THE

SECANDER NÁMA

OF

NIZÁMI.

With a Selection

FROM THE WORKS OF THE MOST CELEBRATED

COMMENTATORS,

BY

BEDER ÁLI & MÍR HOSAIN ÁLI.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE HINDOOSTANEE PRESS, BY P. PEREIRA,

1812

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] والسلام علی سید المرسلین و آله الطاهرین [illegible]

[illegible] * [illegible] آمد [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] باری تعالی است مرکب است از [illegible]

[illegible] است پس از آن بشیوع استعمال واو حذف شده [illegible]

صاحب شهرت [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] برای ندا است ترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوب است ای پادشاهی

جهان [illegible] رعایت قافیه [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

باشد مثل [illegible]

[illegible] ریاست مطلق جهان [illegible]

[illegible] شده [illegible] بلندی [illegible] *

[illegible] است و مراد از بلندی و پستی

آسمان و زمین است یعنی ثبات و قرار آسمان و زمین [illegible] از امداد او [illegible]
[illegible] است و تمامی موجودات در حقیقت فانی محض و معدوم مطلق اند و آنچه هستی است تویی
مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان نموده [illegible] لطافت نموده زیرا که
مراد از لفظ همه هستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده

همه آفریده است بالا و پست * تویی آفریننده هر چه هست   آفریده اسم
مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست مخلوق است و تو هستی
خالق آن

تویی برترین دانش آموز پاک * ز دانش قلم رانده بر لوح خاک

برترین دانش علم دین و کلمه را ی معمولی بعد آن مقدر است چنانکه در کلام [illegible] شایع است
امیر خسرو فرماید ایکه نی گفته وی گفته یعنی نی را گفته او گفته و آموزاک بمعنی [illegible]
چنانکه سوزناک و آموزگار و آمرزگار معنی این مصراع اینکه تویی برترین دانش را آموزنده و
بعضی نسخ پاک بیای فارسی آمده در این صورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت اول
مقدم از وی و پاک صفت آن موخر از و و رانده با یای تحتی است و یای خطاب از و محذوف
گشته زیرا که اکثر الفاظ یای تحتی ذات نباشد در بعض جاها یای مذکور حذف
می سازند و قلم راندن عبارت از نوشتن است [illegible] لوح خاک اضافت بیانیه
است که مراد از جسم آدمی است حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک
که علم دین و شرایع باشد تو هستی و از دانش تو قلم رانده یعنی دانش نوشته بر
جسم آدمی و او را دانا ساخته

چو شد صحبت هر خدایی درست * خرد داد بر تو گوایی نخست

در بعض نسخ در مصرعهٔ اول بجای درست نخست واقع شده پس بنای
قافیه به نسبت خدایی و گوایی خواهد بود لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر این بیت

آمد است ... جهان است چون درست شد ای . تو جود آمد خرد بسبب آن حست ... تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل بادراک آن معلولات ... ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بی علت نبود خرد را

تو روشن بصر کردهٔ * چراغ هدایت تو بر کردهٔ چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن است و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر است یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پردهٔ روشنائی و بینائی بخشیدهٔ ذات تعداد شناسائی در وظاهر کردهٔ تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد ... نمودن تو چراغ هدایت که فرستادن انبیاست عم ... با وجود جوهر عقل که بآدمیان کرامت کردی انبیا را برای ... حیرت و ضلالت نیز فرستادی

توئی کاسمان را ... زمین را گذرگاه او ساختی هرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود و درینصورت دو خطاب در عبارات جمع می شود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید توئی عاصیان را خطابخش و بس دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست و از دیگری نه آید و زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدینمعنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد

توئی کافریدی زیکقطره آب * گهرهای روشن تراز آفتاب قطرهٔ آب بفک اضافت اکثر می آید چه قاعده است که در الفاظیکه آخرش های ملفوظه باشد قطع اضافت جایز بود و مراد از و نطفهٔ آدم عم است که تمام نوع بشر از ان

مخلوق گشته ومراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی است
تو آوردی از لطف جوهر پدید * بجوهر فروشان تو دادی کلید لطف بالضم نازکی
در کار و کردار و مهربانی مراد از جوهر سخن وشعر است وجوهر فروشان شاعران
واز کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های بدیع ولطیف تو هستی که از کمال
مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی وزبان را بآن گویا ساختی جواهر تو بخشی
دل سنگ را * تو دروی جوهر کشی رنگ را مراد از جواهر خیالات غریب
و نکات عجیب که در دل شعرا می گذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که
جواهر خیالات در انجا پیدا می شود چنانکه جواهر در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات
اشعار در معادن قلب های اهل فکر تو می افگنی وسخن های رنگارنگ که نزد
فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون گردانش از تست واحتمال
دارد که در هر سه شعر از جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس
درین صورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر لطیف در دل
سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطرهٔ شبنمی را از مددگاری باد سحری
که بر سنگها رسیده و جذب شده باشد جوهرها که از آفتاب روشن تر باشد
پیدا میکنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف ارزانی میداری نبارد هوا تا
نگوئی ببار * زمین ناورد تا نگوئی بیار حذف مفعول نبارد و نیاورد برای تعمیم
است تا خاطر سامع بهر راه که خواهد ببرد یعنی ابر و غیر آن را هوا بی حکم
تو نبارد و زمین هم علی هذا القیاس بے فرمان تو چیزی نه رویاند جهانے بدین
خوبی آراستی * برون زانکه یاری گری خواستی درین بیت مصراع دوم

حال ها است از فاعل آراستی یعنی جهانی را ما اینچنین خوبی آراسته کردی و حالانکه بطرف هیچ مدد گار محتاج نشدی یاری گر مدد گار ودر آخرش یای تنکیر است نه مصدری

سرشتی باندازهٔ یکدگر * ز گرمی و سردی و از خشک و تر

بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات است که گرمی و سردی وخشکی و تری باشند پس بنا ءاً علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد یکدیگر اند بمقدار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی لطاو یکه یکدیگر را قوت بطلان نکرد وهر چهار را با وجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی تعجبی که عقل نورانی [illegible] اختیار لفظ گرمی و سردی بجای نسبت و خشک و تر بدون آن به ایران [illegible] سردی مخصوص ترین کیفیات است بخلاف خشکی و تری [illegible] ولهذا اطبای هند برطوبت و یبوست دو ا ا قائل نیستند و بهمان [illegible] ل اندو نیز می تواند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت [illegible] و تر القرینهٔ سابق حذف مفرده و سرشتن بکسر نیز باهم آمیختن

چنان بر کشیدی و بستی نگار * که به زان نیارد خرد در شمار

حاصلش اینکه انواع موجودات را به نهجی واساوبی ساختی که عقل بهتر از ان تصور نتواند کرد پس در دین اشعار است با آنکه هر چه حق تعالی آفریده است به از ان در پرده ءامکان نیست و مذهب امام غزالی همین است و حتم تعقیبر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانکه جلال الدین سیوطی در ین باب رسالهٔ تالیف نموده

مهندس بسی جوید از راز شان * نداند که چون کردی آغاز شان

مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده

زا را بسین بدل کرده مهندس گفتند و وجه این است که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زای بی فاصله جمع نمی شوند زای را بسین بدل کردند و ضمیر بیان راجع است بسوی اجسام مرکبه یعنی صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بنای آنها نمودی * نباید زما جز نظر کردنی * دگر خفتنی باز یا خوردنی * زبان تازه کردن باقرار تو * نه انگیختن علت از کار تو یای مجهول این بیت برای تنکیر است و یای معروف نیست نیز بی تکلف درست می شود یعنی فعلیکه منسوب است به نظر کردن و [illegible] مضمون ابیات مؤید قول سابق است یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازهٔ ما ناقصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کاملهٔ او بگشائیم و کار او را متعلق بغایت او بعد نه پنداریم و چون و چرا را مدخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد رسائی بحکمت کاملهٔ خود نیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره مستوانند شد که مصراع اول مسند الیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن است باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردی دیگر سبب ایجاد طلب نمودن خطاست حسابی کزین بگذرد گمرهی است * ز راز تو اندیشه بی آگهی است * بعضی

که گمراهان و بی آگهی را بپای تنکیر خوانده اند محض تلطف است یعنی حاشا که
جز نظر کردن بقدرت تو و خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت کاملهٔ
تو باشد و آن دخل است در ادراک حکمت خالق گمراهی است زیرا که
از راز تو اندیشه و تأمل محض بیخبری دارد   بهرچه آفریدی و بستی طراز
نیازت نه ای از همه بی نیاز   یعنی بآفریده و طراز بسته خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت
و تعظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست   چنان آفریدی زمین و زمان
چنان گردش انجم و آسمان * که چندان که اندیشه گردون بلند * سرِ خود بردن
[illegible] ای بقدرت کاملهٔ خویش خلقت زمین و آسمان و گردش
[illegible] آنچنان پیدا کردی که اندیشه هرچند عروج کند از این
[illegible] راز آن عاجز آید   نبود آفرینش تو بودی خدای
[illegible] باشی بجای   ای پیش وجود آفرینش خدای بودی
و چون نباشد هم بجای خود باشی   بخلوت بدی کافرینش نبود * نه چون
کرده شد بر تو زحمت فزود   خلوت بالفتح تنها نشستن و در اینجا ظرف
واقع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت بودی و در موجود شدن
آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بحکمی موجود شد   ز تعظیم تو پیش
تو هست و نیست * اگر باشد و گر نباشد یکی است   ای پیش عظمت عظیم
تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان است   کواکب تو بر بستی افلاک را *
بمردم تو آراستی خاک را   کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف ثانی ستارگان
جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را تو زینت دادی و از مردمان زمین

را تو آرایش و پیرایش بخشیدی نوئی گوهرآمای چار آخشیج * مسلسل کنِ گوهران در مزیج گوهرآما انتظام دهندهٔ گوهر آخشیج بمد الف وخای نقطه دار موقوف و یای مجهول و جیم تازی ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگراند ایشان را نیز آخشیج گویند وچار آخشیج آب واتش وخاک وباد مسلسل پیوسته مزیج امالهٔ مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه بترتیب خاص چنانکه مقرر بوده است توئی و بایک دیگر مسلسل کنندهٔ اینها هم در شخص واحد توئی جمع کردن گوهر بالف و نون شائع

است حصارِ فلک بر کشیدی بلند * درهٔ کردی اندیشه را شهر بند یعنی کسیکه در یک شهر بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوهٔ وهمی واندیشه را بالای افلاک گر محدود است راه نیست

چنان بستی ای طاقِ نیلوفری * که اندیشه را نیست زو برتری طاق نیلوفری آسمان و طاق بستن بمعنی ساختن طاق است یعنی آسمان را چنان ساختهٔ کرده‌ای که اندیشه را ازان مجال بیرون شدن نیست خرد تابد و در نیابد ترا * که تاب خرد بر نتابد ترا تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم تافتن ریسمان وغیره و بدین معنی لازم بنظر نامده و اینجا معنی اول مراد است یعنی چراغ عقل روشن می شود لیکن او بنور خود ترا نمییابد بدانجهت که تاب وطاقتِ عقل تحملِ عظمت و جلال تو نمی تواند نمود وجودِ تو از حضرت تنگبار * کند پیک اندیشه را سنگسار تنگبار مقامیکه در انجا بار یافتن دشوار باشد

ای وجود تو از کارگاه [illegible] پاک میکند و بخود راه نمی دهد نه پرکنده کا

نافراهم شدی * نه افزوده نیز تا کم شدی پرکنده بفتح کاف فارسی مخفف

پراگنده بمعنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد خیال

نظر خالی از راه تو * ز گرد ندگی دور درگاه تو خیال بالفتح صورتیکه در خواب

وآب و امثال آن دیده شود و باور بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر

از راه معرفت تو بهیدست است و درگاه لایزال تو از تغیر که لوازم حدوث است

دور سری کز تو گردد بلندی لرای * بافکندن کس نیفتد ز پای * کسی را که قهر

[illegible] کس نگردد بلند از سر فکندن سخت افگندن باشد و

[illegible] بردست تیم و فرمان پذیر * تو ئی یاوری ده توئی دستگیر

[illegible] ان پذیر یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده

[illegible] معنی بیت ظاهر اگر پای پیل است و گر پر مو * بهر یک تو داد ضعیفی

وزور در بن بیت لف و نشر غیر مرتب است ضعیفی مقا[illegible] و زور

مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن است و نشر پراگنده کردن و لف

و نشر در اصطلاح عبارت ازان است که چند لفظ مبهم ایراد کنند و این را

لف خوانند و باز چند لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهمه را بیان نمایند و

این را نشر نامند و اگر نشر بترتیب لف است اورا لف و نشر مرتب گویند والا

غیر مرتب و مشوش نیز نامند و ظاهر آن است که خبر پای پیل محذوف بود بمعنی

موجود چرا که کلمهٔ است رابطه است نه خبر و میتوان گفت که است واقع بمعنی

کلمهٔ باشد بود چو تیر و فرستی بتقدیر پاک * بموری زماری برآری هلاک

نمرود بالکسر و واو مجهول فوت و ... خدا بتعالی در حق

بنده یعنی هرگاه بتقدیر پاک خود نماید تعالی بزور موری ضعیف ماری قوی را

هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ مور بمعنی واسطه چو برداری از رهگذر دود را

* خورد پشهٔ مغز نمرود را در تواریخ مسطور است که چون نمرود مردود

ارادهٔ حرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت الناس او را قبول کردند در روز

موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم تنها در برابر

او ایستاد نمرود و جنود او از کمال زور آن حضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان

الهی لشکر پشه در رسیدند و سرهای ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه منهزم

شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده از هیزم و غیره دود ... تا

وسیلهٔ پشه راه رفتن به لشکرش نیابند به قضای ایزدی پشهٔ خورد بجای منفذی خزیده

بر لشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزید و بعد از آن بدماغ او بالا رفته

آنجا منزل گزید ... در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و آنگاه رخت خود را

بدوزخ کشید ... بیت آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن

هوام است برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود کافی و وافی است چو در لشکر

دشمن آری رحیل * بمرغان کشی فیل و اصحاب فیل بعضی از مورخین

آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب

متوجه مکه می شوند و معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانهٔ کعبه است عرق

نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانهٔ با صفا سازد و وجوه حاجیان را

بدو منصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه سنگ سفید ساخت و در و دیوار

آنرا بزر و جو [illegible] زیارت آن تکلیف نمود چون این
خبر در میان قریش شایع شد یکی از [illegible] کنانه بخدمت آن خانه مشغول
شده رتبهٔ مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو بهم رسیده بود آلوده بنجاست
ساخت و فرار نمود چون این خبر بابرهه رسید ناخوش شده لشکری جمع کرده با فیلان
کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه مکه شد و فیل محمود را که به بزرگی تن مثل کوه بود با خود
برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد اکابر مکه بر کوهها
گریختند و ابرهه از اول روز لشکر به پوشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد
[illegible] روی از مکه گردانیده متوجه لشکرگاه شد و هر چند پیلبانان کوشیدند
[illegible] متغیر نشد و پیلان دیگر نیز از جهت اعراض او از خانه
[illegible] حال فرو ماندند و جماعت قریش از بالای جبال
[illegible] حال هر چه منوال است ناگاه از طرف دریا گروه گروه
مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آوردند بر آن لشکر سنگباران
کردند بیک نفس قوم ابرهه جملگی مستاصل شدند [illegible] چون
در لشکر دشمن رحیل آری ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری بکرده

مرغان فیل و اصحاب فیل را باشی که آری خیابان ز بتخانهٔ * کنی آشنائی ز بیگانهٔ
ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر است و یای آشنائی در مصرعهٔ
ثانی یای تنکیر است که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا می کند بصفتی
که صاحب نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر
نسخ خلیل واقع شده است و در بعضی جنید پس مراد از خلیل صاحب

کهان مثل قابل خواهد بود بدانکه در مصراع [illegible] باشد پس
آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا باید الهی و اگر به بیگانه باشد
چنانکه در بعضی نسخ دیده شده پس آشنائی بیای معروف بمعنی دوستی
و اخلاص باشد * که از نطفه نیکبختی دهی * که از استخوانی درختی دهی نطفه
بالضم آب منی مرد و یا در آخرش بصورت همزه بمعنی یای وحدت است و مراد از
استخوان خستهٔ خرماست و دیگر یاهای این بیت نیز یای تنکیر است * گهی با
چنان گوهر خانه خیز * چو بوطالبی را کنی سنگریز * مبنی اند شد که مراد از گوهر خانه
خیز ذات پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت
که حضرت مرتضی علی عم باشد و سنگ ریزه ظاهرا در اینجا بمعنی [illegible] پس
در بجتن آن باشد و مراد از سنگ ریز کردن عذاب و شکنجه است یعنی
باوجود آنکه همچو نبی با علی عم که گوهر خانه خیز ابو طالب بود او همچنان در عذاب
گرفتار مانده بعضی گفته اند که سنگ ریز مخصوص سنگریزه است یعنی ابو طالب
عم رسول خدا او پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هردو ذات پاک گوهر خانه
خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد مانند و عقیق نشد * گر از زهرهٔ آنکه از بیم تو *
گشاید زبان جز بتسلیم تو * زهره بفتح اول پوستی پر آب که پیوسته می ماند
از جگر و اینجا کنایه از دلیری است و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری
و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را
بتو چیزی دیگر گشاید * زبان آوران را بتو بار نیست * که با مشعله گنج را کار نیست *
آور بمعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار بمعنی دخل و مشعله

بفتح میم رو ... مشهور است یعنی صاحب زبان
را به در یافت ماهیت ذات تو دخلی نیست در این بیت تشبیه زبان است بمشعله
وتشبیه ذات او تعالی بگنج · ستانی زبان از زبان راز * کو تا راز سلطان
نگویند باز · رقیبان راز را و قفلان وگهبانان راز کو کنایه از انبیا و اولیا باشد واز
سلطان مراد ذات حق تعالی یعنی عارفان را زیرا کنگ و بی زبان سازی
تا اعاده شنیده خود نکنند و بکسی نگویند · مراد از غبار چنین تیره خاک *
نو دادی دل روشن و جان پاک · غبار بالضم گرد و تیره خاک بدن ظلمانی
... گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه
... می رسد که در مصرع دوم پیشه بمعنی فارسی برگرد
... پیشه یا مصدر یا انچه بدان ماند مستعمل نشود مثلا گویند
... نگویند شمشیر سازی پیشه ماست درینصورت قایل مجاز
باید شد پس از گرد و را مجاز گرد کردن و بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت
آن است که اگر ما آلوده گردیم دور نیست زیرا که از ... بلند کردن
غبار نمی آید و آن موجب آلودگی است کر این خاک ... نافی *
بآمرزش تو کرده یاقین * گناه من از نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آمرزگار
آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی
عفو کردن و لفظ کی بمعنی کدام یعنی گناهکاری من سبب اظهار صفت آمرزگاری
تست زیرا که اگر من از گناه روی تافتمی ظهور صفت آمرزگاری تو نمی شد
ترا آمرزگار نگفتندی · شب و روز و رشام و فار با مداد * تو بر پا ... دی

از هر چه دارم بیاد   لفظ یاد [illegible] یاد کردن
و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه دوم بمعنی دوم مراد است
یعنی بهر یک اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از هر چیز یکه بیاد
دارم چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم
دگر نیم شب سر برآرم ز خواب * ترا خوانم و ریزم از دیده آب
دگر بامداد ست راهم بهشت * همه روز تا شب پناهم بهشت ای اکثر
اوقات و احیان در ذکر و طاعت و تضرع بجناب تو میگذرانم بلکه هر هشت پاس روز و شب
پناه بتو می برم چو خواهم ز تو روز و شب یاوری * مکن شرمسارم
در ان داوری یعنی هرگاه کار من این است که در هرگاه از تو طلب مدد میکنم
و ترا حاضر و ناظر می دانم و بادیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت‌زده [illegible]
گناه مرا بیامرز و بدرجه ثواب رسان چنان دارم ای داور کارساز
کز ین هانیازان شوم بی نیاز ای ورد نیا چنان مرا بفراغت دار و هر تبه تو خورسندی
کرامت کن که [illegible] نیازان عالم مستغنی شوم پرستنده گر زنده بندگی * کند
چون توئی را پرستندگی * درین عالم آباد گردد بگنج * در ان عالم آزاد گردد ز رنج
پرستنده بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو خداوندی را شرائط
بندگی بجا آرد بی شبهه سعادت دارین بدو حاصل گردد پدید آور خلق و
عالم توئی * تو میرانی و زنده کن هم توئی ای پیدا کننده عالم و مافیها تو هستی و
میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر تو می مرا نیست از خود حسابی بدست *
حساب من از دست چند انکه هست یعنی سررشته حساب و قدرت

فعل به نیک وبد [illegible] حساب من از قدرت و قوت
فعل من است از [illegible] و بر این معنی موید است مصراع اول بیت آینده

بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک و از من بد آید پدید   تو نیکی کنی من نه
بد کرده ام * که بد را حوالت بخود کرده ام   چون در مصرعهٔ دوم در بیت ما تقدم
طائفهٔ فعل بد بذات خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل
بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد پس در این بیت آن شبهه را دفع می سازد
[illegible] از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی بوجود آید بدان سبب
[illegible] و آن بخود حوالت کردم واگر فی الواقع خالق آن هم تو بوده ای درین صورت
[illegible] نسبت به نیکی واز من کو باید ی بوقوع نامد و همچون تو نیکی کردم
[illegible] نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت نفی
بخویش [illegible] واگرچه مآل واحد است   ز نسبت اولین نقش را سر گذشت *
به نسبت آخرین حرف را باز گشت   اولین نقش عبارت از اول مخلوقات
است وآن حسب روایات و مذاهب مختلف است پیش حکما عقل اول است
و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حرف معاد است چنانکه
وارد است منه المبدا و الیه المعاد   ز تو آیتی در من آموختن * ز من دیو را
دیده بر دوختن   بدانکه هر جا این قسم مقابله واقع شود لفظ می آید آرند و اینجا
محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و نامهربانیها ز من عجز و
نیاز و بندگی و جان فشانیها درین صورت هر دو مصرعه جمله مستقله باشد در ظاهر و
در معنی متقدم و تالی است ای اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را

گریزانیدن کار من شدی چو نام تو ام جان گر ازی کند کس دیو کی دست
بازی کند دست بازی غارتگری یعنی هرگاه از تفضلات خود تو دیق یاد آوردن
نام خود دادی دیو را مجال غارتگری ایمان نخواهد بود * ندارم روا با تو از خویشتن *
که گویم تو و باز گویم که من یعنی گاهی این امر با خویشتن روا ندارم که بمقابله
هستی تو نام هستی خود برم بلکه حکم عدم دارم * گر آسوده گر ناتوان می زیم *
چنان کآفریدی چنان می زیم آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان پریشان
و کم جمعیت یعنی بهر حال که در دنیا بسر می برم آفریده تو ام درین بیت اظهار
دعوی مطابق است یعنی چنانکه آفریدی همان طور زیست می کنم و مرا در
خود تصرف نیست و این دعوی اختیاری نیست * امیدم چنان است ازین
بارگاه * که چون من شوم دور ازین کارگاه * فرو ریزم از نظم ترکیب خویش *
دگرگونه گردم ز ترتیب خویش * کند باد پرکنده خاک مرا * نه بیند کسی جان
پاک مرا * پژوهنده حال سربست من * نهد تهمت نیست بر هست من
ز عیب آن نمودارش آری بد است * کزین غایب آگاه کردد که هست
کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده را فراهم آوردن
ترتیب گذاشتن هر چیز در محل خود پرکنده مخفف پراکنده سربست پنهان
پژوهنده بکسر پا و زای هر دو فارسی تفحص کننده و در پنج مصرعه ازین ابیات واو
عواطف محذوف است یعنی از جانب تو چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه
دنیا بروم ای بمیرم و از آراستگی ترکیب عناصر برهم ریزم و از ترتیب خود که
صورت تو عیت منقلب شوم و باد جسم مرا پراکنده کند و جان پاک مرا کسی

نشنیند و شخصی که مطلع حال من باشد آن زمان تهمت نبستی بر همت من نهد
بجز آن نوعی از کرامات هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غایب هستم دور
حقیقت موجود هستم و موجود بودن در این حالت ازان باعث است که نفس ناطقه
حی و زنده است چنانچه در کتب حکمت مذکور است علی الخصوص اولیاء و مخصوصان
خدا که بعد خروج بدن کار بدن تو انند کرد * چو بهرهستی تو من سست رای *
بسی صحبت انگیختم دلکشای * تو نیز ار شوم مهد من در نهفت * خبر ده که جان ماند
اگر خاک خفت سست رای ضعیف العقل دلکشای صفت صحبت و فصل در
صفت و موصوف در فارسی درست است مهد بالفتح گهواره مراد ازان
جسم عنصری است و نهفتن آن بخاک فرو رفتن است چنان گرم کن عزم
را هم بتو * که جرم دل آیم چو آیم دو تو عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای رای
مرا باشتیاق لقای خود چنان تیز کن که بعد رحلت اندوبناخوشی تمام متوجه
لقای تو شوم همه همرهان ناپدر با من اند * چو من رفتم این دوستان دشمن اند
همراهان اشارت باعضائی که تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر می شود و ازدر
دروازهٔ مرگ خواسته اگر چشم و گوش است و گر دست و پای *
زمین باز مانند یک یک بجای * تو ئی آنکه با من منم با منی * وزین در مبادم تهی
دامنی اینجا در بمعنی دروازه و تهی دامنی بیای مصدری است ازاینجا که
نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی بران دال است بنا علیه می گوید که
تا وقتیکه من بوم با من تو باشی درینصورت ازدر تو مرا تهی دامنی نصیب مبادو در
بضم خواندن لغو است وزین ره که سر بر دری میزنم * بامید ناجی سری میزنم

سبز زدن عبارت از کوشش کمال است ومراد از تاج مغفرت ودرجات آخرت
باشد   سبزی کان از بن در ندارم دریغ * به ارتاج بخشی بدان سبز تیغ
مراد از تیغ قهر وعذاب   ز حکمی که آن در ازل رانده * نگردد قلم زانچه
گردانده * ولیکن بخواهش من حکم کش * کنم زین سخنها دل خویش خوش
بیت اول بمضمون جف القلم بما هو کائن است واشارت لفظ ازین در بیت ثانی
به سخنهائی که در ابیات لاحق مذکور می شود هست تو گفتی که هر کس که در رنج وتاب *
دعای کند من کنم مستجاب * چو عاجز را بنده دانم ترا * درین عاجزی چون
نخوانم ترا * بلی کار تو بنده پروردن است * مرا کار با بندگی کردن است
شکسته چنان گشته ام بلکه خرد * که آبادیم را همه باد برد   خرد ریزهٔ هر چیز پس شکستن
عام است وخرد خاص درین صورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی
جمعیت حواس و بردن باد کنایه است از تفرقه تو ئی کز شکستم رهائی دهی * وگر
بشکنم مومیائی دهی * دران نیم شب کز تو جویم پناه * بمهتاب فضلم برافروز راه
مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع
مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ صبر
وشکیبائی بمن عنایت کردان نگهدارم از رخنهٔ رهزنان * مکن شاد بر من دل دشمنان
مراد از رخنه فساد و برهمزنی است چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد ومراد
از رهزنان خواهش نفس وشیطان است ومراد از دل دشمنان همان نفس
وشیطان بلائی که باشم در دنا صبور * ز من دور دارای ز بیداد دور یعنی بلائیکه
دران طاقت تحمل نباشد از من دور دارای آنکه از بیداد دور یعنی بشکرم

رسان اول انکه بگنج * نخستم صبوری ده انکاه رنج یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی صبوری بیش ازان مرحمت فرمای گرم دربلائی کنی مبتلا * نخستم صبوری ده انکه بلا یعنی چون به تمشیت خود مرا بلائی ببتلی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب تنگ ظرفی بر راه ناسپاسی نسلوک نه نمایم گرم بشکنی ور نهی در نورد * کف خاک خواهی زمن خواه گرد بهتر این نسخ آن است که لفظ گرم باشد بمعنی اگرم مراد ازین بیت بیان بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا بشکنی ویا در نورد کشی و این هر دو نوع شکنجه و عذاب است و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی گرد خاص است از خاک و جزاے این شرط بیت آینده است برون افتم از خود به پرکندگی * نیفتم برون با تو از بندگی این بیت جزای شرط سابق است یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر از آثار بندگی است پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در نودید یاوه در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن به مجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از پژوهنده حکیم است که بنور عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم ازان در ورطهٔ گمراهی است که می خواهد که بنور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور تو در تو نظر میکرد بتو می رسید که آن سبیل انبیا است عم کسی کز تو در تو نظاره کند * درقهای بیهوده پاره کند یعنی کسی که ترا از تو به بیند ای توفیق بخشش تو او را کرامت

فرمائیم و در رقمهای بیهوده که عبارت از کتب حکمت است پاره کند و در گذر و
شاید ترا جز بتوفیقش * عنان باید از هر دری تافتن یعنی ترا بتوفیق تو
باید یافت و از دیگر امورات اعراض باید کرد نظر تا باینجا است منزل شناس
* کزین بگذری در دل آید هراس اینجا اشارت است بتوفیق او سبحانه و کاف
مصرعهٔ دوم معلله یعنی نظر ما تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه
مقصود است چرا که هرگاه از آن بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل
خوف و هراس پیدا خواهد شد سپردم بتو مایهٔ خویش را * تو دانی حساب
کم و بیش را درینجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود آراده کرده است
. ای جملهٔ افعال و اعمال خودم خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست
تو دادم تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون است
یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت فرمائی در مناجات با د یتعالی بزرگا
بزرگی دها بیکسم * توئی یاوری بخش و یاری رسم بزرگ صاحب دولت
بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا است و معنی بیت ظاهر است
نیاوردم از خانه چیزی نخست * تو دادی همه چیز من چیز تست یعنی همه چیز
تو دادی مرا و هرچه بظاهر اسباب متعلق بمن است آنهم ملوک تست
چو کردی چراغ مرا نور دار * زمن باد و مشعل کشان دور دار مراد از چراغ
دل و نور ایمان است و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که
اندر راه می برند و دشمن نور ایمانند بگشتن تو دادی تنومندیم *

بده زانچه کشتم بر و [illegible] نیرومندی قدرت و توانائی چون قدرت و استعداد
اعمال خیر بمن دادی ثمره آن که ثواب اعمال است نیز بمن عطا کن و در رخت سعی
مرا بی بر مگذار گریوه بلند است و سیلاب سخت * مپیچان عنان من از
راه رخت   در فرهنگ جهانگیری است که رخت بمعنی درست نیز است
پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود و از گریوه مقصد اصلی است که
معرفت باشد و رسیدن بدان مشکل است و می تواند شد که کنایه از طریق
سلوک و فقر بود و این بهتر است و سیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار
و وساوس شیطانی و در اکثر نسخ راه رخت باضافت واقع شده معنیش
آن است که از راهی که برخت و رای بهم رسد و سامان بدست آید عنان من
مپیچان و بعضی گویند که راه و رخت بواو عاطفه نیز صحیح می تواند شد و اگر بجای
رخت بخت بیای موحده باشد از همه بهتر است و مراد از و نیکبختی است
ازین سیل گاهم چنان در گذار * که پل نشکند بر من این رودبار   سیل گاه
مقامیکه گذر سیل بر آنجا باشد و پل شکستن بمعنی غرق کردن رودبار جای
نشیب که آب در آن جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف است چنان بگذران
که رودبار دنیا مرا هلاک نسازد و غرقه بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ
بجای در گذار ده گذار واقع شده پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی
عبور   عقوبت مکن عذر خواه آمدم * بدرگاه تو روسیاه آمدم
سیاه مراهم تو گردان سفید * مگردانم از درگهت نا امید   یعنی هرگاه
که بخدمت تو عذر خواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم

بمقتضای آمرزکاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود نا امید مگردان سرشت مرا کافریدی ز خاک * سرشته تو کردی بنا پاک و پاک سرشت بکسر اول وثانی وشین معجمه خلقت و طبیعت یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را دران غالب نمودی تو از پاک ونا پاک سرشته ومراد از پاک ونا پاک جسم وروح است اگر نیکم وگر بدم در سرشت قضای تو این نقش بر من نوشته ودر بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد وقضا حکم خدای تعالی حاصلش آنکه دراصل خلقت که نیک هستم باید بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته شده ومرا دران اختیاری نبوده خداوند مائی وما بنده ایم * به نیروی تو یک بیک زنده ایم یک به یک بمعنی هریک وتمام است یعنی تو خداوند ماهستی وما بندهٔ تو ایم وهریک بقوت والای تو زیست می کنیم هر انچه آفریده است بیننده را * نشان میدهد آفریننده را یعنی هرچه مخلوق شده و از پردهٔ عدم بجلوهٔ ظهور درامده مر بیننده را که چشم بصیرت دارد نشان خالق می دهد مرا هست بینش نظرگاه تو * چگونه نه بینم بدد راه تو نظرگاه جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جمالکے مخلوقات بوده است پس البته بدان منظر ترا خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گوئیم که نظرگاه خدا دل است که ما نظر الا قلوبکم واقع است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل است همان بصیرت چشم من است پس بآن دیدهٔ دل چگونه راه تو نه بینم ترا بینم از هرچه پرداخته است * که هستی تو سازنده او ساخته است لفظ پرداخته که بمعنی آراسته

پرداخته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی آراستن وساخته نیز اسم
مفعول است از ساختن یعنی هر چیزی که آراسته گشته واز عرصهٔ عدم بعرصهٔ
وجود آمده ازان معلوم می گردد که درحقیقت پیدا کنندهٔ آن تو هستی چه معلول

بی علت نبود * همه صورتی پیش فرهنگ ورای * بنقاش صورت بود رهنمای
نقاش بالفتح وتشدید قاف نقش کننده ولفظ همه بمعنی هر یک نیز آمده درینصورت
یای تنکیر در آخر آن ضروری است تا که آگاهی بخشد بران معنی حاصلش آنکه پیش
اهل فرهنگ ورای ثابت است که هر صورت را صورت گری می باید ایسی منزل آمد
زمن تا بتو * نشاید ترا یافت الا بتو یعنی درمیان من وتو باعث کثافت سفلی
بسیار بعد واقع شده درینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست اسمانی
که در آسمان وزمی است * باندازهٔ فکرت آدمی است درین کتاب مستطاب
لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده ودر کلام سعدی وخاقانی ودیگر اساتذه نیز آمده
ودر شرح خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا ونون باید چه برای نسبت
یا مع النون می آید چنانچه زرین وزمردین وبازمی را محذوف النون باید خواند وبدون
این هردوصورت قافیه درست نخواهد شد مولف گوید که آدمی بیا ونون در هیچ کتب
لغت وشعر اساتذه دیده نشده وحقیقت آن است که یا ونون در جای مستعمل
شود که آن چیز ازان چیز ساخته باشند که او هیولای چیز منسوب بود مثلا زرین
انچه از زر سازند وحق آن است که قیاس همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس
نیز آمده ودرینصورت اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل دست
نگارین ونبجهٔ رنگین پس لفظ آدمی بیا ونون چون نیامده غلط باشد آری لفظ زمی

و زمین هر دو صحایح است چنانچه در باب لغت نوشته و الطالعین مرکب است
از دم بمعنی سردی و یا و نون نسبت است چون جهر ارض بسیار سرد است
گویا حقیقت آن از سردی است و معنی بیت آنکه آنچه در میان آسمان
و زمین است فکرت آدمی بر آن میرسد * شود فکرت اندازه را ره نمون *
سر از حد اندازه نارد برون * حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت در
چیزها یکه محدود و مقدار دارد تصرف میکند و تواند دانست که حد فلان چیز از کجا
تا کجا ست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون نمی کند * بهر پایه دست
چندان رسد * که آن پایه را حد بپایان رسد * چو پایان پذیرد حد کائنات *
نماند اندیشه دیگر جهات * بهترین نسخ آن است که مصراع دوم چنین
باید که مذکور شد حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را
در خیال جهات نباید زیرا که مافوق آن جهات را مدخل نباشد و در بعض نسخ
بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت اندیشه می میرد ای
از تصرف باز می ماند * نیندیشد اندیشه افزون از این * تو هستی نه بلکه
بیرون از این * مراد از هستی مخلوقات است یعنی عز و جل اندیشه فوق
از این نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که محال تغیر است هستی بلکه
خارج از این هستی و صفات ازلیت و ابدیت بذات تو متحقق است
بر آن داورم ای مصلحت خواه من * که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که انجام کار * تو خوشنود باشی و من رستگار * رستگار
بمعنی نجات و نیز ورای یابنده و در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول است

یعنی تو میتی عمن ما یسعی کی کو بسوی صلاح راه من امید وابن صلاح آن است که من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی دمی از معاصی ناجم، وبر ناپیز کار باشم جز بی نیستم چاره در سرشت * که سر بر نگردانم از سر نوشت * نویسم خطی در نیابش گری * مسجل بامضای پیغامبری * گواهی در وآرم از چار یار * که صد آفرین باد بر هر چهار نیایش بالکسر آفرین وتحسین و دعا بازاری کردن مسجل بالضم وفتح سین مهمله وتشدید وفتح جیم مهر کرده شده امضا بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم با تضرع والحاح در محمدت بار یتعالی وآن خط مهر کرده شده باشد بحکم وفرمان پیغمبر عم ودران گواهی چهار کس باشد وخطی که دران گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار تمام وکمال دارد در شرع ودر بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری زبن نیایش گری دیده شده در ینصورت از لفظ زبن اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود ودر کتابی بجای لفظ آرم لفظ از کرپا فته شده نگهدارم آن خط خوبی بجان * چو تعویذ بر بازوی خود نهان در اکثر نسخ خط خوبی بجان ودر بعضی نسخ خط خونی رهان واقع گشته صحیح نسخه اول است وحاصلش انکه آن خط خوبی وسند عاقبت بجان نگهدارم وچون تعویذ بر بازوی ردرج بندم وخط خونی رهان بمعنی خطی که قاتل وخونی را خلاص بخشد دران داورگاه چون تیغ تیز * که هم رستخیز است وهم رستخیز داورگاه مقام انصاف وتشبیه آن بتیغ تیز از جهت آنکه فارق است درمیان حق وباطل ویا از جهت آنکه پل صراط که باریک است درانجا واقع است رستاخیز ورستخیز بی ملاحظه معنی ترکیبی بمعنی قیامت ومعنی

ترکیبی آن رویدن و برخاستن است پس یک معنی قیامت باید کرد
و دیگر جامع ترکیبی لیکن در رشیدی قید اعراب نه نموده و در شرح خان آرزو
آورده که رستخیز بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری است بی ملاحظه
معنی ترکیبی درست و خیز دوم بالضم و واو عطف بمعنی رستن و برخاستن
یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب است و هم جای رستن و برخاستن
و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول اشارت است بحشر
روحانی و دوم بحشر جسمانی و یا بر عکس و بعضی میگویند که رستخیز اول در
اصل ترکیب عطفی است یعنی رست بالضم را و خیز و صیغهٔ ماضی با امر چون بیکجا
جمع شود معنی مصدری بهم رساند چنانکه گفتگو و شست و شو و هر چند
که اجتماع ماضی و امر درین امثله از یک ماده آمده و مادهٔ رستخیز از هم
جدا است لیکن بمآل اتحاد معنوی دارند و رستخیز دوم بالفتح است که
در اصل رسته خیز بوده یعنی باعث کثرت مبعوثین رسته رسته خواهند
برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته‌ها خواهد بود و این تقریر بر هم معقول
است چه حذف محشر که عبارت است از رسته شهرت دارد لیکن خیز درینجا
بمعنی اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن
خیز است یعنی حسن بسیار ازانجا پیدا می شود چو پیران شود نامها سوی مرد *

من این نامه را بر گشایم نورد * نمایم که چون حکم رانی درست * براین
حکم راد آن دگر حاکم نشست یعنی نامهٔ مذکور که بمهر پیغمبر با گواهی
چهار یار بمهر رسانیده ام بر تو عرض کنم که چون تو حاکم عادل هستی موافق این نامه

جشکم کن دار [illegible] من [illegible] خود این بار اختیاری نیست زیراکه هیچ چیز
بر خدای تعالی ضروری نیست امیدم سوی هست زاندازه پیش * مکن نا امیدم
ز درگاه خویش * ز خود گرچه مرکب برون رانده ام * براه تو در نیمه ره
مانده ام * فرود آر مهد م بدرگاه خویش * مگردان سررشته از راه خویش
یعنی مرکب سعی واجتهاد را اگرچه از طاقت خود برون رانده ام فاما در
نیمه راه مانده ام تو بتوفیق وهدایت خود بدرگاه خود مرا برسان ولفظ مگردان فعل
نهی مفعول آن ضمیر محذوف است که راجع است بسوی مهد یعنی آن مهد را
مقدار قلیل هم از راه خود مگردان ولفظ سررشته وسر سوزن بمعنی مقدار
قلیل بسیار آمده است خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سررشته ام واقع
است ودر اصل سررشته ام است ودر حال اتصال ای بیان حرکت
محذوف گشته واین نسخه ظاهرا تصحیف باشد زیراچه این قسم تراکیب در
فارسی واقع نشود ومن ادعی فعلیه البیان ز من جستن وره نمودن ز تو *
بجان آمدن جان فزودن ز تو * در مصراع دوم این بیت واو عطف
محذوف گشته زیرا که معطوف است بر جستن یعنی طلب هدایت از من و
هدایت از تو ودرین طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث
کمال سعی از من وجان فزودن بهدایت از تو چو بازار من بی من
آراستی * بآن رسم وآئین که میخواستی * ز رونق میفزا نقش آرایشم *
نصیبی ده از گنج بخشایشم میفزا فعل واحد نهی بالضم از افزودن وبالفتح
از بردن هردو میتواند شد یعنی هرگاه که بازار مرا بی بودن من

آراستنی در رونق تمام دادی پس می باید کرا لحال ببرد رونق مکن بلکه از منبع عطای خود

مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم * چه خواهی ز من با چنین بود و هست *

همان گیر نابوده بودم نخست • یعنی از من با وجود هستی ضعیف من چه می خواهی
چنانکه در ازل بودم حالا هم همان قسم پندار چه وقتیکه بعدم بودم مظهر آثاری نبودم
و حالا که موجود شدم نیز مصدر آثاری نیستم زیرا چه همه چیز از قدرت و قوت به نصب

مران چون نظر بر من انداختی * مزن مقرعه چون که بنواختی • مقرعه بالکسر و سکون
قاف و فتح را تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه بدو کوبند است زیرا که اسم
آله است از قرع بمعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن

تو دادی مرا پایگاه بلند * توام دستگیر اندرین پای بند * چو دادیم ناموس نام آوران *

بده د ادم ای داور داوران ناموس بمعنی ننگ و نام و درینجا اشارت است
بعزت و حرمت و نام آور کنایه از مردان خدا است یعنی چون عزت و حرمت

مردان خدا بمن دادی پس داد من بده که مستحق رحمت توام * سریرا که بر سر

نهادی کلاه * مینداز در پای هر خاک راه * دلی را که شد بر درت راز دار * ز

دریوزهٔ هر دری باز دار • حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر است ای شخصی را که
تاجور کردی و راز دار و محرم اسرار خود ساختی از احتیاج دنیا و مذلت عقبی نگاهدار

نکو کن چو کردار خود کار من * مکن کار با من چو کردار من • یعنی همچنانکه تو نیک
هستی کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی معصیت است مکن

نظامی درین بارگاه رفیع * نیارد بجز مصطفی را شفیع • رفیع بلند و شفیع در خواهنده
درینجا انتقال است از مناجات به نعت حضرت رسالت پناه علیه التحیات

و در اکثر نسخ بجای لفظ بجز مگر واقع است چون که لفظ مگر مختل است ایراد ش
درین مقام نشاید ۵ در نعت سید المرسلین علیه الصلوات والسلام

فرستادهٔ خاص پروردگار * رسانندهٔ حجت استوار * پروردگار بدال موقوف الله تعالی و کسر دال خطاست حجت استوار عبارت است از قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی است و خاص بمعنی خصوصیت دارنده صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستادهٔ خاص پروردگار است و رسانندهٔ کلام الله بخلق الله

گران مایه تر تاج آزادگان * گرامی تر از آدمی زادگان

گران مایه بکسر کاف فارسی بیش بها و قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گران مایه تر صفت تاج و از آدمی زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و رسل است و از جمیع افراد انسانی بزرگتر

محمد کازل تا ابد هر چه هست * بآرایش نام او نقش بست

ازل بفتحتین آنچه آغاز او معلوم نباشد و ابد آنچه آخر او دانسته نشود و محمد بدل است از فرستاده و بعد کاف اثر مقدر است یعنی از روز ازل تا روز ابد هر چه موجود شده محض برای آراستگی نام او نقش بست

چراغی که پروانه بینش بدوست * فروغ همه آفرینش بدوست

بعضی پروانه بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعهٔ خواجه را سند آورده و خان آرزو پروانه بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آن حضرت چراغی است که همه مردم بینش و بصیرت از اینجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله

ح

ازو ست ضمان دار عالم سیه تا سفید * شفاعت کن روز بیم و امید

ضمان دار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو گفته که سیاه عبارت است از شب و تا لفظ شرط است و سفید عبارت است از روز مولوی می فرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم است از شب تا روز و میتواند شد که سیه تا سفید عبارت از تمام آفاق باشد چنانکه جای دیگر گفته سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ و تقریر آنکه ذات حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت است

درختی سهی سرو در باغ شرع * زمینی با صل آسمانی بفرع

سهی سرو ی که راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان که کنایه از عالم علوی است درینصورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت که زمینی در اصل باشد که ذات او عرم مثل زمین است که عالمی ابدان بوجود آمده و در فرعیته همچو آسمان است که عالم فرع اوست و یا که علو و نبهت او سمو قدرت او را با آسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول خواهد بود

زیارتگه اصل داران پاک * ولی نعمت فرع خواران خاک

زیارتگاه جای دیدن متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دوست رس فرع خواران خاک جمیع حیوانات خواه بشر خواه غیر آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا بودند و خداوند نعمت خلق الله

چراغی که تا او بیفروخت نور *

و چشم جهان روشنی بود دور یعنی تا وقتیکه نور خود در جهان ظاهر نکرده
بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود سیاهی ده خال عباسیان * سپیدی
بر چشم شماسیان سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی
خال موجب ازدیاد خوبی جمال است و سپیدی بر ضم وفتح بایهردو درست
می شود شماس بالفتح والتشدید آفتاب پرست و شماسیان قومی که
بشخص مذکور منسوب باشند و سفیدی چشم مرضی است که موجب کوری
ونابینائی میشود حاصل مصرعه دوم اینکه از آفتاب پرستان سفیدی چشم که باعث
کوری ایشان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت لب از باد عیسی
پر از نوش تر * تن از آبحیوان سبه پوش تر باد عیسی نفس عیسی
که احیاے اموات وشفای مرضی خاصیت او بود نوش آبحیات یعنی لب
آں حضرت عم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود بلحاظ ارشاد کلمات
حقایق که موجب زندگی جاوید است وتن آں حضرت از آبحیات هم سبه پوش
تر بود باعتبار سبز و صحاب فلک بر زمین چارطاق افکنش * زمین بر
فلک پنج نوبت زنش چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند
وچارطاق افگن فراش یعنی آسمان بر زمین فراش اوست و زمین
نوازنده پنج نوبت سلطانی آں حضرت است که بر فلک مینوازد و مکان نوبت
بلندمی باشد خان ارزو گفته که در بصورت حاجت نیست که گویم افگندن خیمه
بمعنی فرود آوردن است ذکاهی بمعنی برپا نمودن نیز آمده علے الخصوص چوں
معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه بگویند پادشاه بر کنار دریا

خیمه افگند و این را در عرف چهاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چهپر
افگندن باشد پس اوگندن بد بمعنی ترجمه عبارت هندی می شود و این قسم
در فارسی درست نیست و پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نماز پنج گانه
و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان سنجر شده
و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز
داشته اند که اعلام و شهرت باشد در شادی همچو دهل و دمامه و طنبک و نای
و طاس که بزبان هندی پنج سبده گویند و تحقیق آن است که حقیقت
است در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از نماز پنج گانه است که
صدای اذان بر فلک الافلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین یمین
ذات مشرف آن حضرت علم نوبت پادشاهی میزند و خفا ضرت میکند و این از سوق
عبارت بعید است بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آن حضرت
پادشاهی است که زمین پنج نوبت اورا بر فلک الافلاک میزند و جای

نوبت خانه بلندتر از عمارت دیگر ستون خردمند شد پشت او *
به انگشت کش گشت از انگشت او در اکثر نسخ ستون خرمند شد
دیده شده در ین صورت پشت درا ینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و ظهیر
او ستونی شد که خردمند بود و خردمند بودن ستون بآن جهت است که آنحضرت در مسجد
مبارک خود ستونی تکیه داده صحابه را ارشاد می فرمودند بعد ازان بسببی
آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون از درد جدائی آن حضرت صلعم
بنالهٔ زار آمد و قصه ستون حنانه به تفصیل در تواریخ نبوت مسطور است و این از معجزات

آنحضرت صلعم است چه نالیدن ستون دلالت می کند که چوب مذکور به برکات
آنحضرت صاحب شعور شد ودر بعضے ستون شد خردمند از پشت او یافته شده یعنی
ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و وجهش همان
است که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت
کش بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه نان پنجه کش یعنی ماه از انگشت
مبارک صلعم انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی
نر بهاری نیز میتواند شد داین وقتی به ثبوت رسد که کشیدن بمعنی
برداشتن آمده باشد و بعضی بمعنی نام آور و رسوا هم گفته اند در یصورت
اینجا معنی اول چنان است خراج آور بش حاکم روم وری *
خراجش فرستاد کسری وکی خراج بالفتح باج یعنی انچه پادشاه زور آور از پادشاه
ناتوان و رعایا گیرد روم ولایت است پهلوی شام معمور و آبادری بالفتح شهری
است مشهور کسری لقب پادشاهان ایران وکی در قدیم این چهار پادشاه
را که کیکاوس وکی خسرو و کیقباد وکی لهراسپ است میگفته اند و بمعنی ملک الملوک
نیز آمده معنی بیت ظاهر محیطی چه گوهر چو بارنده میغ * بیکدست گوهر بیکدست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته * به تیغ از جهان داد دین خواسته محیط همه را فرو گیرنده
واز گوهر یا قرآن مجید اراده نموده برای هدایت خلق ویا مراد ازان جواهر در دست
جهت انعام وبخشش بنیان ویکسان وتشبیه آن بمیغ ظاهر است چرا که ابر هم گوهر دارد
وهم تیغ که عبارت از برق است یعنی ذات آنحضرت دریائی است که همچو ابر بارنده
هم گوهر دارد وهم تیغ اگر نسخهٔ تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج وافسر برد

بسر بردن خصم چون پلی فشرد * بسر برد تیغی که بر سر نه برد شحنه بالکسر مردیکه برای ضبط امورات در شهر منصوب بود این هر دو بیت قطع بند است و در شحنه همزه مبینه یائی وحدت است که بصورت همزه نوشته اند یعنی اگر شحنهٔ و حاکمی تیغ را بر سر شخصی می برد آن زمان تیغ او تاج وافسر آن شخص می برد بخلاف آنحضرت صلعم بی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را

از دور بریده قبای دو عالم بهم دوختند * وزان هر دو یک زیور افروختند * چو کشت آن

طمع قباجای او * بدستی کم آمد ز بالای او قبای دو عالم اضافت بیانیه طمع چیزیکه بزر و نقره اندوده بود بدست بکسرتین بمعنی وجب بالا قامت زیور چیزی که بدان آرایش چیزی کنند و اغلب که بیای مجهول بود مخفف زیب ور و یا که در اصل زیور که واو از بای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا افروختند تصحیف باشد اندوختند صحیح است یعنی از دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم رسانیدند پس وقتیکه آن قبای طمع مکان و محل بدن مبارک شد بقدر

یک وجب کم آمد از قامت او * ببالای او کایزد آراسته است * هم آرایش ایزدی خواسته است در بین بیت وصف قامت آنحضرت است یعنی اگر قبای دو جهان ببالای صلعم کم آمد مضایقه نیست چرا که بر بالائی که ایزد آراسته جامهٔ ایزدی لایق خلعت اوست پس جامهٔ ما بندگان البته بر و کمی خواهد کرد

کلید کرم بود در بدو کار * کشاده بدو قفل چندین حصار کلید بالفتح مفتاح بدو بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار کلید کرم الهی بود که بوسیلهٔ

جملهٔ آنحضرت کشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم بذات مقدس آنحضرت
چندین حصار کفار مفتوح شده فراخی بد و دعوت تنگ را * گواهی بر اعجاز او
سنگ را قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول خدا را روزی
ضیافت نمود و طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن
نشستند طعام اندک فراوان گردید چندانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند
و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست خود پنهان کرده
پیش رسول الله آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدینت شوم
و دیگر گرد کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من
دهد چه میگوئی گفت این از آن نادرتر است حضرت رسول گفت که در دست
تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد برداشتند که محمد پیغمبر برحق و رسول
مطلق است ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار بشنید و گفت
سخت ساحری که بجادو سنگریزه را بحرف زدن آوردی نهی دست سلطان
پشمینه پوش * خلاف خسرو پادشاهی فروش در شرح خان آرزو آمده
که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع است و در بعض درویش پوش
دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور
درست می شود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا پوشش خود اختیار
کرده ز معراج او در شب ترکتاز * معرج کران فلک را طراز معراج
بالکسر زینه و انجام او از مرتبه است که بحضرت عم حاصل شده از عروج
بآسمان ترکتاز مطابق تاخت و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل غارت و اینجا

معنی مطلق تاخت مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی است که آنحضرت بسوی فلک توجه فرمودند معرج بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامهاست بس نفیس ومعرج گران فلک عبارت است از قصاوقدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش است یعنی بسبب معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده بود و بعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع درانجایکی است چنانکه نقارچی رعد که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر یکی است که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی است نه بیانیه که آن اضافت عام است بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب قاموس و در بعضی شرح بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبه اعلی است چرا که کیوان بلند ترین سبعه

سیاره است شب از چتر معراج او سایهٔ * وزان نردبان آسمان پایهٔ
مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایهٔ بود از چتر معراج آن حضرت وازان نردبان که معراج باشد آسمان بان بلندی زینهٔ بود از زینه‌های او

صفت شب معراج محمد مصطفی صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد
فاعل کرد ضمیر مستتر راجع است بسوی شب ومفعول آن آسمان وکلمهٔ را بعد آسمان مقدر ومجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را

مجلس افروز کرده‌ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در
چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف
همان شب واحد است که از تعبیات شاعری آن را دو شب قرار داده اند

سراپرده هفت سلطان سریر * بر آموده گوهر بچینی حریر سراپرده
مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوب ای سریر هفت سلطان
و هفت سلطان اشارت بهمه سیاره است و سریر آنها هفت فلک است
و سراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستارهٔ ثوابت در وست و گوهر
آمودن گوهر بستن باشد حاصل آنکه سراپردهٔ سریر هفت سلطان که فلک
هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات او ست ای فلک دران
شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم
خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود بگوهر بر آموده سرسبز

پوشان باغ بهشت * بسر سبزی آراسته کارد کشت یعنی سرداران سبز
پوشان باغ بهشت که رضوان است کارد کشت بهشت را بسر سبزی ای

بخوبی تمام آراسته بود محمد که سلطان این مهد بود * ز چندین خلیفه ولی
عهد بود مهد بالفتح گهواره و مراد از و آسمان است خان آرزو گفته که
در لفظ مهد گویا اشارت است بطفلی و پسری آن حضرت عم زیرا که ولی عهد پسر
باشد یا آنچه مانا ست به پسر که پادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت
نشانده باشد و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولی عهدی

بآن حضرت درست باشد سر نافه در بیت اقصی کشاد * ز ناف زمین

سر باقصی نهاد سر نافه کشادن معطر کردن وچون ذات آن حضرت سرتا
پا حسن خلق بود وخلق را به بوی خوش نسبت است پس این نسبت متحقق
باشد ناف زمین مکهٔ معظمه است اقصی مسجدی است بر کنار زمین که
آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف ز ابرای مجاوزت است یعنی از مکه رفته
به بیت المقدس رسید وهمین قدر معراج آن حضرت منصوص است واز
مسجد اقصی تا بآسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ز بند جهان داد
خود را خلاص * بمعشوقی عرشیان گشت خاص عرشیان فرشتگان
مقرب معنی بیت ظاهر بنه بست زین کوی هفتاد راه * به هفتم فلک برزده بارگاه
بنه بالضم وفتح نون وهای مخفی رخت بنه بستن کنایه از سفر کردن ست واز کوی هفتاد
راه دنیا مراد باشد چه لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت
دل از کار نه حجره پرداخته * بنه حجرهٔ آسمان تاخته یعنی دل از فکر وعلایق ظاهری
نه حجره که عبارت از نه خانهٔ زنان پاک باشد برداشته به نه حجرهٔ آسمان که نه فلک
است رفته برون جست ازین گنبد چار بند * فرس راند بر هفت چرخ بلند
گنبد چار بند عبارت است از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد از آن دنیا بود
و هفت چرخ هفت آسمان و اطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود
که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند چنانچه در قرآن مجید هم
باین طور مذکور است و نه آسمان بر وفق قرار داد حکما ست براقی شتابنده
زیرش چو برق * سمندش چو خورشید در نور غرق براق بالضم نام مرکب
نبی است که در شب معراج بر وسوار بود وهدستام بالکسر ساز اسب از قسم زین

و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده بود و سازش چون
خورشید روشن بود سهیلی بر اوج عرب نافه * ادیم یمن رنگ از ویافته
سهیل بالضم وفتح ا نام ستارهٔ ایست مشهور که در یمن برمی آید و یمن بفتحتین
ملکیست طرف دست راست مکه معظمه و یای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم
دارد و مراد از و براق است ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع
سهیل او را رنگ و بو حاصل شود و آن دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طایفی
واگرچه یمن نیز داخل عرب است لیکن مراد از عرب درا ینجا مکه است که بطحی
باشد و آن وادی است در مکه معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان
که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی خوش از ویافته ومیتوان گفت
که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن بریشم
تنی بلکه لولو سمی * رونده چو لولو برابر بشمی بریشم مخفف ابریشم و براق را
ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست بازک اسب دلالت بر اصالت و نجابت
دارد و لفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه و لولو سم نظر بکرویت اسم است
و مصرعهٔ دوم در صفت رهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم
تن ولولو سم در سبکروی وشتابی بدین غایت بود که برابرش هیچ چیز نشود و بعضی
گفته اند که لولوشم بشین معجمه نام گلی است که بغایت لطیف و ملایم می شود
ولفظ بلکه بدین معنی چنان تراست نه آهو ولی نافه از مشک پر * چو دندان
آهو بر آموده در مراد از نافه درا ینجا ناف است زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده
می آید چنانکه خان و خانه یعنی آن اسب اگرچه آهو نبود لیکن ناف پر از مشک داشت

و معنی مصرعۂ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق بدر و گوهر بر آموده بودو بعضے گویند که دندان آهو بدر و گوهر مصفا آراستہ بود و مشابهت دندان آهو بدر و جواهر باعتبار صفائی یعنی صفائی گوهرش همچو دندان آهو بود ازان خوش عنان ترکه آید گمان * وزان تیز رو ترکه تیر از کمان خوش عنان خوش رفتار ولفظ گمان بمعنی ظن ظرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیز روی تیراز کمان ظاهراست شتابنده تر و هم علوی خرام * از و باز پس مانده همتادگام علوی خرام صفت وهم و همتادگام اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیث بین است بعالم کشائی فرشته وشی * نه عالم کشائی که عالم کشی کشادن عالم کنایه از گرفتن است چنانکه کشور کشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در کمال غلبه و مراد از مصرعۂ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود زیرا که عالم عبارت است از ذات آن حضرت عم که همه عالم نور ظهور اوست بشب رنگی آن شب چرا گشت مست * چوماه آمده شب چراغی بدست گویند که مصراع اول متضمن سوال است و مصراع دوم جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن باشد یعنی میدانی که بسیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرامست و حزم بود برای آنکه گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارت است از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلعم چنان شد که از تیزی گام او * سبق برده بر جنبش آرام او سبق بردن غالب شدن وش

بمعنی رفت . یعنی همچناں رفت به تیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش
غالب شد حتی که که را از رفتنش خبر نشد قدم بر قیاس نظر می کشاد
مگر خود قدم بر نظر می نهاد قیاس بالکسر اندازه نظر در هر دو مصراع
بمعنی نگاه و اندیشه هر دو میتوا ند شد و قدم کشادن کنایه از رفتن است . یعنی
رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود . یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز می رود اسب او هم
بسرعت تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او نیز
اندیشه و نگاه می بود پیمبر بران ختلی ره نورد * برآورد ازین آب
گردنده گرد ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان که اسپ خوب در انجا
بهم رسد آب گردنده آسمان و گرد بر آوردن عبارت از لکد کوب ساختن
و پایمال نمودن است . یعنی پیمبر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال
و لکد کوب خود ساخت هم او راه دان هم فرس راهوار * زهی شاه
مرکب زهی شهسوار شاه بمعنی خوب و پاکیزه و همچنین شه چو زین
خانقه عزم دروازه کرد * ز دستش فلک خرقه را تازه کرد خانقه بکسر نون
عبادت خانه چه خاه و قه بمعنی عبادت آید و از دروازه مراد آسمان است و تازه
کردن خرقه ارادت نو بهم رسانیدن در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه
ماخوذ است از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت اشارت است برد
آنچه نزد حکما مبرهن است که افلاک قابل خرق و التیام نیست و در بعض نسخ
بجای خانقه جایگه دیده شد درینصورت که مخفف گاه است که گاهی زایده
نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه سواد فلک گشت گلشن ازو * شده روشنان

چشم روشن بدو سواد سیاهی روشنان چشم ستارگان حاصل بیت واضح

وران پرده کز گردها بود پاک * نشایست شد دامن آلوده خاک

مراد از ان پرده ظاهرا افلاک است و ازین بیت معلوم می شود که معراج آن حضرت عم بروح شده نه بجسد چنانکه از بعضی حدیث معلوم میگردد و نتوان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد برین تقدیر این بیت ها بیجا می افتد مگر آنکه گفته شود اول مجملا بیان نموده بعد از ان تفصیل آن نموده

بدریای هفت اختر آمد نخست * قدم را به هفت آب خاکی بشست

دریای هفت اختر کنایه از هفت آسمان است و هفت آب خاکی عبارت از بحار سبعهٔ اقالیم سبعه باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولا قدم را شسته من بعد داخل آسمان شد و در بعض نسخه بهفت آب خاک قدم را بشست و معنی این ظاهر است

رها کرد بر انجم اسباب را * بمه داد گهوارهٔ خواب را

مراد از انجم سبعهٔ سیاره است و گهواره بالفتح مهد و از خواب خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد لهذا آنرا بماه داده و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری است آنرا بدو داد پس مصراع اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده

پس آنکه بر عطارد نشست * گرامی قلم را نگیرد بدست

قلم شکستن و را بعطارد پیش کش نمودن است یعنی عطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک است قلم پیش کش نموده بود آن حضرت آنرا نگرفت زیرا که حضرت عم امی یعنی ناخوانده بود و امی قلم

بدست نگیرد . طلاق طبیعت بناهید داد * بشکرانه قرصی بخورشید داد
ناهید بیای مجهول زهره بالضم چون زهره را اولی فلک گویند لفظ طلاق بالفتح که
که بمعنی کشادگی طبع است بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای طبیعت
بشری است وآن متاثر شدن بلذت دنیا باشد بناهید که این صفت باو
مناسب تر بود عنایت فرمود و قرص بالضم کردهٔ نان و بشکرانه رسیدن
بچنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود بمریخ داد آتش خشم خویش
که خشم اندران ره نمی رفت پیش * مریخ بکسر میم و تشدید را ستاره
ترک فلک و خشم مناسبت به ترک دارد لهذا خشم خویش اورا داد و مصرعهٔ
دوم علت مصرعهٔ اول است رعونت را کرد بر مشتری * بگیسی دیگر زد
بر انگشتری رعونت بالضم خود آرائی حاصل آنکه توجه بخود که خود آرائی وخود
سازی باشد بمشتری که قاضی فلک است عطا فرمود وصورت خویش دیگر
پیدا کرد از تزکیه و تصفیه سواد و سفینه بکیوان سپرد * بجز گوهر پاک
باخود نبرد سواد و سفینه مراد از سیاهی خطوط است و چون بزحل سیاهی
نسبت تر داشت علاقه خواندن و نوشتن که عبارت است از علم ظاهری بزحل
بخشید و سوای گوهر پاک که جان مطهر باشد باخود نبرد به پرداخت نزلی
بهر منزلی * چنان کو فرو ماند تنها دلی نزل بالضم آنچه پیش فرود آرند
و از آن ... مراد از آن مطابق تحفه است یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود
عطا فرمود تا بحدیکه خود بدولی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا باو نماند
در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند پس

معنی بیت برعکس مذکور می‌شود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آن حضرت در انجام مهمان بودنه میزبان و جوابش اینکه آنچه در ابیات سابق
بیان عطیات آن حضرت است آن است که آنچه آنها آورده بودند باز بآنها بخشید
چنانکه پس انگه قلم بر عطارد شکست دلالت بران وارد و بریں نسبت رعونت بمشتری
خواهد بود نه بآن حضرت عم پس معانی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که هر نزلی و پیشکشی
که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و خود را ازان‌ها پاک کرده

بجدی ماند که تنها دل ادعم ماند شده جان پیغمبران خاک او * زده دست هر یک
بفتراک او فتراک بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسب

آویزند معنی بیت واضح کمر بر کمر کوه بر کوه راند * گریوه گریوه جنیبت جهاند
کمر بمعنی پشتهٔ بلند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه بفتح کاف فارسی و کسر را
و یای مجهول تل و پشتهٔ بلند جنیبت اسب کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه آسمان
است یعنی صعود آن حضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از
یک پشتهٔ بلند به پشتهٔ دیگر صعود نمایند آن حضرت عم از آسمانی به آسمان
دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید بهار و نیش خضر و موسی دوان * مسیحی
چلویم بموکب روان هارون نام برادر کلان موسی عم و بمعنی قاصد نیز مستعمل
و اینجا مراد معنی دوم است و در لفظ موسی ایهام به برادرش عم است و ازانجا
که در میان خضر و موسی اتفاق صحبت در سفر واقع است لهذا باهم آورد
و موکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی لشکر که فوج خاص گرداگرد سلطان و امرا
می باشد چنانچه نظامی علیه الرحمت بدین معنی در جای دیگر میفرماید چو در موکب

قلب دارا رسید * زموکب روان پاجابس راندید حاصلش آنکه خضر و موسی بقاصدی پیش آن حضرت مشغول بودند واحوال مسیحا چه گویم آنهم با لشکر روان بود وبعض مرکب برای مهمله نیز صحیح داشته اند یعنی عیسی با خر خود روان بودند وبرخی گمان برده اند که صحیح زموکب بزای معجمه است یعنی از جمله کسانیکه درموکب روان رونده بودند مسیحی هم بود باندازهٔ آنکه یکدم

زنند * نه یک چشم زخمی که برهم زنند * ز خرپشتهٔ آسمان درگذشت *

زمین و زمان را ورق درنوشت در بیت اول نسخ متفاوت متعدد است اول نه بل چشم زخمي كه برهم زنند دوم نه یک چشم زخمی که برهم زنند سیوم نه دم بلکه چشمی که برهم زنند ظاهرا ترجیح نسخهٔ سیوم راست یعنی آن حضرت بمقدار یکدم زدن نه بلکه به اندازهٔ یک چشم زدن از پشتهٔ بلند آسمان بالا رفت وزمین و زمان راطی نمود وزخم چشم بمعنی آسیب چشم وانیجا درهردو نسخه مراد پلک چشم خواهد شد ندیده ز تعجیل ناوردِ او * کسی از گرد بر گرد او گرد او ناورد بمعنی نبرد ورفتار بسرعت است ومعنی دوم درانیجا مراد است یعنی آن حضرت بنابر تعجیل شتافت که کسی از انهائی که گرد بر گرد حضرت بودند گرد راه رفتن آن حضرت راهم ندید ز پرتاب تیرش دران ترک تاز * فلک تیر پرتابها مانده باز در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پرزور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوب است و پرتاب اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیر است ومراد از پرتابهای تیر مسافت های دوش تیر است وباز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پرزور آن حضرت که عبارت از براق است آسمان بمقدار

چند پرتاب تیر پیش ماند و بعضی از تیر ذات آن حضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود درینصورت بالفتح خواهد بود تنیده تابش در رصدهای دور * بروحانیان برجدهای نور رصد بفتحتین چبوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند است که عبارت از افلاک است و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار داده و بر در بروحانیان برزاید یعنی آن حضرت در جایهای بلند و منزلهای دور دراز بروحانیان با آنکه همه نور بودند جسدهای نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و جسدهای نور ایشان کثرت عطای نور است دران راه بی راه زآوارگی * همش بار مانده همش بارگی بعضی معنی بی راه زآوارگی مجموع مرکب بمعنی راهی که از شائبه آوارگی یعنی پریشانی دور بود وبار بمعنی جسم آورده و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسد که کلمه زای معجمه درمیان راه آوارگی نباشد درینصورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران نبود بار که عبارت از اوصاف بشری وصفات امکانی است وبارگی که عبارت از براق بود هر دو بعض ماندند و معنی نسخه مشهوره چنین است که دران راه که راهی نداشت یعنی رفتن دران متعذر بود لیکن سبب جریده روی و آواره شدن او از تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشد وهم بارگی که براق بود باز ماندند لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوی ادب نیست پر جبرئیل از رهش ریخته * سرافیل ازان صدمه بگریخته جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه همین دو لغت درفارسی مستعمل است ودر رشیدی لغت دیگر نیز است سرافیل بالفتح

نام فرشتهٔ ایست که رفرف جای بودن اوست صدمه آسیب درین بیت
اشارت است به عجز جبرئیل و اسرافیل از مرتبهٔ قرب آن حضرت بدرگاه
باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آن حضرت پر جبرئیل هم ریخته شد و طاقت
بالا رفتنش نماند و اسرافیل هم از آن مرتبهٔ قرب و بالا روی گریخته شدند

زرفرف گذشته بفرسنگ ها * در آن پرده بنمود آهنگها

رفرف بالفتح
هر دو را نام مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آن حضرت صلعم و فرسنگ
سه کروه راه و در آن پرده اشارت بهمان مکان اسرافیل و برای رعایت
لفظ پرده لفظ آهنگ آورده

زدروازهٔ سدره تا ساق عرش * قدم بر قدم عصمت افگنده فرش

ساق عرش همان عرش عصمت بالکسر
عفت و پاکی یعنی از دروازهٔ سدره که مقام جبرئیل است هر قدم که بالا رفت
فرش عفت و پاکی افگنده بود

زدیوانگه عرشیان برگذشت * بدرج آمد و درج را درنوشت

دیوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امراء و دیوانگه منزلگه
درج بالفتح نام مقامی است که آن حضرت در شب معراج از آن درگذشت
و در شرح نصوص عبارت از تجلی ذاتی است نوشت بالفتح داو پیچید یعنی
درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب درگاه باریتعالی رسید

جهت را ولایت بپایان رسید * قطیعت به پرگار دوران رسید

ولایت بالکسر ملک
قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد ازو
دایره است بطریق مجاز یعنی چون آن حضرت بقرب درگاه الهی رسید
ولایت جهت آخر و پرگار زمانه منتهی شد

زمین زاده بر آسمان تاختم *

زمین و زمان را بر انداخته * مجرد ز دوی را بجای رساند * که از بود او
هیچ باو نماند زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد بآسمان رفته
و زمین و زمان را او پس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت است
و موصوفش ذات آن حضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن چو شد
در ره بیهمه چرخ زن * برون آمد از هستی خویشتن * در آن دائره گردش
راه او * نمود از سر او قدمگاه او دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون
جهات نماند فوق و تحت یکی شده پس تفاوت در میان حرکت پا و سر نماند دوی
رفت نه زیر و بالا دلیر * که در دائره نیست بالا و زیر * حجاب سیاست
بر انداختند * ز بیگانگان حجره پرداختند سیاست بالکسر حکم رانی کردن
بقصد حفاظت یعنی در آن مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات پیغمبری
از میان رفته بود در آن جای کاندیشه نادیده جای * درود از محمد قبول از خدای
یعنی جائی که در آن اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه
ایزدی ظاهرا از درود نماز اراده نموده که در معراج بجای آورده کلامی که بی
آلت آمد شنید * لقائی که آن دیدنی بود دید آلت بالمد چیزیکه واسطه
حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعهٔ اول اشارت بکلام نفسی است و در
مصرعهٔ دوم اشارت بر رویت حق تعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند
مگر اهل سنت و جماعت چنان دید کز حضرت ذوالجلال * نه زان سو جهت
بد نه زین سو خیال ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی است از نامهای خدای تعالی
یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت و بی خیال دید همه دیده گشته چو نرگس تنش

* ناگشته یکی خار پیرامنش — مراد از خار مانع و حائل و در نرگس خار می شود

واد آن نرگسین حرف کان باغ داشت * مگر چشم او کحل مازاغ داشت
نرگسین حرف بمعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت است بذات آن حضرت
کحل بالضم سرمه و مازاغ اشارت است بآیه کریمه مَازَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى
یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی باوجودیکه در باغ
وجود آن نبی اسما و صفات الهی همگی خودرنگ چشم شده جمال آن
حضرت را می نگریستند چندانکه آن باغ نرگسین شکل شده بود چشم آن حضرت
سرمه مازاغ داشت که بهیچ چیز نظر نمی کرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصه
بیت اینکه همه اشیا نظر بطرف آن حضرت داشت و آن حضرت بهیچ چیز نظر نکرده
مایل بسوی ذات حق تعالی بود * گذر بر سر خوان اخلاص کرد * هم او خورد
و هم بخشید ما خاص کرد . اخلاص خالص ساختن و دوستی یعنی چون بخوان از مخلصان
ولا که وحده لشید المومنان بود نیز باو کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت
است بآنکه از خطاب خدا جناب سلام به محمد آمد که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ و آن حضرت فرمود که السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ
الصَّالِحِينَ یعنی بآن سلام مارا هم بهره مند ساخت و این نیز فضل الهی گرفت
* بیتیمی نگر تا چه شاهی گرفت * سوی عالم آمد رخ افروخته * زهمه علم عالم
در آموخته . یعنی تمام علم عالم که عبارت از معاد و معاش است لا بکسب الهیه و تعلیما
آن بابت آموخته ظاهر گشت * چنان رفته و آمده باز پس * که کیک ما بچه دید الله بیشه
هیچ کس را نظر بر بیت احتیاج بیان ندارد . و گرمی که چون انزحق بود راه * نباشد

گرمی خوابش از خوابگاه . لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی مستعمل
شود چنانکه گرم رو بمعنی تندرو و گرمی در مصرع دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی
حرارتی که از خوابیدن آن حضرت بر خوابگاهی بر بستر مبارک واقع شده بود
نرفته یعنی سرد نگشته بود که آن حضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ نشد گرمی بستر از
خوابگاه دور بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه که واقع است تحریف ناسخ است چه باکه

بر بلاغت فهم پوشیده نخواهد بود . بنده نمی که شب را چه احوالی بود * شبی بوده اخروم
یکی سال بود درین بیت با تقدیم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده مولوی بیان نموده در ان
محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور استفهام بیان فرموده
لحالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که اینقدر مسافت
دران شب طی شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع آن میکند که

چون شاید که جانهای مادرومی * بر آید به پیرامن عالمی * تن او که صافی تر از جان
ماست * اگر رفت دریک لحظه آمد رواست . یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را
استعداد است که دریکدم سیر عالمی نماید پس وقوع این معنی از آن حضرت عم

چه بعید است بهار گوهر جان نثارش کنم * ثنا خوانی چار یارش کنم * کهر
خر چهار است و گوهر چهار * فروشنده را با فضولی چکار . گوهر چهار یعنی گوهرا
در جهان همین چهار است و بس یکی صدق و دیگر عدل سیوم حیا چهارم شجاعت
بالفتح فروشنده عبارت است از مداح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی
خریدار گوهر چهار یار را اند و گوهر هم چهار است گوهر صدق مخصوص با بوبکر و گوهر
عدل بعمر و گوهر حیا بعثمان و گوهر شجاعت بعلی رضوان الله علیهم پس همه اصحاب

را باضها رمتصف بودن ایشان بیکی از چهار صفت مذکوره برابر باید دانست و
مدّاح را در اینجا از فضولی که عبارت است از زیاده گوئی از آنچه در کتب اهل حق
درباره یکی از این بزرگواران واقع است چه کار باید انکه فضول بالضم جمع فضل
است بمعنی زیادت و فضولی بیائی نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زائد و
مالایعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز گفته که اکر فضول بفتح اول مبالغه فاضل
بدان معنی که صاحب چیزهای زائد بود بکار شد بعید نیست در فضولی فضولی بفتح اول
و یای مصدری است پس معنی مصراع دوم این طور خواهد شد که مدّاح را در اینجا

فضل دادن چه کار بمهر علی کرچه محکم پیم * زعشق عمر نیز خالی نیم در اینجا گفتگوی
طویل است آنچه که در شرح خان آرزو است بیان نموده می شود که منازعت
سنی و شیعی در حضرت عمر و علی است رضی الله عنهما و لهذا دشمنی که شیعیان را
با عمر است رضی الله عنه با دیگری نیست و گویا که هر سه خلافت از عمر است زیرا که
اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند من بعد صحابه دیگر
بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان است رضی الله عنه
بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحاً معلوم می شود لهذا شیخ
نظامی درین بیت نام هردو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه به محبت علی پاافشرده ام
لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعه دوم یک گونه ضعف اعتقاد
می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده بر آمد عجب که مردم از این معنی غافل اند
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع میتوان گفت که در بیت بمهر علی
کرچه الخ اشارت است بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب دیگر

چراکه کفایت بوبکر علی که پدر است از قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف
محبت عمر رضی الله عنه دلالت میکند و بعضی بر آن رفته اند که درین بیت اشارت
الطف بتبرا و تشیع و بیانش آن است که در مذهب تشیع دو چیز عمده است
یکی تولا بود و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیستم در مصرع دوم بمعنی خالی نمی هستم یعنی چنانکه
بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نمی هستم و هر دو رکن اعتقاد راست آمد پس ظاهر آن
است که این روایت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه
مولف گوید که این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ
عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی نیستم بمعنی مثل نی خالیم نیز درست نیست زیرا که سوق کلام و نظر
بر لفظ اگرچه نیز احتمال روا دار این قسم توجیه رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد و نسبت
تشیع ازین ابیات به شیخ غلط محض است و اگر کسی گوید که چرا نام عمر را درینجا
مقدم نکردند و مصرع آخر را اول نیاوردند گوئیم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد و الا
لازم آید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه
در بیت آینده است و این باطل است و فرق اجماع مرکب هیچ یک امت بر آن

ترجمه همچنین درین چشم روشن دماغ * ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
اندرین بیت نیز مقید به ترتیب خلفا شده بموجب قول خود که فروشنده را با فضولی

چه کار بآن چار درویش سلطان نام * شده چار تکبیر دولت تمام چار تکبیر دولت
چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است حاصل
آنکه آن چار بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را
مرده انگاشته چه نماز جنازه بر مرده میکنند غرض آنچه شرائط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود

خلفاء الراشدین بجا آوردند و تمام کردند پوشیده نماند که در میان نعت رسول
مختار عم تعریف صحابه نموده و حالانکه می بایست که پس از اختتام نعت سرور
عم ثنای ایشان می کرد تا غلطی واقع نمی شد بایں وجه در خاطر خطور میکند که اغلب
که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانچه در اکثر نسخ منقوله
ایرانی این ابیات دیده نشده والله اعلم بحقیقت الحال زهی پیشوائی فرستادگان *
پذیرندهٔ عذر افتادگان * بآغاز ملک اولین رایتی * بپایان دور آخرین آیتی
ازینجا باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای
پیغمبران و قبول کنندهٔ معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او
اولین رایت گردید و در ختمیت دور آخرین نشانی گشت گزین کردهٔ هر دو عالم توئی
* چو تو گر کسی باشد آنهم توئی یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی
نیست و اگر باشد فی التحقیق آنهم تو باشی توئی قفل گنجینها را کلید * در بیک
و بد کرده بر ما پدید شب و روز ما را به بی ذمتی سجل بر زده کامتی آمتی
ذمه بالکسر والتشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان بودن یای مصدری است
و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیزی است سجل بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید
لام قبالهٔ بامهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی
میگوئی و در خواست مغفرت ما از جناب باری میکنی من از امتان کمترین خاک تو *
بدین لاغری صید فتراک تو فتراک بالکسر دوالهای دامن زین که از راست
و چپ اسب آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک راه توام با این ناتوانی
و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را بشکار بند نه بندند نظامی

که در گنجه شد شهر بند * مباد از سلام تو نابهره مند گنجه بفتح کاف عجمی شهری است
در ایران زمین که موطن مولوی است و نابهره شدن از سلام محروم شدن
از نجات باشد و میتواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که
از حضرت احدیت به محمد صلعم آمد و آن حضرت فرمود که اَلسَّلامُ عَلَیْنَا وَعَلیٰ عِبَادِ اللّٰهِ
الصَّالِحِیْنَ یعنی از آن سلام که در حق صالحان کردی نظامی هم داخل آن
صالحان باد و محروم مباد و سبب نظم کتاب گوید شبی چون سحر زیور آراسته *
بچندین دعائی سحر خواسته آرایش سحر باعتبار روشنی ستارها و شگفتگی
ازهار است یعنی چنین شب را به بیداری دعائی که در سحرها کرده بودم از خدا
یافتم ز مهتاب روشن جهان تابناک * برون ریخته نافه از ناف خاک یعنی
بروشنی ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون
افتاده بود تهی گشت بازار خاک از خروش * ز بانگ جرسها برآسوده
گوش خروش بالضمتین شور جرس بفتحتین زنگلهٔ بزرگ که بر گردن و غیر آن
بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده که مراد از جرسها
جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمی رسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر
آواز جرس که برای کیفیت ساعات می زنند مانده بود و از ین هم گوشها برآموده
بود و از ین ظاهر می گردد که بجای برآسوده برآموده است و در صورت برآسوده
گوش این معنی هم میتواند شد که چون پاسبانان در ولایت زنگلها در کمر بسته شبانگاه
میزنند و آن آواز درای برای پاسبانی و بیداری است پس آن پاسبانان

هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر بر آموده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان
کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده بر او بخت هندوی چرخ از کمر *
بهار و نیمه شب جرسهای زر پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک
برای پاسبانی شاه جرسهای زر از کمر خود آویخته بود رقیبان شب کشته سر مست
خواب * فرو برد سر صبح صادق بآب رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن
عبارت از ناپدید شدن پس معنی چنین باشد که درازی شب چندان بود که گویا
صبح صادق معلوم نمی گردید مرا از شغل گیتی (برا) فشانده دو بیت * بر انجیر فکرت
شدهای بست شغل بالضم کار فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از ترک
کردن است کشاده دل و دیده بر دوخته * بره داشتن خاطر افروخته دل کشادن
و دیده بستن لازمهٔ مراقبه است و ره داشتن عبارت از نظر کردن و منتظر بودن
است ای چشم ظاهری پوشیده و نظر بصیرت کشاده در راه فکر تصنیف کتاب
سیر داشتم که چون بایدم مطرحی ساختن * شکاری در آن مطرح انداختن
مطرح بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان شکار کنند و خان آرزو آورده که
بعضی گویند مطرح دام بزرگ است و بعضی از فضلا گویند مطرح گیسه
که شکاریان طیور را صید کرده در آن اندازند و کاف اول این بیت برای
حالت است یعنی حالتی که در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی
باید ساخت فکنده سرم را سر اسیمه وار * چو با این گوران بگور بس نگار
در اکثر نسخ فکنده سرم را واقع است درین صورت اگر فاعل فکنده فکر است پس
میم مفعول فعل است یعنی فکر سر مرا همچو سراسیمه بر زانو افکنده و اگر فاعل

فکنده خود باشد بضم میم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو
افکنده بودم و در بعضی نسخ سرون بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه
است از سرو سرین بضم اول بمعنی کفل و نشستگاه مردان و بالین کوران یعنی سرهای
ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار و در بعضی گوران نگار واقع شده بر طبق اول
کورین نگار نگارستانی بود که درو اشکال کوران و حیوانات دیگر نقش کنند
و دستور نشستن کوران آن است که وقتیکه از چراگاه بمکان خواب گاه آیند جمله
پس یکدیگر حلقه میکنند بعد از آن یکی می نشیند و دیگری بر زانوی آن سر گذاشته
می خوابد و در کورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود بنقش کوران که
سر بر زانو دارند مشابهت داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر
و اگر کوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح
خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که افکنده بمعنی افکنده شده
است و ترکیب توصیفی است محمول بر قلب و صفت و موصوف معاً مضاف اند
بسوی میم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امر است اعنی نگار که در آخر بیت
واقع است و سراسیمه وار حال و وصف سر است و نگار بمعنی نقش
نگاشتن است و تقریر معنی آنکه سر یکه از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد
مانند تکیهٔ کوران بر کوران بنویس و ثبت کن چه وضع کوران آن است
که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب می روند و این محل
تعجب است زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند و جملهٔ انشائیه
اینجا چه دخل دارد و وجه گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ماسبق و مالحق

نیست هیچ معلوم نشد سرم بر سر زانو آورده جای * زمین زیر سر آسمان زیر پای
زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میبرد و
و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که
در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پای واقع است و همین نسخه را
اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مایل سر را فوق و مایل قدم را تحت نامند پس زمین
که بطرف سر است فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت
مولف گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلا شخصی که واژون شود نگویند
که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ اول صحیح باشد که مشهور است قراری نه

در نبض اعضای من * سرمن شده کرسی پای من نبض بالفتح رگی که پیوسته
می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم والکسر و کرسی بالضم تحت کوچک که بفارسی
آنرا سندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعتدالی
همچنان بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت

آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود بجولان اندیشهٔ ره نورد * ز پهلو به پهلو شده گرد گرد
جولان بفتحتین اسپ تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل است و درین بیت بیان
اضطراب در کثرت فکر می کند یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو
می غلطیدم و در شرح خان آرزو گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی
و دوم بفتح اول و سکون ثانی است بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن
مدور میگردیدم و بعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر

دوستان باغ باغ شگفت تن خویش در گوشه بگذاشته * بصحرای جان

توشه برداشته . توشه برداشتن عبارت از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم

گر از لوح ناخوانده عبرت پذیر * گر از صحف پیشینیان درس گیر عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشده بلکه بالضم و فتح حا جمع صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل است و در بعضی نسخ گر از صفحه پیشینیان درس گیر یافته شده هر چند که درینجا فک اضافت می شود مگر در الفاظیکه آخرش ها مخفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده بلکه بلحاظ نسخه اخیر راجح باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج نیافته باشد بود یعنی از کتاب های شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضایع کنم و درین صورت هر چه بگویم سخن سنجیده بگویم که مقبول خاص و عام باشد و معنی مصرع دوم واضح است ای گاهی صحیفه قدما را پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم چو شمع

آتش افتاده در باغ من * شده باغ من آتشین داغ من یعنی سبب حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چندان که باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده گدازنده چون موم در آفتاب * نمودی جان تشنه در دیده خواب یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب گداخته شود شده بود و بجان مومم اشارت است بگداز شدن فکر خواب در دیده من راه نداشت مگر جادوان از من آموختند * که از موم خود خواب را دوختند جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب را بند می کنند در آن رهگذرهای اندیشناک .

پراگنده شد در حرم مغز پاک * رهگذر های اندیشاک اشارت است بمقام فکر که جا های دور و دراز می رسید و در مصرعه ثانی پاک بیای نکار بمعنی اتمام باشد و پاک بمعنی معروف صفت مغز بود * ور آمد بمن خواب از جوش مغز

در آن خواب دیدم یکی باغ نغز * کز آن باغ رنگین رطب چیدمی * دزد دادم بهر کرا دیدمی

رطب چین در آمدن نوشینه خواب * دماغی پر آتش دهانی پر آب * رطب بالضم و فتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف است و از خواب در آمد ای بیدار شد و باغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حرارت آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حرارت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب بود

بر آورد موذن باول فنوت * که سبحان حي الذي لا يموت و در بعضی نسخ موذن بر آورد اول فنوت واقع است و ظاهرا هر دو نسخه صحیح است چه در فارسی تخفیف مثقل جائز است و در فرهنگ جهانگیری مذکور است که اول فنوت کنایه از صبح صادق است و بر تقدیر ثانی بای ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد از فنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان بر آورد و در ترجمه سبحان حی آه این است که پاک است زنده آنکه نمیرد و در ینصورت سبحان مضاف است بسوی حی و حی موصوف است و مابعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنابر ضرورت است و این قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیار است بر آمد ز من

ناله نا الهی * کز اندیشه برگشتم از خود تهی * یعنی از کمال شوق آنخواب

نالهٔ ناگهی بر آوردم چرا که از اندیشه پر گشتم و از خود تهی شدم چو صبح سعادت بر آمد بگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه در مدار الافاضل بگاه ضد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود بر آمد و روشن شد و میتوان گفت که متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر زاید خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از زنده شدن باد حرکت باد است شب افروز شمعی بر افروختم * وز اندیشه چون شمع می سوختم مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه است که دیده بود دلم بازبان در سخن پروری * چو هاروت وزهره بافسونگری هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره بالضم نام زنی است و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکور است باین طور است که هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری در خواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر و فساد باز داریم و هر آینه در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف می خوردند تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درینصورت او از ایشان اسمای اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت تعدی بخود دید فی الحال به برکت آن اسما بر سما رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو آنجا می روند که بی شغلی چندین چه باید نشست * دگر باره طرزی نو آرم بدست کاف در اینجا بیان خواب شب است نوائی

غریب آورم در سرود * وہم جان پیشینگان را درود * نوا آواز غریب نادر
مراد از پیشینگان پادشاہان ہمعصر اسکندر یا راویان قصهٔ اسکندر که
بتقریب ذکر ایشان درین کتاب خواہد آمد خواه غیر آن * بر آرم چراغی
ز پروانهٔ * درختی بر آریم از دانهٔ * بیشتر خان آرزو بر آرم اوّل براز م
بنای فوقانی وزای معجمه که متاخرین طرازم بطای مطبقه می نویسند صحیح است
زیرا که برین تقدیر ہم تکرار مرتفع می گردد وہم معنی استقامت پیدا می کند
یعنی از پروانه چراغی ترتیب دہم و از دانهٔ درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ
در ہر دو مصرعه بر آرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم و بر آرایم
دیده شده که ہر کا فگند میوهٔ زین درخت * نشانند ه را گوید ای نیکبخت
ای بفتح ہمزه حرف ندا و درینجا در مقام تحسین واقع شده حاصلش اینکه ہر
شخصی که فایدهٔ بر گیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کند بشرطی که مشتی فرومایگان *
ندزدند کالای ہمسایگان * مشت بضم میم گروه قلیل و یای آخرش برای
تنکیر و اینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت
از شعرای خام ہمعصر مصنف است مال مصنف را بدزدی نگیرند * گرفتم سر
تیز ہوشان منم * شہنشاه گوہر فروشان منم * ہمه خوشه چینند و من دانه
کار * ہمه خانه پرداز و من خانه دار * برین چارسو چون نہم دستگاه *
که ایمن نباشم ز دزدان راه * گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مہتر
و از تیز ہوش مراد زیرک و گوہر فروش بمعنی شاعر و جوہری و خانه
پرداز دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع و ایمن بی ترس و در بعضی نسخ

بجای نباشم نباشد دیده شد و در ینصورت ضمیر نباشد بسوی چارسو راجع
خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه که دارد دکانی در این چارسو * که رخنه ندارد
ز بسیار سو کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه چو در با
چرا ترسم از قطره دزد * که ابرم دهد بیش ازان دست مزد دست مزد مزدوری
اگر بر فروزی چو مه صد چراغ * ز خورشید باشد برو نام داغ مشهور است که
روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان و دیگر بخود روشن اند یعنی
هر چند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان وزدی دارد داغ
خورشید بران خواهد بود حکایت شنیدم که رندی جگر تافته * درستی کهن
داشت نو یافته رند بالکسر مردم مجهول بیباک و بیقید باشد و جگر تافته
ای در آتش حسرت زر سوخته درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر شنیده
زبیران دینار سنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج در بعضی نسخ زبیران واقع است
و در بعضی شنید از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده که دبیر فعیل است بمعنی
بیننده عاقبت و پس کار و مراد از دبیران وزارت پیشگان اند مولف گوید دبیر
بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی است چنانکه ارباب لغت نوشته اند
و بمعنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا محاسب است
ببازار شد تا بزر زر کشد * به یاب مغربی مغربی درکشد مغربی بیای
معروف زر خالص و ظاهر این است که بمعنی اشرفی باشد بدکان
جوهر فروشی رسید * که زر بیشتر زان بیکجا ندید * فرو ریخته
زریاب انبان چست * فراخش فراخه درستش درست فراخه بضم ضاد معجمه

ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد ابنان بوسنت بز غاله خشک کرده شده
که قالندران در میان بندند و ذخیره در وبد ارند چست بضم اول خوب
وکلان یعنی آن رند بخیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی رسید
له مطابق زرش زر در جائی نیافت وو پدکه بقدر یک ابنان زر بد کانش بجنه
است که ریزهٔ زر آن همراه زیره زر است وو رست آن همراه درست بامید
آن کنج دیوار بست * برانداخت دینار خود را از دست کنج دیوار بست
کنجی که محفوظ و نوده کرده باشد چو دینارش از دست پرواز کرد * سوی
کنج صراف سرباز کرد صراف سره کنند که سیم و سرباز کرد ای زر زرش
داخل شد و همانجا مستقر گردید فرو ماند مرد از زر انگیختن * وزان یکعدد
ور صد آمیختن فرو ماندن عاجز شدن وزر انگیختن حاصل کردن زر بزاری نمود از پی زر
فروش * بنالید بر مرد جوهر فروش که از ملک دنیا بچندین درنگ * درمی
زر آورده بودم بچنگ بچندین درنگ مراد درمدت دراز دور فرهنگ جهانگیری
درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و در ین محل مناسب تر مینماید شنیدم
نه از زیرکی زابلهی * که زر زر کشد چون برابر نهی زیرکی وابلهی را بیای معروف باید
خواند یعنی شنیدن من آن قصه را از راه فراست و عقل نبود بلکه بسبب
حماقت بود ای بران قصهٔ شنیده عمل نمودن حماقت وابلهی بود بگنجینهٔ این دکان
تاختم * زر خود برابر برانداختم * مگر گرد آن زر بر ین ریخته * خود این زر بدان
زر شد آمیخته * بخندید صراف آزاد مرد * وز آمیزش زر بد قصه کرد آزاد مرد
مرد خوب که بسیار ناید بر اندکی * یکی با صد آید نه صد با یکی * هر انکس که

شد دزد نگاه من * بس است این مثل شحنهٔ راه من یعنی هر کس که دزد نگاه سخن من است همین مثل مذکور پاسبان راه من بس است بسا آسیا کو غربوان بود * چو بینند مزدور دیوان بود غربوان بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف اهل دفتر را گویند که متصدی باشد یعنی بسا آسیائی که شور کنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم دیوان است و شور ش ولاف آن از آن حکام است همچنین بسا شاعر که لاف سخنوری زنند عند التفتیش ظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری است که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده زدزدان مرا بس شد این دست مزد * که نارند بر من همی بانگ دزد دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزدد نسبت دزدی فصاحت مضمون بر ایشان لازم آید پس مولوی می فرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی است که بر من اطلاق دزدی نمیکنند سیاهان که تاراج ره می کنند * بدزدی جهان راسیه می کنند * بروز آتشی بر نیارند گرم * که دارد همی دیده از دیده شرم * دبیران نگر تا بروز سپید * قلم چون تراشند از مشک بید مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان حبش را گفته که راه عرب می زنند اول مناسب تر است و قوله بدزدی جهان راسیه می کنند معطوف است بر جمله تاراج ره آه وسیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن است و خبر سیاهان در بیت دوم است یعنی دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند

برو زر روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیرا که چشم از چشم
شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از
بید سیاه است تراشیده مضامین عالیهٔ مرا می برند نهان مرا کاشکارا برند *
زکنجه است اگر تا بحار ابرند از نهان اشارت به اشعار آبدار خود کرده
باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نقاست و نزاکت آن از نظر بی بصیرت
کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلا در بحار ابرند و آنجا فروختن
خواهند آن از گنجه است نه از آن ایشان بخرند کالا که پنهان بود * که کالای
دزدیده ارزان بود یعنی آن متاع که پنهان فروخته شود خرید
کنندگان برغبت بگیرند چرا که مالی که پنهان فروخته شود و با ظهار آن خرز
متصور باشد البته مال دزدی و ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که میتوان گفت
که مراد از کالای دزدیده کالائی که پنهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی
پنهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده می کند یعنی هر متاعی که پنهان فروخته باشد
نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد ولیکن چو عیب آشکاره شود *
دل دوستان بی مدارا شود بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربی است
برای استدراک و ظاهرا بدر یافت می رسد که در لفظ لاکن در فارسی
واو عاطفه افزوده امالہ نموده اند و لفظ ولیک و ولی مخفف آن و حاصل بیت
اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان این دزدان
که متاع از ایشان خریده اند بی مدارا و بی اخلاص شود و در بعض نسخ
دل دوستان واقع است و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال

ض

نغزت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شو چه جای دیگر خلایق و این بیت است در اک است از مضمون سابق یعنی آنها که مال پنهان فروخته اند وبجهت ارزانی خرید کنند گان مال را بر غبت گرفته اند تا همان وقت است که عیب دزدی شان آشکارا نشده است و چون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد اگر دزد برده برارد نفیر * برد دست او شحنهٔ دزدگیر معنی بیت این است که دزد برده ترکیب مقلوب است از عالم گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز بردهٔ دزد فریاد کند مثلا دزدی گاوی یا اسپی یا بزی به دزدی برد و آن گاو وغیره آواز نماید شحنه و عسس مخبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببرند و میتوان گفت که از دزد برده مراد از چیزیکه دزد برده باشد بود و بر آوردن نفیر مراد از ظهور یافتن است این مخصوص بر حیوان ذی الروح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازا از نفیر بر آوردن مراد از ظاهر شدن است ای چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد به از من گذارم که خود روزگار * بهر نیک و بد باشد آموزگار ظاهرا این بیت مربط است به بیت ما تقدم یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند و عسس دست دزد به برد پس انسب که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعی است نیک خود فریاد کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان است در هر نیک و بدی که از دزدان سر زند بآن ها بیاموزد ترازوی گردون گردان بسیج * نماند و نماند سنجیده هیچ در بعضی نسخ گردش بسیج واقع است در صورت اول می تواند شد که بسیج و بابای موحده مرکب باشد از کلمهٔ باوسیج که مخفف بسیج است بمعنی قصد و معنی

مجموعی آن با قصد باشد یعنی تاویل صفت گردون است و گردش بشیچ در نسخهٔ دوم هم صفت گردون است حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد است یا گردش قصد اوست هیچ چیز را ناسنجیده نگذاشته و نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن است بیا ساقی از می نشان ده مرا * وزان داروی بیهشان ده مرا

بدان داروی تلخ بیهش کنم * مگر خویشتن را فرامش کنم در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول است یعنی بدان داروی بیهوش کن مرا و میتوان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم واقع است

حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید نظامی بسا صاحب

آوازهٔ * کهن گشتی و همچنان تازهٔ نظامی در اینجا منادی است و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده می گوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه یعنی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده و باوجود کهنگی نامی تازه و سخن پر آوازه

داری چو شیران بسر پنجه بکشای چنگ * چو روبه میالای خود را برنگ سر پنجه بمعنی پنجهٔ دست و کف بمعنی پنجه و سر زاید است و در اینجا اشارت است به ترک عزلت

و اختیار صحبت شنیدم که روباه رنگین بروس * خود آرای باشد برنگ عروس روس نام ولایت است و رنگ بمعنی طرز و روش و عروس

بالفتح مرد و زن نوکد خدا تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر چو ماران

بود روزی یا باد گرد * برون ناورد موی خویش از نورد لفظ دراز کلمهٔ روز بقرینهٔ مقام محذوف و نورد بالفتح بمعنی سوراخهای پیچدار است و معنی بیت

ظاهر بکنجی کند بی علف جای خویش * نه لیسد مگر دست با پای خویش

علف بالفتحتین خورش یعنی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او
پوست را پرورد پوستین جامه که از پوست سازند و اینجا مراد از پوست
است جز انجام کاید اجل سوی او * وبال تن او شود موی او سرانجام
آخر کار وبال بالفتح ناگوار شدن بدان موینه قصد خونش کنند *
بر سوائی از سر بر وِنش کنند بدانکه ینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و
پارینه وگاهی زاید چنانکه گنجینه و موینه مخفف موئینه با همزه ملینه لیکن این قسم در جای
دیگر منظر نیامده اما همین بیت سند است و خون بمعنی کشتن بباطلی چه باید بر آراستن *
مگر زو ناگزیر است بر خاستن ناگزیر بمعنی ضرور هران جانور کو خود آرای
نیست * طمع را به آزار او رای نیست طمع بفتحتین امید بردن آی از این
پردهٔ هفت رنگ * که زنگی بود آینه زیر زنگ مراد از هفت رنگ آرایش و
زیب است و از زنگی حبشی پس خودداری و آرایش ظاهری را به سیاهی نسبت
داده میفرماید که از پردهٔ آرایش و خودآرائی بیرون شو زیرا که چون آینه در زیر
زنگ باشد مثل حبشی سیاه نماید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت رنگ گوشهٔ عزلت
اراده نموده اند نه گوگرد سرخی نه لعل سپید * که جوینده باشد ز تو ناامید بدانکه
گوگرد که بتازیش کبریت گویند چیزیست که مهوسان میگویند که اگر قسم
سرخ آن بهم رسد کیمیا نیار شود و انواع آن چهار است سفید و سیاه و سرخ
و زرد و قسم سرخ آن نهایت کم یاب و لعل سفید نیز همچنین کم یاب است
یعنی گوگرد سرخ و لعل سپید نیستی که جوینده ترا نیابد بس این جادوئی ها برانگیختن
* چو جادو بکس در نیامیختن جادوئی بمعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب

همچو سحر بر پا کردن و بدان وسیله مردمان را مشتاق خود ساختن و باز همچو ساحران با کسی ملاقات نه کردن بس کن * بمردم در آمیز اگر مردمی * که با آدمی خوگر است آدمی * خوگر الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع است اجتماع را میخواهد و لهذا پیش بعضی انسان مشتق از اُنس است حاصل بیت ظاهر اگر کان گنجی بیابانی بد نیست * بسی گنج زیر گونه در خاک هست * چو دور افتد از میوه خور میوه دار * چه خورما بود نخلبن را چه خار * میوه دار درخت میوه نخلبن درخت خرما * جوانی شد و زندگانی نماند * جهان کو ممان چون جوانی نماند ممان بالفتح بمعنی مباش منقول است که طفل را امید جوانی است و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا زندگی نماند درینصورت مناسب وقت این است که جهان را گو که نیست شو ازینمقام گریز است از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام پیری است بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درینصورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد * جوانی بود خوبی آدمی * چو خوبی رود کم بود خرمی * چه گنجها ست کان ارمغانیم نیست * دریغا جوانی جوانیم نیست * چو پی سست شد پوسیده گشت استخوان * دگر قصه خوبروئی مخوان پی سست شد بود دیباو وادو هردو فارسی است سخت سوده و کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردیده و استخوان کهنه شد قصه خوبروئی را خواندن فراموش کن غرور جوانی چو از سر گذشت * ز گستاخ کاری فروشوی دست غرور تکبر یعنی هرگاه تکبر جوانی که همچو شعله خس از سر رفت و ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که اعاده آن

محال است بهی چهرهٔ باغ چندان بود * که شمشاد با لاله خندان بود بهی با لکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن در شجابهر دو معنی چسپان است خان آرزو آورده که در بعضی نسخ به چهرهٔ باغ و در بعضی بهی چهرهٔ باغ است دوم بهتر ماست چه مشتق است از بهاکه لفظ عربی است یعنی صاحب بهاو روشنی و چون بهی بکسر تین بمعنی میوهٔ معروف است اشتباه ایهام است و این نوعی از تفنن است و بر تقدیر نسخهٔ اول مراد از به بهبود خواهد بود چو باد خزانی در آید بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزاغ * شود برگ زیران زشاخ بلند * دل باغبانان شود دردمند * ریاحین ز بستان شود ناپدید * در باغ را کس نجوید کلید در اول بیت در بعضی نسخ در آید واقع است و در بعضی نسخ در افتد اول بهتر است و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هر گاه باد خزانی بر باغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد و این هر سه بیت قطع بند است و مصراع اول از ان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که مانند خبر بعد خبر است و متفرع است بران و در اخیر بیت که ریاحین واقع است جمع ریحان است بنال ای کهن بلبل سالخورد * که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد سالخورد بمعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال چرا که رخسارهٔ گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهار است نه خزان دو تا شد سهی سرو آراسته * که بود شد از سایه برخاسته که بود در اصل که او بود از قبیل تن آور و فن آور یعنی صاحب تن و صاحب قدر و که خانه را گویند و الف در ان از جهت اماله رفته باشد پس معنی ترکیبی آن

صاحب خانه شد و به مجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از نشاط عمر است چو تاریخ
پنجه در آمد بسال * دگرگونه شد برشتابنده حال * سر از بار سنگین در آمد
بسنگ * جمازه به تنگ آمد از راه تنگ * فرو ماند دستم ز می خواستن *
گران گشت پایم ز برخاستن تاریخ وقت چیزی پیدا کردن، پنجه بالفتح
مخفف پنجاه شتابنده اینجا بمعنی شخصی که متوجه سفر عالم بقا شده باشد سنگین
گران و بسنگ در آمدن عاجز شدن. جمازه بالفتح جیم اشتر با قوت و مراد اینجا
تن است. یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال
دگرگونه گشت و سر برداشتن از بار گران که پیری است عاجز شده و می لرزد
و قالب با تاب و توان بسبب پیری که راه تنگ است عاجز و حیران شده
و حالا دستم از می خواستن عشرت باز ماند و پای هم از برخاستن گرانی
میکند وقت بر آمدن از حجره و صحبت داری کجاست تنم گونهٔ لاجوردی گرفت *
گلم سرخی انداخت و زردی گرفت گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم
من مائل بسیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت زردی
و یبوست رسید چنان برونده ز ره ماند باز * بالین که آمد سرم را نیاز *
همان بور چوگانی باد پای * بصد زخم چوگان نه جنبد ز جای هیون بالفتح اول
و تحتانی و بواو رسیده اسب و مراد از قوت رفتار. بور بپای موحده و واو
مجهول اسب سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلد رو و بادپا نیز اسب تیزرو
صفت بعد صفت است و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی است. یعنی قوت
رفتار رفته و سر را احتیاج بالین شد و بور یعنی قوت عشرت و کامرانی که در سیاق

بجلادر دی موصوف بود الحال لسبب ضعف و پیری بدین حالت رسیده
که بضرب صد چوگان یعنی بصد جد و جهد از جای نه جنبد * طرب را به میخانه گم شد کلید *
نشان پشیمانی آمد پدید. یعنی حالا در میخانه هم باعث پیری طرب حاصل نمی شود و از افعال
و حرکات گذشته جوانی که بموجب غفلت بظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت * بر آمد ز کوه
ابر کافور بار * مزاج زمین گشت کافور خوار * مراد از کوه سر است و از ابر کافور بار موی
سپید و از زمین جسم و کافور خوار نامرد و بعضی محشش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر
کافور بار شود و آن باریدن برف باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد
و ایام در آمد خزان و بر آمد بهار باشد درینجا تمثیل بر رفتن ایام جوانی و در آمدن
اوقات ضعف و ناتوانی است * گهی دل برفتن گرایش کند * گهی خواب را سر
ستایش کند * گرایش بفتح کاف فارسی میل و آرزو و ستایش بالکسر صفت یعنی
بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار
نمی ماند گاهی از کمال عجز آرزوی خواب کند و بسبب یبوست دماغ آن هم حاصل نشود و
گاهی اراده رفتن کند و از باعث ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود * عتاب عروسان
در آمد بگوشش * صراحی تهی گشت و ساقی خموش * عتاب بالکسر ملامت و رسوائی
و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل صحبت خود نمیدانند و ساقی
که مراد از عروسی است خاموش ماند و شراب ناز لب تهی شدن رغبت
نمی دهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوشش واقع است یعنی چون
عروسان می بینند که این کهن پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و
ناز و عتاب نمی کنند یا آنکه چون در دل نشاط نیست عتاب عروسان

در گوش گرانی و پذیرائی ندارد خان آرزو گوید که اکثر جمله ها در اینجا مثبت است
پس منفی گرفتن مناسب نیست * سر از لهو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک
شد کوچگه راه وداع لهو بالفتح بازی سماع بالفتح سرود شنیدن وداع
بالفتح پدرود و پیچیدن بمعنی اعراض است و اگرچه مشهور بد بمعنی
سر پیچیدن است و لفظ کوچگه در مصراع دوم بمعنی جائیکه از انجا کوچ
کنند چه حقیقت گاه آن است که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید
در صورت اول مقدم باشد چنانکه گاه مستی وگاه هشیاری مگر در بعضی
الفاظ وقتیه چنانکه صبح گاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر بود از جهت قلب
چنانکه صیدگاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و بر ین قیاس این
قاعده کلیه به نظر می آید پس انچه بعضی از فضلا نوشته اند که کوچگه از قبیل
اضافت فعل است بظرف زمان یعنی وداعی که وقت کوچ می شود ظاهرا
درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از بازی اعراض میکند و گوش از سرود شنیدن
چرا که دنیا را پدرود نمودن نزدیک شده * بوقت چنین کج بهتر زکاخ *
که دوران کند دست بازی فراخ * دست بازی بیای شخنانی غارتگری
و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی در چنین وقتی که زمانه غدار
غارتگری را ابنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت داری و فوتهای اعضا را بغارت
برده بگوشه نشستن مناسب تر * تماشای پروانه چندان بود * که شمع
شب افروز خندان بود * یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع است
همچنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی است * چو از شمع خالی کنی خانه را *

یعنی دیگر نقش پروانه را یعنی هر گاه که شمع نزار الرخانه تیر می بعد از آن صورت
پروانه را نمی بینی بهمین روشن وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید
صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی بروز جوانی

وتوانا دگی زدم لاف پیری و افتادگی * اکنون کی باخم شادمانی کنم *

چو پیرانه سر چون جوانی کنم افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی

بیت ظاهر چو پوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ
پوسیده چوب در مدار الافاضل بهر دو بای تازی چوبی است که در شب
چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب
روشن نماید یعنی در بن حالت پیری همچو پوسیده چوبی که در شب چون
انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار
روشنی از من نمانده است و روشنی جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست

اگر دیدمی در خود افزایشی * طلب کردمی در خود آسایشی بآسودگی عمر

نو کرادمی * جهان را بشادانی گرو کردمی یعنی اگر طالت نمو و افزونی همچو آغاز
جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام میجستم و با راحت و آسودگی
زندگانی تازه میکردم و فی المثل اگر جهان را کسی میگرفت وعوض آن
شادی میداد میگرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع جهان است این تمام
مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی میگیرم کلمه با در لفظ بشادی برای مقابله
باشد و بعضی گفته اند که برای مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و
گذاشتن چیز دیگر است در اینجا مقابله عین از جهان شیء طلب نیست بلکه مقصد

آن است که جهان را جوالهٔ شادی میکردم چنانکه در شخص مرهون ومرهون
انصال ولصوق می باشد کذا فی شرح خان آرزو ۔ چو روز جوانی بپایان رسید *
سپیده دم آمد ز مشرق پدید ۔ سپیده دم صبح را بجامراد از موی سپید است
یعنی وقتیکه روز جوانی بآخر رسید سپیده دم که عبارت از موی سپید است
بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب است که هرگاه روز منتهی شد شام می شود
واینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد ونشیب جوانی بروز جهت قوت روشنائی
بصر وغیره است ۔ بتدبیر آنم که چون سر نهم * چگونه پی از کار بیرون نهم * سر نهادن
اصطلاحی بمعنی طاعت کردن وسفر نمودن هردو درست است یعنی چون سپیده دم از مشرق
بر آمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم وچه سان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آماده
عقبی باشم درین صورت عیش وطرب جوانی را چگونه طالبم ۔ سری کو سزاوار
باشد بتاج * سر ریش گاه از مشک باید نه عاج ۔ سر ریش بالضم نشستگاه یعنی سری
که لایق تاج باشد وملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سر که موی
بناگوش باشد مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت است جوان باید نه پیر مشک
عبارت از سیاهی وعاج عبارت از سفیدی آن ودر شرح خان آرزو آورده که در بعضی سر ریشگاه
ودر بعضی سر رویشگاه واقع است پیش مولف صحیح سر رویگاه است بمعنی جای سر رویدن که
عبارت از شقیقه است که هر دو طرف پیشانی رویند واحتمال دارد که سر ریش بفتح اول میدانی
سرزدن باشد چرا که حرف یا وزا بهم بدل شوند پس هردو نسخه صحیح باشد بمعنی مذکور ومؤید این
است که بعضی از شارحان سر زین گاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته اندازان
راه که سرزدن وسرزین بفتح هردو یک معنی است وچون صاحب جهانگیری وغیره

ازین معنی غافل بوده اند نسخ سرین گاه بالضم راگرفته بمعنی لشکرت گاه نوشته
اند وصاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت ازموی قفاگرفتن تکلف است
وصاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر این معنی به ثبوت
رسد بی تکلف معنی درست می شود ومیتوان گفت که لفظ سرور اول بیت بمعنی
سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند ولهذا درمصرعهٔ دوم لفظ او واقع شده
وصاحب رشیدی گوید که چون اشارت به ذوی العقول کنند او گویند
وچون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در
اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است پس بهتر آن است که بمعنی سردار باشد
وسرین گاه ویا سر ونگاه بمعنی که گذشت باشد دریصورت حاصل معنی ظاهر و
بعضی ازشراح قدیم سرین گاه بمعنی سر گفته اند دریصورت حل بیت درست
نمی شود وبرای سر سر دیگر لازم می شود وبرین تقدیر گرفتن معنی سردار و
بزرگ واجب می شود

ازان پیش کین هفت پرگار تیز * کند خط عمرم ا ریزریز
درآرم بهر زخمهٔ دست خویش * نگهدارم آوازهٔ هست خویش

هفت پرکار هفت فلک ریز ریز مخفف ریزه ریزه زخمهٔ چوبکی باشد که بآن سازها نوزند یعنی قبل
ازانکه آسمان مادهٔ عمرمرا ریزه ریزه کند دست خود دربهر زخمهٔ سخن درمی آرم و
قابلیت ولیاقت خودرا درین فن ظاهر میکنم وباین وسیله آوازهٔ هستی خودرا نگاه

میدارم بهر مهرهٔ حقه بازی کنم * بواماندخود چاره سازی کنم

مهره و حقه نام بازی
است یعنی باهر مهرهٔ مضمون حقه بازی کنم و سحرکاری خود نمایم وبرای واماندن خود چاره
کنم که پس ازمن درجهان آثار هستی من باقی ماند وبعضی گویند که مراد ومحصول

بیت آن است که چنانکه فلک بامن بازی کرده است من نیز بااو حقه بازی کنم ای او را بازی دہم و مراد از مہرہ مہرهٔ فلک وخان آرزو آورده که حاصل بیت آن است که چون فلک میخواہد که مرا معدوم مطلق و بی نام ونشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی از حیات ابدی است و آن کار گذاشتن یادگار است پس آنچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای بوا ماند گمان واقع شده بہتر است و ماضی درا ینجا بمعنی مصدر است یعنی جہت واماندن خود چارهٔ سازم و آن چارهٔ واماندن گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن

خوب است چو رہوار گیلم از پل گذشت * بگیلان ندارم سر بازگشت رہوار گیل باضافت اسپ رہواری که از گیل باشد و آن نام جائی است مشہور یعنی ہرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا باز گشتنی نیست پس مراد از رہوار گیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قالب داشته اند و این بعید است کذا فی شرح خان آرزو درین ره چو من خوابنیده بسے است * نیارد کسی یاد کاینجا کسے است خوابنیده خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بہای موحدهٔ شدد

بمعنی خواب کرده شده نیز یافته شده بیاد اورا ای تازه کبک دری * که چون بر سر خاک من بگذری کبک جانوری است خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان

خوش خرام است گیا بینی از خاکم انگیخته * سر بی سوده بالین فرو ریخته * ہمه

خاک فرش مرا برده باد * نکرده ز من ہیچ ہم عہد یاد * نہی دست بر شوشهٔ

خاک من * بیاد آری از گوہر پاک من شوشه بادا و فارسی پشته وعلامتی که برگور سازند یعنی چون برخاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاہ رسته بینی و سر بین

سوده وبالین تربت من از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا باد برده وکسی
از هم عهدان مرا یاد نکرده تو آن زمان بر تودهٔ خاک من دست نهی وبدعای خیر مرا
یاد آوری فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور سرشک
بکسر تین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته من هم از آسمان نور رحمت
آلهی بر تو نثار کنم دعائی تو بر هر چه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب آمین
بمد همزه وکسر میم بمعنی به پذیر مستجاب بالضم قبول کرده شده یعنی دعائی که کنی من بر آن
دعا آمین کنم تا که مستجاب شود درود م رسانی رسانم درود * بیائی بیایم ز گنبد فرود
درود بالضم وواو معروف صلواة وآن از حق تعالی رحمت واز ملائک استغفار
واز انسان دعا واز بهایم وطیور تسبیح است معنی بیت ظاهر مرا زنده پندار چون
خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن * مدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا
گر نه بینی مرا * لب از خفته چند خامش مکن * فرو خفتگان را فراموش مکن * چو
آئی بجا رسی می درانگن بجام * سوئی خوابگاه نظامی خرام حاصل ابیات مذکوره
اینکه چنانکه تو زنده هستی مرا هم زنده دان واگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم
بگیرا ینکه تو به تن آئی ومن بروح پاک بیایم ودرین شکی میار که از همنشینی تو خالی
نخواهم ماند چراکه من ترا خواهم دید واگر چه تو مرا نه بینی ومردانیکه در ظاهر مرده اند لب
از ایشان مبند وفراموش مکن ووقتیکه بر خاک قبر من برسی اول می نوش کن
پس از ان بخاک قبر من برس مهیاسازای خضر پیروز پی * که از می
مرا هست مقصود می خضر پیروز پی اشارت است بهمان مخاطب خود از ان
می بی همه بی خودی خواستم * بدان بی خودی مجلس آراستم * مرا ساقی از

وعدهٔ ایزدی است * صبوح از خرابی می ازبی خودی است چنانکه بآیهٔ کریمه
سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً حضرت عزت جلّ شانه بآن وعده اشارت فرموده
یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم ازان همان وعدهٔ ایزدی مرادست و مراد
از صبوح بالفتح که شراب بامدادست خرابی است که خود را در عرفان او تعالی خراب
کند و می عبارت از بی خودی است که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان
خداست تعالی و تقدس وگرنه با یزد که تا بوده ام * بمی دامن لب نیالوده
ام * گر از می شدم هرگز آلوده کام * حلال خدا بر نظامی حرام باد در لفظ ایزد قسمیه
است حلال اشارت بهمان آیه کریمه سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً بیا ساقی از
سر بنه خواب را * می ناب ده عاشق ناب را خواب مراد از غفلت است
می کان چو آب زلال آمد است * بهر مذهبی در حلال آمد است در بعضی نسخ
بهر چار مذهب حلال آمدست واقع است و این تصرف ناقصان است که دین
اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند
زلال بالضم آب شیرین د رشرف این نامه بر دیکر نامها گوید دلا تا بزرگی نیاری
بدست * بجای بزرگان نباید نشست یعنی تاکه بزرگی حاصل نکنی بمرتبه بزرگان
نرسی خان آرزو گفته که بعضی از فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی
شست ممکن نیست و این خالی از استعجاب نیست و حق آن است که بیای تازی
باشد و اگر بیای فارسی گفته شود نیز درست می شود لیکن خلاف مشهور است
بزرگیت باید در پن دست رس * بیاد بزرگان برآور نفس * سخن تا نپرسند
لب بسته دار * گهر تا نیابی نشسته دار دست رس استعداد و مراد ازان

استعداد سخنوری وياد بزرگان عمل بر روش بزرگان وبشكنی بهای موحده نيز
بعضی فضلا نوشته اند معنی بيت ظاهر نه پرسيد دهر كو سخن باد كرد • همه
لفتهٔ خويش بر باد كرد بعضی گفته اند كه همه گفتهٔ خويش را باد كرد ای ضايع كرد
واين درست است وبر باد كرد تصرف ناسخ است به پيش ديده نتوان نمودن چراغ
كه جز ديده را دل نخوهد بباغ پيش ديده نابينا وديده بينا سخن گفتن انكه بود سودمند
كزان گفتن آوازه گردد بلند • چو در خورد گويند نايد جواب • سخن ياوه گفتن
نيايد صواب راست جواب بالفتح پاسخ يعنی سخنيكه قائل گفته است مطابق
آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بيهوده گفتن مناسب نبود زبانرا بمسمار بردوختن •
به از گفتن وگفته را سوختن مسمار بالكسر ميخ آهنی وزبان بمسمار دوختن
عبارت از خاموشی است در بعضی نسخ دهن بجای زبان ديده شده سوختن
ضايع كردن باشد چه ميگويم ای نانيوشنده مرد • ترا گوش بر قصهٔ خواب وخورد
نيوشنده بالكسر شنونده خطاب است از غافلان طريق لذت سخن بر سبيل
ترغيب. چه دانی كه من خود چه فن ميزنم • دهل بر در خويشتن ميزنم در مصرعهٔ اول
تعريض است بطريق سوال ودر دوم جواب بطريق دعوی دهل بر در خود زدن
• كنايه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند كوس دعوی ميزنم. متاع گران مايه
دارم بسی • نيارم بردن تا نخواهد كسی خريدار در چون صدف ديده دوخت • بدين
كاسدی در نشايد فروخت در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید كاسد بكسر
سين مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابليت نتوانم
كرد مرا با چنين گوهر ارجمند • همی حاجت آمد بگوهر پسند ارجمند با جيم موقوف

صاحب قدر و مرتبه این لفظ مرکب است از ارج که بمعنی مرتبه و قدر است و مند
که بمعنی صاحب و خداوند است و مراد از گوهر پسند قدردان سخن نیوشنده خواهم از
روزگار * که گویم بدو راز آموزگار کلام من الماس از کان خویش *
کنم سفته در جان او جان خویش خان آرزو گفته که نسبت کاویدن بکان باشد و اینجا
که نسبت کاویدن بالماس کرده مجاز است و ضمیر او راجع است بسوی گوهر پسند
زمانه چنین پیشها پروهد * یکی در ستاند یکی در دهد خان آرزو گفته که لفظ
پر بهای فارسی در مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش
مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار وجود می دهد که یکی دری ستاند
و دیگری دُر میدهد پس لفظ در در این مصرعه هر دو جا بضم اول بمعنی گوهر است
و بر آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ دهد و ستاند واقع است
زاید است که بجهت تزیین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته دلی کو که بی جان
خراشی بود * کمندی که بی دورباشی بود دورباش با او معروف نیزهٔ بود که سنان
آنرا دو شاخه می ساخته اند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت داده پیش پادشاهان
می برده اند و مخصوص سلاطین و امراست چنانکه در کتب تواریخ مسطور است که فلان
پادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد
بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول است ظاهر آن است که بدال بود یعنی دلی
کجا است که جان خراشی با او نباشد ای هرجا که در دنیا دلی است خراشی جان عزیز
با او هست چنانکه هرجا که کمندی است دورباشی با او هست و این شکایت از روزگار است
برای تسلی دل خویش پس در این صورت از جان خراش جان خود منظور باشد

یعنی در دنیا هیچ ولی نیست که جان خراشی از دست روزگار ندیده و نرشیده باشد چنانکه
هر جا که کمندی است مقابل آن دور باش است که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این
تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط ندارد و می‌توان گفت که ولی بواو بود که کلمه
استدراک است و این ربط لفظی و مناسبتی بهم می‌رساند یعنی از کان بر آوردن
الماس معمول است لیکن جان خراشی با آن ضرور است که محافظ و نگاهبان آن باشد
چنانکه کمند که دور باش با او بود و کس که بعد واقع است بمعنی کسی خواهد بود
ای کسی که مسجلی خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگرچه درین تقریر تقدیری
میخواهد لیکن مناسب ابیات آینده است و بعضی در توجیه ولی بواو گویند ولیکن این
خراشش من کجا تواند بود بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه کمندی در جهان
نیست که دور باشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه اما ابیات آینده
دلالت صریح ندارد که برای محافظت مال خود گزندگی و نرشرویی ضرور است

درین صورت دور باش را همراه کمند گفتن بهتر است نه مقابل آن مگر مار بر گنج
زر مجانشست * که تا رایگان مهره ناید بدست رایگان بی عوض و در شرح خان
آرزو است که در اکثر نسخ مار بر گنج واقع است درین صورت لفظ مهره که در مصراع
دوم این بیت است بیکار محض می افتد مگر آنکه از گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر
مراد بود و بخاطر می رسد که لفظ برگنج تصحیف بود و صحیح در کنج بکاف تازی بود
یعنی گویا مار به همین جهت در گوشه نشسته و خزیده که باسانی مهره او بدست
نیاید شحنه توان پاس ره داشتن * بخاکستر آتش نگهداشتن اگر نخل
خرما نباشد بلند * ز تاراج هر طفل یابد گزند ازین خوی خوشش کان سرشت

من است * بسی رخنه درکاروکشت من است نخل بالفتح درخت خرما
درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق درخت اراده نموده من
قبیل ذکر مقید و ارادهٔ مطلق. یعنی چون که بخوی خوش محبول و مخلوق شده ام
وحفاظت ونگهبانی چنانکه باید ورامری از امورات نمی کنم لهذا درکار و کشت
من که عبارت از اثمار است بسیار رخنه ها افتاده یعنی اعتراضات و سرقه

فرومایگان در اشعار من بسیار گردیده دگر ره روان کین کمر بسته اند * بخوی بد از
رهزنان رسته اند مشار الیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعرگوئی است و بعضی
کین کمر باضافت مقلوبی. یعنی کمر کس گمان برده اند لیکن درینصورت مصرعهٔ دوم از

ربط می افتد بدان تا گریزند طفلان راه * چو زنگی چراگشت باید سیاه بدان
بمعنی برای آن وتا بمعنی کاف است ودرین بیت بیان خوشخوئی خود است
یعنی برای آنکه طفلان راه سخن بگریزند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد

و باید ترسانید برای کر خواهم شدن رخت کش * ره آورد من بس بود خوی
خوش رخت کش مسافر وره آورد طعامی که همراه مسافر باشد و تحفه. یعنی در راه
عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفهٔ راه من همین خوی خوش کافی ووافی است
در بعضی دست کش بمعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آمده یعنی در راه

عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت بخوئی خوش آسوده به گوهرم * بدین
زیستم هم برین بگذرم آسوده بالمد آراسته واز گوهر ذات خود اراده کرده
این مصراع اخیر حکیم فردوسی است که در شاه نامه می گوید ثناگوی پیغمبر و حیدرم بدین
زیستم هم بدین بگذرم وشیخ نظامی آنرا تضمین نموده حاصل بیت واضح چو از

بهرهرکس دری سفتنی است * سرودی هم از بهر خود گفتنی است یعنی هر چند کارمن مدّاحی دیگران است لیکن برای مدح خودهم چیزی گفتنی ضروراست

زچندین سخنگو سخن یاددار * سخن را منم درجهان یادگار یعنی از چندین شاعران سابق موجب نام آوری وشهرت سخن رامنم این سخن بخوبی یاددار ومیتواند شدکه یاددار صفت سخن گوباشدور بصورت کسرهٔ اضافی میان سخن گو وسخن یاددار ضروراست واینجااگرخوانده شود شعرازوزن ساقط می شود سخن چون گرفت استقامت بمن * قیامت کند تاقیامت بمن استقامت راست شدن قیامت قایم شدن وهمیشگی کردن وروزحشر یعنی سخن چون راستی ودرستی بسبب من گرفت قیام آن تاقیامت جهت من خواهد بود منم سرو پیرای باغ سخن * بخدمت میان بسته چون سروبن پیراستن دراصل کم کردن شاخهای درختان است بواسطهٔ زیبائی وپیرا امر ازان وسروپیرا مرکب مفید معنی فاعلیت است ای پیرایندهٔ سرو باغ سخن که عبارت از سنجیدن آن است منم وبراهمین خدمت چون درخت سرو کمر بسته ام وبعضی گفته اند که سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه است واز پیرایه مراد جثهٔ سرو است لیکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه دیده نشد فلک وار دور از فسوس همه * سرامد ولی پابوس همه فسوس بالضم والفتح وواو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیراه کردن و دوم بیگار باکاف فارسی که بمعنی کار گرفتن بی مزد باشد وسیوم دریغ وحسرت واینجا معنی دوم چسپان است ای مانند فلک دورم از بیگار همه ای زور ایشان بمن نمی رسد وسر امدهمه شاعرانم ولیکن پابوس

کنندهٔ همه مردم ودرین هر سه صفت تشبیه بفلک است چه دست کسی بآسمان نمی رسد و او سر امد همه است و صفت پابوس نیز دارد زیرا که آسمان چنانکه بالا ست پائین نیز نسبت از جهت احاطهٔ کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت بمعنی سخریه و استهزا است لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدیدن حال خوب کسی مناسب می نماید و اولی آنکه دور از فسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه می گویند چشم بدو ز و بمعنی منکه مانند فلک سرامد همه کس هستم و پابوس همه می کنم بربین وضع نادر و غریب چشم بدم مساد چو برجیس

در جنگ هر بد گمان * کمان دارم و برندارم. کمان برجیس بالکسر مشتری و آن ستارهٔ ایست که دو برج خانهٔ اوست قوس و حوت که کمان و ماهی است. و بد گمان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن هر دشمن کمان دارم اما تیر نمی اندازم ای قوت تباهی دشمن دارم لیکن نمی کنم در اینجا تشبیه برجیس در نکردن جنگ است نه بوجود داشتن کمان که اسباب جنگ است زیرا چه قوس که کمان است خانهٔ اوست * چو زهره درم در ترازو نهم * ولی چون دهم بی ترازو دهم زهره بالضم ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره در سخن سنجیده و معقول گویم و لیکن هر گرا دهم بی وزن و بی شمار

دهم خندم بر اندوه کس برق وار * که از برق من در من افتد شرار ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر از ان شادی رنج و وبال عاید بر من گردد چنانکه برق بر گریه ابر میخندد آخر بپاداش آن میسوزد بهر خار چون گل صلائی زنم * بهر زخم چون نی نوائی زنم صلا بالفتح آواز طعام و ور

بعضی نسخ بهر زخمه واقع است پس دربنصورت ای آخرش زاید باشد و مراد ازان زخم است و از نی همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی مضراب *

هرکس که فهمیده خطا کرده مگر آتش است این دل سوخته * که از خار خوردن شد افروخته مگر بمعنی تحقیق است یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش است که از انداختن خار مانند آتش مشتعل شده چو در باشدم دشمن عیب شوی * نه چون آینه دوست عیب جوی در نحجام مصنف لشیه ذات متبرک خود را باد ریا در عیب شوئی گرده نه در دشمنی و همچنین با آینه در عیب جوئی است بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمن عیب شو هستم و مانند آئینه دوست عیب جو

نیستم بخواهندگان بخشم از مال و گنج * که از باز دادن نیابم برنج یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود بایشان میدهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سره می بخشم تا واپس ندهند نمایم جو و گندم آوم بجای * نه چون جوفروشان گندم نمای جوفروش گندم نما دغاباز پس و پیش چون آفتابم یکی است * فروغم فراوان فریب اندکی است * پسی هیچ پشتی چنان نگذرم * که در پیش رویش خجالت برم ۱۰ ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که در پیش روی او موجب خجالت من باشد زبدگوی بدگفته پنهان کنم * بپاداش نیکش پشیمان کنم پاداش جزای نیک و بد یعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن او نیکی او را خجالت دهم نگویم بداندیش را نیز بد * کز ان گفته باشم بداندیش خود ای کسیکه با من بداندیشی کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بداندیش خود باشم بدین نیکی آرندم از دشت درود * زنیکان

واز نیکنامان وردد دشت صحرا و رود جای نشیب مراد از ان تری و خشکی
ای بر تنبیه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مراد جای خیر
می رسانند دز بن حال گر نیز گردان شوم * زیارت گاه نیکمردان شوم
یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنهٔ خود آثار
کرامت خویش بنمایم که زیارت گاه بزرگان و نیکنامان گردم شوم بر دو دم
ریز خود زر فشان * کنم سرکشی لیک با سرکشان مراد از دودم ریز
منعم است و زر فشان شدن عبارت از مدح نمودن است باشعار آبدار یعنی
بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی کنم که اَلتَّوَاضُعُ مَعَ الْمُتَوَاضِعِیْن
وَالتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِیْن ز بی آلتی وا نماندم بکنج * جهان باد و از باد نرسد
ترنج ترنج بضمتین میوهٔ ایست معروف یعنی بسبب بی مایگی در کنج نمی باشم بلکه
سببش آن است که جهان باد داشت و آفت باد که در میوها میرسد به ترنج نمیرسد
وا ینجا از ترنج میوهٔ کلان مراد است که اکثر از صدمهٔ باد می افتد ز شاهان گیتی
درین غار ژرف * کرا بود چون من حریفی شگرف گیتی بکسر کاف فارسی و یای
مجهول زمانه ژرف عمیق و غرقاب و غار ژرف اشارت از دنیا است و حریف یار و
مصاحب و شگرف بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی زیبا یعنی از پادشاهان
زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد کدام
پادشاه را بوده است که دیده است بر هیچ رنگین گلی * ز من عالی آوا تر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته * بهر نکتهٔ خامهٔ خواسته مضمون بیت صفت بعد صفت
بلبل است که نفس خود را بدان تشبیه داده و مصرع دوم در بعض نسخ خانه پیراسته

در بعضی نسخ خامهٔ خواسته واقع است خانه بیراسته بنون بدان معنی است که تکشف و حل یک نکته چندان نوشته شده که خانهٔ ازان آرایش یافته و در خامهٔ خواسته بمیم معنیش چنین خواهد شد که در حل یک نکته آن قدر نوشته ام که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده گشت پذیرفته از هر فنی روشنی * جداگانه در هر فنی یک فنی یک فنی بیای معروف شخصیکه یک فن از فنهای دیگو بسیار خوب داند یعنی از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم. شکر دانم از هر لب انگیختن * گلابی ز هر دیدهٔ ریختن شکر انگیختن مراد از خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه گهی را که در گریه آرم چو آب * بخندانمش باز چون آفتاب * بدستم در از دولت خوش عناب * طبرزد چنین شد طبرخون چنان طبرزد بالضمتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب لغت چوب سرخ رنگ که بغایت سخت باشد دیده شده و با در لفظ بدستم در زلمهٔ است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق من گاهی از لب شکر خنده حاصل می شود و گاهی طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم و در لفظ چنین و چنان اشارت است بقریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد توانم در زهد بردوختن * به بزم آمدن مجلس افروختن مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف ولیکن درخت من از گوشه رست * زجا گر بجنبم شود بیخ سست یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت خوگر شده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود چو چله چهل گشت و خلوت هزار به بزم آمدن دور باشد ز کار * بهنگام سیل آشکارا شدن * نشاید ز ری تا بخارا

شدن ری و بخارا هر دو شهری است معروف همان به که من با چنین باد سخت
برون ناورم چون گل از گوشه رخت باد سخت اشارت بحوادث زمانه بحود کم
شوم خلق را رهنمای * هما بوس تو کم دیدن آمد هنای ای فیض ترا بسوی خود
بار کم دهم ومصرعه ثانی علت مصرعه اول است سرم پیچیده از نخفتن و خاستن
ندانم دگر چاره ساختن درا کثر نسخ قافیه این بیت چنانکه مذکور است دیده شد
در بنصورت این قافیه بشایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین
بسیار واقع است ودر بعضی نسخ سرم پیچیده از نخفتن و نا خفتن است لیکن
مقابله خفتن خاستن باید نه ناخفتن جز آن اگر سخن بر سرایم گلی * بر آن
گل زنم بانگ چون بلبلی ودر بعضی نسخ بر فشانم گلی و در بعضی بر سرایم واقع است
خان آرزو گوید که نسخه اول بهتر است ودوم نظر بر آن است که مراد از گل در اینجا
نغمه رنگین است ودر بعضی بر تراشم واقع است واین نیز درست می تواند شد
اگر به ز خود کاسبی دیدمی * گل سرخ باز رو نازو چیدمی گلچین دو ختن گل و مراد
ازو شعرای متقدمین و معاصرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم
تمتع از و می گرفتم چو لاغران خود خورد و باید کباب * چه گردم بدریوزه چون آفتاب
لاغران خود کباب خوردن یعنی از مشقت خود چیزی حاصل کردن و دریوزه گدائی
یعنی چون به مشقت و محنت خود چیزی حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب
گدائی سخنان متقدمان باید نمود ملالت گرفت از من ایام را * بکنج ارم بردم
آرام را ملالت آزردگی ومراد از کنج ارم گوشه اوست واضافت کنج
بطرف ارم بدان جهت است که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم است وارم بکسر

بمزه وفتح را بهشت شد او حاصل آن است که بسبب ضعف وپیری من اهل زمانه را از طرف من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در گوشهٔ عافیت خود که در

اعتقاد من بهشت است بردم نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ * دهم گوش را

از دهن توشهٔ ای همچو سیمرغ در خلوت نشینم و گوش برا از سخن خود لذت

بخشم ولیس درخانه را چون سپهر بلند * زدم بر جهان قفل و بر خویش بند مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم است دیده شده و در بعضی نسخ زدم از جهان قفل و از خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان بمعنی بر روی جهان است. یعنی بر روی جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم. یعنی نه خلق در انجا در آیند و نه من برایم و در نسخهٔ

دوم لفظ از برای سبب خواهد بود وعطف تفسیری ندانم که دوران چه سان میرود * چه نیک و چه بد در جهان میرود. یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم

که گردش آن بچه طور است آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد یکی مرده شخص

بمردی روان * نه از کاروانی نه از کاروان کاروانی بیای معروف چیزی منسوب به کاروان. یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست شخصی مرده هستم که باوجود مردگی بهمت وقوت دل خود روانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان و خان آرزو معنی مصرعهٔ دوم چنین آورده که وطرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال وحرکات من بافعال کاروان ماند و نه از کاروانیم و مراد از کاروانی مال ومتاع قافله است. یعنی

هیچ چیز ازین کاروان ندارم. بصد رنج دل یک نفس میزنم * بدان تا نخسپم جرس میزنم یک نفس زدن عبارت از چیزی گفتن است. یعنی بصد مشقت و رنج

دل چیزی می گویم برای آنکه تا گم نام نشوم ندانم کسی کو بجان و بتن *

مرادوست ندارد و از خویشتن یعنی در جهان کسے را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد ز مهر کسان روی برتافتم * کش خویشتن خویشتن یافتم ای از مهرو محبت مردمان دنیاروی بپیچیدم چرا که دوست خود خویش را یافتم بر عاشقان گرچه من بدشوم * همان به که معشوق خود خود شوم یعنی نزدیک دوستان دنیا اگرچه من بدباشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا انقطاع گیرم در حاجت از خلق بربسته به * زور یوزهٔ هر دری رسته به اضافت در بطرف حاجت اضافت بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی گرم نیست روزی ز مهر کسان * خدا هست رزاق روزی رسان رزاق بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده مبالغه رازق و روزی رسان صفت رزاق مرا کاشکی بودی آن دسترس * که نگذاردی حاجت کس بکس در بعضی نسخ در مصراع دوم نگذارمی واقع است و در بعضی نگذاردی صحیح نزد خان آرزو نسخهٔ دوم است و فاعل آن دست رس بمعنی قدرت درین منزل خاکی از بیم خون * نیارم سر آوردن از خط برون مراد از خون قتل است یعنی درین دنیا که مقام خطر و موضع هلاکت است از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم به بین حال منزل کشی چون بود * که زندانی مجلس خون بود باضافت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که حال مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا همان قبیل قیاس کن که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کشی بسین مهمله واقع است درینصورت نیز توجیه ظاهر است و پیش خان آرزو صحیح آن است که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کنندهٔ منزل

و مقام و منزل خون عبارت است از منزلی که در آن قتل و خون ریزی شود
چه خون بمعنی قتل است و مدعا آن است که ملاحظه کن بر حال شخصی مسافر که منزل
گزین شود در جائیکه در انجا قتل و خونریزی بود چگونه باشد * در خلق را گل بر اندوده ام *
در بن ره بدین دولت آسوده ام * ای راه آمد و شد خلق را مسدود کرده به همین دولت
قناعت براحت تمام میگذرانم * چهل روز خود را گرفتم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام
زمام بکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که
کلمه از به معنی فی و در آید چنانکه در مصراع دوم همین بیت است و سندهای دیگر درین
باب نیز آورده و از انجا که ادیم بو یدار در چهل روز کامل گردد لهذا مصنف قید چهل روز
نموده * چو در چار بالش ندیدم درنگ * نشستم در آن چار دیوار تنگ * چار بالش مسند
درنگ بالتحریک ضد شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار
دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میسر اندیشه که مراد
از چار بالش جهان باشد * ز هر جو که انداختم در خراس * دری باز دادم بجوهر شناس
خراس بالفتح آسیا ای هر جو که از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت
که مقابل آن در بود بجوهر شناس دادم * هزار آفرین بر سخن پروری * که هر سازد از
هر جوی جوهری * این بیت فخریه است * تر و خشک بین اشک و رخسار من *
بکهگل بر اندوده دیوار من * یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخساره من است
دیوار مرا بکهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا استحکام نموده
تن اینجا به پست جوین ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته * پست بکسر بای فارسی
و سین مهمله ستو یق که بهندی ستو گویند و مراد از لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی

یعنی تن را در دنیا پالیش جوین می سازم و دل را برای عالم حقیقی یا گنجینهٔ اسرار
معرفت می آرایم * ببازی تیره دم جهان را بسر * که شغلی دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شاد بر بستری * که ناشادم آتش زدانش دری * ضمیرم نه زن
بلکه آتش زن است * که مریم صفت بکر و آبستن است * تقاضای آن شوی
چون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش * هر دو بیت اخیر قطعه بند است
و معنیش چنین آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند
بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است که درو آتش که فرزند
اوست بی ازدواج مخلوق گشته چراکه مانند مریم بکر و دوشیزه است تقاضای
یعنی خواهش و طلب آن شوی چون آید آن ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون
آید درین تقریر ضمیر شین اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم
بمعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی بیت آن ست که
چون اول سالب انوثیه کرده بود گونه ازان لازم می شد بنابران بطریق اضراب
می گوید که ضمیر من زن نیست لیکن مثال آتش است که بنام زن است زیرا که مریم
صفت بکر و آبستن است و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان است و ضمیر اول
منصوب راجع بضمیر و ثانی زاید یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی یعنی
سختانی که از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه
آید و چه سان متقاضی مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فایده نگیرد
کذا فی شرح خان آرزو * بدین دل نظر یعنی سخنهای بکر بسختی توان
زادن از راه فکر * سخن گفتن بکر جان سفتن است * نه هر کس سزای

سخن گفتن است   سخن گفتن ترکیب مقلوب است یعنی گفتن سخن و سفتن بمعنی
خراشیدن یعنی سخنهای تازهٔ ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر
گفته میشود و به گفتن سخن بکر جان را مجروح کردن است هر کس سزاوار گفتن

سخن خوب نیست   ندرت قالینه راست فته کیر * سرودی بکر مابه در گفته کیر   قالینه
بالضم و الکسر ظرف گلی نزد مولف کلمهٔ ندر بنون نفی و بی بای تحتانی است یعنی نه در
ست قالینه راست فته دان و نه سرود گرمابه را گفته دان یعنی سخنهای بکر و مضامین تازه
همچو درست قالینه و سرود گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در درست قالینه و سرود
در گرمابه گفتن کار سهل است بخلاف سخن بکر که در وی مشقت بسیار باید و در سخاخان
ارزو و دیگر شراح بدری بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال کوهر سفالینه را سوراخ
علن که چندان کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد
چرا که در حمام آواز بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در انجا کیفیت
پیدا کردن آواز مشکل است چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند   بیندیش

ازان دشتهای فراخ * کز آواز کردو گلو شاخ شاخ   یعنی تامل کن که در دشتهای
فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز سرو و کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت
فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره می شود و ورا کیهر نسخ دستهام قوم است و
دستها مخفف داستانها و فراخ بمعنی مطول و کلان و گلو شاخ شاخ کنایه از ان است
که داستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد لیکن دستها

مخفف داستانها در کتب لغت یافته نشده   چو بر سکهٔ شاه زر میزنی * چنان زن
که گر که نشانند نشانی   و در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر

پس این ظاهر اصحیح چنین باشد بر تو سکه شاه چون مهر نبی و فاش بشکند زر در اصرف و مشغول شکستی سکه یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکه شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر سخن تو خوب نیاید بدی آن راجع بسکه شاه که عبارت از مدح پادشاه است نشود و میتوان گفت که شکستی صیغه لازم بود در این صورت بشکند بمعنی تحلیل یابد خواهد بود و شکستی یعنی از غم دل شکسته شوی یعنی به نقادی نقادان دار العیار سخن آن زر بشکند داز هم جدا گردد تو از غم دل شکسته نشوی به سبب قلب بر آمدن آن نقد که سخن باشد * حکایت * جهودی سیم را زر اندود کرد * دکان غارتیدن بریان شود کرد جهود بالضم گبرا که آتش پرست است از ملت موسی علیه السلام است و غارتیدن بمعنی تاراج کردن ماخوذ است از غارت که لفظ عربی است چنانکه طپیدن و فهمیدن یعنی آن جهود از زر اندود کردن سیم سودی که حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا است نه انجیر شد نام هر میوهٔ * نه مثل زبیده است هر بیوهٔ انجیر بالفتح میوهٔ است و بیوه زنی که شوهرش مرده باشد و زبیده بالضم و فتح بای زن هارون رشید که آثار خیرات او هنوز در مدینه باقی است و بعضی گویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر است و خان آرزو می فرمایند که در فارسی این قسم ها را مختفی گویند و های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر است و لهذا در تقطیع نیاید پس بر این تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن مبتذل را سخن نگویند * دو هندو بر آید ز هندوستان * یکی دزد باشد یکی پاسبان * هندو اگر دوبار آید یعنی دو هندو ثانی از هندوستان بر می

آینده که یکی از آن دو دو زدن یعنی جدا باشد و دیگری نیز را بستان یعنی از تیکاب و سخن نیز و نظا هر
بر هر یک کلام گفته می شود و لیکن میان سره و ناسره فرق بین است من از آب

این نقرهٔ ناب ناک * جدا کردم آلودگیهای خاک نقرهٔ ناب ناک عبارت از سخن
است که همچو نقرهٔ بی غش تابان و مصفا است یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه

نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض دران نمانده از ین پیکر انکه کشایم پرند *
که باشد رسیده چو نخل بلند رسیده بمعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل
بلند واقع است خان آرزو گفته که آن باعبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست
نداره و پس بهتر آن است که به نخل بلند باشد یعنی از ین پیکر که میوهٔ خوش زبانی
است آنگاه پرند بکشایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم که آن میوه بر نخل بلند
پخته بود و از ین قبیل است انچه که گفته اند که تا سخن پخته نکنم و باصلاح خود که عبارت
است از نظر ثانی نیارم و باهتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتواند شد که
معنی بیت باین طور گویم که پیکر تصویر را گویند و پرند بفتحتین چادر است و دستور
است که مصوران چون تصویر می کشند بالای آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار
مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه از ین تصویر یعنی از ین کتاب
پرند را آنگاه بردارم ای آنوقت بکسی بنمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند بکمال نجوانی برشد

چو بر میوه نارسیده رسی * بجنبانیش نارسیده کهی نسخهٔ
صحیح بر میوه است و در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارت است از درحالیکه میوه
نارسیده باشد و کهی و رسی بیای معروف برای خطاب است و بجنبانیش
معطوف است بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط است و نارسیده

کبھی جزای شرط است و نارسیده عبارت از نادان نابالغ است که طفل باشد

شود نرم از افشردن انجیر خام * ولیکن خوری خون بر آید زکام نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و خون از آن بر می آید و انجام او از رنجش طبیعت است

شکوفه که بیجا بخندد ز شاخ * کند میوه را بر درختان فراخ شکوفه بضمتین شین و کاف تازی گل ناشگفته و کند استفهام انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح و خان آرزو نخندد بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت آن بیان نموده که شکوفه چون

بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود زمینی که وارد بر و بوم سست * اساسی بر و بست نتوان درست خان آرزو گفته که بر و بوم مرکب است از بر برای مشدد بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی است و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که سستی پذیر است بنیاد دیوار بر آن محکم نباید بلکه بیفتد

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ * نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ زیرا که در انجیر لعاب چفسنده میباشد لهذا هر طایر بخوردن آن متنفر است زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که میخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده صاف میکند بر ونق توانم

من این کار کرد * به بی رونقی کار ناید ز مرد چو در دانه باشد تمنای سود * کند بور در آید بکشت درود اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست است یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی است و در نسخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن آید در شرح خان آرزو نوشته که درود اینجا بواو معروف قافیهٔ سود واقع شده و همین مشهور است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود است لهذا نجار را درودگر گویند لیکن درو که مخفف درود است

برای مفتوح وسکون واو است که قافیهٔ ماه نو وجو واقع شده چنانکه حافظ فرماید مزرع
سبز فلک دیدم وداس مه نو یادم از کشتهٔ خود آمد وهنگام درو پس لفظ درو ماخوذ از
درویدن نباشد بلکه جدا بود ویا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که بفتح وکسر هردو
دیده شده وحق تحقیق آن است که امر وماضی ومصدر در پارسی بیک وزن آید چنانکه
گفت گو وشست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع وچون مضارع درویدن درود بفتح
دال است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است درو بود بفتح راو
ازین عالم است شنو که ماخوذ است از شنودن وشنیدن مبدل آن است وآن
نیز بفتح نون شهرت دارد عامه چون شود کاسد وکم بها * کند برزگر کار کردن را
ترنم شناسان دستان نیوش * زبانگ مغنی گرفتند گوش برزگر بفتح بای موحده
وسکون رای بی نقطه وزای منقوطه موقوف مزارع واورا برزه گرو برزیگر نیز گویند
ودستان نیوش حکایت وسرود شنونده معنی هردو بیت ظاهر ضرورت شد این
شغل را ساختن * چنین نامهٔ نغز پرداختن * که چون در کتابت بود جایگیر *
نویسنده را زو بود ناگزیر واو عطف بمصرعهٔ دوم بیت اول مقدر یعنی چنین نامهٔ
نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را از ان چاره نباشد
وصل ورغبت بدو زیاده تر باشد بنقشی که سرو کلان همت خرد * نمودم بدین داستان
دست برد دست برد غلبه وسرو کلان عبارت از شاه نامهٔ فردوسی است ولهذا
در بعضی نسخ بجای لفظ همت کشت واقع شده با آنکه بنقشی وطوری ساختم که بیننده
بداند که سرو کلانی است که مختصر نوشته اند ازین آشاروی تر داستان *
خنبده نباید برر است ان خنبده بخای معجمه ونون رسیده بمعنی مشهور گشته ومعروف

شده و پسندیده است و معنی بیت واضح دگر نامها را که جوئی نخست * بجمهور
باید نباشد درست جمهور بالضم گروه مردم. یعنی کتاب های سابق را اگر بخوبی
تفتیش خواهی نمود بمذهب و دین همه کس درست نباشد نباشد چنین نامه
نغز و پر خبر * نوشته بچندین قلم های تیز به نیروی نوک چنین خامها * شرف
دارد این بر دگر نامها * از آن خسروی می کز درجام اوست * شرف نامهٔ خسروان
نام اوست خسروی می عبارت از قصهٔ سکندر است. یعنی چنین
نامه که راویان معتبر او را نوشته اند دروغ و کاذب نباشد بلکه بقوت نوک
چنین قلمهای بزرگان معتبر که نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف و عزت حاصل
است و بسبب آنکه خسروی می که مراد از حالات سکندر است در جام خود دارد
شرف نامه نام آن نهاده ام * سخنگوی پیشینه دانای طوس * که آراست روی
سخن چون عروس سخن گوی پیشینه عبارت از فردوسی طوسی است علیه الرحمه
و حاصل بیت واضح در آن نامه کو گوهر سفته راند * بسی گفتنیها که ناگفته ماند
و زان نامه اشارت است از شاهنامه. یعنی فردوسی که در شاهنامه قصهٔ سکندر
ذکر کرده بسا احوال سکندر که لایق گفتن بود ترک نموده دگر هرچه گفتندی
از پاستان * بگفتی دراز آمدی داستان فاعل گفتندی مورخین دیگر اند و فاعل
گفتی فردوسی. یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی
می گفت داستان دراز می شد با آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت
شد نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود * همان گفت کز وی گزیرش نبود *
دگر از پی دوستان زله کرد * که حلوا به تنها نبایست خورد زله بالفتح و تشدید

لام انچه از طعام برای کسی نگاهدارند و فاعل نگفت و گرد فردوسی است و
حاصل ابیات ظاهر نظامی که در رشته گوهر کشید * قلم دیدهارا قلم در کشید قلم دیده
احوالیکه بتصرف قلم آمده باشد و قلم در کشید محو کردای سخنانیکه در شاهنامه یافت
آنرا ننوشت بنات فند دری که در گنج یافت * نر از دی خود را سخن سنج یافت
نر از دو مراد از طبیعت است شرف نامه را فرخ آوازه کرد * حدیث کهن را
بدو تازه کرد فاعل کرد نظامی علیه الرحمة بیا ساقی آن ارغوانی شراب *
بمن ده که تا مست گردم خراب خراب ویران و مست واغلب که برای تاکید معنی
دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم مگر زان خرابی نوائی زنم * خراباتیان را
صلائی زنم خراباتی شراب خوار و خرابی مستی تعلیم کردن خضر عم
نظامی را بگفتن شرفنامه مرا خضر تعلیم گر بود دوش * برازی که آمد
پذیرای گوش تعلیم گر آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را
که قابل شنیدن بود که ای جامگی خوار تدبیر من * ز جام سخن چاشنی گیر من کاف
در مصرعهٔ اول بیان راز مذکور و جامگی بکاف فارسی و بای نسبت منسوب
بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی ای روزی یابنده
از تدبیر من و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت مابعد این هر دو در تحت
صفت منادای محذوف مبتدا است و بیت سیوم و مابعد آن خبر آن و آن اینکه
چو سوسن سر از بندگی تافته * نم از چشمهٔ زندگی یافته در پارسی سوسن را
آزاد گویند و سر از بندگی تافتن عبارت ز بندگی خالق الله رو گردانیدن است و حضرت
حق پیوستن و گویا در یں اشارت است بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان آن است چه

چشمهٔ زندگی همان لقا باشد باشد و بعضی گویند که از قید دنیا طلبی رسته بگوشهٔ قناعت
خو کردن مراد است و زندگی عبارت از آزادی است سخن میرساند ترا
در جهان * تو مکتوب آن را بر اخبار خوان غالبا این بیت الحاقی است و سستی
ترکیب و نظم موید آن است و مفعول میرساند ظاهر نیست و اگر لفظ ترا مفعول
آن گفته آید عبارت سست تر می شود الغرض حاصل بیت آن است که سخن
ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش
احبار که جمع حبر است بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس
آنچه پسندند آن را اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین است که تو هم
سخن را تنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن
در ینصورت اخبار بخای معجمه خواهد بود مشو ناپسندیده را پیش باز * که در پردهٔ
کج نیاید ساز پیش باز مبدل پیشواز است بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی
قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز در پردهٔ کج نبود
و پسندیدهٔ مزاج نیاید پسندیدگی کن که باشی عزیز * پسندیده کانت پسندند نیز
یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز و ارجمند باشی و مقبولان نیز
ترا مقبول دارند فرو بردن اژدها بیدرنگ * بانباشتن در دهان نهنگ * از آن
خوشتر آید جهان دیده را * که بیند همه ناپسندیده را انباشتن بمعنی پر کردن است
و بیدرنگ بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جهاندیده را اژدها بزودی از حلق فرو برد و یا
که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر از آن خوشتر است جهاندیده را که
امر مکروه را ببیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدر رباشدن در دهان نهنگ آورده

وهمین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته زیرا که انباشتن بمعنی
پر کردن است نه پر شدن واگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه
ظرف را مگو آنچه دانای پیشینه گفت * که یک در نشاید دو سوراخ سفت
دانای پیشینه فردوسی و حرف با از دو سوراخ محذوف شده. یعنی آنچه فردوسی
گفته است آنرا نباید گفت چرا که یکدر را بدو سوراخ سفتن نباید مگر در گذرهای
اندیشه گیر * که از باز گفتن بود ناگزیر لفظ مگر استثناست از مفعول مگو. یعنی
آنچه دانای پیشین یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از
مکرر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای باز گفتن باز گشتن واقع است درین
صورت مستثنی منه مقدر بود. یعنی آنچه دانای پیشینه گفت مگو و دیگر چیزها بگو مگر
آنچه در گذرهای اندیشه گیر باز گشتن از ان ضرور است پس استثنای منقطع
خواهد بود درین پیشه چون پیشوائی نوی * کهن گشتگان را مکن پیروی در مصراع
اخیر نوی بنون است. یعنی چون تو در پیشهٔ سخنوری پیشوای تازه و نو هستی
پیروی کهن گشتگان مکن چو نیروی بکر آزمایت هست * بهر بیوه خود را میالای دست
یعنی چون طاقت بر گفتن سخن بکر داری پس به مضمون گفتهٔ دیگران که حکم بیوه دارد
دست را آلوده مکن مخور غم بصیدی که ناکرده * که یخنی بود هر چه ناخورده یخنی در
فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاهدارند مثل غله و هیزم و روغن و جز آن مثل
فارسی است که ناخورده یخنی است. یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت
تو ذخیره است آنچه صید نکرده و ناخورده آنرا بدشواری آید گهر سوی سنگ *
ز سنگش تو آسان کی آری بچنگ یعنی لعل و غیره در سنگ بمدت دراز که

تش هزاران سال باشد پیدا می شود پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه بر آری و در بر آوردن آن هم اشکال تمام است در بنصورت راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که همچو گهر است در گفتن آن فکر و تاملی می باید

همه چیز گر بنگری لخت لخت * بسختی برون آید از جای سخت   لخت لخت پاره پاره

یعنی اگر خوب لحاظ کنی همه چیز به سختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید

گهر سفت نتوان بآسودگی * بود نقره محتاج پالودگی   معنی بیت قریب بمعنی بیت

سابق است و پالودن بمعنی صاف کردن است کسی گوهر در نروخت ز رنج * ز ماهی درم یابد

از گاو گنج خان آرزو گفته که یافتن درم از ماهی مبتنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن خدمت ماهی از شکم ماهی خاتم گم گشتهٔ خود یافت و حکومت مملکت باز برایشان مسلم شد محض بعید است چرا که قصهٔ سلیمان را در ایجاد دخلی نیست و ظاهر آن است که ز ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا آنچه همراه او باشد در شکم خود کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس بر این حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهور است که دهقانی کشت را آب میداد ناگاه سوراخی پیدا شد که آب در آن میرفت و آواز سهمگین بگوشش میخورد دهقان این قصه به بهرام گور گفت و بحکم او زمین را کندند و عمارتی بار تفاع شصت گز یافتند موبدان آمده عرض نمودند که در آن خانه دو گاومیش است که چشم آنها از یاقوت قیمتی است و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاوس که چشم و سینهای شان از لعل و مروارید است به مجرد این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته

به مستحقان قسمت کنند خم نقره خواهی وزرینه طشت * ز خاک عراق نباید گذشت خم نقره وزرینه طشت از لوازم توانگری است. یعنی چون ازین پیشهٔ سخنوری توانگری می خواهی اززمین عراق که مقام قدردانی اهل سخن وزرخیز

است نباید رفت زری نادرستان وخوارزم وجند * لویدی نه بینی بجز لور کند لوید بفتح اول ویای مجهول دیگ سر کشاده لور کند باواو مجهول زمینی که از اطراف و جوانب آب اوراکنده باشد درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگر است. یعنی درین شهرها صورت دیگ سر کشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان

است خواهی یافت بخاری وخرزی وگیلی وگرد * بنان پارهٔ هر چار هستند خرد بخاری منسوب به بخارا وخرزی بفتح خا وسکون رای هردو منقوطه منسوب بخرزان وگیل منسوب به گیلان وگرد منسوب بگردان یای نسبت بقرینهٔ مقام حذف شده یعنی مردم

این شهرها بپارهٔ نان عاجز هستند نروید گیاهی ز مازندران * که صد نوک ژوپین نه بینی دران ژوپین نیزهٔ خرد یعنی همه مردم ملک مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی دران جا روید صد نوک ژوپین دران خواهی یافت که گزند به مسافران می رساند

نخیزد ز ماژندران جز دو چیز * یکی دیو مردم دگر دیو نیز دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت دربیان مضمون بیت سابق است ودر اکثر نسخ یافته

نشده عراق دل افروز بادا ارجمند * که آوازهٔ فضل ازو شد بلند ارجمند صاحب

مرتبه معنی بیت ظاهر ازان گل که او تازه دارد نفس * عرق ریز او در عراق است وبس خان آرزو گفته که عرق ریز بمعنی ریختن عرق وگلاب عراق شهرت دارد و بعضی معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده وشرمنده سازندهٔ او در عراق

است و بس یعنی هرگاه که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تولد کرد همیں ملک عراق است
نه کشور دیگر تو نیز آن بهای پیک علوی نژاد * که گرد جهان برنگردی چو باد * بگوهر کنی
تیشه را تیز کن * عروس سخن را شکرریز کن بگوهر کنی یعنی از برای کندن گوهر و شکرریز
نثاری باشد که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند تو گوهر کن از کان اسکندری *
سکندر خود آید بگوهر خری اگر سکندر در اینجا ممدوح مراد است که عبارت است
از نصرت الدین جهاندار آید خریدار تو * بزودی شود هر نمک کار تو شود یعنی رود
خریدار چون بر در آرد بها * نشاید ره بیع کردن رها چو دریا خرد گوهر از کان تنگ * دهد
کشتی در بیک پاره سنگ دریا مراد از ممدوح است و گوهر اشارت بسخن و کان
تنگ یعنی کان بسیار کنایه است از ذات خود ز دریای او گنج گوهر مپوش *
درین میستان گوهری میفروش در عبارت از مال و متاع است و مراد از گوهر سخنهای
آبدار خود میانجی چنان کن برای صواب * که هم سیخ بر جا بود هم کباب این بیت
با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی و معنوی ندارد و محتاج بتاویل است پس درین
صورت میتوان گفت که میانجی شخصی که واسطه کاری باشد و چون در ظاهر ماخوذ است
از میان آوردن جیم تازی نمیدانم که برای چیست بهرحال این قول نیز مقولهٔ خضر
است و از میانجی مراد مصنف است که واسطه است میان خضر و خلایق یعنی ای میانجی
چنان کن که هم مدح و صنایع شعر باقی ماند و هم آداب دین از دست نرود و همچو شعرای دیگر
که مبالغه در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان
غلو کن که بدرجهٔ افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را مخاطب نموده می گوید که
باین روش بگو که هم خاطر پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از

وسمت نمودہ خان آرزو این معنی را نقل نمودہ و گفتہ کہ خطاست زیرا کہ تا اینجا نصیحت خضر است چنانکہ در بیت آیندہ است مگر جواب خطا اگر کسی باین طور گوید کہ میتواند شد کہ از خضر مراد خضر حقیقتا نیست بلکہ دل را تعبیر بخضر نمودہ است

چو دلداری خضرم آمد بگوش * دماغ مرا تازہ تر کرد ہوش فاعل تازہ تر کرد لفظ ہوش است و معنی بیت ظاہر پذیرا سخن بود شد جا بگیر سخن کز دل آید بود دل پذیر چو در من گرفت این نصیحت گری * زبان بر گشادم بدر دری * نہادم ز ہر شیوہ ہنگامۂ * مگر در سخن نو کنم نامۂ * در ان حیرت آباد بی یاوران * زدم قرعہ بر نام نام آوران پذیرا مقبول دوری فارسی ہنگامہ مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر کہ سخن مقبول بود در دل من جا گرفت چہ سخن گفتن بدل دل پسندمی افتد و ہرگاہ کہ آن پند در من اثر کرد بعبارت دری کہ در محاورۂ فصحای عجم است شعر گفتن آغاز نمودم و ہنگامۂ ہر فن گرم کردم کہ در سخن نامۂ نو ترتیب دہم و در ان مقام حیرت کہ شب دوشینہ باشد بی مدد مددگاران قرعہ بر نام پادشاہان زدم کہ احوال کدام شاہ ثبت نمایم ہر آئنہ کز خاطرش یافتم * خیال سکندر درو تافتم خان آرزو می گوید کہ آینہ و خاطر یکی است و کلمہ از برای تفسیر و بیان است و در واقع تشبیہ است و تافتم در مصرعۂ دوم بفوقانی است یعنی روشن شد مرا پس میم در ان بنا بر مفعولیت است یعنی ہر آئنہ کہ بسبب خاطر خود بدست من آمد در ان آینہ خیال سکندر بر من روشن شد و چون این معنی را اکثری ندریافتہ اند بعضی نوشتہ اند کہ تافتن در اصل لازم است بمعنی روشن شدن و نمودار کشتن و این جا متعدی آوردہ یعنی روشن کردن و صیقل زدن میبن سر سری

سوی آن شهریار * که هم تیغ زن بود و هم تاجدار * گروهیش خوانند صاحب

سریر * ولایت ستان بلکه آفاق گیر * گروهی ز دیوان دستور او * بحکمت نوشتند منشور او یعنی شاه سکندر را بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل بنگر چراکه آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه گروهی او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم گویندش گروهی زپاکی

و دین پروری * پذیرا شدندش به پیغامبری مصرعهٔ اول متعلق بمصراعه ثانی است و حرف ز سببیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغامبری او

ایمان آوردند من از هر سه دانه که دانا فشاند * درختی برومند خواهم نشاند یعنی من از سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند

نخستین در پادشائی زنم * دم از کار کشورگشائی زنم * ز حکمت بیارایم انگه سخن

کنم تازه تاریخهای کهن * به پیغمبری گویم انگه درش * که خوانده خدا نیز پیغمبرش یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد از آن احوال حکمت او بیان کنم و در آخر

حالات پیغمبری او را بگویم سه در ساختم هر دری کان گنج * جداگانه

بر هر دری برده رنج از این بیت مستفاد می شود که قصهٔ سکندر در سه جلد است دو جلد از آن مشهور است یکی بری و دیگر بحری و سیوم جلد از آن بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین ختم کرده باشد و الله اعلم یا آن

هر سه در یا بایس هر سه در * کنم دامن عالم از گنج پر هر سه در زیارات ثلثه و هر سه

در ها بر سه جلد سکندر نامه طرازی نو انگیزم اندر جهان * که خواهد ز هر کشوری نورهان

خان آرزو گوید نورهان مخفف نوراهان و آن مرکب است از نوراه والف ونون برای نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نو از راه رسیده باشد پس ازان بمعنی ارمغان وتحفه مستعمل است حاصلش آنکه نقشی نو بسازم که آنرا اهل کشور تحفه وهدیه برای

خود خواهد دریغ آیدم کین نگارین نورد * بود در سفینه گرفتار گرد نورد بالفتحتین دفتر و جامه و نگارین نورد جامهٔ منقش از این بیت شروع به تمهید مدح ممدوح است یعنی دریغ می آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگران در سفینه گرد آلود کساد باشد پس انسب آن است که بقبول صاحب دولتی

برسد و آن عبارت است از ممدوح در دولتی کو گزین دستکار * بدیوار او بر نشانم نگار بعضی دولتی بیای معروف بمعنی دولتمند نوشته اند و دستکار بمعنی کاردست ولفظ ازین در لفظ گزین برای مالت است یعنی دروازهٔ صاحب دولت کجا که بعیب

این کاردست بر دیوار او نقش چسپانم پرندی چنین زنده دارش کنم * زگرد زمین رستگارش کنم زنده دار بمعنی احیا کننده که مراد ازان زندهٔ دایمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان این است یعنی چنین پرند را احیا کنندهٔ دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از مردن نجات بخشم و زندهٔ دایمی سازم و بعضی گفته اند که پرده وار بوا و بجای زنده دار و در بعضی نسخ مرقوم است یعنی این چنین پرند لایق پردهٔ مقطوع و آراستهٔ در دولت کنم و وجه اولویه آنکه زنده را بادر علی الخصوص در دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده و زنده بزای فارسی بمعنی خرقه وزنده دار بمعنی لایق هم درست داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لایق استماع بزرگان سازم تا نفس ناطقهٔ ایشان باین لباس هم

منتقلی گردد وضمیر شین در هر دو مصراع راجع است بطرف پرند واگر ضمیر شین
در مصرعهٔ اول راجع بطرف دوات باشد وضمیر شین دوم بطرف پرند ازدهم می تواند
شد یعنی پرند را پرده دار آن دولت کنم تا از گرد زمین رهائی یابد باین نامهٔ
نامور دیرباز * بمانم درو نام او را دراز یعنی باین نامهٔ نامور تا مدت دراز
بدارم نام آن ممدوح را نشستن گهی سازمش زین سر بر * که باشد برو جاودان
جای گیر * بحرفی مسجل کنم نام او * که باشد درین جنبش آرام او * نه حرفی
که عالم زیادش برد * نه باران بشوید نه بادش برد درین جنبش کنایه از حوادث
وانتقال دنیا است ومعنی ابیات ظاهر بشرطی که چون من درین جلوه گاه * رسانم
سرش را بخورشید وماه جلوه گاه مراد دنیا یا سخن مرا نیز از وی کلاهی رسد *
باندازهٔ سر کلاهی رسد یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم
مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد ز خورشید روشن توان جست نور * گذشته
سایه را سایه زین کار دور سایه عکس چیزی ودور شدن آن مفارق
کردیدن از آن چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب اکتساب نور
توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از وی اکتساب نور نمی توان
کرد غلیواز را با کبوتر چه کار * بباز ملک درخورست این شکار غلیواز بالفتح
زغن وکبوتر کنایه از سخن موزون نظامی که نظم دری کار او ست * دری نظم کردن
سزاوار او ست * چنان گوید این نامهٔ نغز را * که روشن کند خوانندش مغز را
دل دوستان را بدو نور باد * وز وطعنهٔ دشمنان دور باد * نوا گر نوائی چکاوک
بود * چو دشمن زند تیر ناوک بود درفرهنگ جهانگیری چکاوک جانوری

است که آنرا جل نیز میگویند ونام نوائی است از موسیقی ودر ینجا بهردو معنی مناسب است وخان آرزو گوید که چکاوک بمعنی جل مشهور است وآن جانوری است خوش آواز و بمعنی سرخاب غلط چه سرخاب خوش آواز نیست وحاصلش اینکه آواز اگر آواز چکاوک باشد چون دشمن بنوازد گویا که تیر ناوک است ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر دشمن باشد تحسین او گویا نفرین است. ودران دایره کین سخن رانده ام * درون پرور خویش را خوانده ام درون پرور خدای تعالی ودر نسخه مشهوره درون وبرون خویش را خوانده ام واقع است ودرین صورت معنی محصل به تکلف بسیار بر می آید که این نامهٔ نغز نامی کند * گرامی کنش را گرامی کند چنان بر کشاید پر وبال او * که نیک اختری خیزد از فال او فال شگون وضمیر او راجع بسوی نامه نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرح رساند بدانندگان فسرده دلان را در آرد بکار * غم آلودگان را شود غمگسار نوازش کند سینهٔ خسته را * کشایش دهد کار سربسته را گرش ناتوانی تمنا کند * خدایش بخواندن توانا کند وگر نا امیدیش گیرد بدست * بدست آورد هر امیدی که هست درین ابیات فاعل فعل حق تعالی است چنانچه میگوید هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس * خدا داد وبر داده کردم سپاس در مصراع اخیر این بیت میان جملهٔ خدا داد وبر داده کردم سپاس واو عاطفه ضرور است یعنی آنچه از جناب الهی خواستم بمن بخشید ومن بر آن بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم ای دعای من قبول شد ومن شکر آن کردم همایون از آن شد که این بزمگاه * همایون شده خاصه در بزم شاه خان آرزو گفته که همایون مرکب است از هما بمعنی جانوری که از سعادت مشهور است

دلهٔ بابون بمعنی کیان چنانکه آذر کون وآزر یون که نام گلی است یعنی مانند بهادر سعادت
و بعدازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزم گاه
که عبارت است از سکندر نامه ازان همایون شده است که در بزم پادشاه
بخصوصیت مبارک شده بیا ساقی آن آب یاقوت دار * درافکن بدان جام یاقوت بار در
بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده سفالینه جامی که می جان اوست *
سفال زمین خاک ریحان اوست یعنی آن جام سفالینه که عبارت است از
جسد آدمی و می جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارت اززمین است
خاک ریحان آن سفالینه است یعنی زمین منشاد منبعث ریحان آن سفالینه جام
است وریحان آن عبارت است از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو وبعضی
معنیش چنین نوشته اند که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب
باشد سفال زمین با این لطافت ورنگینی خاک ریحان اوست ای فدا وقربان
گلهای آنجام است در مدح پادشاه نصرت الدین گوید علم برکش ای
آفتاب بلند * خرامان شو ای ابر مشکین پرند * بنال ای دل رعد چون کوس
شاه * بخند ای لب برق چون صبح گاه * ببار ای هوا قطرهٔ ناب را * بگیر ای صدف
در کن آن آب را * برآ ای دراز قعر دریای خویش * بتاج سر شاه کن جای خویش
این ابیات چهارگانه در پیدایش گوهر که عبارت از در شاهوار است واقع شده
ومصنف در نجاب بار لطافت وبلاغت بکار برده که به ترتیب ذکر اسباب
تکوین آن نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد
می شود پس ازان به تراکم وتصادم بخارات رعد پیدا می شود که آواز است

و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد از آن ابر باریدن گیرد و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و در شهوار شود [illegible] در یا

برآید و بر سر پادشاه جای کند شهی کارزومند معراج اوست زمین

بوس اودرة التاج اوست خان آرزو گفته که شهی بدل از شاه سابق است وضمیر او در مصراع اول راجع است بسوی در که سخن عبارت ازان است یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه سوی ادب می نمود تدارک آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن است و درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده برای او درة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبهٔ اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزومند است یعنی هر که خواهان مرتبهٔ اوست در واقع زمین بوس آن می کند و این ازان قبیل است که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب یعنی شاهی که خواهان مرتبهٔ اوست کار بیفایده می کند زیرا که فی الحقیقت سجدهٔ درگاه ممدوح درة التاج آن خواهش گر است و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و درة التاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب و این کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی آن است که نصرت الدین چنان است که مراتب آرزومند اوست

ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و متصف بذات او گردد سکندر

[illegible] ساز * شکوه سکندر بدو گشت باز یعنی در جمالگی اسباب
جهانداری دولت همچو سکندر بوده زمین زنده دار آسمان زنده کن * جهانگیر
دشمن پراگنده کن یعنی زمین را زنده دارنده بداد و دهش و آسمان را زنده کن
به عبادت و حق پرستی بوده طرف دار مغرب بمردانگی * قدرخوان مشرق بفرزانگی
طرفدار بمعنی پادشاه و قدرخان نام پادشاه ترکستان جهان پهلوان نصرت الدین
که هست * هر اعدای خود چون فلک چیره دست جهان پهلوان ترکیب مقلوب است
ای پهلوان جهان و چیره دست غالب مخالف پس اندیش و او پیش بین *
بد اندیش کم مهر و او پیش کین مخالف بالضم و کسر لام دشمن و پس اندیش یعنی
کژنه اندیش و خطاکیش و کم مهری بد اندیشان باعتبار سوی فکرت و خباثت نفس و پیش
کینی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت خداوند شمشیر و تخت و کلاه * سه نوبت زن و
پنج نوبت پناه مراد از سه نوبت زن نقاره نواختن سه وقت است و پنج نوبت
عبارت است از صلوة خمسه که آئین اسلام است برستم دکابی روان کرد رخش
هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش یعنی هر جا که رخش روان کرده است فتح و فیروزی
رهبر او بوده و نیز زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده شهان را ز رسمی که آئین
بود * کلید آهنین گنج زرین بود * جز او کاهنین تیغ روشن کند * کلید از زر و گنج
ز آهن کند یعنی دستور پادشاهان این است که گنج از زر و کلید از
آهن سازند سوای ممدوح که گنج او از آهن است یعنی آلات حرب که باعث
ملک گیری است داشته است و کلید آن از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را
می گیرد تا جهان کشائی کند چو آب فرات آشکارا نواز * چو [illegible] نیل

پنهان کرد از فرات بالضم نام رودخانه کوفه است نیل بالکسر رودخانه
و لشکر فرعون بحکم مهتر موسی علیه السلام در نیل غرق شده بود اگر سایه
بر آن چشمهٔ آتش آب افگند یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود
اندازد حرارت او را که همچو چشمهٔ آتش است دور سازد و کر ماه نور ایزانی دهد
ز نقص کمالش نجاتی دهد نقص بالفتح کمی و برات بالفتح حصه و نصیب گویا انعام او
بر شمار و کیسی * بدان تا کند شکر نعمت بسی * ز شکر دی آن نعمت افزون بود
ولی نعمتی بیش ازین چون بود * این هر دو بیت قطعه بند است و اول بیت از ان
شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای آن است فلک وار با هر که
بند د کمر * بر آب افگند چون زمینش سپر خان آرزو گفته که لفظ با در اینجا بمعنی
مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن است و سپر بر آب افگندن بمعنی
عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر کارزار بندد او را مانند زمین
سپر بر آب افگنداند یعنی عاجز گرداند بر برزد در آشوب چو میغ او * سر تیغ کوه از سر
تیغ او یعنی و قبله ممدوح حمله چون ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارت است
از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود هر انچه او نموده که کارزار *
نه رستم نموده نه اسفندیار * صلاح جهان آن شب آمد پدید * که از مولدش
صبح صادق دمید مولد بالفتح میم و کسر لام اسم ظرف است بمعنی وقت زادن و
جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از ان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح
صادق اقبال بیرون آمد کجا کام زد خنگ پدرام او * زمین یافت سرسبزی از کام او
کجا بمعنی هر کجا و پدرام بکسر بای عجمی بمعنی آراسته و خرم ماخوذ از پدر امیدن

سبز حاصلش آنکه هر کجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سر سبز

و آبادان شد * بهر دائره کوزده تر کتاز * ز پرکار خطش گره کرده باز * مراد از دائره
حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر حصاری که او تاخت کرده گره از خط او باز کرد یعنی
عقدهٔ آن بآسانی حل کرد و بمعنی دائره فوج دشمن نیز می تواند شد یعنی در هر
فوج دشمن که تر کتاز کرده از پرکار خط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی
دائره زمین نیز اراده نموده اند * بر آن رقعه کو بارگی تاخته * زمین گنج قارون
بر انداخته * یعنی باعث ذات متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال کثیر
همچو گنج قارون یافت و در قارون دو روایت است یکی آنکه نام خواهر زادهٔ موسی عم
است و دوم آنکه نام عم زادهٔ موسی عم بوده و این مرد چهل خانه گنج داشت
بر آن دژ که او رایت انگیخته * سر کوتوال از دژ آویخته * دژ بالفتح والکسر و زای
فارسی قلعه و کوتوال قلعه دار * اگر دیگران کاصل شان آدمی است * همه مردمند
او همه مردمی است * یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجهٔ اعلی از
خلق هستند پس ممدوح من سراپا مجسّم سخاوت است * ندانم کس از مردم رو
شناس * کز آن مردمی نیست بروی سپاس * مردم روشناس مردم معروف
و مشهور یعنی هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح
ندارد * زبس ناز و نعمت که زو رانده اند * ولی نعمت عالمش خوانده اند * راندن
ناز و نعمت صرف کردن نعمت است * اگر مردهٔ سر بر آرد ز گور *
بگیرد ز انبوه شهر و بازار شور * هزاران دل مرده از عدل شاه * شود

زنده و خصم نامدبراه این ، دو بیت قطعه بند است دوران حماقت [illegible]
خصم ممدوح است و بعضی گویند که اگر مرده از گور براید در عالم [illegible]
والمباحثه درمیان آید پس باوجودیکه هزاران دل مرده را شاه بانعام و انصاف زنده نمود
خصم بانکار و خصومت پیش نیامد خان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول
مناسب باشد و من حیث المقام توجیه دوم چو عیسی بسی مرده را زنده کرد
* بخلق چنین خلق را بنده کرد * جهان بود چون کان گوهر خراب * بآبادی افتاد ازین
آفتاب آبادی کان گوهر از آفتاب ظاهر است چنانکه تازگی زمین از ابر زمین دوزخی
بود بی کار و کشت * با بر چنین تازه شد چون بهشت * ز هر نعمتی کابدش
نو بنو * دهد بخشش خواهندگان جو بجو جو بجو پاره پاره و جزو جزو کل و تمام بهر نیکی
چون خرد بی برد * جهان یاد نیک از جهان کی برد بی بردن فهمیدن خان آرزو گفته
که ظاهر آن است که چون در مصرعهٔ اول برای شرط است یعنی چون عقل بهر
خوبی و نیکی بی میبرد و دریی یابد تا جهان است یاد شخص نیک از جهان نمی رود
واپس گو ، اتقای ابدی است و بعضی نوشته اند که هرگاه حال چنین است که خرد هر نیکی
را در می یابد و مهمل نمی گذارد پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود چو دریا نگویم
گران سایهٔ * همانا که چون کان گران مایهٔ مراد از دریا محیط اعظم است که باعث
عمق آبش متحرک نمی گردد و گران سایه کنایه از مردم عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی
تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند کان گران مایه نیز هستی * زهی بار
گاهی که چون آفتاب * ز مشرق بمغرب رساند طناب بدانکه درین کتاب دو بیت
قریب به لفظ و معنی دو بیت فردوسی است یکی همین بیت است و بمقابله آن

[illegible] است یکی خیمهٔ داشت افراسیاب * ز مشرق بمغرب کشیده طناب [illegible] دوم نظامی در مدح باری تعالی است پناه بلندی و پستی توئی * [illegible] پستی نوتی . و فردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چهٔ هر چه هستی توئی . خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین و آسمان پیدا شده و در بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب است چرا که خدارا از بلندی و پستی گفتن مناسب شان خدائی نیست مطابق شرع بدت وعلاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت حقیقت واجب و ممکن را هر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی این چنین نیست گر از نخل طوبی رسید در بهشت * بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت * رسید مشرق تا غرب زاحسان او * بهر خانهٔ نعمت از خوان او . طوبی درختی است در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده است که قاطنان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده یکی جزوی نامش افتاده چست * نسب کرده بر کیقبادی درست * کی خسرو و کیقباد نام پادشاهان عجم است ای با قبال حمیدهٔ نامدار همچو کی خسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم دارد و بهر وادئی کو عنان تافته * درمنه بدامن درم یافته . درمنه بکسر اول گیاهی است تلخ که در خراسان علف اسپان است یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود پر از درم کرده یعنی از جود و عطا بخشش همهٔ چیز بهره اندوختند دور درم و درمنه صنعت

تجنیس است ز گنجش زمین کیسه بر دوخته * سمن سیم و خیری [illegible]
سمن و خیری هر دو نام گل است و کیسه بر دوختن عبارت از کیسه [illegible] است
حاصلش آنکه باعث جود ممدوح زمین از کیسهٔ زر پر است و سمن و خیری که زر
اندوخته اند هم از بخشش اوست کجا گنج دانی پشیزی درو * که از گنج او نیست
چیزی درو گنج دان جائیکه در ان گنج پنهان کنند از انجا که در بیت اول تعریف
ممدوح نموده که زمین کیسه زر از نوال ممدوح یافته است از ان معلوم می شد
که ممدوح گنج ها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم می گوید که در عالم
هیچ گنج دانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح
پس همه گنج ها گویا از پادشاه است نه آنکه پادشاه خود گنج ها جمع کرده چو از تاج او ملک
شد سر بلند سر ش بلد از ان تاج فیروز مند * زهی خضر و اسکندر کاینات
* که هم ملک داری هم آب حیات ازین بیت التفات است بخطاب و از آبحیات
اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید بدوست چو اسکندری شاه کشور کشای
* چو خضر از ره افتاده را رهنمای * همه چیز داری که آن در خور است * ندار ی
یکی چیز و آن هم سر ست * چو در صید شیران شمار افگنی * به تیری دو پیکر شکار
افگنی یعنی اگر در شکار شیران شمار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی
پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع
بیت اخیر در نسخهٔ متداوله شکار افگنی واقع است پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی می باید
و آن اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل است بمعنی شکار اندازی و در مصراع
دوم اسم مرکب است یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه صحت قافیه می شود

لیکن دربنصورت مدح نمی‌شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد
یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کنی به تیری که دوپیکر است یعنی دوشاخه
هزار شیر افگنی دربنصورت قافیه محتاج تاویل نمی‌شود و هم مدح بخوبی میگردد و در
الفاظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد است و دوپیکر که جوزا را گویند
صنعت مراعات النظیر و ایهام است و بعضی در اول مصراع شکار افگنی و در دوم
زکار افگنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی * چو در جنگ پیلان گشائی کمند
کنی شاه قنوج را پیل بند * یعنی در جنگی که فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند
گشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان است بمقابل تو آید او را
قید کنی * اگر شیر گور افگند گاه نبرد * تو شیر افگنی بلکه بهرام گور قصهٔ بهرام گور
مشهور است که شیری گوری را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد
که از گور بگذرید و بر زمین نشست پس از آن روز بهرام گور لقب یافت * چه دولت
که در بند کار تو نیست * چه مقصود کان در کنار تو نیست * بسا گردن سخت کیمخت
چرم * که شد چون دوال رکاب تو نرم * کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی است یعنی
ای بسا سرکشان و یاغیان اند که گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شده
یعنی مطیع و منقاد تو گشتند * دو شخص ایمن اند از تو گاه بجوش * یکی نرم گردن دگر
سفته گوش * از مخوف اگر یعنی وقتیکه بجوش می آئی و در خشم می شوی دو شخص
از تو محفوظ باشند یکی نرم گردن که عبارت است از تو کر و فرمان بردار و دوم سفته
گوش که عبارت از غلام حلقه بگوش است * بعذر از تو بدخواه جان می برد * بدین
عهد رایت جهان می برد * یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات خود دشمن جان لز

تو سلامت می بردو باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای
تو ملک رائمی و سلطنت می نماید و پیشش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح است
بدین عهد و پیمان جهان میسخود چرا که بیت ذو قافتین می شود و گفته که جهان وردن لفظ
مشهور است و جهان بردن در محاورهٔ اهل زبان نیست * چو بر گشت گردنده جهان
روزگار * ز شش پادشه ماند شش یادگار * برگشت درینجا بمعنی بر گشتن است
دگرد بکاف تازی یعنی چون زمانه بر گردید و دگرگون شد از شش
پادشاه شش چیز ماند * کلاه از کیومرث آفاق گیر * ز جمشید تیغ از فریدون سریر
ز کیخسرو آن جام گیتی نمای * که احکام انجم درو یافت جای * فروزندهٔ آینهٔ گوهری
* نمودار تارنج اسکندری * آینهٔ گوهری اشارت بآینهٔ آهنی که اسکندر وضع کرده
است همان خاتم لعل بر دوخته * بمهر سلیمانی افروخته * بدین گونه شش چیز در *
حرف تست * گواه سخن نام شش حرف تست * بعضی گویند که نام ممدوح
اخستان است پس شش حرف آن واضح است و بعضی گویند که اخستان نام
پدر یا جد ممدوح است چنانکه در آخر کتاب مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است
و درین هم شش حرف مکتوب است لیکن حق آن است که نام او نصرت الدین
است درین صورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی باشد و در نصرت الدین
همگی شش حرف ملفوظی است زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون دین که نون غنه
است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب الحذف
می شود پس معتبر ارباب عروض شش حرف است و اینکه از شش چیز اول
حرف گرفته نام ممدوح بر آرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر

سین واو آینه الف دوم واو پیاله بودن قفلی یار واجب است جز این تیز بسم تراشش

خصال * که باد بی برد مسند تو و ماه و سال * یکی آنکه از لُج آراسته * وهی آرزوهای

ناخواسته * دوم مردمی کردن بی قیاس * عوض باز ناجستن از حق شناس

سیوم دل بشفقت بر آراستن * ستمدیده را داد دل خواستن * چهارم علم بر ثریا

زدن * چو خورشید لشکر به تنها زدن * همان پنجم از مجرم عذر خواه * زردی

کرم عفو کردن گناه * ششم عهد و پیمان نگهداشتن * وفاداری از یاد نگذاشتن

ز نوشش جهت بی روائی مباد * وزین شش خصالت جدائی مباد شش جهت

ونیاوروائی رونق به پرواز دولت دو شاهین بکار * یکی در خزینه یکی در شکار شاهین

جانوری است شکاری و نیز مراد از نر اندوست حاصل آنکه ممدوح پادشاهی است

که دو شاهین در کار او میبروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد و دوم ترازو که در

خزانه درین کرده ایسا لان می دهند دو مار از برای تو نو فرسنج * یکی مار مهره یکی

مار گنج مار مهره مهره که در مار می باشد و از قفای سر بر می آید و آن سبز

رنگ است و خاکستری رنگ هم می شود و مار زهر را نیز گویند و انیجا مراد از سر قلم

باشد و مار گنج کنایه از شمشیر بیا ساقی آن باده بی ضرر * که دل را دهد از

لطافت خبر * بمن ده که یک لحظه سر خوش شوم * ازین زهدها کی مشوش

شوم این دو بیت قطعه بند است در خطاب پادشاه جهان خسرو اثیر هفت آسمان

طرفدار پنجم تو ئی بیگمان طرفدار بمعنی پادشاه بدانکه چهار پادشاه گذشته اند

دو از ان کافر بوده اند که نمرود و بخت نصر باشد و دو از ان از اهل ایمان که

سکندر و سلیمان اند پس پادشاه نصرت الدین را پنجم ازینها قرار داده

طرفدار، پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم والی اقلیم پنجم ای ترکستان است
جهان دار بفرمان چندین بلاد * ستون درنست ذات العماد عماد بناهای بلند و
عماده واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند است یعنی بر ای جهان از
جهت فرمان وحکم تو بر بلاد و امصار ستون در واز ه تو از صاحب بناهای عالیه است
که گویا تمام ابنیهٔ عالم بر پا از ین ستون است و بدین قایم است و میتوان گفت
که مراد از ذات العماد گلستان ارم است که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد ه یعنی جهان را نسبت چندین بلاد و امصاری که
دارد در تو ذات العماد است همه شب که مه طوف گردون کند * چراغ ترا روغن
افزون کند طوف بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون چیز میکند
بجای ملک ملحی نسبت که همه شب در کار خود حبر گرم است همه روز خورشید با تاج زر *
بپایین تخت تو بندد کمر خورشید را منجمان پادشاه فلک میگویند و کمر بستن
مستعد شدن برای خدمت یعنی اگر چه آفتاب پادشاه فلک است که تاج دارد لیکن
از برای خدمت در زیر تخت تو همه روز مستعدمی باشد سپارنده پادشاهی تو * سپرداز
جهان هر چه جو اهی بتو از مجموع مصراع اول مراد حق تعالی است و معنی بیت
واضح بدان داد ملکت که شاهی کنی * چو داور شوی داد خواهی کنی * نه بازی کند بر
بر پشه زور * نه پای نهد پای بر پشت مور بازی بپای تنکیر است و این بیت در بیان
شرایط عدل و انصاف پادشاه است سپاسی از خداوند گیتی پناه * که پیش است
از ین قصه انصاف شاه شاره لیه از ین شرایط عدل که مذکور شد با انصاف
معنا چشم دارم یکی * که بیند در ین داستان اندکی * بکرده ماند بیند از راه دور *

نه سایه بر و گستراند نه نور . یعنی اگر آن کتاب را افسانه بینند که درو فوائد دینی و دنیاوی
نباشد نه سایهٔ خود بر این نامه گستراند و نه نور و گر بیند از در درو موج موج * سرا بنده را
سر در آرد باوج . یعنی اگر درها درو یابد پس گوینده را سر باوج رساند در ین گنجنامه
ز راز جهان * کلید بسی گنج کردم نهان . یعنی درین کتاب که گنجنامه از راز جهان
است بسی مسائل حکمت ذخیره پوشیده کرده ام کسی کان کلید زر آرد بدست
* طلسم بسی گنج داند شکست طلسم بالکسر حکمت ساختن در چیزی و مشهور
آن است که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر وغیره سازند . یعنی
اگر آن مسائل مذکوره نیکو دریابد و عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد دگر گنج
پنهان نیارد پدید * شود خرم آخر بزرین کلید زرین کلید کنایه از عبارت زرین
است تو دانی که این گوهر نیم سفت * چه گنجینه ها دارد اندر نهفت گوهر عبارت
است از سکندر نامهٔ بری و چون که سکندر نامهٔ بحری هنوز نگفته اند ازین جهت نیم
سفته باشد و جه حق همین است و باقی تکلف نشاط از نو دارد گوهر سفتنم * سزاوار
تست آفرین گفتنم . یعنی من این قدر گنج حکمت که در سلک نظم می آرم نشاط از
تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق نیست و هر بیت فطرتی در خور آن نیست
خرد کاسمان را زمین می کند * بدین آفرین آفرین می کند . یعنی خرد که سزاوار
بر آسمان است برین آفرین من آفرین می کند که آفرین گوئی چون تو شاهی
اختیار کردم * چو فرمان چنین آمد از شهریار * که بر نام ما نقش بند این نگار * بگفتار
شه مغز را تر کنم * بگفت کیان مغز در سر کنم . یعنی خاموش شوم و معنی این
بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث المعنی مقدم است بر مصرعهٔ

اول که برای ادب پادشاه اول آن راز کرا کرده یعنی بگفتن سخن مردم که
از پادشاه حکم رسانیده اند فوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم و بفرمودهٔ شاه
آن دماغ را نزد تازه کنم فرستم عرسی بآن بزمگاه * کزو چشم روشن
شود بزم شاه * عروس چنین شاه را بنده باد * بران محل آفاق فرخنده باد
محل بالفتح نزد باعتبار ذکر لفظ عروس لفظ محل گفته باندازهٔ آنکه نزدیک و دور
* چراغ جهان تاب را هست نور یعنی تا زمانیکه خورشید را روشنی به نزدیک
و دور بر خداعر وس کتاب من بر شاه مبارک باد گل باغ شد عالم افروز باد * چراغ
شبش مشعل روز باد مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او آفتاب باد دریده
دهن بدسگالش چو زاغ * زبان سوخته دشمنش چون چراغ دریده دهن هرزه
گوی و ژاژ خای بدسگال بکسر بین و کاف فارسی بد اندیش نظامی چو دولت
در ایوان او * شب و روز باد آفرین خوان او * بیا ساقی آن راحت
انگیز روح * بده تا صبوحی کنم در صبوح صبوحی شراب صبحگاه و صبوح یعنی صبح
یعنی بوقت صبح شراب بخورم صبوحی که بر آب کوثر کنم * حلال است اگر تا به محشر کنم
از صبوح مراد صبح است در کیفیت این منظومه جهان در بد و نیک پروردن است *
بسی نیک و بد هاش در کردن است در مصرعهٔ دوم در گردن بکاف فارسی است یعنی
بر ذمهٔ اوست و ظاهر الفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک
و بد شود ما متعهد آن نیستیم و بعضی بکاف تازی درکردن صحیح دانسته اند ای کار
جهان پروردن نیک و بد است و بسا خوب و ناخوب در عمل اوست شب و روز
از این پردهٔ نیل گون * بسی بازی چابک آرد برون نسبت چابک که بمعنی جلد

است ببازی مجاز است یعنی پردهٔ نیلگوں که آسمان است صاحب روز همچوں
لعبت بازاں بازیهای مطبوع و مرغوب می آرد که اگر از من بازی دلپذیر هم از
بازیچهٔ چرخ گردنده گیر یعنی اگر از من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد
بر آید آں هم از بازیچهٔ چرخ است زانیرنگ ایں پردهٔ دیر سال * خیالی
شدم چوں نیارم خیال خیالی بیای معروف بازی گر و صاحب خیال و پردهٔ
دیر سال فلک یعنی منکه از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات بدیع بظهور
نیارم بر آنم که ایں پرده خالی کنم * دریں پرده جادو خیالی کنم مراد از پردهٔ اول دل و آسمان
و از دوم سخن و دنیا باشد یعنی بازیهای غریب ایں پرده را خالی کرده دریں پرده کار
جادوگراں کنم و آں بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد خیالی بر انگیزم از پیکری
* که نارد چنان هیچ بازیگری ای چناں شکلی زیبا و خوب بسازم که از هیچ بازی گر نیاید
نخست آنچناں کردم آغاز او * که سوز آورد نغمهٔ ساز او یعنی آغاز کتاب چناں
بخوبی شروع کردم که شنوندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود چناں گفتم از هر چه
دیدم شگفت * که دل راه باور شدن بر گرفت ای آنچه احوال سکندر بندرت
قریب بود بطرز بیی ادا کردم که دل از قبول آں اعراض نکرد خیالی که بود از خرد
دور دست * سخن را نکردم باو پای بست دور دست ببار دور پای بست مقید
ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم پراگنده از هر دری داشتم * بر آراستم
چوں صنم خانه ام پراگنده بفتح بای تازی بمعنی پر کرده و بمعنی جمع کردن مجاز یعنی از
هر تاریخ مضموں جمع کرده صنم خانه بر آراستم و در بعضی پراگنده ببای فارسی است یعنی

سخنان سکندر چون دانه در در ها صداف پراگنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم گردانیدم

که کتاب من منقش بهچو بتخانه شد بنا بر اساسی نهادم خشت * که دیوار آن
خانه باشد درست . یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا
از خلل و زوال درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده
ام نه از روایات ضعیف که خوف خرابی از اعتراض معترض باشد بتقدیم و تاخیر

بر من مگیر * که نبود گزارنده را ازان گزیر . یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع

شود بر من عیب مگیر چرا که گزارنده را ازان چاره نیست ور از رنگ این نقش چینی
پرند * قلم بست بر مانی نقش بند از رنگ خانه مانی نقاش است که درو تصویر او نقشها و صنائع
و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از وا ینجا نقاشی است یعنی در نقاشی این
نقش چینی پرند که عبارت است از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش است بستم
یعنی از حیرت دست نگاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این دغدغه

التفات است چو میکردم این داستان را بسیچ * سخن راست رو بود در پیچ پیچ مراد از پیچ

پیچ روایات مخالفه است اثرهای آن شاه آفاق گرد * ندیدم نگاریده در یک نورد
اثر بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و نورد بمعنی نامه ای احوال سکندر

بترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر نسختی در

پراگنده بود ز هر نسخه برداشتم مایها * بر وبستم از نظم پیرایها زیاده ز تاریخهای نوی
یهودی و نصرانی و پهلوی نوی بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ
تازه تاریخهای کهن که بزبان یهودی و نصرانی و پهلوی بودند مطالعه نمودم و از
پهلوی مراد مذهب مجوس خواهد بود هر سه لغت مذکور را هر که فهمیده

که داخل کتاب است برهان خان آرزو گفته که این اختلاط است چه اکثر
درین کتاب زبان فارسی و عربی است مگر چند الفاظ زبان یونانی
وروسی وزبان یهودی و نصرانی فقط‌ها درین کتاب نیست و بیت اخیر به بیت آینده
قطعه‌بند است گزیدم ز هر نامهٔ نغز او * ز هر پوست برداشتم مغز او زبان در زبان
گنج پرداختم * وزان جمله سرجمله‌ٔ ساختم و در اصحاح دخان آرزو نسخهٔ جهان در جهان
بهتراست ز هر یک زبان هر که آگه بود * ز بانش زبیغاره کوته بود بیغاره بفتح بای موحده و
سکون یای تحتانی سرزنش یعنی که یکه واقف چندین کتب باشد بدین روایات که در قصهٔ
سکندر منظوم ساخته‌ام سرزنش نکند وزان پرده کز راستی یافتم * سخن را سر زلف بر تافتم
یعنی زلف معشوقهٔ سخن را از ان پرده که راستی یافتم آرایش دادم وگر راست
خواهی سخنهای راست * نشاید در آرایش نظم خواست باز از سخن ما قبل اعتراض
میکند و میگوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه
خوبیش در مبالغه و دروغ است گر آرایش نظم از و کم کنم * بکم مایه بینش فراهم کنم
یعنی اگر آرایش نظم و صنائع شعری ازین قصه کم کنم باندک بینی مضمون
بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید همه کردهٔ شاه گیتی خرام * درین
یک ورق کاغذ آرم تمام یعنی اگر باور نداری اینک به بین که تمام قصهٔ سکندر را
در یک ورق درج میکنم و این کمال فصاحت است که فهرست قصه را بدین تقریب
مذکور ساخته سکندر که شاه جهان گرد بود * بکار سفر توشه پرورد بود جهان را
همه چار حد گشت و دید * که بی چار حد ملک نتوان خرید ای مالک ملک بی چار حد
نتوان شد بهر تخت گاهی که بنهاد پای * نا هد شت آئین شاهان کی مراد از شاهان کی

سلاطین کیانیه اند که از کیقباد تا لهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند بجز رسم زر

دشت آتش پرست همزاد آن دیگر سمهار از دست زردشت نام حکیمی که بدروغ

دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت و از بلخ بود و دین آتش پرستی از دست

و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان سریانی و این غلط است چرا که

انبیا خدا پرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آن است که وی از نسل

منوچهر بود شاگرد افلاطوس حکیم که شاگرد فیثاغورث است و در زمان لشتاسب

دعوی پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر می خوانند و زند کتاب او را آسمانی دانند

و زعم فردوسی آن است که او از نسل ابراهیم پیغمبر است عرم و هم نام و هم

لقب انحضرت عم چه زردشت لقب انحضرت نیز بود نخستین کس او شد که

زیور نهاد و * بروم اندرون سکهٔ زر نهاد از این بیت معلوم می شود که

بعضی چیزها در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر واضع آن شد

و همچنین مصافحه و دست بوسی * افرمان او زرگر چیره دست * طلاهای زر

بر سر نقره بست طلا بمعنی ذهب بنای فرشت فارسی الاصل است که تاء بهای

مختفی بوده و های مذکور بالف بدل شده مثل خاره و خارا و متاخرین آن را بطای حطی

می نویسند مانند طپیدن و مراد از طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی

بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد خرد نامهار از لفظ دری * بیونان زبان کرد کسوت گری

از اینجا معلوم می گردد که اولا حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آن را بیونانی

نقل نمودند و بعضی میگویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را

سوخت و حاصلش آنکه کتاب های حکمت را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی.

ترجمه کنانید همان نوبت پاس در صبح و شام * زانو نگه ادر اری تو نام * با آینه

خلق را رانمون * زنار یکی آورد جوهر بردن . یعنی نوبت صبح و شام که برای دو کس

پاس نوازند واز آهن تیره آئینه تابان که از وی روی دیده سعود او ساخت

بربداز جهان شورش زنگ را * زدار است تاج داورنگ راست بالکسر والفتح

بمعنی گرفت ز سودای هند ز صفرای روس * فرو شست عالم چو بیت العروس

بیت العروس خانهٔ مرد وزن نو کد خدا و چون که مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و

مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا بروس

شد آئینهٔ چینیان رای او * سر تخت کیخسروی جای او . یعنی رای او بمنزله

آئینهٔ چینی شد که بدان صورت مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد چو عمرش

ورق راند بربست سال * بشاهنشهی بر جهان زد دوال . یعنی دوال را بر جهان

زد دوم ره که بربست اندر وهفت * به پیغمبری رخت بربست و رفت * ازان

روز کو شد به پیغمبری * نوشتند تاریخ اسکندری گویند که سکندر در لغت

یونانی بمعنی اسندروس است یعنی محب حکمت و در روضة الصفاست که بعضی

او را ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و

حاصل ابیات اینکه وقتیکه نوزده سال گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه

شد و هفت سال پادشاهی کرد بعد ازان مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد

جهان بر آمد و تاریخ اسکندری که می نویسند از روزیکه پیغمبر شد مقرر کرده اند

پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد چو بر دین حق دانش

آموز گشت * چو دولت بر آفاق فیروز گشت . دین حق دین اسلام . یعنی

هجت انگیخت بر دوش پاک * عمارت بسی کرد بر روی خاک * بهر

گر روشنی کرد پرگار دهر بنا کرد چندین گران مایه شهر ز هندوستان

تا باقصای روم * بر انگیخت شهری بهرمرز و بوم هم او داد زیور سمرقند را *

سمرقندی نی کانچنان چند را بنا کرد شهری چو شهرهری * گزان سان کند شهر کم دیگری
در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت آخیر چنانکه مرقوم است دیده شد و معنی آن واضح است
ودر بعضی نسخ کز ایشان بود شهر کردن گری مذکور است درین صورت گری بکسر
کاف فارسی بمعنی سزاواری و درزیدن است ودر ترکیب قلب واقع است یعنی
بنیاد کردن شهر برا که هری است و این چنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوار است

یعنی می ارزد و هری یکسر زمین هرات درو بند اول کرد زبند یافت * بشرط خرد زان
خردمند یافت در بند شهری است نزدیک بشروان که آنرا باب الابواب نیز گویند
و بشرط خرد بمعنی مقتضای خرد و کلمهٔ با بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بعقل کار
میکند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و بند یکه اول در شهر دربند یافته شد

بمقتضای عقل ودانش از سکندر خردمند بنا یافت ز بلخار بگذر که از کار اوست *
بناگاه اساسش بن غار اوست بلخار بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد
و آن نام شهری است آباد کرده سکندر ذوالقرنین نزدیک بظلمات و بیان آن
اینکه چون سکندر بطلب آب حیات بظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب
درین غار ساخت و چون برآمد و ازانجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی
از لشکر که از سفر به تنگ شده بودند جمع آمدند و باهستگی شهری عظیم شد
ودر رشیدی معنی ترکیبی بلخار بسیار غار است چه بل بالضم بمعنی بسیار است وصاحب

قاموس گوید که صحیح بلغر است و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی دلالت گونه دارد بر آنکه در نام اصلی این شهر تصرف گونه شده و حاصلش آنکه ازو کرد بلغار بلغار زیرا که آباد کرده او ست و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غار است و حالا در نواحی آن شهر بنا یافته در ینصورت الف بنگاه زائد است و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی همان سد یاجوج ازو شد بلند * که بربست ازان گونه بر کوه بند سد بالفتح دیوار گویند در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ است که سکندر آن دره را بخشت و آهن و رصاص و سرب بر آورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح عم راه رفتن نیابند جز این نیز بسیار بنیاد کرد * کزین بیشش نتوان ازو یاد کرد * چو عزم آمد آن پیکر پاک را * که بخشش کند پیکر خاک را * صلیبی خطی در جهان بر کشید * ازان پیش کاید صلیبی پدید صلیبی خط چهار گوشه دور علم هیئت عبارت از تقاطع خطات دو خط محور است اول از مشرق تا مغرب دوم از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهار گوشه در جهان پیدا کرد پیش ازان که خط چهار گوشه یا بیابانی دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند که خط صلیبی پیشش ازان کشید که در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یابد زیرا که او بنها پرستش صلیب کنند پس ظهور اسکندر پیدش از ظهور عیسی عرم است بآن چار گوشه خط اطلسی * برانگیخت اندازهٔ هندسی اطلسی منسوب بفلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند یکی نوبتی چار حد بر فراخت * که بر نه فلک پنج نوبت نواخت نوبتی خیمهٔ بزرگ و نیز نوازنده

نوبت و پنج نوبت نواخت ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی برای خود برپا
کرد که بر نه فلک از کمال علا فخر کرد * بقطب شمالی یکی میخ او * بعرض جنوبی دگر
میخ او تعریف خیمهٔ تو ستی است و از میخ مراد میخ است یعنی در قطب شمالی
یک میخ آن خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی در باست
چنین فرموده که بمقدار عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود طنابی ازین سو بمشرق
کشید * طنابی دیگر زو بمغرب رسید * بدین طول و عرض اندرین کارگاه * کرا بود
دیگر چنان بارگاه * چو عزم جهان گشتن آغاز کرد * برشته زدن رشتها ساز کرد
رشته زدن کنایه از پیمودن است خان آرزومی گوید که رشته ساز کردن بهر دو سبب
مهمله است و آن عبارت است از ساختن راه‌ها ز فرسنگ و از میل و از مرحله * بدستی
زمین را نکرده یله یله بالفتح بمعنی رها یعنی از تعیین فرسنگ و میل و مرحله که
عبارت از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت مساحت گران داشت
اندازه گیر * بر آن شغل بگماشته صد دبیر اندازه گیر صفت مساحت گیر رسن
بسته اندازه پیدا شده * مقادیر منزل هویدا شده * بجشکی بهر جا که زد بارگاه
ز منزل بمنزل به پیمود راه * دگر راه بر روی دریاش بود * طریق مساحت
مهیاش بود * دو کشتی بهم باز پیوسته بود * میان دو کشتی رسن بسته بود * یکی را
بلنگر که خویش ماند * یکی را بقدر رسن پیش راند * دگر بار این بسته را
پای داد * شتابنده را در سکون جای داد * که آنرا که این را رسن ساختی
خطرین گز بن سان رسن باختی خطر بمعنی بزرگی و شرافت بدین مایه مساح
منزل شناس * ز ساحل بساحل گرفتی قیاس * جهان را که از غم براحت

کشید * بدین هندسه در مساحت کشید * زمین را که چند است وره تا کجاست

* ترازوی تدبیر او کرد راست * همان ربع مسکون ازو شد پدید * بدان مسکن

از ناکه خواهد رسید ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از

زمین آباد ست وباقی کوهستان و بیابان و آب و ویران است و این را سکندر

دریافته تعین نموده است بهر مرز و بومی که او راند رخش * از آبادی آن بوم را

داد بخش * همه چاره کرد بر کوه و دشت * چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت * ز تاریخ

آن خسرو تاجدار * بکار آمد این است کامد بکار مراد از تاریخ حالات است

واز بکار آمد راست و موافق نفس الامر واز بکار آمد ثانی نوشته شده یعنی از حالات سکندر

همین قدر مطابق واقع است که نوشته ام وباقی دروغ و بی اعتبار وبعضی بکار ثانی را اکار

بنون وکاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده جز بن هر چه در خارش آرد قلم *

* سبک سنگی دارد از بیش و کم قلم در خارش آرد یعنی قلم بنویسد ای سوای

اینکه نوشته ام هر چه قلم از کم وبیش ان نویسد سبکی است یعنی علاوه آنچه که مرقوم

گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری است چو نظم گذارش بود راه گیر * غلط کردن

ره بود ناگزیر * مرا کار با نغز گفتاری است * همه کار من خود غلط کاری است یعنی

چون قصه رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری است پس از غلط کردن راه ناچار است

چه بی آمیزش دروغ قصه رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم از ان ترقی نموده می گوید که هر گاه که

کار من نغز گفتاری است همه کار من غلط کاری است زیرا که در اختیار امر خوب کار

غلط نمودن ضروری است بلی هر چه ناباورش یافتم * ز تمکین اوروی بر تافتم تمکین

رتبه وجای دادن یعنی آری هر روایات را که ناباور یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم

گزارش چنان گردمش در ضمیر * که خوانندگان رابود ناگزیر بسی در

شگفتی نمودن طواف * عنان سخن راکشد در گزاف گزاف بالضم والکسر دروغ

وشگفت امر نادر و نغز وگر بی شگفتی گذاری سخن * ندارد نوی نامهای کهن
یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی درین صورت قصه های کهن تازگی بهم

نخواهد رسانید سخن را باندازهٔ دار پاس * که باور توان کردنش در قیاس

یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد سخن گرچه گوهر برارد فروغ *

چو ناباور افتد نماید دروغ یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون
مردم آنرا باور نکنند دروغ وکذب است و در بعض نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شد

ومآل واحد است دروغی که مانند باشد براست * به از راستی کز درستی

خطاست در بعضی دروغی که باشد بمانند راست نیز آمده و هردو صحیح است حاصل
بیت آن ست که دروغی که شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از درستی
جدا ست در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر چنین نیست مگر
به نظر شعر و شاعری این بیت گفته باشد و میتوان گفت که معنیش چنین باشد
که دروغی که دران فایده باشد بهتر از راستی است که دران فایده کسی نبود درین
صورت قریب است به مضمون فقرهٔ شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راست

فتنه انگیز نظامی سبکباش یاران شدند * تو ماندی و غم غمگساران شدند
نظامی منادی و حرف ندا محذوف و سبکباش یعنی ترک علایق کن و بشتاب چرا که

یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند سکندر شد هفت کشور نماند *

نماند کسی چون سکندر نماند یعنی چون سکندر باآن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند مخور می به تنها درین طرف جوی * حریفان پیشینه را باز جوی یعنی تنها در کنار جوی می مخور و دوستان گذشته را یاد کن گر آیند حاضر میت نوش باد * وگرنه حسابت فراموش باد یعنی اگر اینها بیاد آیند شرابی که می خوری نوش جان و گوارا باد و گرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد

بیا ساقی از خم دهقان پیر * می در قدح ریز چون شهد و شیر نه آن می که آمد بمذهب حرام * می کاصل مذهب بدو شد تمام تشبیه می بشهد و شیر در شیرینی و گوارائی است

گفتار اندر رغبت نمودن به نشاط این داستان * و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن * گل آمد در باغ را باز کن مقصد ازین بیت بگفتن اشعار بهاریه است که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این کتاب و پس ازان گریز است بسوی احوال خود نظامی بباغ آمد از شهر بند * بیارای بستان به چینی پرند شهر بند یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چمن بچینی پرند آرایش دادن باغ است و دستور است که چون سلاطین بشهر در آیند آنرا به پرندهای منقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را پادشاه قرار داده لب غنچه را کایدش بوی شیر * بکام گل سرخ در دم عبیر لفظ بکام بمعنی موافق خواهش است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است موافق خواهش گل که جوان شده و بمراد رسیده بجا لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ زکام گل سرخ در دم عبیر واقع است پس حاصلش

چنیں خواهد شد کر لب غنچه را که طفل است از کام گلسرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را

متصل گلسرخ کن که پیرایهٔ سرخی از و بپوشد سهی سرو را بال بر کش فراخ

* بقمری خبر ده که سبز است شاخ گویند قمری عاشق سرو است و مراد از شاخ

سرو است یکی مژده بر سوی بلبل بر آر * که مهد گل آمد بمیخانه باز و در بعضی

نسخ مژده ده نیز واقع است پیش خان آرزو اول بهتر است از نسخهٔ مژده ده زیرا که

این محتاج تاویل است و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم به بستان فراز نیز دیده شده و معنی

این ظاهر است و معنی نسخهٔ اول آنست که مهد گل به میخانه رسیده یعنی از

چمن به میخانه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ براز

که بمعنی پنهان است اینجا بسیار مناسب است یعنی پنهان به بلبل مژده ده که گل بحدی

شگفته است که تا به میخانه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای خود بجای

دیگر رسیده ز سیمای سبزه فرد شوی گرد * که روشن بشستن شود لاجورد

لاجورد معمول بکار نقاشان می آید دل لاله را کامد از خون بجوش * فرو مال و خونی

بخاک بپوش یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد

اعتدال پیدا کرده فرو مال ای اصلاح کن و خون او را بخاک بپوش و خان آرزو

مپوش بصیغهٔ نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بر آن

خونی بمال و او را سرخ کن و بخاک مپوش مطلب آن است که لاله را رنگین کن

و مگذار که در خاک باشد سر نسترن را ز موئی سپید * سیاهی ده از سایهٔ

مشک بید نسترن بعربی گلی است سفید که در هندی آنرا سیوتی گویند

یعنی سر نسترن را که سفید است از سایهٔ بید خضاب کن و این امر با بر تخیل است

وهمه کنایه است از آراستن باغ لب ناردن رامی آلوده کن * بخیری زمین را
زراندوده کن ناردن گلی است سرخ ومی آلوده کردن کنایه است از بسیار
سرخ کردن وخیری گلی است زرد سمن را درودی ده از ارغوان * روان کن
سوی گل بن آب روان سمن گلی است سپید رنگ و ارغوان گلی است
سرخ رنگ . یعنی سمن را که مشتاق ارغوان است دعائی از طرف ارغوان
برسان . یعنی هر دو را اتصال بخش بنورستگان چمن بازبین * بکش خط بران
خطهٔ نازنین . یعنی بر نورستگان چمن که محتاج به تربیت اند بچشم تربیت نگاه کن
وبران خطهٔ نازنین خط ردمکش خان آرزو میگوید که خط در چیزی کشیدن بمعنی خط
رد کشیدن بنظر نرسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن است پس در عامهٔ نسخ که
دران خطهٔ نازنین واقع است غلطی ناسخ است بسرسبزی از عشق
چون من کمان * سلامی بهر سبزه می رسان ای از اشتیاق با مشتاقان سلامی
بسرسبزی وکمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان هوا معتدل بوستان ولاتش است
* هوائیم دل دوستان زان خوش است لفظ خوش بوا ومعدوله بمعنی خوب و
خوش آینده مستعمل است پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود . یعنی از
تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن
خوش شده است درختان شگفتند بر طرف باغ * برافروخته هر گلی چون چراغ
بمرغ زبان بسته آواز ده * که پرواز دوبرینه را باز ده . یعنی بلبلی را که زبانش
از جهت خزان بسته بود آواز ده و بطلب و بگوی که پروازی که سال گذشته
داشتی حالاهم همان را سرانجام ده سراینده کن نالهٔ چنگ را * برقص
پا

اندر آر این دل تنگ را خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت است بدانکه مراو از باغبان صاحب باغ است که ضیافت خود ازو میخواهد و برین تقدیر نسبت سرایندگی و زلف معشوقه را طوق ساز درست می شود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد است سر زلف معشوقه را

طوق ساز * در افگن بدین گردن طوق باز مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چنانکه مذکور است دیده شده و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق بیفگن در گردنی که بقید عشق خو کرده و بطوق بازی عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین است در افگن باین گردن آن طوق باز و باز برای تعقیب است یعنی اوّل زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن من بیند از و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشی که سابق می کردیم باز مهیا ساز و میتواند شد که ناز بنون هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن در گلو ناز است نه غضب و خشم یا طوقی که اهل ناز صاحب آن باشد ای معشوق نه اهل سلطنت ریاحین سیراب را دسته بند * بر افشان ببالای سرو بلند چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شدند و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسب است پس می گوید که این راهم خالی مگذار و دسته ها بسته بر بالای سرو بیفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید از آن سیمگون سکهٔ نو بهار * درم ریز کن بر سر جویبار سیمگون سکهٔ نو بهار اشارت بگل سپید رنگ

به پیرامن بر کهٔ آب گیر * ز سوسن بیفگن بساط حریر در لفظ پیرامن اختلاف

اضافت چون که قافیه چمن و وطن و دامن واقع شده فتحهٔ میم بدریافت می رسد
واگر گویند که مخفف پیرامون است پس ضمهٔ میم معلوم می شود پس برعایت قافیه
در غایت تحقیق فتحه وضمه هردو درست باشد خان آرزو گفته که برکهٔ آب گیر در اکثر
نسخ بلی واو عطف واقع است و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد
بمعنی وصفی نه بمعنی حوض واگر واو عطف باشد بلی تکلف درست می شود
دران بزمهٔ خسروانی خرام * درا فکن می خسروانی بجام بزمه بهای مخفی زاید
همان بزم است بمن دهٔ که می خوردن آموختم * خورم خاصه کز تشنگی سوختم
بیاد حریفان غربت گرای * کز ایشان نه بینم یکی را بجای بر یاد دوستان می
خوردن رسم معهود است بفصل چنین خرم و سازمند * به بستان شدم سوی
سرو بلند مند صفت اسم می شود نه صفت صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه
عقل مند گویند و فیروزمند بطرا ق ندرت است پس در بعضی نسخ که شاد مند واقع
است صحیح نباشد درین صورت سازمند که بمعنی سازگار در بعضی نسخ واقع
است همان صحیح است و آن صفت فصل است چنانکه خرم صفت اوست
ز بوئی گل و سایهٔ سرو بن * به بلبل در آمد نشاط سخن بدانکه سخن اگر مخفف
سخون باشد پس بضم خاست ولیکن متاخرین با چمن و سخن آنرا قافیه نموده
اند ازین معلوم می شود که بفتح خاهم آمده است یعنی بسبب بوی گل و سایهٔ سرو
به سخنگوئی مشغول شدم به گلچیدن آمد عروسے به باغ * فروزنده روئی چو روشن
چراغ از عروس اشارت بطبع خود است که آنرا در بیت سابق به بلبل
تعبیر نموده سر زلف در عطف دامن کشان * ز چهره گل از خنده شکر فشان

عطف دامن کنار دامن یعنی سر زلف را در کنار دامن کشان بود و از سرخی

چهره گل از خنده شکر می افشاند رخی چون گل و بر گل آورده خوی * بهمن داد جامی

پر از شیر ومی * که بر یاد شاه جهان نوش کن * جز این هر چه داری فراموش کن

نشستم همی با جهان دیدگان * زدم داستان پسندیدگان * که چندین سخنهای

زیباو نغز * که پالودم از چشمهٔ خون مغز * هنوزم زبان از سخن سیر نیست

* چو بازو بود باک شمشیر نیست خان آرزو گفته که شیر ومی باهم مناسب نیستند

پس مراد از می گلاب خواهد بود چنانکه جهانگیری نوشته و مراد از چشمهٔ خون و مغز

اگر بواو عطف باشد دل و دماغ است و اگر بی عطف باشد پس همان دماغ

مراد است یعنی آن عروس که رخ چون گل سرخ داشت و بر آن رخ خوی

آورده بود جام مذکور بهمن داد که بر یاد پادشاه جهان بنوش یعنی خیال پادشاه در دل

کن و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و واقفان موقف سخن صحبت داشتم

و سخن در پیوستم که اینقدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده گفته

ام تاحال از گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت

در بازو بود باک از شمشیر زنی نیست بسی گنجهائی کهن ساختم * در و نامهای

نو انداختم * سوی مخزن آوردم اول بسیج * که سستی نکردم دران کار هیچ

ز دوچرب شیرینی انگیختم * بشیرین و خسرو در آمیختم در بیت اخیر شیرینی

بیای مجهول است یعنی از نظم کردن مخزن اسرار چرب شیرینی که احداث کردم

آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را با کمال فصاحت و لطافت نظم نمودم

و خان آرزو گفته که ز دو چرب و شیرین تر انگیختم بنای فوقانی صحیح است زیرا که تر

برای تفضیل است یعنی از مخزن حرب وشیرین ترنکات تازه احداث کردم
و بقصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و شخصیکه معنی تفضیل از ذات لفظ چرب وشیرین
گرفته باشد غلط است زیرا کاین استعمال اہل ہند است محاورهٔ فارسیان نیست
وزانجا سراپرده بیرون زدم * در عشق لیلی ومجنون زدم یعنی قصهٔ شیرین وخسرو
تمام کرده در نظم قصهٔ لیلی ومجنون مشغول شدم چون ازان داستان باز پرداختم * سوی
ہفت پیکر فرس تاختم * کنون بر بساط سخن پروری * زنم کوس اقبال اسکندری
یعنی الحال بربساط سخنوری کوس اقبال سکندری میزنم وقصهٔ اورا بترتیب
میدہم سخن رانم از فروفرہنگ او * برافرازم اقبال واورنگ او یعنی از
شکوه ودانش او سخن رانده تاج وتخت اورا اعلامی بخشم بسے دورہائی که بگذشت
پیش * کنم زنده اش زآبحیوان خویش یعنی قصهٔ سکندر که بران زمانهٔ
بسیار گذشته باز از آبحیات سخن خود زنده میکنم وخان آرز ولیس بجای فارسی
موبدون بای تحتانی بجای بسے صحیح داشته یعنی بعد از دورہائی که پیشتر گذشته وسکندر
دران مرده افتاده بود بآبحیات سخن خود نام اورا زنده کرده ام ودرین ابیات بیان
احوال اوست سکندر که راه معانی گرفت * پی چشمهٔ زندگانی گرفت
بگرد ید گرد راه فرخندگی * شود زنده زین چشمهٔ زندگی * سوی چشمهٔ زندگی
راه جست * کنون یافت آن چشمه کانگاه جست این ہر سه بیت قطعه بند
است یعنی سکندر که صاحب معنی بود قصد چشمهٔ حیات نمود وگرد عالم
گردید تا از روی فرخندگی بآن چشمهٔ حیات رسد وزندهٔ جاوید شود وچون سوی
چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن وگذشتن سالها آن چشمهٔ حیات را
تا

یافت و آنچه دران وقت مسجمت الحال نصب اوشد و آن چشمهٔ حیات عبارت است از اشعار آبدار خواجه نظامی چنین زد مثل شاه گویندگان * کر یابندگانند جویندگان مراد از شاه گویندگان پیغمبر است عرم و مثل زد یعنی ان حضرت فرمود که من طلب وجد وجد نظامی چومی باسکندر خوری * نگهدار ادب تا ز خود بر خوری غالبا این بیت در عذر بیت سابق است که نسبت زندگی سکندر با بحیوان سخن خود نموده بود چو با همخوان خضری برین طرف جوی * بهفتاد و هفت آب لب را بشوی یعنی چون با خضر همخوان هستی باعتبار آبحیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت بکن که این چنین نعمت عظمی بتو رسیده بیا ساقی آن آبحیوان گوار * بدولت سرای سکندر سپار که تا دولتش بوسه بر سر دهد * بمیراث خوار سکندر دهد دولت سرا مرکب است از سرا که امر سرائیدن است یعنی سرایندهٔ دولت و خوانندهٔ اوصاف او که عبارت است از ذات شاعر و مراد از میراث خوار در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی ای ساقی آنچیز بیار که مانند آبحیوان گوارا است یعنی شرابی که همچو آبحیوان است به نظامی بده که چون مقبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی دهد که میراث خوار سکندر است و سلطنت او میراث از سکندر است یعنی بطنا بعد بطن پادشاه است و معنیش چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آبحیوان گوار بخوانندهٔ اوصاف سکندر که شاعر باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارت است از نصرت الدین بدهد تا او را یعنی دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو توجیه آن است که تا در اول برای شرط است و در دوم

برای عانت و مدادا از ساقی مبدای فیاض است و از آبحیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارندهٔ نامهٔ خسروی * چنین داد نظم سخن را نوی نوی بالفتح رونق و تازگی

که از جملهٔ تاجداران روم * جوان دولتی بود از آن مرز و بوم جوان دولت آنکه دولت او را روز

به باشد شه نامور نام او فیلقوس * پذیرای فرمان او روم و روس فیلقوس

بالفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر یونان زمین

بود ماوای او * بمقدونیه خاص ترجای او مقدونیه بالفتح شهری است که پای تخت

یونان بود نوائین ترین شاه آفاق بود * نیا زادهٔ عیص اسحاق بود نوآئین بر وزن

سلاطین صاحب آئین نو و بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوائین تر بمعنی

بهتر و نوائین ترین بمعنی بهترین وخان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من

حیث المعنی نیست و در لفظ اینقدر هست که بهترین و امثال آن اکثر باضافت

مستعمل می شود چنانکه بهترین مردم و بهتر بالکلمهٔ از چنانکه فلانی بهتر از فلانی است

و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت است و نیا بالکسر جد پدری خواه مادری

و بمعنی برادر مادر نیز آمده و عیص بالکسر نام پسر اسحاق که رومیان از اولاد اویند

وخان آرزو گفته که نیا درینجا بمعنی خالو است یعنی از فرزندان خالوی عیص

اسحق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود و برادر مادرزادهٔ عیص

پسر اسحاق بود چنان دادگر بود کز داد خویش * دم گرگ را بست بر پای میش

گلوی ستم را بدانسان فشرد * که دارا دران داوری رشک برد دارا پادشاه

ملک ایران که از نسل کیان بود و سبق داشت بروی بشمشیر و تاج * فرستاد

کس نافرستد خراج * فاعل ستد داشت و طرف دادارا شه روم را برد و ایج

ورست * رضا جست و با او خصومت بجست * کسی را که دولت کند یاوری

* کرا یار و که یاوی کند داوری این نیز بیان ورسلتنی دای فیلقوس است پس

مراد از کسی هان دارا است یعنی فیلقوس دردل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری

کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است ویارد

بمعنی تواند و کاف کدامیه و میتوان اندیشه که مراد از کسی شاه روم باشد درینصورت این

بیت مقوله نظامی است فرستاد چندان مه و گنج و مال * کز و دور شد مالش بد سگال

مالش حاصل مصدر از مالیدن بدان خرج خوشنود شد شاه روم * ز سوزنده آتش

نگهداشت موم ای فیلقوس در دادن خراج دارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را

نگهداشت چو فتح سکندر در آمد بکار * مرو کم کرده شد گردش روزگار * نه دولت نه دنیا

نه دارا گذاشت * سنان را سنان سنگ خارا گذاشت خارا آرند آورده که گذاشتن

مجازاً بمعنی ابقا و باقی داشتن آمده و بمعنی از چیزی گذار یافتن در مصرعه دوم همین بیت

خواجه نظامی دیده شده در بن داستان داوری بهاینی است * مرا گوش بر گفته

هر کسی است یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و گفتار کثیر است و بر امی

آنکه کدام روایت بصحت قریب است گوش من بر سخنان هر کس است اینچنین

آمد از هوشیاران روم * که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم * با آبستنی روز بیچاره گشت *

ز شهر و ز شوی خود آواره گشت * آبستنی روز قایب است یعنی روز یکه منسوب است

با آبستن بمعنی زادن مجازاً * چو تنگ آمدش وقت بار افکنی * بر و سخت شد

درد آبستنی * تنگ آمدای نزدیک آمد بود برانه بار بنهاد و بمرد * غم طفل می خورد

وجهان می سپرد ندانم که پرورد خواهد ترا * کدامین دده خورد خواهد ترا * کاف مصرعهٔ
اول بمعنی کدام یعنی برای همین غم می خورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام
درنده ترا خواهد خورد وز پیش خبر نه که پیروزگار * چگونه ورا پرورد در کنار * چه گنجینها
زبربارش کشد * چه افعیها در کنارش کشد این دو بیت مقولهٔ نظامی است
چو زن مرد آن طفل بیکس بماند * کس بیکسانش بجای رساند * که ملک جهان را
بفرمان سوراى * شد از قاف تا قاف کشور کشای * ملک فیلقوس از تماشای دشت *
شکار افگنان سوی آن زن گذشت * زنی دید مرده دران رهگذر * بپائین او طفلی
آورده سر * ز بی شیری انگشت خود می مزید * بهادر ز انگشت خود می گزید. یعنی
بخیال مادر پستانش بر انگشت خود را در دهن گرفته امتصاص میکرد وخان آرزو بهادر
بزیای موحده صحیح دانسته یعنی بسبب بی شیری انگشت خود می مکید و بر فوت مادر مرده
انگشت تاسف می گزید پس در مصرعهٔ دوم اضراب باشد. بفرمود تا چاکران *
تاختند * زکار زن مرده پرداختند ز خاک رهان طفل را برگرفت * بپرورد ماند از اثر در
بازی شگفت روز بازی باضافت مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب خان
آرزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روز بازی بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب
دیده نشد بلکه درست بجای روز بازی روزگاری شگفت است به پرورد پرورد و بنواختش *
پس از خود ولی عهد خود ساختش یعنی او را ولی عهد کرد بدان شکل که پس از او
پادشاه باشد دگر گونه دهقان آذر پرست * بدارا کند نسل او باز گشت مراد از
دهقان آذر پرست تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان اند می گویند که
اسکندر پسر دار است از دختر فیلقوس که بدارا را بطریق پیشکش داده بود زنار بحها

چون کرد فهم قیاس * هم از نامهٔ مرد ایزدشناس مرد ایزدشناس فردوسی

در آن هر دو گفتار چستی نبود * گزاف سخن را درستی نبود * درست آن شد از

گفتهٔ هر دیار * که از فیلقوس آمد آن شهریار یعنی این روایت متفق علیه و

مشهور است دگر گفتها چون عیاری نداشت * سخنگو بر آن اعتباری نداشت

چنین گوید آن پیر دیرینه سال * ز تاریخ شاهان پیشینه حال پیر دیرینه سال

اشارت براوی مختار پیش خواجه نظامی که در بزم خاص ملک فیلقوس * بتی بود

پاکیزه نو عروس * بدیدن همایون به بالا بلند * بابرو کمان کش بگیسو کمند * چو

سروی که پیدا کند در چمن * زگیسو بنفشه ز عارض سمن * جمالی چو در نیم روز

آفتاب * کرشمه کنان نرگس نیمخواب * سر زلف پیچان چو مار سیاه * وزو

مشکبو گشته مشکوی شاه مشکوی بالضم خانهٔ ملوک بر آن دلربا شه چنان مهربان * که

جز یاد او نامدش بر زبان در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان واقع شده و خان آرزو

گفته که مهربان تصحیف است صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان و شوکت حسن

او مثل آفتاب بود و معنی بیت واضح بمهرش تهی شاه در بر گرفت * ز خرمای

شه نخل او بر گرفت * خرما کنایه از اندام مخصوص مردان در بر گرفت یعنی باردار شد

و خان آرزو درین بیت اشارت بعمل گشنی خرما که چیزی از نخل نر خرما بر آورده

در نخل ماده اندازند و او از آن باردار شود نموده شد از ابر نیسان صدف باردار

پدیدار شد لولوی شاهوار * نیسان ماه بهار است در زبان رومی و پدیدار شد

یعنی موجود شد در صدف شکم مادر چونمه بر آمد بالستی * بجنبش در آمد رگ

رستنی رستن بمعنی خلاص شدن بوقت ولادت بفرمود شاه * که دانا کند

سوی اختر نگاه * زراز نهفته نشانش دهد * وزان جنبش آرام جانش دهد
مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان است وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش
تولد اسکندر بود پس مراد از تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هر دو تقریر
واحد است شناسندگان برگرفتند ساز * ز دور فلک باز جستند راز
مراد از ساز اسباب اخترشناسی است که اصطرلاب و غیره باشد بسیر سپهر انجمن
ساختند * ترازوی انجم برافراختند ترازو اصطرلاب باشد اسد بود طالع
خداوند زور * کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع
نموده بود و اسد را خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب است و آفتاب
قوی تر ستارگان است و کور گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد شرف یافته
آفتاب از حمل * گراینده از علم سوی عمل حمل بفتحتین بره یعنی بچهٔ گوسپند و برج
حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب درین برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین
هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب از برج
حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ میل کننده بود
عطارد بجوزا درون تاخته * مه و زهره در ثور دم ساخته در بعضی نسخ زجوزا برون
تاخته واقع است و معنی آن اینست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت لمعان
نور یعنی در آخر درجهٔ برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا یعنی
دو پیکر برج سیوم شرف گاه عطارد است و ثور برج دوم شرف گاه ماه و خانهٔ زهره پس
بر طبق نسخهٔ اول حاصلش آنکه در آن وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین
سپهر اند در ثور قران داشتند برآراسته قوس را مشتری * زحل در ترازو

بهانه یاوری . یعنی مشتری بقوس بود وزحل در برج میزان ششم خانه را کرد بهرام
جای * چو خدمت گران گشته خدمت نمای ششم خانه اشارت از جدی است . یعنی
بهرام که آنرا مریخ گویند در جدی شرف داشت و خدمت گاری مولود می نمود چنین
طالعی کامد آن پور ازو * چه گویم زهی چشم بد دور ازو . یعنی چنین طالعی که آن پسر
یعنی سکندر از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه گویم آفرین برو و چشم بد دور از و باد
چو زاد آن گرامی نهال چنین * برافروخت باغ از نهال چنین مراد از باغ بارگاه
یا قوس است به تقویم طالع چو پرداختند * سکندر ملک نام او ساختند * در احکام
هفت اختر آمد پدید * که دنیا بدو داده خواهد کلید * از آن فرخی مرد اختر شناس
خبر داد تا کرد حروف باس * شه از مهر فرزند فیروز بخت * در گنج بگشاد و بر شد
به تخت * بشادی گرائید ز اندوه و رنج * بخواهندگان داد بسیار گنج * به پیروزئی
آن مه مشکبوی * می و مشک میر بخت هر طرف جوی ماه مشکبوی عبارت است
از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه
چو شد نازپرورده آن شاخ سرو * خرامنده شد چون خرامان تذرو * ز گهواره بر مرکب
آورد پای * شد از چنبر مهد میدان گرای * کمان خواست از دایه و ز جعبه تیر
گهی کاغذش بد هدف گه حریر جعبه ترکش و در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع
است خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف است چه از چوب تیر خواستن
بمعنی ساختن تیر خواهد بود از چوب و این مراد نیست . یعنی چون سکندر هنوز
طفل بود کمان بردار او همان دایه بود پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش
زیرا که مرسوم چنان است که تیر در ترکش باشد اگرچه حامل ترکش نیز شخص

دیگر بود لیکن نظر برانکه در ظاهر تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده وخان
آرزو در بنجا گفته که ظاهرا هردو تصحیف باشد و صحیح چنین است کمان خواست از دایه
و زجعبه تیر و دایه بواو بمعنی اسباب ضروری یعنی از اسباب ضروری همین تیر و کمان
خواست و حریر و کاغذ برای درزش و مشق گذاردن تیر از چیزهای سخت نشانه میسازند
لهذا در مصراع دوم لفظ کاغذ و حریر آورده چو شد رسته پیکار شمشیر کرد * ز شبر
انگشتی جنگ باشبر کرد رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته بر نصم رای و تای فوقانی بمعنی
بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار داخل نموده وز آن پس نشاط
سواری گرفت * پی شاهی و شهریاری گرفت مراد از نشاط سواری نشاط ملک
گیری است چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد بیا ساقی آن راح ریحان سرشت
* بمن ده که بر یادم آمد بهشت راح ریحانی نوعی است از شراب وخان آرزو
بر یادم بهای فارسی بمعنی بسیار یاد آورده مگر زان می آباد کشتی شوم * وگر غرق
گردم بهشتی شوم آباد کشتی تمام لفظ مرکب بمعنی کسی که کشتی او آباد باشد و چون پری کشتی
گاهی بسبب غرق گردد می فرماید که از ین باک نیست چه درین صورت بهشتی خواهم شد
دانش آموختن اسکندر از لقوماجش پدر ارسطاطالیس خوشا روزگارا که دارد
کسی * که بازار حرصش نباشد بسی الف خوشا برای کثرت والف روزگارا
برای تحسین یعنی بسیار خوش است روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد بقدر
پسندش بسازی بود * کند کاری از مرد کاری بود بسند کفایت بسازش روت یعنی
بقدر کفایت کار او را ثروت بود و در ان جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد
جهان میگذارد بخوشخوارگی * باندازه دارد تنگ بارگی * نه بذلی که طوفان

بر آر د بحال * نه صرفی که سختی در آرد بحال بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت
اول است یعنی رفتار خود را در جهان او سط دار د و افراط و تفریط را راه ندهد همه
سختی از بستگی لازم است * چو در بشکنی خانه پر هیزم است بعضی هیزم مخفف
هیزدم را بلغت گوردستانی بمعنی لعنت نوشته و در اینجا بمعنی دروازه است و
این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از هیزم یابی و دوم آنکه چون در را
بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم پر است در ینصورت تصدیعی که میکشی
از جهت بستگی وصرفه نخواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم مخفف هیزدم بالزم بالکسر
ازان صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمهٔ است متحرک گشته مثال
بسته و کسته پس سبن حکم وصل دارد چنان زی گزان زیستن سالیان
نرا سود و کس را نباشد زیان خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است بمعنی چیزی
که سال ازان قرار یافته و آن وقت و زمانه است پس سالیان بمعنی اوقات و ازمنه
باشد و آنرا جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته گزارندهٔ درج دهقان
نورد * گزارندگان را چنین یاد کرد درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب
بمعنی پیچیدهٔ مورخ صفت درج و گزارندگان شرح کنندگان یعنی راویان که چون شاه
یونان ملک فیلقوس * بر آراست ملک جهان چون عروس ملک فیلقوس بدل است
از شاه یونان بفرزانه فرزند شد سر بلند * که فرخ بود گوهر ارجمند * گوهر ارجمند
گوهر بیش بها چو فرزند خود را خردمند یافت * شد ایمن که شایسته فرزند یافت
ندارد پدر هیچ شایسته تر * ز فرزند بایسته بایسته تر * نشاندش بدانش در اموختن
که گوهر شود سنگ زافروختن * لقو باخش آنکو خردمند بود * ارسطوی داناش

فرزند بود خان آرزو گفته که لفظ لقوماجش یونانی است و در اصل بسین است
ولقوماج بحذف سین مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام بنون هم گفته اند و موید این لفظ

را در ترکی آورده بآموزگاری بد ورنج برد * در آموختنش آنچه نتوان شمرد * او بهای

شاهی بهنرهای نغز * که نیروی دل باشد و نور مغز * ز هر دانشی کان بود در قیاس

وزو گردد اندیشه معنی شناس * بر آراست آن گوهر پاک را * چو انجم که آراید

افلاک را * خرد اوش از هر چه در پرده بود * کسی کم چنان طفل پرورده بود

همه سال شهزادهٔ تیزهوش * بجز علم را رهنمادی بگوش * بباریک بینی

چو بشتافتی * سخنهای باریک دریافتی * ارسطو که همدرس شهزاده بود

بجز تنگری دل بدو داده بود همه درس هم سبق هر آنچه از پدر مایه اندوختی * گذارش

کنان در وی آموختی * چو استاد دانا بفرهنگ و رای * ملک زاده را دید بر گنج پای
یعنی چون استاد دانا که لقوماجش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد

یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود بتعلیم او بیشتر برد رنج * که خوشدل کند مرد را

پاس گنج پاس بمعنی نگاهبانی یعنی در تعلیم او محنت بسیار کرد چراکه شهزاده گنج بود

شخصی که پاسبان گنج باشد خوشدل باشد چو منشور اقبال او خواند پیش * در و بست

عنوان فرزند خویش خان آرزو معنی آن چنین نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر
که عبارت است از زایچهٔ احوال او پیش سکندر خواند نام پسر خود را که ارسطو باشد
بعنوان خدمت گذاری و مشیری و مدبری او در ان نوشت پس سفارشش ارسطو
بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنین نوشته اند که هرگاه زایچهٔ دولت او را از پیشتر

دریافته بر ان زایچه نام فرزند خود هم ثبت کرده و بیانش می آید بروزی که طالع

پذیرنده بود * نگین سخن مهرگیرنده بود یعنی در روزولادتی که طالع آن روز پذیرنده کار و سخن
بود یعنی کارها و سخنها در ان روز تاثیر داشت و می‌توان گفت که معنیش آن چنین باشد که در روزی
که طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود بشهزاده بس پر دو فرزند در ا * بهر پیمان
در افزود دو فرزند را * که چون سر بر آری بچرخ بلند * ز دکنب ممیدان جهانی سمند عسر
و شمنان بر زمین آوری * جهان زیر مهر نگین آوری * هما بون کنی تخت را زیر تاج
* فرستند ت از هفت کشور خراج * بر آفاق کشور خدائی کنی * جهان در
جهان پادشائی کنی این ابیات با واو عطف مقدر شرط و کشور خدائی
سلطنت و جهان در جهان یعنی بسیار بیاد آری این دراس و تعلیم را * پرستش
نسازی زر و سیم را این بیت جزای ابیات شرطیه است نظر برنداری ز فرزند
من * بجا آوری حق پیوند من حق پیوند بی واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد
یعنی فرزندی من که درباره ارسطو ثابت است حق آن را فراموش نسازی
بلکه بجا آری بدستوری او شوی شغل سنج * که دستور دانا به از مال و گنج
دستوری رخصت چنانکه مشهور است و بمعنی وزارت نیز توان گفت و این
لفظ فارسی الاصل بفتح است ترا دولت او را هنر یاور است * هنرمند با دولتی
درخور است دولتی بیای نسبت یعنی صاحب دولت هنر هر کجا یافت قدری تمام
بدولت خدائی بر آورد نام دولت خدائی یعنی خداوندی دولت همان دولتی کار
جمندی گرفت توانائی بلندان بلندی گرفت یعنی هنر و دولت هر دو ممد و معاون
یکدیگر اند چنانکه هنر رواج یافت بسبب آن رغبت پادشاه بهنر باشد و همچنین
دولتی کار جمندی یافت از رای دانشمندان چو خواهی که بر مه رسانی سر بر

از بس نردبان باشدت نا گزیر یعنی اگر میخواهی که بر تبهٔ کمال برسی پس بهمین
نردبان بر آسمان علو مرتبت خواهی رسید ملک زاده با او بهم داد دست *
بپذرفت کاری بدو عهد بست پذیرفت کاری بیای مصدری بمعنی پذیرفتن که شاهی
چو بر من کند شغل را است * وزیر او بود بر من ایزد گواست * ستابم سر از رای
و پیمان او * نه بندم کمر جز بفرمان او * سرانجام کاقبال یاری نمود * بران
عهد شاه استواری نمود * چو استاد دانست کان طفل خرد * بخواهد ز گردن
کشان گوی برد * از آن هندسی حرف شکلی کشید * که مغلوب و غالب بدو شد پدید
مشار الیه آن مشهور اقبال است که سابق مذکور شد و آن عبارت است از
زایچهٔ سکندر و ذکر احوال آیندهٔ او بدو داد کین حرف را وقت کار * بنام تو
و خصم تو بر شمار * اگر غالب از دایره نام تست * شمار ظفر در سرانجام تست
و گر زانکه نا غالبی در قیاس * زغالب تر خویشتن در هراس * در آخر بیت خان
آرزو گفته که متعلق زانکه محذوف است از جهت قرینه مصرعهٔ دوم جزای شرط
است یعنی اگر آگاهی داری از اینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده
پس از کسی که غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و هراس امر است
والفظ در زائد از قبیل در خواست شه آن حرف بستد ز دانای پیر * شد آن داوری
نزد او دل پذیر ای آن حساب مقبول طبع اسکندر افتاد چو هر وقت آن حرف
بنگاشتی * ز پیروزئی خود خبر داشتی * بدینگونه می زیست با رای و هوش * ز بهر
دانش آورده دیگی بجوش * هم او همت زیرک اندیش داشت هم اندیشهٔ
زیرکان پیش داشت یعنی همت و قصدی داشت که اندیشهٔ او مثل

چا

اندیشه زیرکان وحکیمان بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد واندیشه
امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده بفرمان کار آگهان
کارکرد * بدین آگهی بخت بیدار کرد بخت مفعول کرد ای بخت را بیدار کرد و
بیداری بخت دولتمندی باشد هنر پیشه فرزند استاد بود که هم در بس او بود وهمزاد بود
عجب مهربان بود بر مرزبان * دل مرزبان هم بدو مهربان خان آرزو گفته که ترکیب
دو کلمه که بامتزاج حکم مفرد پیدا کند حرکت آخر کلمهٔ اول را جایز ندارند بلکه در بعض ترکیب
توصیفی مثل روزبازار بمعنی قدر وقیمت ورواج ومانند مرغزار که بسکون غین
است همین حکم است وضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطا است وعجب که مرزبان را
صاحب جهانگیری که بزای معجمه موقوف است بضم آن گفته واین سهو است زیراکه
این لفظ نیز مرکب است از مرز بمعنی سرحد وبان بمعنی حافظ ومجاز
پادشاه را گویند وحق آن است که بان بمعنی صاحب است نه بمعنی
حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده وهمچنین مهربان بمعنی صاحب
مهر نکردی یکی مرغ بر بابزن * کارسطو بودی برو رای زن بابزن
سیخ وبعضی گویند سیخ کباب ومراد ازین بیت آن است که در کارهای سهل
نیز بی مشورت ارسطو کار نکردی نجستی ز تدبیر او دوریئی * بهر کار ازو جست
دستوریئی * چو پرگار چرخ از بر کوه ودشت * برین دائره مدتی چند گشت *
ملک فیلقوس از جهان رخت برد * بشاهنشه نوجهان راسپرد * جهان چیست
بگذر ز نیرنگ او * رهائی بجنگ آور از چنگ او این بیت مقولهٔ نظامی است بطریق
سوال یعنی جهان را میدانی که چیست از نیرنگ او بر حذر باش وبا او دل بستگی مکن

درختی است شش پهلو و چار بیخ * نی چندرا بسته بر چار میخ شش پهلو نظر بر جهات
ستة و در بعضی نسخ شش شاخه واقع است و این نیز نظر بر جهات مذکور است
و چار میخ باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب آن است یعنی جهان باعتبار
جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار بیخ است و تنهائی چند را در چار میخ بسته
دارد چار میخ نوعی از بند سخت است که دست و پای اسیر ابر اجدا جدا بآن بندند یکایک
ورقهای ماز این درخت * بزیر او فتد چون بود باد سخت یعنی یکایک را بمعنی
هر یک آورده * مقیمی نه بینی درین باغ کس * تماشا کند هر یکی یک نفس * در و هر دم
از نوبری میرسد * یکی میرود دیگری میرسد درو یعنی دران باغ جهان کام ناکام
خواهی سپرد * بخود کامگی پس چه باید فشرد کام ناکام بالضرور و خود کامگی خودغرضی یعنی
جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در لذات دنیا خودکامگی نباید کرد
درین چار سو هیچ هنگامه نیست * که کیسه بر مرد خود کامه نیست بدانکه درینجا
دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ خودکامه نیز برای قافیه بی ها و با باید و
طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان و جانه و خان خانه
حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در انجا کیسه بر نباشد * بدام جهان هستی
از دام او * بده دام او رستی از دام او مراد از دام جهان وابستگی تعلقات است
واداکردن وام عبارت از گذاشتن تعلقات آن است شنی نعلبندی و پالان
گری * حق خویش می خواست تند از خری * خر از پای رنجیده و پشت ریش *
بیفکندشان نعل و پالان بپیش شان بمعنی ایشان یعنی در پیش ایشان
افکند چو از دام داری خر آزاد شد * بر آسود و از خویشتن شاد شد * این هر سه

بیت بطریق تمثیل است تو نیز ای بخاکی شده گرد ناک * بده دام و بیرون
جه از دام خاک یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته وام او که عبارت
از تعلقات جسم کثیف است بده و از دام او خلاص شو بیا ساقی از خود رهائیم ده *

زرخشنده می روشنائیم ده * می کوز محنت رهائی دهد * با آزردگان مومیائی دهد

نشستن سکندر بر تخت فیلقوس بپادشاهی سخن سنجی آمد تر از و بدست *
درست زر اندوده را می شکست سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان است
که علم عروض باشد و درست زر اندوده سخن ناسره و درم شکست یعنی عیب میکرد
یعنی شاعری عروض دان پیدا شد که شعر های ناقص را عیب گیری می نمود و خان
آرزو گفته که درین صورت معنی ابیات ربط باخود ندارد پس صحیح آن است که
در اصل چنین باشد بدستی زر اندوده می شکست و معنی این نسخه آن است که
پیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیک دست داشت و بدست دیگر زر اندوده
می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و از باطن خبر نداشت که خالص است یا غیر
خالص و برین تقدیر بیت آینده مربوط می شود تصرف دران سکه نگذاشتم *
گزان سیم در زر خبر داشتم نگذاشتم ای نکردم و سیم در زر زر مغشوش و این بیت
در بیان خوشخوئی و عیب پوشی خود است یعنی من تصرف دران سکه نکردم زیرا که از
نیک و بد آن کما ینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف مینمودم عیب او ظاهر می شد
گر انگشت من حرف گیری کند * ندانم کسی کو دبیری کند مصنف می گوید که اینکار
مخصوص باو نیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری کند بسبب اطلاع من از نیک و بد
سخن کسی قلم نتواند بر داشت ولی چون قوی دست شد پشت من * نشد حرف گیر

کس انگشت من * نه بینم بد خواهی اندر کسی * که من نیز بد خواه دارم بسی یعنی آن بد خواهان آخر بر من هم خواهند خندید زه من بهمه زهر نوشیدن است * بهر حسن و عیب پوشیدن است مراد از زهر نوشیدن تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم مقدر است بدان ره که خود را نموده تخست * قدم داشتم تا باخر درست * دباغت چنان دادم این چرم را * که هرگز نیاید آسیب آزرم را دباغت بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ آسیب و آزرم بواو عطف واقع است و معنی آن بعضی نیک و بد گرفته اند جهانگیری آزرم تنها بمعنی خشم و غضب آورده و بعضی آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند چنان خواهم از پاک پروردگار * کزین ره نگردم سر انجام کار * گذارای نقش گذارش پذیر * که نقش از گذارش ندارد گزیر گذارای نقش شرح کننده قصه و گذارش پذیر قابل بیان دمصرعهٔ دوم آخر بیت جمله معترضه چنین نقش بند دکه چون شاه روم * بملک جهان نقش بر زد چو موم * نقش بر موم درست می نشیند ولایت ز عدلش پر آوازه شد * بدو تاج و تخت پدر تازه شد * همه رسمها کز پدر دیده بود * نمود آنچه رایش پسندیده بود * همان عهد دیرینه بر جای داشت * عملهای پیشینه بر پای داشت * بدارا همان گنج و زر می سپرد * بران عهد پیشینه پی می فشرد ای خراجیکه معمول بود بدارا می فرستاد ز فرمان بران ملک فیلقوس * نشد کس دران شغل با وی شموس شموس بالفتح شر کش و متمرد و دران بشغل یعنی در شغل پادشاهی که بود از پدر دوست انگیزتر * بدشمن کشی تیغ او تیزتر کاف دو اول مصراع مماله و دوست انگیز سرفراز کنندهٔ دوست چنان شد که بازور بازوی او * بسنجید کس در ترازوی او خان آرزو گفته که لفظ زور با بسوی بازو

مضاف نباید نظر اندو نامل سنجید همان بازو ست یعنی سکندر آن چنان شد که بازوی او در زور کسی راهم سنگ واهم قوت نیافت تا سنجد ودر بعضی نسخ بجای سنجید نچربید واقع است دربنصورت زور و بازو مضاف ومضاف الیه خواهد بود ومعنی بیت واضح * چو در زور پیچیدی اندام را * گره بر زدی گوش ضرغام را ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره زدی درین بیت هم تعریف زور است وهم بیان شجاعت * کباده زه برخ کمان ساختی * بهر گشتنی تیری انداختی * کباده بالفتح بمعنی کمان نرمی که برای ورزش تیرانداری سازند وتحقیق اعم است ازانکه برای مشق زور باشد یا تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور چله آن از زنجیر باشد و کمان آن همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتنی در مصرعه دوم بکاف فارسی ویای مجهول یعنی بهر گردش تیری می انداخت وچون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب است لهذا در مقام تعریف گفته واکثری کشتنی بکاف تازی ویای معروف بمعنی واجب القتل وشکار گرفته واین بعید است * بنخجیر گه شیر کردی شکار * زگور وگوزنش نرفتی شمار * ای در شکارگاه شکار شیران می نمود واز گور وگوزن حساب نگرفتی یعنی از دلیران توانا تری * سر زیرکان شد بدانا تری * سر بمعنی سردار ودانا تری بیای معروف * چو خطش قلم راند بر آفتاب * بکی جدول انگیخت از مشک ناب * از آفتاب مراد رخساره و قلم راندن نوشتن یعنی چون بر چهره سکندر خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشک ناب پیدا شده بود * فلک زان خط جدول انگیخته * سواد حبش زاورق ریخته * ورق ریختن بمعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که به

مثل جدول بر صفحهٔ رخسارت سند رسیدا شده بود سواد خطش ابلق سواد ابلق ملک را خجل کرده حساب جهانگیری آمد به پیش * جهان را از آن دید در دست خویش زبون مطیع و ناچیز همش بوسطش دل بوده هم زور دست * بدین هر دو بر تخت شاید نشست * مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی است زیرا که صحبت کشور خدائی همین است بهر کار کو جست نام آوری * فلک نیز داوش در آن داوری * همه روم از آن سرو نو خاسته * بریحان سر سبزی آراسته اضافت ریحان بیانیه از و بسته نقشی بهر خانهٔ * رسیده بهر کشور افسانهٔ یعنی در هر خانه از و نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او نقشی بسته بودند و میخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصانیف سازند گهی راز با انجمن می نهاد * که از راز انجم گره می گشاد یعنی گاهی با دانشمندان محفل در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی با نیوه می با جوانان گرفت * بخلوت پی کاردانان گرفت * نه آن کرد با مردم از مردمی * که آید در اندیشهٔ آدمی یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کار نمود که بخیال کسی نگذرد با زردن کس نیاورد رای * برون از خط عدل ننهاد پای خط بمعنی حد باز از گانان را کرد باج * نجست از مقیمان شهری خراج * ز دیوان دهقان قلم بر گرفت * ز بی مایگان هم درم بر گرفت خان آرزو گفته که مراد از قلم گرفتن اینجا قلم ظلم و خلاف عدل است و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرعهٔ دوم نامربوط می افتد یعنی از دیوان مزارعان باز خواست بموجب که متعدی بظلم باشد ننمود و از مفلسان باکل معاف کرد عمارت همی کرد و زر می فشاند * همه خارمی کند و گل

می نشاند ای شهرهای نو آباد کردی وزر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل می
کاشت بهر ناحیت نام داغش رسید * بمصر و حبش بوی باغش رسید ای داغ بندگی
او بهر طرف رفته بوی باغ مملکت عدل در مصر و حبش رسید گشاده دو دستش
چو روشن درخش * یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش مراد از درخش برق است
یا آتش یعنی همچو برق صفت شجاعت و سخاوت هر دو داشت تر از و خود آن به که دارد دو سر
یکی جای سنگ و یکی جای زر * هر آن کار کاقبال را در خور است * با آهن چو آهن مزد چون زر است
یعنی هر کاریکه اقبال را سزاوار بود سکندر در ان کار بجای آهن آهن بود و بجای زر زر
چنان داد گر شد که هر مرز و بوم * ز دین داستان کای خوش شاه مرز روم * ارسطو
که دستور درگاه بود * بهر نیک و بد محرم شاه بود * سکندر به تدبیر دانا وزیر
بکر روزگاری شد آفاق گیر * کم روزگار ای در اندک مدت وزیری چنین
شهریاری چنان * جهان چون نگیرد قراری چنان * همه کار شاهان گیتی پژوده
ز رای وزیران پذیرد شکوه * ملک شاه محمود و نوشیروان * که بردند گوی
از همه خسروان * پذیرای پند وزیران شدند که از جمله دورگیران شدند
شه ما که بد خواه را کرد خرد * برای وزیر از جهان گوی برد * مراد تر اگر شود
پای سست * تن شاه باید که ماند درست * مبادا که شه را رسد پای لغز
که گردد سر ملک شوریده مغز * یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک
تباه شود * چو باشد که چشم بد باز ئی * کند دیو با فتنه انبازئی * یعنی
هرگاه چشم بد شاه برسد دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملکت در آیند
جهان داد خواه است و شه دستگیر * تر داور نباشد جهان را گزیر * جهان

را صاحب جهان نور باد * دران دادری چشم بد دور باد صاحب جهان تنگ
اضافت فصیح است بیا ساقی آن شربت جانفزای * بمن ده که دارم غم جان
گزای یعنی گزنده جان مگر چون برایں شربت آرم نشاط * غمی چند را در نوردم
بساط در بعضی نسخ بجای مگر چون که چون من واقع است تظلم نمودن مصریان
از زنگیان پیش اسکندر چو صبح از دم گرگ بر زد زبان بجنبش در آمد سپاه دو
پاسبان دم گرگ بضم دال بمعنی صبح کاذب و آنرا بعربی ذنب السرحان گویند وجه
آن شبه بسفیدی و سیاهی است چه در صبح کاذب عمودی سفید مایل بسیاهی
باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و بر زد زبان بمعنی پیدا شد * خروس صبح
فرو کوفت بال * دهل زن بزد بر تبیره دوال * تبیره بالفتح دهل ماریک و در رشیدی
بمعنی دهل وطبل آورده * من از خواب آسوده برخاستم * بجوهر کشی خاطر آراستم
جوهر کشی کنایه از سخن گفتن * طمع کار گوهر که کانی کند * به پندار امید جانی کند
در عامه نسخ پندار امید بی عطف است درینصورت اضافت بادنی مناسبت خواهد بود
یعنی پنداری وگمانی که بسبب امید بهم میرسد خان آرزو گفته که این اضافت چندان
چست نیست پس بهتر بواو عطف باشد و پندار بالکسر توقع و گمان وجان کندن مشقت
و محنت بسیار نمودن است * بخونابه لعلی که آرد بچنگ * ستیزه کند با دل خاره سنگ
خونابه مشقت در بعضی نسخ این بیت ماقبل بیت گذشته است پس لفظ که بمعنی هر که
باشد تا فاعل فعل از دو بهم رسد و در بعضی نسخ بجای آرد آید واقع است و معنی آن
تکلف بسیار میخواهد و در توجیه اول بای خونابه برای سبب است یعنی بمدد خونابه
خوردن و بسبب محنت کشیدن هر که لعلی از کان بر می آرد با خاره سنگ جنگ دارد

و بعضی خوناب لعل سرخ را گفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی
بچنگ آرد چه پنداری ای مرد آسان نیوشش * که آسان پر از در توان کرد
گوشش یعنی ای مرد آسان نیوشش گمان است که گوشش پر از در کردن
آسان است و غافل از آنکه چه قدر خونابه خورند تا لعل بدست آرند گر انجیر خور
مرغ بودی فراخ * نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ این بیت مکرر واقع شده
چنانکه سابق نیز گذشت پس افزونی قلم ناسخ است و چونکه درین محل واقع است
بعضی معنی آن چنین بیان نموده اند که انجیر میوه مشهور است و آنرا اورای
زاغ جانور دیگر نمی تواند خورد زیرا که لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و زاغ چون
انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا بآب بشوید و مضمون این بیت تمثیل
است بمیوهٔ سخن گذارندهٔ پیکر این پرند * گذارش چنین کرد با نقش بند پرند
اشارت بکتاب و نقش بند کنایه از خود کرچون بامداد آن چراغ سپهر * جمال
* جهان را بر افروخت چهر چراغ سپهر آفتاب بجلوه بر آورد خورشید دست
* عروسانه بر کرسی زرشست دست ابیجا بمعنی پنجه مناسب است چه پنجهٔ
خورشید شهرت دارد و کرسی زر کنایه از صبح باعتبار شفق سکندر بآئین
شاهان پیش * بر آراست بزمی در ایوان خویش * غلامان گلچهره و دلربای
کمر بر کمر پیش خسرو بپای کمر بر کمر عبارت است از قرب یکدیگر و یا که فوطه بر کمر
خواهد بود باین طور که کمر اول بمعنی فوطه است و کمر دیگر بمعنی میان گهی باده
میخورد بر یادگی * گهی گنج میر بخت بر رود و می مراد از کی پادشاه بزرگ که
عبارت است از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر یکی از سلاطین کیانیه ازاده

همه وده شده و خواسته شده بود مگر آنکه اوشر چون باج گذار دارا بود چنین فرمود که شسته
چنین چون یکی چشمه بود * که آوا ز داد او صدا از ره دور در جامه نسخ الحال چنین واقع
است و معنی آن چنین گفته اند که سکندر در آن بحالت سرور و عیش با چهرهٔ درخشان دوست
متبض رسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد او بگوشش خورد و قانون آرزو والله صحیح
آن است که چیبان بسین مهمله باشد که استفهام است از وضع و حال اسکندر پس
این جواب و سوال باشد که از صنائع شعر است یعنی سائلی از حال سکندر استفسار
نمود قائل جواب داد که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر رسید خبر برد
صاحب خبر نزد شاه * که مشتی ستم دیده داد خواه * تظلم کنانند بر شاه روم *
که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم تظلم فریاد کردن و فریاد یعنی داد خواه اند پیش
اسکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شد رسیدند چندان سیاهان رنگ *
که شد در بیابان گذرگاه تنگ * سواد جهان را چنان در نوشت * که سودا بر آمد
بران کوه و دشت سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع نشستگاه
دارد باین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش هوا است حاصل آنکه
زنگیان مصر را آنچنان پی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که
کوه و دشت ملال شده و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی است که خلل دماغ آرد و صاحب
این علت را در جای تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه
به آن لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی
مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است بیابانیانی چو قطران سیاه
از آن بیشتر کاندر بیابان گیاه قطران بالفتح جامهٔ سیاه دوزخیان و آنچه در شتران

نرگیس مالند و پارچیان کنزان گویند و در رشیدی کنزان و کنبزان بیا صمغ سرد کوهی است که ایهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه می شود و آتش در ان زود می گیرد

چو کوسه همه پیر و کودک سرشت * بخوبی روند ارچه هستند زشت کوسه با واو مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع است خان آرزو گفته که اگرچه نسخهٔ دوم من حیث المعنی درست تر است لیکن تکرار لازم می شود و معنی نسخهٔ اول آن است که همه کوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند که بمقتضای خود کار نمی کنند و میتوان گفت که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد پس پیر صله کوسه باشد و چون کوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و مراد از کودک مزاجی سفاکی و بیخردی است و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند اگرچه زشت اند در صورت

نه رومی که پیدا کند شرم شان * نه بر هیچ کس مهر و آزرم شان یعنی چنان کسی صاحب حشمت و رعب نیست که ایشان ازو شرم دارند و باک کنند و از هیچ کس محبتی و آزرم ندارند

همه آدمی خوار و مردم گزای * ندارد در بن داوری مصر پای یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر در بن داوری مجال مقاومت ندارند

گر آید بیاری گری شهریار * وگرنه بتاراج رفت ان دیار گر مخفف اگر شرط و جزا محذوف است ای اگر پادشاه بیاری آید فبها و گرنه ملک بتاراج رفت و نزد بعضی اهل تدقیق به تحقیق پیوسته که جائیکه اگر و گر متقابل واقع شوند حذف جزا جائز است بقرینه

نه مصر و نه افریقیه ماند نه روم * گدازند از ان کوره آتش چو موم کوره آتش بفک اضافت صحیح است چنانکه سابق گفته شد زجهی

چنین دل پراگنده ایم * دگر حکم شه را بتان بنده ایم * شه داد گر داور دین
پناه * چو دانست کاورد زنگی سپاه * هراسان شد از لشکر بیقیاس * نباید
کرد انابود بی هراس * مصرعهٔ اخیر مقولهٔ نظامی است ارسطوی بیدار دل
را بخواند * وزین در بسی قصه با او براند بیدار دل هوشیار و در بمعنی باب
وزیر خردمند بیدار رای * به پیروزئی شاه شد رهنمای که برخیز و بخت آزمائی
بکن * هلاک چنین اژدهائی بکن بخت آزمائی بیای مصدری واژدهائی بیای نسبت
و میتواند که یای اول معروف و یای دوم مجهول باشد لیکن در قدما این قسم قافیه
را مکروه داشته اند بر آید مگر کاری از دست شاه * که شه را قوی تر کند پایگاه
بعضی گفته اند که مگر بمعنی یقین است یعنی یقین است که از دست شاه کاری خواهد بر آمد
که پادشاه را رتبهٔ بلند خواهد گرد شود مصر و آن ناحیت رام تو * بر آید بمردانگی
نام تو * دگر دشمنان را در آری بخاک * شود دوست پیروز و دشمن هلاک *
سکندر بدستوری رهنمون * ز مقدونیه برد رایت برون * یکی لشکر انگیخت
از ترگ و تیغ * فروزنده برقش بر آمد بمیغ ترگ بکاف فارسی در مدار الافاضل
بمعنی کلاه آهنین که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین
راجع بسوی لشکر یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت
و بلمعات تیغ مشابه ببرق بود ز دریا سوی خشکی آورد رای * دلیلش سوی
مصر شد رهنمای * همه مصریان شهری و لشکری * پذیرا شدندش به نیک اختری
یعنی بعلامت نیک اختری سکندر تمامی مصریان چه اهل شهر چه اهل لشکر باستقبال اسکندر
آمدند بفرمود شه کز لب رود نیل * کند لشکرش سوی صحرا رحیل * به پرخاش زنگی

شتابان شدند * دواب بدسوی بیابان شدند یعنی بسرعت تمام دلیران

بصحرا کشیدند رخت * به پرخاش زنگی گسر کرده سخت ودر بعضی نسخ بکین خواه
واقع است واین وقتی درست شود که کین خواه بمعنی کین خواستن آمده باشد

چو زنگی خبر یافت کامد سپاه * جهان گشت بر چشم زنگی سیاه دو لشکر برابر شد

آراسته * شد آزرمها پاک برخاسته پاک یعنی تمام ز نعل ستوران پولاد میخ *

زمین را ز جنبش بر افتاد بیخ در بعضی بجای نعل ستوران نعل نوندان یافته شده
ونوند بفتحتین بمعنی اسب ای زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده

زبس نعره کامد برون از کمین * فرو او فتاد آسمان بر زمین * زگرز گران سنگ چالش گران
شده ماهی وگاو را سر گران در رشیدی چالش بکسر لام رفتار وکلمه چل که امراست
از چلیدن هندی الاصل گفته وتحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن است واین
لغت مشترک در فارسی و هندی است و توافق این دو زبان بسیار است زشور پدن

بانگ چون رستخیز * بوحش بیابان در آمد گریز وحش بالفتح جانوران دشتی

چو بر جنگ شد ساخته ساز شان * گریزنده شد بوز آواز شان * بجای گرفتند

جای نبرد * که گرمی ز مردم بر آورد گرد * زمینی ز گو گرد بی آب تر * هوائی ز دوزخ جگر تاب تر

نه آبی در و سرد جز زهر ناب * نه مهری در و گرم جز آفتاب مراد از زهر ناب آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت بآب شیرین ز تنین بغور آمده خارها * ورد
فتنه را زور بازارها این بیت در بیان احوال جای جنگ است یعنی خارها دران
سرزمین بسبب آمد ورفت تنین که عبارت است از اژدهای کلان بغور آمده بود یعنی
خاری پیدا شده بود ودران خارها فتنه وآشوب را رونق بود بلحاظ خونریزی وکشته گی

دران جای غولان وطن ساختند * چو غولان بهر جانبی تاختند غول بواو معروف و بودور فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان باید خواند وفاعل ساختند لشکر روم است یعنی درانجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاه بانی وآوردن کاه وعلف همچو غولان بهر اطراف و جوانب دویدند چو کوه فرو برد گاو زمین * برون جست شیر سیه از کمین کوه بالضم بلندی هر چیز و ها دربن لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان الف و نون یعنی گاو یکه در زمین است چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید وانرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب است از کمین گاه برآمد برآفاق شد گاو گردون دلیر * برآمد ستاره چو دندان شیر گاو گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا عبارت از ظاهر شدن است یعنی گاو گردون برآفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند شب از ناف خود عطر سائی کشاد * جهان زیور روشنائی نهاد مراد از عطر سائی سیاهی شب است یعنی شب از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد وخان آرزو گفته که کشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن است وسا اینجا بمعنی مانند است یعنی شب از ناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک است که سیاه می باشد پس مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب است و زیور روشنائی نهادن کنایه از دور کردن نور است برون شد بزک دار دشمن شناس * یتاقی کمر بسته بر جای پاس بزک لفظ ترکی بتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی است که طلیعه بود و گرد لشکر گردد برای محافظت و یتاقی منسوب بیتاق بمعنی پاس و مراد

بیت آن است که قومی پاسبانی ونگاهبانی لشکر برآمدند وگروهی نگاهبانی وپاسبانی
خیمهٔ سکندر نمودند ودشمن شناس صفت بزرگ دار است واگر ترکیب
اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر است واول بهتر است

ستاره درآمد بتابندگی * برآسود خلق از شتابندگی * بیکجای هم روم وهم زنگبار

* فرومانده رومی وزنگی بکار در بیت آخر بیان احوال تیرگی شب است ونور کواکب
در یکجا چو در شب هم نورکواکب بود وهم ظلمت خود رومی وزنگی دران حیران بودند که
رومی وزنگی چه قسم باهم ساخته اند ویکجا قرار گرفته بیا ساقی آن می که رومی وش است

* بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است * مگر با من این بی محابا پلنگ * چو رومی
وزنگی نباشد دو رنگ محابا بالضم ودر اصل محابات بود تا را حذف کرده اند ومعنی آن
دریغ وباک وبی محابا پلنگ آسمان یاروزگار یعنی از ساقی شرابی که بسرخی
وسپیدی چون رنگ رومیان است بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بیغم است
تا که با من این زمانهٔ غدار مانند رومی وزنگی در مقام مخالفت نباشد پیغام فرستادن

سکندر بشاه زنگبار وجواب یافتن ازو فریبنده راهی شد این راه دور * که
بر چرخ هفتم توان دید نور یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده
است وآدمی را فریب میدهد چرا که نوری که درین راه است وبسبب آن درین
راه رفته می شود بر آسمان هفتم است وآن کنایه است از نهایت دوری پس
چیزي که اینقدر جای بلند دور بود به نظر نه آید درین ره فرشته زره می رود * گرایدیکی
دیوده می رود در عامهٔ نسخ در سر مصرعهٔ دوم کاف است وآن هیچ ربط ندارد پس صحیح
گر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند ومراد از این بیت بیان فریبندگی

روز کار است پس می گوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی است می آید
از راه میرود و گمراه می شود و اگر دیو که کارش بدی است یکی می آید ده میرود
یعنی در اینجا نیک بد می شود و بد بدتر شده با آن بدی انتقال می نماید در مقام کثرت گویند
که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید * بمعیار این چار سو رهروی
سنجد جو تا نه دزدد جوی معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم
و اضافت معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چار
سو است هیچ رهرو سالک بقدر روده چیزی نمی سنجد تا و قتیکه یک جو از آن دزدی نمی نماید
قراضه قراضه رباید نخست * رباید از و چونکه کرد درست قراضه ریزهٔ زر یعنی کم کم
بهم می رساند و چون بسیار می شود ستانند از ایشان تمام می ستانند بجوی می
ستاند ز دهقان پیر * بمن می فرستد بدیوان میر کلمهٔ با در لفظ بجو و بمن بمعنی
مقدار است یعنی به مقدار جو جو جمع می کند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان
پادشاه ارسال می نماید و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیاست زمن رخت
این همرهان دور باد * زبانم بدین نکته معذور باد یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد
و زبانم ازین سخنها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذور چه باشد طرار از زبان
صادر می شود پس لاچار است بگفتن ازین سخنها ازین آشنا روی بیگانه خوی * دوروئی
بدین یکجز بانی محوی دوروئی نفاق و یکجز بانی. کانگی دو سوراخ چون روبه حیله ساز * یکی
سوی شهوت یکی سوی آز تشبیه روبه تنها در دو سوراخ است و لفظ دارند بقرینهٔ مقام
محذوف است یعنی اینها دو سوراخ دارند چنان که روبه دو سوراخ دارد دو سوراخ اینها
یکی شهوت که فرج باشد و یکی سوراخ آز یعنی حرص و آن عبارت از دهان است

دلیکن چو کژدم بهنگام جوش * نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش اسندراگ نظر بد و سوراخ است مطلقا و الا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که کژدم اینها ندارد دو کوری عقرب مشهور است و کر هم ظاهر ا باشد گذارش کن رازهای نهفت * ز تاریخ دهقان چنین باز گفت تاریخ دهقان روایات معتبره اهل ایران که چون شاه چین زبس برابرش نهاد * فلک نعل زنگی در آتش نهاد مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه از روز و از زنگی شب و مراد از نعل در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی چون آفتاب بر آمد شب بیقرار شد و رفت سپهر از کمین مهره بیرون جهاند * ستاره زکف مهره بیرون فشاند مراد آن است که سپهر از کمین یعنی از پنهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون افگندن کنایه از باختن است و این رسم نرد بازان است که چون بازی حریف را آگاهی بسیار غالب یابند مهره از کف افگنند و گویند که باختم جهان از دلیران لشکر شکن * کشیده چو انجم بسی انجمن یعنی جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق از آئینه پیل و زنگ شتر * صدف را شبه درست هر جای در آئینه پیل قطعهٔ آهنی است مسطح که در برگستوان پیل نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آن را در گلوهای اسپران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه‌ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی انقدر آئینه‌های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه‌ها و زنگها هوا را انقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه که سنگی است سیاه بهم رسانیده بود یعنی

از کثرت آئینه‌ها زنگها آب گوهر هم نمانده بود و بعضی گویند که غرض شیخ بیان از دحام است
فقط یعنی آئینه‌های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که یکجا بهم بر آمده بود
سیاه بمنزلهٔ شبه می نمود ز پویه کبی برزمین می فشرد * در اندام کاوا استخوان
گشت خورد مراد از پویه رفتار است و نسبت پی برزمین فشردن از عالم استعاره
است و این طرز نهایت خوب است و راستعاره و همین طور را مولانا نورالدین
ظهوری اختیار نموده و جمعیکه که ازین معنی غافل اندور پنجامی گویند که اگر پویه
بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود است پس از پویه کنایه صاحب رفتار
باشد شه روم رسم کیان تازه کرد * ز نوبت جهان را پر آوازه کرد
ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده * بر آر است لشکر
بر آئین روم * چو آرایش نقش بر مهر موم * ز رومی تنی بود بس مهربان
* زبان آوری آگه از هر زبان * زبان آور فصیح و مهربان بمعنی صاحب مهر و
صاحب حسن نیز گفته اند * دلیر و سخن گوی و دانش پرست * به تیر و بشمشیر
گستاخ دست * گستاخ دست چابک دست * سخن پروری طوطیا نوش نام
کشیده دمش طوطیان را بدام * بشیرین سخنهای مردم فریب * نیوشندگان را
ربوده شکیب * ندیم سکندر به بیگاه و گاه * محاسب در احکام خورشید و ماه * سکندر
بحکم پیام آوری * بر خویش خواندش ز نام آوری * بفرمود تا هیچ تا ر د و درنگ
شتابان شود سوی سالار زنگ * رساند بدو بیم شمشیر شاه * مگر بشنود باز گردد
ز راه * بزنگی زبان رهنمونی کند * که آهن در آتش زبونی کند یعنی طوطیانوش
که دانای زبان زنگی است بگوید که آهن در آتش زبونی میکند آهن اشارت از

زنگیان و آتش کنایه از رومیان جو ان مرد گل چهرهٔ سرو بن * ز رومی بهزنگی
رساند این سخن از رومی مراد اسکندر و از زنگی پادشاه زنگ که دارندهٔ تاج
شمشیر و تخت * روان کرد رایت بهنیروی بخت * جوان دولت و تیز گردن کش ست
که خشم سوزنده چون آتش ست * چو بر شاخ آهو کشد چرم گور * بدوزد
سر مور بر پای مور درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست. یعنی
چون شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را
بر پای مور که بغایت باریک است نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه بدوزد سر مور با پر
مور واقع است درینصورت پر مور نوعی از پیکان است و بعضی سر مار بر پای مور صحیح
داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بدست گیرد زور آن ران را بخواری رساند
که سر خود را از پای ضعیف ترین خلایق نتواند برداشت چنان به که با او مدارا کنید *
بنالید و عذر آشکارا کنید . یعنی چنان بهتر است که با چنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده
طریقهٔ عجز و عذر پیش آرید نباید که آن آتش آید بتاب * که ننشیند آنگه بدریای آب
. یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش. یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نپذیرد
ای آن وقت عذر پیش نرود جهانش که با صلح و جنگ آزمود * ز جنگش زیان دید و از
صلح سود جهان. یعنی اهل جهان بمهرش روان باید آراستن * مبارک نشد کین
ازو خواستن * شه زنگ چون گوش کرد این سخن * بپیچید بر خود چو مار کهن تشبیه
شاه زنگ بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری دماغش ز گرمی در آمد بجوش * بر آورد
چون رعد غران خروش ای دماغ او از گرمی آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام
مانند تندر بانگ برزد. بفرمود تا طوطیا نوش را * کشند و برند از تنش هوش را کشند با لفتح

از کشیدن و بر بند بالف تیغ برای تأکید ربودند ش آن دبوساران زجاجی * چو که برگ را مهره کهربای
دبوسار مرکب است از دبو و سار که حرف نسبت است چنانکه شرمسار و خاکسار و بعضی
گفته اند که اصل آن سر است و الف در ان زیاده مانند کردگار و کرد گر و ننگ
سار و سگ سر و گرگ سار و گرگ سر و خان آرزو گفته که آن خطا است
چه سگ سار و گرگ سار شخصی منسوب بسگ و گرگ که صورت سگ و گرگ
داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت است * بریدند در طشت زرین
سرش * بخون غرق شد نازنین پیکرش * در طشت سر بریدن رسم
ولایت است * چو پر خون شد آن طشت زنگی چه کرد * بخورد وش چو آبی
و آبی بخورد * آب بخوردن کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم
را فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند که ما نیکه بودند بادبراه شدند آب در دیده تا پیش
شاه شدن در اینجا بمعنی رفتن است و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال
است از ضمیر شدند نمودند کان رومی خوب چهر * چه بد دید از ان زنگی سرد مهر
سرد مهر کم مهر یعنی ماجرای کشته شدن طوطیا نوش پیش سکندر نقل نمودند
شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ * چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ خدنگ
لخت تخین چوبی است سبک که از و تیر سازند و کاند که گرمی آتش لب و زود بخون
ریختن شد دل انگیخته * ز خون چنان بیگنه ریخته یعنی بخون ریختن زنگیان
دل انگیخته شد شد از رومیان رنگ یکبارگی * چو دیدند زانگونه خونخوارگی یعنی
در چهره رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخوارئی زنگیان سیاهان
بدان کار دندان سفید * ز خنده لب رومیان ناامید دندان سفید خوشحال و خندان

شب ان به که پوشیده دندان بود * که آن لحظه میرد که خندان بود این بیت متعلق است بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال است مانند شب که تا پوشیده دندان است بحال است و چون تمام دندانهای خود که عبارت است از ستارگان نمود و صورت خنده بهمرسانید همان وقت تمام می شود و بعضی از دندان سپید صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب است

سکندر با آهستگی یک دو روز * گذشت از سر خشم اندیشه سوز آهستگی تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یکدو روز در جنگ توقف نمود شب آهنگ

چون برزد از کوه دود * بر آهنگ شب مرغ دستان نمود و بعضی نسخ برزد است بیای موحده و در بعضی سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود نباشد و مراد از شب آهنگ شب خواهد بود چنانکه اکثر اهل لغت آورده اند و خان آرزو گفته که شب آهنگ بمعنی شب چه قسم خواهد بود ظاهرا شب آهنگ قدب شبانگاه است و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم است و مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحری است که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند

چو آویخت هندوی چرخ از کمر * بهاروئی شه جرسهای زر پیش خان آرزو همین نسخه که مذکور است صحیح است تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و بهاروئی جرس بستن کنایه از ایستاده بودن بخدمت و هاروئی سگ را گویند جلاجل زنان گفت هاروئی شاه بود که شه تاج در باد و دشمن تباه او روی چونکه اکثر جرس می بندند لهذا جلاجل زنان گفت و دعا هم لازم ایشان است طلایه بردن شه بر ده داشتن * یتاقی بنوبت نگه داشتن طلایه بمعنی هر اول فوج و دیدبان لشکر است و در عربی

طلیعه گویند پس میتوان گفت که اصلش جربی است که در فارسی تصحیف نموده
طلایه می گویند و مواد از ره داشتن نگاهبانی فوج است و نظر داشتن بر راه فوج دشمن
که شبخون نه آرند دگر روز کاور دگردون شتاب * برون زد سر از کنج کوه آفتاب
بعضی گفته اند که در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف است بغرید کوس از در شهریار *
جهان شد چو بانگ جرس بیقرار یعنی آواز نقاره از درگاه اسکندر بر آمد و جهان
از شورش آن آواز چون آواز جرس بیقرار شد تبیره زن از خارش چرم خام *
لبیشه در افکند شب را بکام تبیره زن عبارت از نقارچی و لبیشه بهای موحده و یای
مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بد نعل را بر لب پیچیده تاب دهند
تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام است و حاصلش آنکه نقاره نواز
.. از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بد لگام بوده مطیع و رام
و زبون ساخت و آن کنایه است از رفتن شب در آمد بشورش دم گاو دم *
بجنبک زدن خام روئینه خم دم بفتح نفس گاو دم کرنای خرد خام روئینه خم چرم
کوس روئینه و خنبک بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده صدای دست بر دست
زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز در اینجا درست نمی شود
یعنی چون آواز گاو دم بشورش در آمد چرم نقارهٔ روئینه نیز بآواز در آمد و خان آرزو
گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور در اینجا درست نمی شود بهتر آن است که چشمک
زدن باشد که نادانفان تصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنبک یعنی دم نفیر
بشورش در آمد و دیگر خم که عبارت از کوس است چشمک می زد بجنبک و خام بخای
معجمه بمعنی پوست نقاره بود اگر بجیم باشد اضافت عام است بسوی خاص از

عالم کوه البوند و کتاب قاموس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درینصورت نیز همین
اضافت است و می تواند که طاس ور ویئنه خم بو او عطف باشد که از ناسجان
مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که همراه نقاره نوازند ترازوی پولاد

سنجان بمیل * زکفه بکفه همی راند سیل ترازوی پولاد سنجان عبارت است از نیزهٔ
مبارزان و کفه بفتح و کسر پلهٔ ترازو و میل توجه نمودن بطرف پستی چنانکه ضابطه است
که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان
بتوجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود می ساخت و از یک پله
بپلهٔ دیگر سیل خون می راند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدد می گذشت سنان

سر خشت خفتان شکاف * فرو رفته از فلکهٔ پشت ناف خشت نیزهٔ کوچک
که در میان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و خفتان بالفتح
جهانه و فلکه چرخهٔ ریسمان و دایرهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ گوشت پشت
است که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان می گذشت

ز قاروره و ناچخ بید برگ * قواره قواره شده درع و ترگ مراد از قاروره ظرفی
است که در آن باروت کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناچخ نیزهٔ خرد
و بید برگ نوعی از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از قواره در اینجا
پاره است یعنی حقه های آتشی و ناچخ وغیرها که درع است پاره پاره

شود زهرای حمله زهرای تیغ * شده آب خون در دل تند میغ در بن بیت
دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهر بن جمله اول مشهور است و معنی
هر در کتب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت بسند

آورده و بعضی آواز مهیب سباع و وحوش نیز گفته اند و در سروری بهمین معنی است بالفتح
اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ هرا در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا
گفته اند که هرا بیای موحده آشوب و جوش و هر ا بمعنی لمعات شمشیر است و
در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت آن است که از ترس حمله و درخشیدن
شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده چو لشکر بلشکر در آورد روی * مبارز
برون آمد از هر دو سوی * بسی یک بد یگر در آویختند * بسی خون که از هم
فرو ریختند * سبق برد بر لشکر روم زنگ * چو بر گوربی بر کشیده پلنگ سبق بردن
پیش دستی نمودن و گوربی بر کشیده بهای فارسی و سکون یای تحتانی بمعنی گوری
که اعصاب آن که موجب حرکت است بر آورده باشند خرابی در آورد زنگی بر دم * زهر
بومی افغان بر آورد بوم بوم اول زمین و بوم دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد
جغد از هر بوم بهانگ بلند گفت که رومی به ترسید از ان پیش خورد * که با طوطیا نوش
زنگی چه کرد پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد بطور فواکه و چاشنی یعنی چون
زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر
نموده در افگند خون و لا در بجام * بخورد و از سر خامی آن خون خام خامی نادانی
و خام خالص چو زنگی نمود آنچنان بازئی * ز رومی نیامد عنان تازئی عنان تازی جرأت
بدانست سالار لشکر شناس * که در رومی آمد ز زنگی هراس * چو لشکر هراسان
شود در ستیز * سگالش نسازد مگر بر گریز * وزیر خردمند را خواند پیش *
خبر داد وش از راز پنهان خویش * که بد دل شد ند این سپاه دلیر * ز شمشیر
ناخورده گشتند سیر * بالشکر نوان کرد این کارزار * به تنها چه بر خیزد از یک سوار

لفظ تنها در بن مصرعه بمعنی تن تنهاست که عبارت است از ذات سردار زخون
خوردن طوطیا نوش کرد * همه لشکر از بیم خواهند مرد کرد بالضم پهلوان کند هر یک
آئین ترس آشکار * نباید ز ترسندگان هیچ کار * چو بد دل شد این لشکر جنگجوی *
بیار آب و دست از دلیری بشوی دست شستن ناامید شدن همه زنگیان چیره
دستی کنند * چو پیلان آشفته مستی کنند * چه دستان توان آوریدن بدست *
گران زنگیان را در آید شکست دستان بمعنی مکر و فریب بر انداز رائی که
یاری دهد * وزین وحشت رستگاری دهد وحشت اضطراب جهاندیده دستور
فریادرس * گشادا ز سر کار دانی نفس نفس گشادن سخن آمدن که شاها خرد
رهنمون تو باد * ظفر یار و دشمن زبون تو باد * جهان داور آفرینش پناه *
پناه تو باد ای جهانگیر شاه در بیت اخیر از مجموع مصرعه اول باری تعالی مراد است
بهر جا که روی آری از کوه و دشت * بهی بادت از چرخ پیروز گشت * سیاهان که
ماران مردم زنند * نه مردم همانا که آهرمنند مردم زن بمعنی کشنده مردم و مار در اینجا
بمعنی ظالم و بی رحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم نیستند بلکه دیو اند و میتوان
گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم
نیستند بلکه دیو اند زیرا که دیو را این حالت است که بشکل مار بر آید اگر رومی
اندیشد از جنگ زنگ * عجب نیست کین ماهی است آن نهنگ * ز مردم کشی ترس
باشد بسی * ز مردم خوری چون نترسد کسی یای مردم کشی و مردم خوری
مصدریست چه آزرم خواهم از این سنگدلان * نخواهند مان عاقلان مراد
از آزرم شرم و حیاست که عبارت است از صلح و لفظ مان بمعنی جمع من است چنانکه

تان جمع تو وشان جمع او وگاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان وتان بمعنی ایشان را
وشما را وسنگ دل سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را امان ندهند
دانشمند ندانند وگر جای خالی کنم از نبرد * زگیتی برآرند یکبار گرد یعنی اگر از
جنگ بگذریم وکناره گیریم در گیتی هلاکی اندازند بلی گرز ما داشت تندی هراس * میانجی
نهادی بر ایشان سپاس یعنی آری اگر از ما ملاحظه داشت تندی طوطیا نوش بر ایشان
احسان نهادی ومشکور خود ساختی میانجی چه باشد که بس بی هشند * دگر راست
خواهی میانجی کشند یعنی میانجی چه خواهد بود که ایشان را براه راست
آورد وبرساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان بیجاست وراست
آنکه ایشان میانجی کش اند وآن کمال بی شعوری ایشان است یکی
چاره باید بر انداختن * بر نزد دیگر مردم شوری ساختن چاره بر انداختن چاره بعمل
آوردن گرفتن تنی چند زنگی براه * گرفتار کردن درین بارگاه * نشستن بر اخامش
وخشمناک * در انداختن زنگیان را بخاک * یکی را سر از تن بریدن بدرد *
بمطبخ فرستادن از بهر خورد * بزنگی زبان گفتن این را بشوی * بپز تا خورد خسرو
نامجوی * بفرمای تا مطبخی در نهفت * نهد لقچه وآبر اکند تاک خفت لقچه بفتح لام
وجیم فارسی در اصل بمعنی سربریان وپاره گوشت بی استخوان ودر بعضی چقچه بفتح جیم
عجمی وبسکون قاف وبفتح تای فوقانی سر گوسپند برا گفته بیجوشند سر گوسپند سیاه * تهی زاستخوان
آوردن نزد شاه گوسپند سیاه از جهت مشابهت زنگی است شد آن جرم ناپخته
را سیر خام * بدرید جاید بحرص تمام * بگویند که مغزش بیارند نیز * کزین نغز
ترکس نخورد است چیز * اگر هیچ دانستمی در نخست * که خوردی چنین دارم

تندرست بدانکه لفظ هیچ بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامده و گاهی بمعنی مقدار کم چنانکه در همین بیت است و لفظ خورد در صحاح بمعنی خوراک است و مبالغه است در آنکه به مجرد خوردن تندرستی بهم رسید اسیران

رومی نه پروردمی * همه زنگی خویش خام خوردمی * خوش نمک خوش ذایقه

چو آن آدمی خواره یابد خبر * که هست آدمی خوارهٔ زو بتر * بدین ترس بگذارد آن کین گرم * که آهن بآهن توان کرد نرم کین گرم کینهٔ تیز و کاف تعلیلیه گر این چاره

سازی بدست آوریم * دران چیره دستان شکست آوریم * بگرگی ز گرگان

توانیم رست * که بر جهل جز جهل نارد شکست یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهم یافت چراکه شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد بفرمود شه تا دلیران

روم * نمایند چالش دران مرز و بوم چالش بمعنی سعی کمین بر گذرگاه

زنگ آورند * تنی چند زنگی بچنگ آورند * شدند آن دلیران فرمان پذیر *

گرفتند از ان زنگیان چند اسیر * بنوبت که شاه بر دند شان * بسرهنگ

نوبت سپر دند شان نوبت گاه خیمه گاه و سرهنگ نوبت پیادگان بارگاه که بنوبت

حاضر باشند ورآوردو شان نوبتی دار شاه * قفائی چو خون سرخ و روئی سیاه مصرعهٔ دوم حال است از لفظ شان که مفعول آوردا است و نوبتی دار کسی که بحافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارت است از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اشخاص است و قفائی پر خون قفائی که سرخ باشد

شه از خشمناکی چو غرنده شیر * که آرد گوزن کرا نرا بزیر * یکی را بفرمود

تا زان گروه * بریدند سر چون یکی پاره کوه * بمطبخ سپردند کین را ابکبر

بساز آنچه شه را بود ناگزیر خان آرزو گفته که اطباخ بمعنی پخته کردن و برهان ساختن است پس مطبخ در اینجا اسم فاعل باشد از اطباخ و مطبخ بصیغهٔ ظرف در ظاهر درست
نمی شود زیرا که لفظ بگیر از بین ابا می کند و گر گونه با مطبخی گفت راز * که چون بایدش ساخت این
برگ و ساز مضمون بیت حالیه ای سرزنگی را حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را
بنوعد بکر فهمانیده بودند بطوریکه سابق مذکور شد دگر زنگیان پیش خسرو بپای *
فرومانده عاجز دران رسم و رای بپای قایم مصرعه دوم حال است از ضمیر بودند که بعد
مصرعهٔ اول محذوف است چو فرمود خسرو که خوان آورند * بساط خورش در میان
آورند * بیاور دخوان زیرک هوشمند * برو لقچهای سر گوسفند * شه از هم دربد آن
خورش را بزور * چو شیری که او بردرد چرم گور * بپایستگی خورد و جنباند سر * که خوردی
ندیدم ازین خوبتر بایستگی سزاداری یعنی بلذت تمام بخورد و سر جنبانید ای تحسین
نمود چو زنگی بخوردن چنان دلکش است * کبابی دگر خوردنم ناخوش است دلکش
مرغوب همه ساق زنگی خورم در شراب * کزین خوش نمک تر نیابم کباب * برغم
سپاهان شه پیل بند * مزوری همی خورد از ان گوسفند مزور اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد
حال است از فاعل می خورد و اگر بصیغهٔ اسم مفعول باشد حال است از مفعول آنست
چو ترسنده اژدها کردشان * چو ماران بصحرا رها کردشان * شدند آن سپاهان
بر شاه زنگ * خبر باز دادند ازان روز تنگ روز تنگ روز مصیبت که این اژدها خوی
مردم خصال * نهنگی است کاورد بر ما زوال * چنان می خورد زنگی خام را * که زنگی
خورد مغز بادام را ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار باشد و زنگیان اکثر مغز
بادام خورند سر زنگیان را چو آرد به بند * خورد چون سر و لقچهٔ گوسفند

واو عطف در سر لفچه می باید چه لفچه بمعنی پارهٔ گوشت است یعنی سر زنگیان را
چون سر گوسپند و لفچهٔ گوسفند می خورد دل زنگیان را در آمد هراس * که از پرنیان
سر برون زد پلاس * فرو پژمرید آتش انگیز شان * ز گرمی نشست آتش
تیز شان خان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر است که مشتعل کنندهٔ آتش
حرب است یعنی بسبب این معنی پلنگر پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان فرو
نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن است چنانچه مجلس
افروز بمعنی مجلس افروختن چو روز دگر مرغ بگشاد بال * تهی شد دماغ سپهر از خیال
مراد از مرغ آفتاب است و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور کواکب است بغول
شب به بانگ بر زد خروس * در آمد بغریدن آواز کوس مراد از غول سیه شب باشد
ضابطه است که دیو از آواز خروس می رمد یعنی بسبب آواز خروس غول شب برمید
و آواز کوس شاهی بغرش در آمد شغبهای شیپور ز آواز تیز * چو صور سرافیل
در رستخیز شغب بفتحتین شور شیپور بفتح شین و بای فارسی نای رومی که در حرگاه
نوازند یعنی شور شیپور باواز تند همچو آواز صور سرافیل بود که در رستخیز
باشد و تشبیه شیپور بصور اسرافیل در فتنه انگیزی است ز نعره بر آوردن
گاو دم * شده زآسمان زهرهٔ گاو گم یعنی از آوازهای مهیب کرنا زهرهٔ گاو
رفت و بترسید و ماهای کرکینه جرم از خروش * در آورد مغز جهان را بجوش *
ز شوریدن تنبک زخم ریز * دماغ فلک سفته از زخم تیز خان آرزو تنبک بفوقانی مضموم
بمعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مطبقه
بمعنی کرنا که بوق خوانند یعنی از نالهٔ تنبک که زخم از آن تراوش می کرد دماغ آسمان

از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آن است که نیز بنون ترجمهٔ
ایضا است. یعنی آواز تنبک کز زخم از ومیر بحت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود
دل ترکتازان دوران دارو گیر * برآورده از نای ترکی نفیر. یعنی دل دلاوران دوران هنگامه
بسبب آواز نای ترکی فریاد و افغان برداشته بود زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ * زده
آتشین مقرعه چون چراغ زمین لرزه زلزله و در هم و برهم شدن و مقرعه تازیانه
و مراد ازان آواز اوست. یعنی بسبب آواز مقرعه برهمیٔ در دماغ بهم رسیده
کز سبب آن چون چراغ مقرعهٔ آتشین که عبارت است از شعله در دماغ پیدا
شده چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل می گردد و آنرا در فارسی
چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده روان روزنان تیر پولاد سای * در اندام
شیران پولاد خای. یعنی تیر پولاد سای در بدن شیران پولاد خای که پهلوانان باشند
روان می گردید و می گذشت پلارگ چنان تافت از روی تیغ * که در شب ستاره
ز تاریک میغ در شرح خان آرزوست که پلارگ بهای فارسی و بعضی بتازی بمعنی
شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا سیوم حقیقت است و اول و دوم مجاز و
اینجا معنی جوهر مراد است و چون آهن در اصل سیاه است بشب تشبیه داد و دوتا فکن
ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از تاریک میغ واقع شده
یعنی جوهر از شمشیر چنان میتافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه
بر آید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک بهای موحده
بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح است لیکن در محاوره تنگ
مستعمل است نه باریک دو لشکر دگرباره برخاستند * دگرگونه صفها بیاراستند

دو ابر از دو سو در خروش آمدند * دو دریای آتش بجوش آمدند * بر آمیخته
لشکر روم و زنگ * بـ پید و سیه چون گرا زو و رنگ گراز بضم کاف عجمی خوک
نر و چون نر بنبار ولاور باشد لشکر جنگجوی را بدان تشبیه داده سم بادپایان پولاد
نعل * بخون دلیران زمین کرد لعل * ترنگ کمان های بازو شکن * بسے خاق
را برده از خویشتن ترنگ بفتحتین آواز کشیدن کمان و رسیدن گرز و در کلام
بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده ولفظ بازو شکن
بمعنی نهایت زور آور است درفشیدن تیغ آئینه تاب * درخشان تر از چشمهٔ
آفتاب درفشیدن بضم دال وفتح را روشن شدن زده لشکر روم رایت بلند
زمین در کمان آسمان در کمند حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت جنگ
جوئی خود ها را بلند ساخت از بسکه بیاها ن کماندار بودند زمین در
کمان بود و از بسکه کمند ها بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان گفته که زمین
در کمان بمعنی بستهٔ کمان بود و آسمان بستهٔ کمند های رضا بنقاب اندر اسکندر
فیلقوس * جناحی برآراسته چون عروس جناح بالفتح بمعنی گروهی است از مردم
و باصطلاح سپه کشان هراول را گویند ز پیش سپه زنگی قیر گون * جناحی بر آورده
چون بیستون قیر روغنی است سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی است صف
ژنده پیلان بیکجا گروه * چو گرد گر بوده کمرهای کوه ژنده پیل پیل مست مژه چون
سنان چشمها چون عقیق * ز خرطوم تا دم در آهن غریق چشم فیلان که بنظر آمده
گر و سیاهی سرخی مائل بزردی باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب
آنکه کاسهٔ خون خلایق دگرگونه بر هر یکی تخت عاج * بر و زنگی بر سر از مشک تاج

سر هر یک پیل تخت بساخت و بگر گسترده بود و بر آن زنگی سیاه کلاه نشسته چو آواز
بر پیل سرکش زدی * زدی آتش از خود بر آتش زدی خان آرزو می گوید که در مصرعهٔ
دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ خود زاید چنانکه در محاوره اکثر واقع شود و آتش زدن کنایه از خراب
کردن یعنی اگر زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که
فی الحال خود را بر آتش زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه
است و بعضی نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش می زد از هیبت آن آواز
پیل مذکور سوخته می گردید هر چند که آن پیل در حد ذات خود بحدی دلیری می نمود که
خود را بر آتش می زد و از آتش حذر نمی کرد ز بس پیل کز جالش آمد برون * شد
ازپای پیلان زمین نیل گون ای از بسیاری فیلان زمین نیل گون شد پیاده روان
کرد هر پیل بند * بهر گوشه کرده صد فیل بند پیل بند بندی است در بازی شطرنج
که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت باشد پس مراد از اول بند معنی
اصطلاحی مقرری شطرنج بازان است و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را
برای فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از دو ج خود صد
فیل را بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل
بند واقع است درین صورت لفظ سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام
چو آئین پیکار شد ساخته * منشها شد از مهر پرداخته منش طبیعت و
پرداختن بمعنی خالی شدن ستم کرسیاهی زراچه بنام * ز لشکر که زنگ بگشاد
گام گام گشادن روان شدن در آمد چو پیل استخوانی بدست * گرزو
پیل را استخوان می شکست گویند استخوان نوعی از سلاح است و بعضی اول پیل را

بیابی نازی نیز تجویز نموده‌اند سینه بازی افزون گرگی دزد * سر آماجی از سر بزرگی درد مراد
از افزون گرگی حیله گری یعنی با آنکه بود بوصف گرگ هم داشت پس از دو
جهت موذی باشد و سر آماجی یعنی آماجی سیدان سر است و آنی فراخ و سیاه
چون گوید * کرده چشم بیننده ایشان سفید گوید و یک چنانکه گذشت و چشم سفید
گشتن در اینجا کنایه است از بی هوشی تیر اگر در این حالت سیاهی چشم پنهان
می شود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شود
جمی از خم آهن برانگیخته * جمها سنگ آهن بر و ریخته خم آهن سنگی است سیاه
که سرخی زند و سنگ آهن رنگی است که آهن را از سنگ اندر کنند و سیاه شود و آن بسیار
بد بو و متعفن بود و این بیان شکل آن رنگی است یعنی زنگی جمی بود و گر از سنگ
خم آهن ساخته بودند و دران جمها بسیاری از سنگ آهن ریخته بودند پس
درین بیت سه تشبیه شد یکی در شکل او اصورت خم و دیگر سیاهی خم آهن و سیوم
به تعفن و بد بوئی سنگ آهن و این نهایت بلاغت است بر و سینه‌اش همچو پولاد ترس *
حدیث تنومندی آن خود مپرس ترس بالضم اول سخت و نیز بمعنی سپر در صورت
اول صفت پولاد باشد و در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد یعنی بر و
سینه او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد است و ذکر قد آوری آن خود قابل بیان
نیست علم دیده بر جمی برسرش * چو چشم گشت یک موی از آن پیکرش دگر آنجا
بود طاسکی سرنگون * دو دیده برو بود چون طاس خون این بیت با بیت آینده
قطعه بند است من حیث المعنی و آن مشتمل است بر دو تشبیه اول آنکه قدش
مثال علم بود و روی سیاه او همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید

که اگر آنجا یعنی بر علم طاسی سرنگون باشد سر وند لنگی مذکور هر دو دیده دو طاس
پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیر است. یعنی خویشتن را
بزنگی شود * که سوزان ترا از آن آتشم نه پیری. یعنی خود را بسیار بزبان زنگی مستود
و خود را با آتش نمیر فاد صیادان سبب آتش بر داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش
شجاعت داشت. زبها چه عنبر پیل پولادخای * که بر پشت پیلان کشم پیلپای پیلپای
بالام موقوف بیکی از اسلحه زنگیان و ایضا صراحی که بشکل پای پیل سازند و
پیل پولادخای پیلی که سخت مست باشد و پولاد را از دندان بخاید. یعنی سلاح
من چنان گران است که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کنم. چو در پیلپائی قدح
می کشم * بیک پیل با پیل را پی کنم. در بعضی نسخ پیلپائی قدح بیای نسبت واقع است
یعنی قدحیکه منسوب است بطرف پیلپا که صراحی است بشکل پای پیل و بمعنی
حربه نیز آمده و در بعضی نسخ چو از پیلپا در قدح می کشم آمده پس درین صورت
از پیلپای اول صراحی مراد است که بشکل پای پیل سازند و از پیلپای ثانی حربه
و سلاح. چو در معرکه بر کشم تیغ تیز * بکوهه کنم کوه را سنگ ریز کوهه بواو
فارسی حباب و آسیب و بعضی کوهه سلاحی سر تیز مشابه تیغ را گفته اند. یعنی هرگاه که در میدان
جنگ تیغ را بر کشم اگر کوه باشد بکوهه بر افگنم و بشکنم. گرم شیر پیش آید وگر هزبر *
بر و سیل ریزم چو غرنده ابر. هزبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت. یعنی
اگر پیش من شیر نرم یا شیر درشت آید باک ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بر و
فرو ریزم و هلاک سازم. فرس افگند جوش من نیل را * رخ من پیاده کند پیل را
فرس افگندن عاجز کردن. یعنی جوش من جوش دریای نیل را عاجز گرداند و رخ

من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ و پیل و پیاده صنعت مراعات النظیر
است سلاح از تنم رسته چون کشیر نر * ز پولادوارم سلاحی دگر یعنی مانند شیر نر
دست و پای من سلاح اند و با وجود آن هم سلاح پولادی دارم چو الماس و آهن
رگ و تن مرا * چه حاجت بالماس و آهن مرا در بن بیت لف و نشر مرتب
است الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن چو گردن برآرم بگردون کشی * نه زابی
هراسم نه از آتشی آبی مراد از آدمی پانهنگ و از آتشی مراد دیو درم پهلوی پهلوانان نه تیغ
* خورم گرده گردنان بیدریغ گردن بفتح کاف فارسی پهلوان بمردم کشی اژدها پیکرم
* نه مردم کشم بلکه مردم خورم * مرا در جهان از کسی شرم نیست * ستیزه بسیم
هست و آزرم نیست * آزرم نرمی و صلح و شرم * ستیزنده را داد آزرم سست
* خر از زیر پالان برآید درست * یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این
بجهت آن است که خر از زیر پالان درست برمی آید و در تعطیل و تن آسانی
سست و ضعیف گردد بعادت بی ریاضتی همچنین اگر مرد جنگی مزاولت کار نکند سست
و ضعیف گردد پس مصرعه دوم علت مصرعه اول است * چو من زنگی انکه که خندان بود
* سیه شیری الماس دندان بود یعنی مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید
که سیه شیری است که دندان از الماس دارد و خان آرزو گفته که صحیح نزد من
چنین است چو من زنگی هر گه که خندان بود یعنی همچون من زنگی هرگاه که خندان بود و خندان
روی زنگی ظاهر است از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر سیاه جبلی
صاحب جرأت و سهم ناک بود بگفت این و برزد برابر و شکنج * چو ماری که پیچد
زسودای گنج * زردمی سواری توانا و چست * بران آتش افکند

خو در انجمنست * بآتش کشی بازمالید گوش * چو پروانه کاید بش خون بجوش * گوش مالیدن عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن است و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگ که از غصه چون شمع سوزان بود افگند * در آمد بروز نگی جنگ سود * بیک ضربت از تن سرش را ربود * جنگ سود بجیم تازی بمعنی کسی که سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسی که سوده و فرسوده جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و کارآزموده

و در آمد بروی حمله کرد * دگر رومی رفت چون تند باد * که تا چشم بر هم نهد سر نهاد * بدانکه تا قبل و تا بعد لفظ تا کاف می آید و آن زائده بود لیکن این قدر تفاوت هست * که در اول تا محض برای غایت بود و در دوم برای غایت و هم برای شرط * دگر کینه خواهی در آمد بجنگ * فلک هم در آورد پایش بسنگ پای بسنگ در آمدن و افتادن کنایه از کشته شدن چنین تا بمقدار هشتاد مرد * به تیغ آمد از رومیان در نبرد به تیغ آمدن بمعنی کشته شدن دگر هیچکس را نیامد نیاز * که با آن زبانی شود رزم ساز نیاز در اصل احتیاج است و اینجا همین مراد است و زبانی بمیم و یای تنکیر و زبانی بهای موحده و یای معروف زمان کم و فرصت اندک و دوم بمعنی دوزخی یا فرشته موکل بر دوزخ هردو صحیح بود دل از جای شد لشکر روم را * چو از کوره آتشین موم را * چو کرد آن زبانی سپه را زبون * نیامد بناورد او کس برون * سر گردنان شاه گردون گرای * ز پرکار موکب نهی کرد جای یعنی سرداران

پادشاه مانند مدرکه بالندی گرامی بود برآنو اساخته بر جنگ زنگی پلسیچ * بترنگی کشی نیزه
را داد و پیچ پسیچ بمعنی قصد و بر آراستن و قصد و رست نمودن حزم است زده
بر میان گوهر آگین کمر * در آورده پولاد هندی بسر کمر که عبارت است از بند
اعم است از آنکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت پادشاهان جواهر
دران نصب کنند برای زینت در بزم و در جنگ برای شناختن پولاد هندی شمشیر
بتن بر یکی آسمان گون زره * چو مرغول زنگی گره بر گره مرغول موی پیچید از
آسمان گون سیاه یمانی یکی تیغ زهر اب جوش * حمایل فرو هشته از طرف دوش
یمانی منسوب به یمن و تیغ را در زهر آب جوش دهند که زخمش مهلک باشد حمایل
فرو هشته یعنی آن شمشیر را مانند حمایل آویخته بود کمندی چو ابروی طغما چیان *
بخم چون کمان گوشه چاچیان طغماج بجیم فارسی و چاج هر دو شهر اند از ترکستان
ملک خیز لحافی بلرا فگند بر پشت بور * در آمد بزین آن یل پیل زور مراد از
لحاف عبائی است که سلاطین و امرا بر اسپان خود اندازند و بعضی گویند نوعی
از فرا گند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند که ازین بیت چنان معلوم می شود که اسکندر
درحین صف لڈائی برای پوشیدن اسلحه از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار
شده و بور بیای موحده و واو رسیده اسپ سرخ رنگ عنان تکاور بدولت سپرد *
نمود آن قوی دست راو دست برد یعنی عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار
کار خود را با قبال خود داد و با آن زنگی تهیدست بی اقبال دست بردی نمود بکبک
دری چون در آید عقاب * چگونه جهد بر زمین آفتاب * از ان تیز تر خسرو پیلتن *
به تندی در آمد بر ان اهرمن این دو بیت قطعه بند است و لفظ چون و چگونه در اینجا

برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد از این جلد
تر و تیز تر سکندر روان شد بر این اهرمن که عبارت است از زراجه بیزد با نمک بردی
کهای زاغ پیر ○ عقابی جوان آمد آرام گیر * عقاب بالضم جانوری شکاری اگر بر مثالی
عنان را از راه * کنم بر تو عالم چو رویت سیاه * سیه روی زنگی که از تیغ تیز *
درین حربگه گرد خواهی گریز ای سیاه روئی تو دلیل است بر آنکه درین جنگ خواهی گریخت
مرو تا بخون سرخ رویت کنم * سلاسل تر از جعد مویت کنم یعنی ترا مانند موی تو
در پیچ تاب مرگ اندازم و از خونت روی تو سرخ کنم فتد زنگ بر تیغ آینه رنگ * من آن آینه‌ام
کز من افتاد زنگ در بعضی نسخ من آینه‌ام و در بعضی من آن آینه و پیش خان
آرزو صحیح دوم است یعنی زنگ بر تیغ آینه رنگ افتد و من آن آینه‌ام کز من
زنگ می‌افتد ای بحاک سیاه برابر می‌شود و در لفظ افتد تفنن است بلکه بمعنی
خود است و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ دو معنی دارد سپیده برد
روی از چشم درد * برد تیغ من سرخی از روی زرد در عامه نسخ سفیده بهاست
در روی عطف بیان سفیده است چنانکه من بنده که صفت و موصوف باشند فصل
دران جایز دارند و چون سفیده در شیافات و دواهای چشم برند خصوصا سفیده رومی چنین
فرموده و بعضی نسخه سپیدی را گرفته‌اند و نوشته‌اند که چشم درد قلب اضافت است بمعنی
درد چشم یعنی دستور مردم روم است که سبب درد چشم سفیده را می‌برند چه در شیافات
سفیده اندازند و الحال بدان نمایند تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده
است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی مصرع دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است
از کثرت صیقل سرخی را از روی زردی برد و روی زرد عبارت است از دشمن از جهت

بی اعتباری چنانکه در روز گویند در مقام خفت و بی اعتباری چه لافی که من دیو مردم خورم * مرا خور که من دیو مردم برم . یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر برم بمعنی بالا باشد چنانکه بر شدن بمعنی بالا شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم بلند تر و بزرگ ترم و اگر برم چنین باشد در این صورت بمعنی عظیم باشد از جنس خود یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و می تواند که بفوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم ترم و آن کسانی اند که در دیو مردی بیشی اند ندانی تو پیکار شمشیر و لخت * بیاموزمت من بهازوی سخت شمشیر و لخت بعطف است و لخت بمعنی گرز گر آیی ز جائی نگهدار جای * وگر نه سرت بسپرم زیر پای . یای تنکیر جای برای تعظیم است بنا بر کمال مخاطب و لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی که عبارت است از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش . من آن روم سالار نازی هشم * که چون دشنه صبح زنگی کشم گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی نیست چه بهترین عالم عرم از آن ملک برخاسته اند چو هندی زنم بر سر ژنده پیل * زند پیل بان جامه در خم نیل مراد از هندی تیغ هندی است و این نیز بمقابله روم و زنگ و نازی واقع است و زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کند چو زآهن کنم حلقه در زیر سنگ * بزنگه رود هوش سالار زنگ یعنی چون از آهن سنگ را حلقه در گوش سازم یعنی به تیغ و تیر و نیزه آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پانگر است از دیدن این حالت بزنگه برود چو گفت این سخن در رکاب ایستاد * بر آورد باز و عنان بر گشاد در رکاب ایستاد ای مستعد حرب و ضرب شد چه وقت حمله بقوت هر دو پا بر رکاب راست شوند آنگاه گرز خواه

شمشیر جوالحر الف کنند وعنان برگشادن کنایه از برانگیختن اسب است برو حمله برد
چون شیر مست * یکی گرزه شیر پیکر بدست * ز سختی گرزه سرش گرز را
برافتاد تب لرزه البرز را * بیک زخم آن گرز پولاد سخت * بجان آزان آهوی
سوخت * سر و گردن و سینه و بازو دست * ز سرتا قدم خرد و درهم شکست * چوکار
زرا چه باخر رسید * یکی محنت دیگر آمد پدید ب یعنی کار بکت (۱) کمد زرا باز را چه بود
ان کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و کشته شدن زرا چه
محنتی دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد حیاهی بکردار نخل بلند * بر اسپان
از و دیده نخلبند در بعضی نسخ در آخر مصرعه دوم بر شمشیر واقع است و در بعضی نخلبند
ومراد از نخلبند باغبان است حقیقة از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر منظر نیامده یا زمانه مجازا
بجنگ در آمد چو تند ازدها * برو کرد زخمی چو آتش رها * برابر کند یا نهد اژدهای
دهان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد نشد کارگر تیغ بر درع شاه * یغر ید زنگی
چو ابر سیاه * چو آوازای روم آن سیه را ابدید * نهنگ سیاه از میان بر کشید
نهنگ سیاه تیغ چنان ضربتی زد بر آن نخل بن * چو شیر ژیان برگوزن کهن * سر
زنگی از نخل بالا فتاد * چو زنگی که از نخل خرما فتاد * دگر زنگی رفت سوی مصاف
زبان برگشاده بمشتی گزاف * که ابر سیاه آمد از کوه زنگ * تبار دمکر اژدها
و نهنگ * سیه کوه گرد باز و هشم * گران کوه را هم تر از دو مشم کوه بمعنی گلوله
بعضی گلوله تفنگ و بعضی از بام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
و سنگی که بمنجنیق اندازند آورده زتن بر کنم گردن پیل را * بدم در کشم چشمه نیل را
این بیت در بیان لب یار خواری و لاف بازی و دی است بر آنکس که جانش با آهن گرم بستی

بجامه‌ها در سکاهن رزم * بخاک ستیزه‌رزه گفته که گریدن جان مجاز است و در تشبیه زره بدن • جامه بسکاهن که مست باشد گر دو مجاز عقلی است یعنی بر کسی که آهن سلاح خود جان او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بجامهٔ او که بود پوشانم و این اشارت است از کشتن او بکمال خواری و زاری جهان جوی چون دیدگان یافه گوی * زخون ناف خود را کند نافه بوی از خون خود ناف خود را نافه بوی میکند ای اظهار • چیزی میکند که ندارد و بادعای غلط کاری خود را رونقی می دهد یا آنکه هنوز خام است و اظهار پختگی می کند چه مشک خام در اوائل خون باشد سر تیغ برکردن افراختنش • وزان باده گفتن سر اندر اختنش * از آن سهمگین تر سیاهی قوی * عنان راند بر جالش خسروی عنان راندای روان شد چنان زو بهر دو تیغ زنگار خورد * که زنگی ز گردش در آمد بگرد ظاهرا مراد از تیغ زنگار خورد تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام رنگی است ظاهرا شمشیر را بدان رنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تیغی است که ناهموار و بخون تر باشد و فرصت صاف کردن آن نبود و مراد از گردش گردیدن است در مصاف و بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بد و را ن آمده بر خاک افتاد بهتر این است که در بعضی نسخه وارد است که زنگی ز مرکب در آمد بگرد سیاهی دگر دین برادرهم نهاد * بزخم دگر دیده برهم نهاد دیده برهم نهاد یعنی بمرد و گر ناشیب از نامداران زنگ * نیامد کسی را تمنای جنگ * جهاندار با فتح دمساز گشت * سبانگه بآرامگه باز گشت شبانگاه شام چو کانا ز گون کمنوت آفتاب * کبودی گرفت از خم نیل تاب ○ نیل تاب نیل خالص و خم نیلتاب آسمان ای روشنی آفتاب کم گردید و سیاهی شب پدیدار آمد نگهبان این بار پیکار در روش * نزر اندود بر پرنیانی بنفش * نگهبان یعنی الله تعالی و بار

پیکر درفش کنایه است از فلک و بعضی کنایه از شب کرده اند و برنیانی بنفش
بیای مجهول بمعنی جامه کبود است برنگ بنفش و چون در قدما گاهی میان صفت و موصوف
یای تحتانی نویسند برای تفرقه از ترکیب اضافی و نیز چنانچه برنیانی بنفش
بیا نوشته می شود یعنی الله تعالی بر برنیان کبود آسمان زر برانداد ای از نور آرایش داد

رقیبان لشکر بآیین پاس * نگهبان شد از مرد انجم شناس رقیبان لشکر پاسبان
فوج و چون مرد انجم شناس برای احوال خبری ستاره ها بسیار آگاه و بیدار
میباشند پاسبانان را بدو تشبیه داده بزرگداری از دیده نگذاشتند * بنافی که رسم
است می داشتند سحر که چو آمد به نیک اختری * گل سرخ بر طاق نیلوفری
گل سرخ آفتاب طاق نیلوفری آسمان سکندر برون آمد از خوابگاه * بر آراست
بر حرب دشمن سپاه روان کرد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش آن آب را رخش
عنان تاب بمعنی رخشی است که او را عنان تاب دهد گرداند و محتاج چابک نباشد و در مصرعه ثانی
اسب را بآب تعبیر کرده بنقاب اندرون پای خود را فشرد * بهر پهلوئی پهلوئی را ببرد
خان آرزو گفته که در مصرعه دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان است و پهلوی دوم
بمعنی طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی ستبر واقع است و آن غلط است
صحیح بهر پهلوی پهلوئی را ستبرد باشد * چپ و راست را بست زاهن حصار *
فرو برد چون کوه یخ استوار * همان لشکر زنگ و خیل حبش * بهر گوشه گشته
شمشیر کش * حبش بر یمین بربری بر یسار * بنقاب اندرون زنگی دیوسار
چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ * جرس دار زنگی بجنباند زنگ * در آمد بغریدن
ابر سیاه * زباهی تف تیغ بر شد بماه ابر سیاه مراد از لشکر که نعره بر کشیدند و گرمی

آتش تیغ از زمین بآسمان رفت چنان آمد از هر دو لشکر غریو * کزان هول دیوانه شد مغز دیو
گره بر گلوها فرو بست گرد * زمین خواب اندامها گشت زرد * یعنی از بسیاری گرد
در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس بدنها زرد شد
ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز * میانجی همی جست راه گریز * خان آرزو گفته
که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب است از میانه و گی
و نون ضابطهٔ فارسیان است که در لفظی که های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ گی آرند
پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در الفاظ فارسی نمایند چنانچه
طلا و طپیدن را بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آن را بجیم بدل کرده تعریب
نموده اند بی آنکه استعمال عرب باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون غنه ساخته
اند و بعضی گویند که مرکب است از میان بمعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب
باشد از قبیل مشعلچی پس از آن میانچی را بجیم عربی استعمال کرده بمعنی
متوسط و برسالت پیشه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد که در محل دعا
مستعمل شود و بمعنی زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه
میانجی استاد را گویند و در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی
آنکه از بسیاری گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی که او را زوال نیست هم در
گریز آمده بود ز بس شورش بوق روئینه طاس * بگردون گردان در آمد هراس * بوق بالضم
کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی آوازای آسمان را خوف بود که بصدمهٔ
آواز بشکند ز غر مهرهٔ مغز پرداخته * زمین مغز کوه از غر انداخته * پرداخته بمعنی
خالی کرده شده و مراد از مصرع دوم آنست که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین است

که باواز خرمهره خالی از سر بر آمده است زروئین وژ کوس تندر خروش * بدژهای روئین درافتاد جوش اضافت روئین دژ بطرف کوس اضافت تشبیهی است از عالم های گاو و طبل شکم و روئین دز نام قلعهٔ است که اسفندیار آنرا کشاده دوم سجاب سبب آنکه نقارهای از آهن روئین سازند و شکل حصار قلعه بعضی گفته اند بضم فوقانی

رعد زنای دمنده برآهنگ دور * گمان بود کآمد سرافیل صور اسرافیل فرشته یعنی از آواز نای که برآهنگ بلند می نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود ز بس کوفتن برزمین گرز و تیغ * زهر غار برشد غباری بمیغ

زمنقار پولاد پران خدنگ * گره بسته خون در دل خاره سنگ * کمان کج ابرو بمژگان تیر * ز پستان جوشن برآورده شیر خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت جوش می زند حتی که بعضی زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانی که پرورده بودند شیر از پستان اینها جوش زده پس خواجه می فرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان است چنان خوش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوشن شیر بر آمده و چون بسبب پوشیدن آدمی شکل انسان بهم می رساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب تیر و کمان خون از جوشن دشمن بر می آید کمند گره دادهٔ پیچ پیچ * بجز گرد گردن نمی گشت هیچ یعنی کمند چنین بلی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقا بر نمی گشت چو هندوی بازیگری گرم خیز معلق زنان هندی تیغ تیز تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده و معلق زدن چرخ زدن و هندوی تیغ همان تیغ مراد است زموزونی ضربهای سنان * برقص آمده اسب زیر عنان ای از آواز ضرب سنان اسب مردمان کارزار در رقص بودند در قصیدن بر

به آواز موزون لازم است چو شوره نیرز نهور نیش * شده آهن و سنگ زار دلی

بدیشن زنبوره نوعی از سلاح زمین نصحه از خون انجبیدگان * هوا بسات از آه رنجیدگان
خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن یعنی از بسکه خونها
ریخته بود زمین مثل زخم از خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آههای کشتگان کمند بسته

بود که راه آمد شد نداشت بر آراسته قلب شاه از نبرد * چو کوهی که آن باشد از

لاجورد ○ همان تیغ زن زنگی سخت کوش * بر آورد چون زنگ روسی خروش * کفیده

دل و برلب آورده کف * دهن باز کرده چو پشت کشف * چو از هر دو سو رفت

پیر دن سوار * ز هر دو سپه گشت قلب استوار نمود ند بسیار مردانگی * هم از

تیزی هم ز دیوانگی * بر آورد زنگی ز روم هلاک * که این نازنین بود آن هولناک

شه از نازنین لشکر اندیشه کرد * که از نازنینان نیاید نبرد * بدل گفت کان به که شیری کنم
* بدین ترسناکان دلیری کنم در بعضی نسخ ترسناکی واقع است و در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی است و مراد از ترسناکی خوفی است که بر لشکر مستولی شده

چو لشکر زبون شد درین تاختن * بخود باید این رزم را ساختن * برون شد

دگر باره چون آفتاب * که آرد بخون ریزئی شب شتاب * تهی چند از آن سیاه

دو شنت * بیکزخم بکزخم چون سنگ بکشت * کسی کان چنان دید بنیاد او * تهی کرد

پهلو ز پولاد او تهی کرد بگریخت سپهدار جنگی چو بی جنگ ماند * تکاور بسوی

لشکر زنگ راند * پلنگر که او بود سالار زنگ * بدانست کامد ز دریا نهنگ *

بیاران خود گفت کین صید خام * کجا جان برد چون در آمد بدام ای الحال در

در میدان آمده زنده کجا می رود سلاح ملک وار ترتیب کرد * بجوشن برانیغ ترکیب کرد

به پوشید خفتانی از کرگدن * مکوکب بروز آهنین تا بدن کرگدن بخلاف اول
تازی و دوم فارسی جانور است که از طرف جبهه او شاخ است و از پوست او سپر سازند
و چون پوست آن بسیار سخت باشد از بار ... پوست او ظاهر او در زمان بخفتان
ساخته باشند و در مصرعه دوم نسخ متفاوت است و در بعضی مکلل بدر آراسته خود را

بدان و در بعضی مکلل بزر آهنین تا بدن * یکی خود پولاد آینه فام * نهاد از بر فرق

چون سیم خام از بر فرق بمعنی فوق درفشان یکی تیغ چون چشم گور * پلارک بر روز ده

چون پای مور برآمیخت و آمد بر تند شیر * نشاید شدن سوی شیران دلیر این دو بیت قطعه بند
است در توصیف تیغ بچشم گور در سیاهی و براقی است مصرعه چهارم مقوله شیخ است که آمدن او
پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور است

بشیه گفت کای شیر صید آزمای * شکیبا شو از خود صبوری نمای درین بیت دو
نسخه است اول هم آورد آمد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور است دیده
شده و بهتر نسخه دوم است و معنی نسخه اول آن است که هم نبرد و حریف جنگ
تو آمد پس بجای خود باز مرو و معنی نسخه دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش
یعنی ایستاده باش و مرد آنکه در وقت کاری اگر بند صبر کن و باش
و از خود درا بجا بدان معنی است که خود بخود صبر کن چرا که هم جنوب دیگری

نیست که ترا باز دارد مرو تا نبرد دلیران کنم * درین رزمگه از رزم شیران کنم * به نیم

گرز با بلندی گرا است * درین کار فیروزمندی گرا است * از جوش یکی تیغ بکار

* بجوشید خون در دل شهریار * چو بدخواه کین از خروش آورد * ستیزنده را
خون بجوش آورد بیت اخیر مقوله شیخ است یعنی هر گاه که دشمن کین خود را اظهار کنم خون مرد

جنگی را بجوش آورد سکندر بدو گفت چندین ملاف * مزن بیهده پیش مردان گزاف * زمردانگی اف چندین مزن * هراسان شو از سایهٔ خویشتن خان آرزو گفته این امر بدو گونه است یا آنکه واقعی است که هر کرا زبردست خود نمائی باید که از وی هراسان باشی چه حق تعالی قادر است که او را بر تو مسلط سازد و یا آنکه امر است بطریق سخریه و لهذا بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده آنرا میگویند که تو آنچنان نامردی هستی که از سایهٔ خود میگریزی ای اف مردی مزن و از سایهٔ خود هراسان شو

بترس ار چه شیری ز شیر افگنان * دلیری مکن با دلیر افگنان * تنی را که نتوانی از جای برد * به پرخاش او پی چه باید فشرد * به پهلوی شیر افگنی دست کش * که واری بشیر افگنی دست خوش دست کشیدن بمعنی دست دراز کردن و دست اخیر بمعنی قدرت و خوش بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگهی دراز کن که بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن نوشته اند بتاراج خود ترک تازی کنی * که گنجشک باشی و بازی کنی گنجشک بضم و کاف فارسی و کسر جیم مرغ خانگی که او را در عربی عصفور گویند و بازی بیای مصدری ست و خان آرزو گفته کر دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروف است و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ دردی که مقابل صاف است چه اول را در فارسی باز و دوم را درد گویند حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود میکوشی بیا تا بگردیم میدان خوش است * ببینیم کز ما که سختی کش است سختی کش بمعنی رنج آزموده و محنت کش گرفته مزن در حریف افگنی * گرفته شدی گر گرفته زنی

گزافه بالفتح کاف فارسی ورا الزاف بمعنی طعنه وسرزنش یعنی در حرف
انگیختی لاف وگزاف مکن واگرخواهی نمود گرفتار خواهی شد بر آشفت زنگی زگفتار
شاه * بپیچیدش در آمد چو دود سیاه حاصل آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردیده چون
دود سیاه با پیچ وتاب بر رفتار آمد فرو هشت بر ترک سر تیغ را * ز برق آتشی کی رسد
میغ را هشت بالکسر بمعنی گذاشت ودرا ینجا سکندر را به میغ وتیغ را به برق تشبیه داده
بر آشفته شد شاه زان زشت روی * چو تیغ از تنش سر بر آورد موی یعنی
بسبب خشم وغصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ تیز سر بر آورد وایستاده شد
به تندی یکی زخم زد بر تنش * نشد کارگر زخم بر جوشنش * بسی حمله
پر یکدیگر ساختند * بکی زخم کاری نینداختند * بدینگونه تا شب در آمد بسر * نشد
زخم کس در میان کارگر * چو زنگی شد از زخم خسرو ستوه * بدو گفت خورشید
شد سوی کوه ستوه بضمتین ملول وخورشید سوی کوه شد یعنی آفتاب نزدیک
بغروب رسید شب آمد شب خون رها کردنی ست * بمیعاد فردا وفا کردنی ست
میعاد بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعدهٔ فردا گذاشتن خوب است
سیه کار شب چون شود رخت سوز * برون آید آتش ز گردنده روز حاصل آنکه
چون شب تاریکی خود را دور کند آفتاب با نور بر آید کنم با تو کاری در این کارزار * که
اندر گریزی بسوراخ مار بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطراب است ای ترا چنان
مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود بشرطیکه چون صبح رامد سپاه * ترا نیز
چون صبح بینم پگاه پگاه وقت صبح بگفت این واز حرب شه بازگشت * بدین
داستان شاه دستان زگشت دمساز موافق بمهلت ز شب عذر خواه آمدند *

زمیداں سوئی خواب گاه آمدند * بیا ساقی از خم دوشینه می * که مانداست باقی

زکاوس و کی * بده تا طبیعت سیاوش شود * زنوشیدن جام سرخوش شود
سیاوش بکسر سین مهمله نام پسر کی کاوس است که بدست افراسیاب
کشته شده بود فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان چو روزد گر چشمهٔ

آفتاب * برانگیخت آتش زدریای آب مراد از آب محیط است یا کنایه از آسمان

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس * چو شطرنجی از عاج و از آبنوس
کوس زدن و بر کشیدن بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف مردمان آراستن

تدروان رومی وزاغان زنگ * شده سینه باز یعنی دو رنگ تدرو بدال وذال
هردو صحیح است و سینهٔ باز هم سفید و هم سیاه می باشد سیاهان چو شب رومیان

چون چراغ * کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ چشم زاغ سرخ و خرد می شود
یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین
رومیان در کمی و خردی همچو چشم زاغ بودند و زنگیان در کلانی و افزونی مثال زاغ بودند

بر آمد یکی ابر زنگار گون * فرو ریخت از دیده دریای خون لشکر زنگ را با بر تشبیه داده و
چشمهای سرخ ایشان را بدریای خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت

آفتاب سرخ باشند مراد باشد دران سیل کز پای شد تا بفرق * یکی کشته مانده یکی
گشته غرق یعنی در آنچنان سیل که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارت است
از لشکر زنگی که قد بالایی داشتند و دیگری غرق شده و آن عبارت است از لشکر رومی که کوتاه قد

بودند جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * ببدخواه بر چشم بدکار کرد یعنی سکندر عزم جنگ کرد

دو چشمن او را چشم بد در آمد بر آراست بازار نا دورا * برانگیخت ز آب روان

لزورا آب رواں اسپ قزا گندی از گورچشم حریر * بپوشید وفارغ شد از
تیغ و تیر قزاگند بالفتح نوعی از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی
ترکیبی آن پر کرده از قز که ابریشم خام است وبعضی بمعنی زره وبعضی بمعنی لحاف
نوشته اند گورچشم حریر باضافت مقلوبی یعنی حریر گورچشم که نوعی از پارچهٔ
ابریشمی است که در وچشم گور نگارند ونقش کنند یکی درع رخشندهٔ چشمه دار
* که در چشم نایدبلی چشمه دار در مصراع اول چشمه دار بمعنی حلقه دار ودر دوم
چشمه دار بمعنی مانند چشمه که عبارت است از آفتاب یعنی مانند آفتاب
بسبب درخشانی در چشم نمی آمد وچشم ازان خیره می گشت سنان
کش یکی نیزهٔ سی ارش * بآب جگر یافته پرورش خان آرزو گفته که مراد
از سنان همان است که بر سر نیزه باشد یعنی نیزهٔ سے ارش که سنان را
بلند کرده بود بسیار بجگر مخالفان آب خورده وارش بالفتح وفتح رای مهمله مقدار دودست
که دو گز شاه جهانی باشد وصاحب موید گوید که با قبل شین مصدری گاہے مفتوح
باشد پس قافیه درست شد وصاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت در سند
آن آورده حمایل یکی تیغ هندی چو آب * بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب بگوهر ترای
بروشنی زیاده از آفتاب بود کلاهی ز پولاد چین بر سرش * که گوهر برشک آمد از
گوهرش یعنی چنان خود پولاد چین بر سر اسکندر بوده که پیش روشنی گوهر او
گوهر کانی برشک آمده بود بر آویخته ناچخی زهر دار * بوقت زدن تلخ چون زهر مار
ناچخ باسیوم فارسی مضموم نیزهٔ خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند
بوقت ساختن وتلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر نشست از بر بارهٔ کوه

دشس * بدیدن ہا بون برفتار خوشس خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم می شود که لفظ ازبر تمام بمعنی بالاست اگرچه لفظ برسر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زائده است و بر حرف نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف نباشد و میتوان گفت که ازبر بمعنی از بالا و لفظ از بالا بمعنی سبب آید وچون نشستن در زین بسبب زین باشد مجاز اصحیح باشد دباره بباي موحده بمعنی اسپ روانکرد موکب بمیعادگاه * بدیده که دشمن کی آید براه بدیده بمعنی منتظر نیامد پالنگر که پژمرده بود * باندیشه لنگر فرو برده بود یعنی پالنگر بر جنگ نیامد زیرا که سست شده بود و بسبب نبرد دیروزه وور اندیشه مستغرق بود دگر زنگی راچو عفریت مست * فرستاد تا گوهر آرد بدست از گوهر مراد ذات اسکندر است بیک ناچخ شه که بروی رسید * ززنگی رگ زندگانی برید خان آرزو گفته که بریدن بمعنی قطع مواصلت است گویند فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزه خرد است رگ زندگانی که عبارت است از زندگانی قطع مواصلت نمود ای زندگانی را با او کار نماند و باشد که بریدن متعدی باشد و فاعل آن اسکندر و یا که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی بریدن عبارت است از هلاک ساختن پس فاعل وفعل همان ناچخ خواهد بود دگر دیوی آمد چو یکپاره کوه * کژ و چشم بینندگان شد ستوه * همان خوردگان ناتراش دگر * چنین چند را خاک خاریده سر لفظ ناتراش بمعنی ناتراشیده است و لفظ ناد را اینجا خلاف قیاس است و این لفظی است که در مواقع مذمت آرند و خاریدن سر عبارت است از شفقت پس خاریدن سر که نسبت بخاک واقع شده از آن جهت است که خاک گویا شفقت

براحوال آنها نمود وزیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر انهارا نازید وبر سر آنها آمد واین کنایه است ازمردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنهارا فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود

سپه روی ترزان یکی دیو سار * بجنبش در آمد چو پیچیده مار * برو نیز شه ناچخی

راند زود * بر آورد ازو نیز در حال دود * سپاهی دگر زان ستمکاره نر * بحرب

آمد از شیر خونخواره تر * همان شربت یار پیشینه خورد * زمانه همان کار پیشینه کرد *

نیامد بمیدان دگر کس دلیر * که نرسیده بودند زان تند شیر * عنان داد خسرو سوی

خیل زنگ * برون خواند بدخواه خود را بجنگ * پلنگر چو دید آنچنان دست برد *

شد اندامش از زخم ناخورده خرد * اگر خواست ورنه جنیبت جهاند * بسوی حریگه

کام ناکام راند جنیبت اسب کوتل و اینجا مراد از اسب مطلق است کام ناکام بالضرورة

عنان برشه افگند چالش کنان * بصد خواریش بخت نالش کنان ای تاخت کرد دور حالیکه

چابکی می نمود وبخت او بصد خواری او را پایمال می کرد بسی زمهازد به نیروی بخت * نشد

کارگر بر خداوند تخت * شه شیر زهره بران پیل زور * بجوشید چون شیر بر صید گور

شیرزهره صفت شاه پناهنده را یاد کرد از سخت * نیت کرد بر کامکاری درست اگر پناهنده

بمعنی پناه برون باشد پس درین بیت پناهیده بتحتانی بوزن دوانیده بمعنی کسی که باو

پناه برند و اگر بمعنی پناه داون آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشاینده صحیح می تواند

شد والفاظ ازدر عبارت از نخست بمعنی درست چنانکه در ادیم از جهان روز گرد تمام سابق

نوشته شده طریدی ناوردزنگی نمود * که بر نقطه پرگار تنگی نمود طرید بمعنی حمله آوردن

و بعضی بمعنی جنگ و ناورد گفته اند ودر اینجا همین معنی چسپان است و مراد از نقطه ذات

زنگی است که سیاه بود و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از پرگار روزگار است * بیچارش گری
سوئی او را اندر خش * برابر سیه خنده زد چون درخش خنده اسکندر را بدرخش
تعبیر نموده و زنگی را با برسیاه چنان زد بروناچخ نه گره * که هم کالبد سفته شد هم زره وجه
تقدیم کالبد بر زره بنا بر آن است که مقصود از جنگ سفتن بدن است نه زره * بیک باد
شد کشتی خصم خرد * فرو ماند لشکر پلنگر بمرد * ورا اینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده
بقرموده گر سر بارگی * بجنبند لشکر بیکبارگی * خان آرزو گفته که صحیح گز بر بارگی بیای
موحده باشد بمعنی بالا چنانکه سابق گذشت و این بیان واقعی است نه احترازی سیاه
از دو سو جنبش انگیختند * شب و روز را در هم آمیختند * زبیم چقاچق که آمد ز تیر
کفن گشت در زیر جوشن حریر * ز رنگا رنگ درخشنده تیغ * ز ماه ورقها بر آورد
میغ * رنگا رنگ بمعنی آواز تیغ و خان آرزو مراد از رنگا رنگ آواز بر هم زدن چیزها
گفته و ماه ورق لفظ مرکب بعضی بمعنی سپر گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه
است و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن ورقی است که منسوب بماه
یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد است نه بحسب شهرت
پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند و بعضی سپر
آهنی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچون ماه روشن شود * تموره ز تفسیدن آفتاب
* بسوزندگی چون تنوری بتاب * تموره نوعی از سلاح است مثال جوشن که هنگام جنگ
پوشند و تنور بتاب بمعنی تنور صاحب تاب و گرمی است ز جوشیدن سر بسر سام نیز
* جهان کرده از روشنائی گریز * سرسام مرضی است دماغی که بسبب ورم بعضی از
پردهای دماغ پیدا شود و در آن مرض روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن سر

که عبارت است از دماغ نیز بسبب سرسام نیز که عبارت است از سرسام شدید

جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود ز بس زنگی

کشته بر خاک راه * زمین گشت بر آسمان روسیاه لفظ زبس درینجا بمعنی

بسبب بسیاری است و هر چند آسمان نیلی است لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی

چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست است

چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند عقیق از شبه آتش افروخته * شبه گشت ز آتش

سیه سوخته شبه سنگی است سیاه عقیق اشارت بر رومیان و شبه کنایه از زنگیان

و سیه سوخته بمعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه

سوخته ظاهر اغلاط است صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب

آتش برافروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید سبک شد شبه گشت

گوهر گران * چنین است خود رسم گوهر گران گوهر گران جوهریان و گوهر فروشان

یعنی نزدیک مردم جوهرشناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از

شبه زنگی است و از گوهر رومی خان آرزو گفته که گوهر گران استادان قصاو قدر اند که

سازندهٔ گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارت است از رومی و

زنگی پس مصرعهٔ دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازنده های گوهر همین است که

شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند اسیر سمن برگ شد

مشک بید * غراب اسیر چید باز سفید مراد از سمن برگ رومی است و

از مشک بید زنگی و اگر چه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن به مناسبت لفظ مشک

که سیاه بود زنگی را اراده نموده سپاه سیهی درمنش تاخته * ز رخت خرد خانه پرداخته

سراسیمگی اضطراب ودرین بیت بیان احوال زنگیان الست زدل دادن
چاوشان دلیر * دلاور شده گوربر جنگ شیر چاوش نقیب یعنی او مصروف بودن
وجانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف بر زنگیان قوی دلاور شده زگفتن
که هوئی دگر باره ها * برآورده عرهای هوا زمیان یعنی از آوازهای هوی
مردمان درجهان شوروغوغای عظیم رویداده ستیزه دولشکر چو از حد گذشت
زمانه یکی را ورق در نوشت ورق در نوشت یعنی هیچه قوی دست را فتح شده ره نمون
بزنهار خواهی در آمد زبون زینهار خواهی پناه دران تاختن لشکر رومیان * بزنگی کشی بسته
هر سو میان * سکندر بشمشیر بکشاد دست * ببازار زنگی در آمد شکست
چو زنگی در آمد بزنگانه رود * زشهر دو رومی بر آمد سرود زنگانه رود ورشیدی نام
سازی است ودر مدار الافاضل نام رودی وجوئی و نام سازی وبعضی
گفته اند که زنگانه رودنام رودخانه ایست در زنگبار وخان آرزو گفته که معنی جوی
اینجا مناسب است یعنی چون زنگی گریخته داخل زگانه رود که نام جوی است شدند
ازشهر دورومیان که نام سازی است آواز سرود برآمد سرود ایست شاه برشد بماه
* زغوغای زنگی تهی گشت راه * فروریخت باران رحمت زمیغ * فرو شست
زنگار زنگی بتیغ یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که سبب آن زنگار
زنگیان از صحیفهٔ تیغ روزگار شسته گردید ستاده ملک زیر زرین درفش * ز سیفور
برتن قبای بنفش زرین درفش علم زرین وسیفور جامهٔ ایست ابریشمی زهر سو کشان زنگی
چون نهنگ * بگردن در افسار و بابالهنگ پالهنگ مرکب است از پالا و آهنگ که
بتخفیف پالهنگ شده ومعنی آن ریسمانی که اسپ را بدان بندند وبهندی باگدور گویند

انشار بالفتح ریسمانی که پاو دست چاروارا باو بندند کسی را که زیر علم ساختند * بفرمان خسرو سر انداختند. یعنی آنهارا که زیر علم خود آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سر بریدند و در بعضی نسخ باختند و سر انداختند واقع است وظاهرا قافیه درینصورت صحیح نباشد دران وادی از زنگیان کس نماند * دگر ماند جز بخش کرگس نماند بخش کرگس درینجا عبارت است از مردگان که غذای کرگس باشند گروهی که باپیل کردند زور * فتادند چون پیله در پای مور پیله بیضه مانندی که کرم آن را تنیده باشد و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آن است که آنها که برپیل زور خود می آزمودند مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ پیل و پیله نوعی از تجنیس است. گرایندہ چون بار مردم کشد * گهی شم کشد گه بریشم کشد شم بضم شین کفش چرمینه و این نسخه متفاوت بسیار است بر تقدیر نسخهٔ مشهوره معنی آن چنین است که میل کننده یعنی علاقه دارنده بامور دنیا که بار مردم کشد گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بدحال باشد و گاهی خوشحال و بعضی کرابنده بکاف تازی و بای موحده بمعنی مصاحب و ملازم کرایه چه کرا در عربی بمعنی کرایه است و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کارا و بار بردن است همه وقت بروی آسان نیست گاهی قرین اشیای زبون است وگاهی هم صحبت اشیای نفیس و بعضی گری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی است یعنی بندهٔ گلو که ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج است و گاهی براحت و در بعضی نسخ خر بنده

آمده ودر بعضی کرایه ‌نده بکاف تازی وبای تحتانی یعنی کرایه کننده آورده وصحیح پیش
خان آرزو آنست که این بیت الحاقی است چو خصمان گرفتار خواری شدند * حبش درمیان
زینهاری شدند . یعنی چون دشمنان که زنگیان . بودند خوار و ذلیل شدند حبشیان
امان طلبیدند حبش جمع حبشی است مثل جن وجنی شه آن وحشیان را که بود از
حبش * بفرمود کشتن دران کش مکش لفظ بود مفرد ووحشیان جمع واقع شده و
خان آرزو گفته که اختلاف مفرد وجمع در مسند الیه ومسند در فارسی بسیار آمده به بخشود
بر سختی کارشان * بشمشیر خود داد زنهارشان * بفرمود تا داغ شان بر کشند * حبش زین سبب
داغ بر سر کشند داغ نشان وداغی که می سوزند بواسطه آنکه نشان است داغ
گویند وبعضی گویند داغی که می سوزند معنی حقیقی است وبمعنی مطلق نشان مجاز
فروزنده شان کرد ازان گرم داغ * کز آتش برد زنده گردد چراغ یعنی باعث داغ
ایشان را فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر در آمدند و
کاف مصراع ثانی معلله زبس غارت آوردن از بهر شاه * غنیمت نگنجید در
عرضه گاه ※ چو شه آن متاع گران سنگ دید ※ چو دریا یکی دشت پر گنج دید
گران سنگ گران وزن وبیش بها بجز گوهر بی جام وزرین عمود ※ بخروار گوهر
بانبار عود عمود بالفتح گرز وبخروار بار یکه خر وشتر ومانند آن توانند بر داشت هم از
زر کانی هم از لعل ودر ※ بس چرم قنطارها کرد پر قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر
ز کافور چون سیم صحرا ستوه * ز بسی چو کافور صد پاره کوه در مصراع اول کافور را
بسپیدی سیم ودر ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده همان زنده پیلان گنجینه کش ※ همان
تازی اسبان طاوس وش زنده بکسر معروف وبمعنی بزرگ از هر چیز نیز یعنی

برده یونانی و بربری * سبق برده بر ماه و بر مشتری خان آرزو گفته که در اکثر
نسخ یونانی و بربری واقع است و ظاهر درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر است و حال
آنکه یونان دار ملک اسکندر بوده مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف پلنگر باشد و صحیح نزد
خان آرزو زنگی و بربری است لیکن تعریف برده زنگی به ماه و مشتری خالی از اشکال نیست
و می توان گفت که تعریف در مطلق حسن است نه تعریف حسن سفید ایشان و حسن
سبز و سیاه هم نوری و صفائی دارد زبر گستوانهای گهر نگار * همان فرش زرافه آید از هر گستوان
بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسپ نیز اندازند و کجیم و
کجین نیز گویند زرافه بالضم و تشدید را شتر گاو و پلنگ و بوقلمون و فرش زرافه فرشی که
در و صورت این جانوران بوده باشد همه روی صحرا پر از خواسته * بگنجینهٔ گوهر آراسته
خواسته مال شده از هنج زنگی و تاراج گنج * بر آسوده ایمن شده از درد و رنج * بعبرت در آن
کشتگان سکندر بست * بخندید بر بداد پنهان گریست * که چندین خلایق درین دار و گیر * چرا
کشت باید بشمشیر و تیر کاف سر بیت عاطف گریستن گنه گر بر ایشان نهم نارواست *
گر از خود خطا بینم آنهم خطاست * فلک را سر اندر آغوش شد سرشت * نشاید کشیدن
سر از سر نوشت * چو دود از نه لاجوردی نقاب * سر از گنبد لاجوردی متاب لاجوردی
نقاب کنایه از جامهٔ ماتم است چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر
از حکم گنبد لاجوردی که عبارت است از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی راضی باش
و شکوه مکن فلکها که چون لاجوردی خزند * همه جامهٔ لاجوردی رزند خز بالفتح پارچهٔ
ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود می کنند
درین پردهٔ کژ سرودی مگوی * درین خاک شوریده آبی مجوی * که داند که این خاک

آمیخته * بخون جگرها ست آمیخته * همه راه گر نیست بیننده کور * ادیم گوزن است
و کیمخت گور یعنی اگر بیننده کور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن است که بخاک
در شده اند بیا ساقی از می مرا مست کن * چو می میدهی نقل بردست کن * ازان می
که دل را بدو خوش کنم * بدوزخ درش طلق آتش کنم طلق نوعی از دوا که در هندی
ابرک گویند و آن از حرارت آتش ضرر رسیدن نمی دهد یعنی شرابی ده که موجب
ایمنی از عذاب دوزخ باشد داستان مراجعت نمودن سکندر از جنگ زنگیان
و بنا کردن اسکندریه برومند باد آن همایون درخت * که در سایهٔ او توان بردرخت
برومند میوه دار که از میوه آرایش خوان دهد * که از سایه آسایش جان دهد *
بمیوه رسیده بهاری چنین * ز رونق مبفتاد کاری چنین یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه
رسیده است از رونق بی رونق مشواد چو شد بار در میوه دار جوان * بدست تبر دادنش
چون توان * زمستان برون رفت و آمد بهار * برآورده سبزه سر از جویبار * دگربار
سر سبز شد باغ خشک * بنفشه بر آمیخت عنبر بمشک یعنی ثانیاً باغ خشک که
بسبب خزان پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشه عنبر خود را بمشک بر آمیخت ای خوشبو
کرد یعنی عنبر خری نرگس خوابناک * چو کافور تر سر برون زد ز خاک یعنی بجهت خریداری
عنبر که بنفشه داشت نرگس سرمست مانند کافور سر از خاک بر آورد گشادم من از قفل گنجینه
بند * بصحرا علم بر کشیدم بلند یعنی من در چنین وقت بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود قفل
گشادم و لب بر صحرا رفتم نهان پیکر آن هاتف سبز پوش * که خواند سراینده او را
سروش سروش فرشته مطلق و نیز فرشته که پیغام خوش و مژده دهد و مجاز آواز غیب را
نیز گویند باواز پوشیدگان گفت خیز * گذارش کن از خاطر گنج ریز یعنی هاتف غیب

مرا با آواز پوشید گمان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن که چون رومی از زنگی آن کین کشید *

سکندر کجا رخش در زین کشید * گذارندهٔ داستان دری * چنین داد نظم گذارش

گری * که چون فرخی شاه را گشت جفت * چو گلنار خندید و چون گل شکفت * بر آسود

یکهفته بر جای جنگ * یاقوت می رنگ را داد رنگ خان از رو گفته که اگر لفظ رنگ در اینجا

بنون باشد بمعنی لون مراد از رنگ چهره باشد و اگر بتحتانی بود عبارت از خانهٔ حرمگاه است

و اگر بزای معجمه و نون بود مراد از آن ملک زنگ باشد که آنرا ارمگاه بن ساخت * ز گنج

بگشاد بر گنج خواه * تونگر شد از گنج و گوهر سپاه * چو سقای باران و فراش باد * ز روند آب

و رفتند ره بامداد * شد از راه او گرد و بر خاسته * که بی گرد به راه آراسته * چو بیگرد

شد راه از گرد راه * در آمد بزین تخت گیتی پناه * روا روزنان نای زرین زدند * سرا پرده

بر پشت پروین زدند . یعنی رواره گویان نای زرین نواختند و مراد از سرا پرده زدن

بر پا کردن خیمهٔ بزرگ است زد و بانگ افزیچه نار دو دنبل * بجوش آمد از بانگ طبل

رحیل * درایندهٔ بر سر درای شتر زبانگ تهی مغز را کرد بر درائیدن آواز کردن

و درای بمعنی جرس از همین ماخوذ است و در مصرعهٔ دوم زبانگ بیای تحتانی خان آرزو

لغت زیرا که تهی وصف بانگ نیست دهان جلاجل بهرای زر * ز شور جرس گوشها

کرده کر . یعنی دهان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس خود گوشها را

کر ساخت بموکب روان لشکر از هر کنار * نه چندانکه داند کس آنرا شمار * جهاندار

در موکب خاص خویش * خرامنده بر کبک رقاص خویش کبک کنایه از اسب خوشخرام

چو لختی زمین زان طرف در نوشت * ز پهلوی وادی در آمد بدشت لختی بمعنی قدری

و وادی در میان دو کوه را گویند که آب دران جمع شود مراد این بیت آن است که از وادی که

محل آب و عمارت است بدشت که بی آب و بی عمارت باشد در آمد زبس رایت

انگیزی سرخ و زرد * مقرنس شده گنبد لاجورد * زصحرا غنیمت برآورد کوه * زگوهر کشیدن

هیونان ستوه . یعنی غنیمتی که سکندر از زنگیان گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از

جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر زبس گنج آگنده بر پشت پیل * بصد جای پل بسته

بر رود نیل . یعنی از بس گنجها که پشت پیلان پر بار بود گویا که بسبب آن بصد جا پل بسته شده

بود بدین خرمی شاه پیروزمند * برافراخته سر بچرخ بلند * بمصر آمد و مصر یان را نواخت *

بآئین خود کار آن شهر ساخت یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد و ز انجا روان شد بدریا

کنار * بذیرفت یکچند انجا قرار * بهر منزلی کو علم بر کشید * دران منزل آمد عمارت پدید * بگنج

و بفرمان وران ریگ بوم * عمارت بسی کرد بر رسم روم ریگ بوم ریگستان

وران ریگ چون ریگ میر بحث گنج * برآبادی راه می بر د رنج * نخستین عمارت

بدریا کنار * بنا کرد شهری چو خرم بهار * بآبادی و روشنی چون بهشت * همش جای بازار

وهم جای کشت * باسکندر آن شهر چون شد تمام * هم اسکندریش نهادند نام * چو پرداخت

آن نغز بنیاد را * که مانند شد مصر و بغداد را * این بیت . شرط است و جزایش بیت

آینده . یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه تشبیه شهر

بنا کرده سکندر را به بغداد و بنابر وقت شاعر خواهد بود والا دران وقت بغداد بنا نشده بود

بیونان شدن گشت عزمش درست * که آنجا رود مرد کاید نخست کاف در مصرعه

دوم معلله زدر یا گذر کرد و آمد بر دم * جهان نرم شد زیر مهرش چو موم مصرعه

دوم حالیه ای در حالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد بآن موم چون رغبتش خواستی *

بکردی از و هر چه میخواستی موم اشارت بهان جهان ای در امورات جهان

مختار بود ناہر چه بخاطر او گذشتی عمل نمودی بزرگان روم آفرین خوان شدند *
بدان گوهری گوهر افشان شدند * گوهری یعنی نسبت مراد اسکندر ہمه شهر یونان
بیاراستند * که دیدند از و آنچه می خواستند * نشاندند مطرب فشاندند مال *
که آمد چنان بازئی در خیال خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازی واقع است
بمعنی آنکه در خیال آمدن بمعنی مشاہده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر
بعید بود بخیال تعبیر نمودند و صحیح لفظ کی استفہامی است یعنی مردم شادی کردند
زیرا که این قسم بازی که روزگار در حق سکندر بظہور آورده بخیال نمی آمد مخالف
شکن شاه پیروز بخت * بفیروز فالی در آمد به تخت * توفیروزی و دولت کامگار
نشاطی نو انگیخت در روزگار * بسی ارمغانی ز تاراج زنگ * بهر سو فرستاد بی
وزن و سنگ * ز گنجی که او را فرستاد دہر * بهر گنجدانی فرستاد بہر خان آرزو
گفته که مراد از گنجدان جائی ست که دران گنج نگاہدارند و میتواند که لفظ دان زیاده بود از
قبیل زنخدان و خاندان پس مراد ازان گنج خواہد بود و حاصل معنی بیت آن است
که بہر گنجی از گنج غنیمت سکندر بہرهٔ و بخشی رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر بہر
پادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد چو نوبت بسر بخش دارا رسید * شتر بار زر
تا بخارا رسید سر بخش حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سر بخش ترکیب مقلوب
است و بخش بمعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمی یک اشرفی بدہند
یعنی بہر ذات آدمی یک اشرفی و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد
یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای دارا میخواہست که بفرستد و تا بخارا رسید
کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر تا بخارا مسافت بسیار است چنین گفته که زین

کردمردی بفرهنگ ورای * کرآئین آن خدمت آرد بجای * گزیده از غنیمت
طرائف بسی * گزان سان نه بیند طرائف کسی طرائف بطای مهمله جمع
طریف بمعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ طرائف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع
است و آن جمع ظریفه که مصدر آن ظرافت است و در صراح وغیره معنی آن زیرکی
است پس لغت مساعدت مقام نمی‌کند و خان گفته که اگر در مصرعهٔ دوم ظرائف
باشد البته شعر ذوقافیتین می‌شود و عیب تکرار می‌رود گرانمایهائی که باشد غریب *
زمرکوب و گوهر ز دیبا و طیب * طیب بالکسر خوشبوئی برون از طبقهای پر زرّ خشک
بصندوق عنبر بخروار مشک * خشک خالص یکی از زر و سیم نگداخته * یکی خانه
کافور ناساخته خان آرزو گفته که سیم نگداخته چون نقی و معنی آن نقرهٔ خالص که
هنوز آنرا نگداخته باشند و بحال اصل خود بود و غش را در آن دخل نباشد و همین قسم
کافور ناساخته عبارت است از کافوری که در آن غش نباشد ز عود گره بارها بسته تنگ
* که هر باره زو بود صد من بسنگ مراد از عود گره عودی است که در آن گره باشد و آن
سنگین‌تر و خوشبوتر از عودهای دیگر بود مرصع بسی تیغ گوهرنگار * نمطهای زرّافته
شاهوار * مرصع چیزی که در و گوهر نشانده باشد و مراد از مرصع گوهرنگار جوهردار است
و نمط بفتحتین بمعنی بساط و در صراح نمط جامهٔ گستردنی است مطلق و در بعضی نسخ
بجای نمط نمد واقع است درینصورت مراد از نمد فرش مطلق باشد و تحقیق زرافته
گذشت * کنیزان چابک غلامان چست * بهنگام خدمتگری تندرست * همان
تختهای ملکان بعاج * باو هر بر آموده با طوق و تاج * اسیران زنجیر بر پا و دست
ببالا و پهنا چو پیلان مست * ز گوش بریده شتر بارها * ز سرهای برگاه خروارها

ز پیلان پیکار صد ژند پیل * کز رزم جوشنده چون رود نیل یعنی اسیران و لوشهای
زنگیان و شترهای پر کاه و پیلان جنگ برای اظهار شجاعت و شهامت خود بدارا فرستاد

بدینسان گرانمایهای سره * فرستاد با قاصد یکسره و در بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع
است یعنی همراه ایلچیان تمام جنس فرستاد و همین صحیح است و در بعضی نسخ قاصد
یکسره و معنی آن بعضی یکطرفه نوشته اند یعنی کسیکه باحسان مردم از طرف شخصی که
رفته است برنگردد چو آمد فرستادهٔ راه سنج * بدارا سپرد آن گرانمایه گنج
شکوهید دارا ز نزلی چنان * که در ابرو نیز ترشد از ان شکوهید یعنی ترسید پذیرفت گنجینهٔ
بی قیاس * پذیرفته را نامد از وی سپاس یعنی دارا آن گنج بی قیاس را
قبول کرد و چیزی را که قبول کرده بود تحسین نه نموده نه برجای خود پاسخی ساز کرد
* در کین پوشیده را باز کرد ای جوابیکه برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان
رشک آمیز و خصومت انگیز باشد فرستاده آن پاسخ سرسری * نپوشید
بر رای اسکندری * سکندر شد آزرده از کار او * نهانی همیداشت آزار او
ز فیروزی دولت و جاه خویش * نبودش سر کین بدخواه خویش یعنی از فیروزی
اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت ز هر سو خبر نرک تازی نمود *
که رومی بزنگی چه بازی نمود * ز هر کشوری قاصدان تاختند * بدین چیرگی
تهنیت ساختند * در طعنه بر رومیان بسته شد * همه رومی از بددلی رسته شد
یعنی طعنهٔ که سابق بر خرابی رومیان میزدند موقوف شد زمانه چو عاجز نوازی کند
به تند اژدها مور بازی کند * درین آسیا دانه بینی بسی * بنوبت در اس افگند هر کسی مراد از آسیا
روزگار است و از دانه اسباب و اموال و در آس افگندن کنایه از صرف اموال و کار فرمائی

ضا

است ومراد از آسیا جائی است که دران آسیا باشد واین مجاز است و بعضی گفته اند
که فاعل اوگنند آسیا ست. یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیار است وبنوبت خود هر یک
دانه رای ربایدای هلاک می سازد بپاسانی آن می که فرح پی است * بمن ده که داروی
مردان می است ای مردان راه عشق الهی می کوست غمخواره هر غم کشی * ندیده بجز
آفتاب آتشی * یعنی شرابی که حلوای هر غم دیده است وبجز آفتاب آتش دیگر ندیده
وبعضی شراب درتابش آفتاب سازند سکالش نمودن اسکندر برو قهود ازا
وفال زدن بر فیروزی جهان بینم از میل خواهنده پر * یکی سوی دریا یکی سوی در
یعنی عالم را از رغبات وهوسات حرص انسان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست وخواهش
دیگری بطرف در برای اکتساب ماکول ومشروب. نه بینم کسی رادرین روزگار * که میلش
بود سوی آموزگار * چومن بلبلی را بود ناگزیر کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر * گوشه
گرفتن درا ینجا عبارت از اعراض کردن است از راه حق یعنی مثل من بلبل باغ حکمت را
ناگزیر است که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم وخلوت بگزینم بمشغولی
نغمهٔ این سرود * شوم فارغ از شغل دریا ورود * چو بیرون جهم گه گه از کنج باغ *
ترنجی بدستم چو روشن چراغ. یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من است
بیرون آیم درحالیکه ترنجی روشن درکف دارم وآن عبارت است از سخنان خوب ومرغوب
نصایح وپند. نه بینم کس از هوشیاران ومست * که دادن توان آن ترنجش بدست
یعنی کسی را از هوشیاران ومست آنقدر ارادتی نمی بینم که آن پند وحکمت را در دست
او توان داد. دگر باره از دست این دوستان * گریز آورم سوی این بوستان
از بوستان اینجا مراد حجره تماشای این باغ دلکش کنم * بدو خاطر خویش را

خوش کنم * گزارش گرکارگاه سخن * چنین گوید از موبدان کهن موبد بضم اول

و فتح بای موحده باضم آن دانشمند که چون شاه روم از شبخون زنگ * بر آسود و آمد

مرادش بجنگ شبخون جنگی است که با اعدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را

بازنگیان این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی زنگ اهل زنگ خواهد بود

پذیره شد آسایش و خواب را * روان کرد بر کف می ناب را بهتر آن است که آسایش

و خواب بواو عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست

میتواند شد بنوروز بنشست و می نوش کرد * سرود سرایندگان گوش کرد *

نبودی زشه دور تا وقت خواب * مغنی و ساقی و رود و شراب * حسابی بجز کامرانی

نداشت ۞ وزان بیکمی زندگانی نداشت * نشسته جهاندار گیتی فروز * به پیروزی

آورده شب را بروز * به پیرامنش فیلسوفان دهر * جهان را بداد و دهش داد بهر * ارسطو

بساغر فلاطون بجام * می خام ریزنده چون خون خام می خام عبارت است از می

صاف و بیغش چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و خون خام عبارت است از آنکه هنوز نرسیده باشد

و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته

شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان است که در بیت سابق گذشته و چون

شراب مزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و

فلاطون بود و شراب سبب زیادت عقل ایشان می گشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا اند

و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود مغنی سراینده بر بانگ رود * بنوروزی شه نو آیین

سرود نو آیین سرود اضافت مقلوبی ای سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد که دولت

پناها جوان بخت باش * همه ساله با افسر و تخت باش * گرو کن بعمر ابد جام را * گرد

گبرکن بادهٔ خام را خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گرو گبر واقع است و در بعضی گاو گیر و در رهن چهار چیز می باید اول گرو کننده دوم چیز گرودی سوم گرودی گیرنده چهارم چیزی که برای آن گرو داشته شود مثل زر پس سه در رد درینجا گرو کننده و جام چیزی گرودی و گرو گیر بادهٔ خام است و انچه برای آن کنند عمر ابد است پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد از او حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول آنست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد گرو کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل کن و اینجا پیاله دادن بدیگرانست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای غیر خواهد بود و گاو گیر در مصرعهٔ دوم گاو گیر دیگران خواهد بود نشاط می ارغوانی بده * طرب ساز و داد جوانی بده نشاط بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح است و نشاطمی بخشیدن دادن شراب است بدیگران و در بعضی نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بنه واقع شده درینصورت بساط بهای موحده و سین مهمله خواهد بود چو داری جوانی و اقبال هست * بر دو دو بمی شاد باید نشست چو تدبیر شمشیر کردی تمام * بر آرای مجلس بترتیب جام * جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت * مگیر و جهان با نوا نگار بخت لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت زیرا که درین صورت معنی جهان گیرنده می شود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر است و لفظ تخت در مصرعهٔ اول اخیر بیت اضطرادی است چنانکه سابق مذکور شده سیاهی گرفتی سپیدی بگیر * چنین ابلقی باید ت ناگزیر در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند ازان پس عربی الاصل است و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب است چنانکه در سیف سرج گفته اند که بعد از اخذ است از سر بجی لیکن صاحب مجمل سرج را نیز

لغت اصل گفته پس حق آن است که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف
خوانده و در فارسی همان شهرت گرفته و حاصل بیت آن است که سپاهی را گرفتی پس
سفیدی را نیز بگیر تا ابلق، و درست گیرد علم بر فلک زن که عالم تراست
* بدولت در آویز کان هم تراست * شه از نصرت مصر و تاراج زنگ * بگوهر
در آورده بود آب و رنگ از گوهر مراد ذات سکندر زدن گردن دشمن آسمان
گرفت * حساب خراج از خراسان گرفت * بهم سنگی خویش در روم و شام * نیامد
کسش در ترازو تمام * یعنی در روم و شام کسی را در مقابلهٔ زور و شجاعت خود خیال
نکرد بدارا نداد آنچه دارا زبخت * همان داده را نیز از و باز جست باز جستن
اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن است که
چه داده بود و چرا داده بود از آنجا که روز جوانیش بود * تمنای کشور ستانیش بود
کمربند ایرانیان سست کرد * بایران گرفتن کمر چست کرد در محاورهٔ متاخرین
کمربند و کمر بمعنی میان و مجازاً کمربند بمعنی بنده کمر شهرت دارد پس از اینجا غلط
گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمربند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظم ایشان
کمر بهر دو معنی آمده شاید بایں جهت کمربند را غلط گفته اند درختی که او سر بر آرد
بلند * بدیگر درختان در آرد گزند * به نخچیر شد شاه یکروز کش * هم او خوش منش
بود و هم روز خوش در بعضی نسخ شاه نخچیر کش و در بعضی یک روز کش واقع شده
و در دوم نسخه کش بمعنی خوش است شکار افگنان دشتها در نوشت * همی
گرد نخچیر در کوه و دشت * فلک وار میشد سر پرشکوه * گهی سوی صحرا گهی
سوی کوه * گذشت از قضا بر یکی کوه سار * که بود از بسی گونه بروی شکار قضا حکم

الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی است وقدر حکم تفصیلی وکوهسار کوه کلان دو کبک
دری دید بر خاره سنگ * بآئین کبکان جنگی بجنگ دری منسوب بدره کوه یعنی کوهی
که این مغز آن را بمنقار خست * که آن بال این را بناخن شکست * دران
معرکه راند شه بارگی * همی بود بر هر دو نظارگی نظارگی تماشا کننده ز سختی که
کبکان در آویختند * ز نظارهٔ شاه بگریختند نظاره تماشا شگفتی فرو ماند شه زان شمار *
که در مغز مرغان چه بود آن نقار نقار بکسر نون کینه وظاهر آن است که حرف بای موحده از
لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شائع است یعنی شاه در
تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف وبحذف یا بمعنی متعجب آورده ودر بعضی نسخ
بجای نقار عمار روافع است ومعنی آن باقی مستی است واین جا کنایه از خشم و کین است
یکی را نشان کرد بر نام خویش * بر دولت فال سرانجام خویش یعنی یکی را بنام خود
موسوم کرد و شگون سرانجام کار خود بدان بست دگر کبک را نام دارا نهاد * بدان فال
چشم آشکارا نهاد یعنی بران شگون مترقب ومنتظر ماند دو مرغ دلاور در ان داوری *
زمانی نمودند جنگ آوری داوری جنگ همان مرغ شد عاقبت کامگار * که بر نام خود فال
زد شهریار کامگار فتح یاب چو پیروز دید آنچنان حال را * دلیل ظفر یافت آن فال را *
خرامنده کبک ظفر یافته * پرید از سر کبک سر تافته سر تافته یعنی شکست خورده
سوی پشتهٔ کوه پرواز کرد * عقابی در آمد سرش باز کرد باز کرد ای جدا کرد چو آن شکسته
کبک دری زان عقاب * شه از کبک بشکست نامد بتاب یعنی چون کبک دری که بنام
خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت وریزه ریزه شد بادشاه از شکست
تن کبک بتاب نامد وغم وغصه نخورد وغم وغصه نخوردن بمقتضای عقل باریک بین

است چه سر انجام همه مردن است * ز پرواز پیروزی خویشتن * بود وش همانا غم جان و تن پرواز معروف و نیز در مقام شادی و انبساط مستعمل شود. یعنی از شادی فیروزی خود که بشگون دریافته بود پروای جان و تن خود نداشت بدانست کاقبال یاری دهد * بدارا برش کامگاری دهد. چون که درا ینجا حرف با و بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زائد است ولیکن در آن دولت کامگار * نباشد بسے عمر او پایدار لیکن برای اسکندر اندک. یعنی سکندر دانست که بر دارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانی عمرش سپری شود شنیدم که بود اندر آن خاره کوه * مقرنس یکی طاق گردون شکوه مقرنس بنای مدور و نیز بنای که بر دبان روند و طاق نوعی از عمارت که پرسند کان زده آواز خویش * خبر باز جستندی از راز خویش. یعنی شگون انجام کار خویش ازان می گرفتند صدائی شنیدندی زان کوه سخت * بدانسان که بودی نمودار بخت. بمعنی انچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودی ازان کوه آواز می شنیدند. الفرموده تا یکی هوشمند * خبر باز پرسد ز کوه بلند * که چون در جهان ریزش خون بود * سرانجام اقبال او چون بود * به پرسد پرسنده نغز فال * که چون می نماید سرانجام حال * سکندر شود بر جهان چیره دست * بدارای دولت در آرد شکست در بعضی نسخ بدارای دارا واقع شده درین صورت از دارای اول معنی دارندهٔ ملک باید گرفت و از دارای ثانی بادشاه دارا. یعنی بر دارندهٔ ملک که دارا است چگونه شکست رسد صدائی بر آورد کوه از نهفت * همانا که او گفت بد باز گفت معلوم است که از گنبد و چیزی که جوف نهی باشد آواز یکه بدو می رسد همان آواز بعینه بر می آید

پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را ادا کرد آواز بدانگونه بعینه از کوه بر آمد پس
چونکه درین فال چندان و فرق نیست باین طور بیان نمود از آن فال فرخ دل خسروی
* چو کوه قوی یافت پشت قوی پشت بمعنی تقویت بخرم دلی زان طرف باز
گشت * سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت * بتدبیر بنشست با انجمن * چو
سروی سهی درمیان چمن * سخن راند از اندازهٔ کار خویش * ز پیروزی صلح
و پیکار خویش * گزیدی و باجوار گان چون دهم * بخود بر چنین خواری چون نهم
گوید بفتح کاف فارسی و زای منقوطه و یای معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش
گزیت باشد که دال از تابدل شده و جزیه معرب آن است و باجوار بالکسر کنایه
از زوار است و اغلب که در مذهب وارار باحلال باشد بود در مذهب اسکندر حرام دور
بعضی نسخه گزیده بهای مختفی دیده شده درین صورت مراد از گزیدهٔ دنیاست که
چون من به نیروی گیتی پناه * بگردون گردان رسانم کلاه * بدارا چرا داد باید خراج
* کنز و کم ندارم نه گوهر نه تاج نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم است که محذوف شده
یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سائلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم
و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمان روائی گر او تاج دارد مرا تیغ
هست * چو تیغم او د تاجم آید بدست یعنی اگر دارا تاج کیانی بارث دارد من تیغ
دارم و از تیغ تاج توان گرفت گر او لشکر آرد به پیکار من * نگهدار باشد نگهدار من ای
خدا حافظ من است مرا نصرت ایزدی حاصل است * که را ایم قوی لشکرم یکدل است * دهول
بکشود بشکند کوه را * پراکندگی آرد انبوه را * امیدم چنان شد به نیروی بخت * که بستانم از
دشمنان تاج و تخت * چه باید رصدگاه دارا شدن * بجزیه دهی آشکارا شدن رصدگاه باجگاه

یعنی چرا محال باج دارا باید شد و چرا بجز به دادن خود را پیش انام آشکارا باید کرد شما
زیرکان از سر باوری * چه گوئید چون باشد این داوری * چه حجت بود پیش دارا مرا * نهانی
کنید آشکارا مرا یعنی حجت خراج گزاری دارا چیست آن سخن نهانی را بر من ظاهر کنید
شناسندگان سرانجام کار * دعا تازه کردند بر شهریار ای دانایان عاقبت اندیش
دعا کردند که تا چرخ گردنده و اختر است * وزین هردو آمیزش گوهر است * چراغ جهان
گوهر شاه باد * رخ شاه روشن تر از ماه باد مراد از گوهر اربع عناصر یا وجود است و چراغ
سبب روشنی جهان است توی آنکه نیروی بینش به تست * برومندی آفرینش به تست *
بهر جا که باشی خداوند باش * به تخمی که پاشی برومند باش * چو پرسیدی از ما
بفرخنده رای * بگویم چو بخت شود رهنمای * چنان است رخصت برای صواب *
که شه بر مخالف نیارد شتاب * تو بنشین گر او با تو جنگ آورد * بر و تیغ تو کار تنگ آورد *
ز دست تو یک تیغ برداشتن * ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن یعنی از دست تو تیغ یکبار
برداشتن و مقابله کردن و از دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم است یعنی هرگاه
تو تیغ بر آوردی از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست گوزنی
که با شیر بازی کند * زمین جای قربان نمازی کند فاعل نمازی کند زمین است و نمازی
کردن کنایه از پاک کردن و صاف نمودن است یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین
برای قربان شدن آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعیین نمودن جای قربان
گشتن است ز دارا نیاید بجز نای و نوش * گر آید بتو خونش آید بجوش نای و نوش
کنایه از نغمه و شراب است و در کلام متاخرین ناز و نوش بزای معجمه مستعمل است و خون
بجوش آمدن عبارت از رسیدن مرگ است تو زو بیش در لشکر آراستن * خراج

از زبونان نوان خواستن لفظ یعنی در مصرعه اول مقدر است شبیخون تونابیابان
زنگ * تماشای اوتاث بستان تنگ شبستان کنایه از حرم سرای شاهانه وتنگ اگر مخفف
از تنگ باشد پس کنایه از خانه نقاشی خواهد بود واگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابلهٔ
بیابان که فراخ است آورده باشند تودین پروری خصم کین پرور است * فرشته دگر اهرمن
دیگر است یعنی توصاحب دین حقی ودشمن تو کین پرور وظالم است پس از فرشته
که توئی ودیو کردار است فرقی بسیار است توشمشیر گیری واو جام گیر * تو بر سر نشینی
واو سر بسر بر خان آرزو گفته بر سر نشستن در اینجا کنایه است از انکه دشمن را بکشی وبالای سراو
جاکنی واورا پامال سازی توباداد ی او بیداد گر * تو میزان زور او تراز وی زر
میزان زور عبارت است از شجاع وصاحب زور وترازوی زر کنایه از مالدار وبخیل ومرد نازک
مزاج تو بیداری او بیخودی میکند * تونیکی کنی او بدی می کند * بدان بد که از جمله شهرو
سپاه * زنیکان نداند کسی نیک خواه * نه بینی که زور هم آزار او * کسادی در آرد ببازار
او * نوازشگریهای بدرام تو * برآرد بهفتم فلک نام تو پدرام آراسته آزار ظلم
یعنی دارا که ظالم است وکسی از نیک مردان حق شناس دوستدار وخیر خواه خود ندارد
روزی باشد که بچشم خود به بینی که همان شامت ظلم اووبال گردن او شده موجب بیرونقی
بازار خواهد شد وسلطنت او را برباد خواهد داد وهمچنین نوازشگری خوب وفرخندهٔ تو
نام ترا بهفتم فلک خواهد رسانید زحق دشمنی چند باطل ستیز * مگر چون کند باطل
از حق گریز باطل ناز است واینجا اشارت است باین آیهٔ کریمه وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ
وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی از حق دشمنی چند ستیزهای باطل کنی
به بین که آخر باطل از حق می گریزد ونابود می شود در بنصورت بای حق دشمنی معروف بود

و بعضی گویند که بیای مجهول است یعنی از شخصی که دشمن حق است و بر باطل کمر بسته چند
ت تیزهای باطل سر زند و آخر بمقتضای آیهٔ مذکور نیست و نابود خواهد شد کمر بندو
بیدارئی بخت بین * کله دارئی کن سر تخت شو بین * نباید که بندد ترا این خیال * که
دولت بملک است و نصرت بمال * سری کردن مردم از مردمی است * وگرنه همه
آدمی آدمی است سری کردن سرداری نمودن و مردمی بمعنی جوانمردی است یعنی
مردم که سرداری می کنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی است که جامع جمیع صفات
کمال است والا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان است یعنی همه افراد برابر اند در
انسانیت پس سرداری باین صفات کمال بود نه بمعنی انسانی که مشترک است
در جمیع افراد نه هر آدمی سرفرازی کند * سر آن شد که مردم نوازی کند * دد و دام را
شیر از ان گشت شاه * که مهمان نواز است در صیدگاه یعنی از فضلهٔ صید خود جانوران
دیگر را پرورش می نماید جهان خوش بدان نیست کاری بدست * بزنجیر و قفلش
کنی پای بست * زعیشش خوش آنگه نشانش دهی * کز بندش ستانی به آتش دهی
یعنی خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بزنجیر و قفل همچو لئیمان نگهداری
بلکه رضامندی جهان در ان است که از یکی بگیری و بدیگری به بخشی جوانمرد پیوسته
باکس بود * کس آنرا نباشد که ناکس بود * بآنکس که آنرا خمیری است خام * همه
کس دهد نان پخته بوام این بیت بیان علت بیت اول است یعنی جوانمردی موجب صاحب
جمعیت بودن است و از کسی که مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر
خام داشته باشد نان پخته باو قرض می دهند مروت تو داری فتوت تراست * بداندیش
را گنج با اژدهاست تو درا ینجا بر ای حصر است و مراد از گنج با اژدها مال بی فیض است

گراو تندر آمد تو ہمتی در خش * گراو گنجدان شد توئی گنج بخش * پدر گر چه بقوت شیر بود

* بکین خواستن نرم شمشیر بود * تو آن شیر گیری که در وقت جنگ * ز شمشیر

تو خون شود خاره سنگ خون شدن ہلاک شدن بجنگ سپاہان زنگی سرشت

* که بودند چون دیو دژخیم زشت دژخیم بفتح دال و زای فارسی و خا و یای معروف و میم بد طبیعت و زشت عبارت از بدروئی و مراد از بدروئی اینجا بد ظاہر و بد باطن خواہد بود

چو با تیغ تو سرکشی ساختند * بجز سر چه در پایت انداختند یعنی ہرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند و یا اسیر شده زینهاری گشتند چو زان سیلها بر نگشتی چو کوه * ازین قطرها ہم نگردی ستوه بر گشتن عاجز شدن نهنگی که او پیل را پی کند * ز آہو بره عاجزی کی کند * ہزبر ژیان کی شود صید گور * سیه مار کی روی تابد ز مور * عقابی که نخجیر سازی کند * بفروجگان دست یازی کند فروج بفتح فاو تشدید و ضم را و جیم جوزه و فروجگان جمع و کاف تازی در آخر برای تصغیر است مانند مرغک و دست یازی بمعنی جنگ نمودن و در بعضی نسخ به نیروی چنگال بازی کند واقع است و معنی آن ظاہر است دگر کاخران نیک خواه تواند * ہمه خاکیان خاک راه تواند خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختر طالع یار تست و ہمه مردمان محکوم فرمان تواند نمودار گیتی گشائی تراست * خلل خصم را مومیائی تراست نمودار نشان و علامت بچندین نشانهای فیروزمند * بداندیش را چون نباید گزند * بفالی کز اختر توان بر شمرد * تو داری درین داوری دست برد * ہمان در حروف خط ہندسی تو غالب تر آئی چو در دی رسی * و در بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن پرسی و در بعضی

توغالب نبر آئی چون در روی برسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوماخش ساخته بود توغالب هستی اگر دریافت فرمائی پلنگر کرلشکرکش زنگ بود * بوقتی که یاقوت جنگ بود * بمخانوب وغالب چو بشناختم * دران فتح غالب ترا یافتم * چو پیروزه بود آن نموتش بفال * درین هم توان بود فیروزه حال . یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست بر آمد درین حساب که جنگ دارا می کنم نیز یقین است که قریب بصحت خواهد بود شد از نصرت رهنمایان خویش * حساب جهانگیری آورد پیش * بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت * به نیک اختری فال اختر گرفت . یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ بجهت نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت بفرخندگی فال زن ماه و سال * که فرخ بود حال فرخ بفال این بیت مقوله نظامی است باشد که عموما همه کس را می گوید یا که خصوصا خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار او بفرخندگی قریب گردد و خان آرزو می گوید که بجای یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و میتواند که یکجا بقاف باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت مزن فال بد کاورد حال بد * مبادا کسی کو زند فال بد * بیا ساقی آن لعل پالوده را * بیاور بشوی این غم آلوده را پالوده صاف کرده فروزنده لعلی که ریحان باغ * زقندیل او بر فروزد چراغ خان آرزو گفته که مراد از ریحان درا ینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی نازبو که چراغ را با ونسبت نیست د استان آئینه ساختن سکندر

چو فرخ نو روزی از بامداد * بهمه مرد را نیکی آید بیاد . یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و اعمال صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد بخوبی نهد رسم بنیادها * ز دولت به نیکی کند یادها . یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیادهای پسندیده بگذارد و بیاد دولت خود به نیکی کند و میتواند که بمعنی یادگار باشد یعنی بسبب دولت یادگارهای نیک سازد * سر از کوه نبات اخضری بر زنند به نیک اختری فال اختر زنند . اضافت کوه بیانیه است و نیک اختری و سعادت مقدم داخل شود و فال خوب در حق خود زنند و در بعضی نسخ بر رخ نیک اختری و بجای جشنده بود این نسخه اختر را بسیار مناسب است بهنگام سختی مشو ناامید * گز ابر سیه بارد آب سپید . یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چرا که ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایه هزاران سود است می بارد * در چاره سازی بخود در مبند * که بسیار تلخی بود سودمند . یعنی بروز دشواری از چاره جستن معطل منشین چرا که بسیار رنج که در چاره جوئی بنور سد سودمند باشد نفس به گز امیدیاری دهد * که ایزد خود امیدواری دهد نفس را همه بهتر است که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چرا که ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ گرد در میاور برابروی خویش در آینه فتح بین روی خویش . یعنی از رنج چین بجبین خود نا آورده روی خود را در آینه گشایش به بین ای امیدوار بفضل خدا باش گزارنده نقش دیبای روم * کند نقش دیباچه را مهر موم یعنی بیان کننده حالات دیباچه روم که عبارت است از احوال سلاطین آنجا چنین بیان می کند و نقش دیباچه را مهر موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن

است چه نقش مهر موم نسبت نقش دیباچه ظاهر تر می باشد و دیباچه جیم تازی و فارسی

لفظ فارسی است که چون شد سکندر جهان را کلید * ز شمشیرش آینه آمد پدید
یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح ساخت از شمشیر او آینه
ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زایل کردن ظلمت کفر

عروس جهان را که شد جلوه ساز * بدان روشن آینه آمد نیاز عروس
جهان اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد بود آینه پیش از و

ساخته * بتدبیر او گشت پرداخته * نخستین عمل کآینه ساختند * ز زر و نقره در قالب
انداختند یعنی اول از زر و نقره آینه آراستند چو افروختندش غرض بر نخاست *
درو پیکر خود ندیدند راست یعنی در آینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خودها را
درست ندیدند رسید آن بالش بهر گوهری * نمودند هر یک دگر پیکری گوهر عبارت
از چیزهای معدنی است که زر و نقره و ارزیز و مس و رودی و غیر آن باشد یعنی از هر
معدنیات آینه ساختند و هیچ یک صورت درست نه نمود سرانجام کاهن در آمد
بکار * پذیرنده شد گوهرش را نگار * چو پرداخت رسام آهنگرش * بصیقل
فروزنده شد گوهرش رسام بتشدید در انام آهنگری که بتدبیر اسکندر آینه ساخت همه
پیکری را بدان سان که هست * درو دید رسام گوهر پرست * بهر شکل می ساختندش
نخست * نمی آمد از وی خیالی درست * به پهنا شدی چهره را پهن ساز * درازیش
کردی جهان دا دراز * مربع مخالف نمودی خیال * مسدس نشان دور دادی زحال *
چو شکل مدور رسید از تا یخته * تفاوت شد باوی آمیخته * بعینه بهر سو که برداشتند *
تماشش یکی بود باکذاشتند بگذاشتند ای بحال خود داشتند بد بن هندسه ز اهن

تیز مغز * بر افروخت شاه این نمودار نغز هندسه مغرب اندازه یعنی اسکندر

بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت * تو نیز از درون آئینه بنگری * بدست آری

آئین اسکندری مراد از آئینه همان علم هندسه و حکمت و نجوم است که اسکندر

داشت و این بیت خطاب است بممدوح پس مقولهٔ شیخ باشد و از حکایت نیست

چو آن گردرو آهن سخت پشت * بنرمی در آمد ز خوئی درشت گردرو آهن سخت

پشت عبارت از آئینه و گردرو بسبب گرویه شکل آهن است که از بیضهٔ فولاد ساخته

بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی است که خاطر خواه رسام بود سکندر در رو دید

پیش از گروه * ز گوهر به گوهر در آمد شکوه لفظ پیش بمعنای فارسی و مراد از آن گروه

مخصوصان و امرا است ای پیش از همه امرا اسکندر در آن آئینه نظر کرده چنانچه رسم

است که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگتر مجلس می بیند و معنی مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر

سکندر شکوهی در گوهر آئینه بهم رسید چو از دیدن روی خود گشت شاد * بکم بوسه

بر پشت آئینه داد * عروسی که آن سنت آرد بجای * دهد بوسه آئینه را رونمای

سنت بالضم والتشدید طرز و روش رونمای چیزی که عروس را بعد از دیدن دهند

بیا ساقی آن جام آئینه فام * بمن ده که هر دست به جای جام * چو زان جام کیخسرو آئین

شوم * بدان جام روشن جهان بین شوم خراج خواستن دارا از سکندر و

جواب دادن او بیا تا ز بیداد شوئیم دست * که بیداد نتوان ز بیداد رست

بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و بیداد سوم بمعنی ظالم یعنی ای

فلانی بیا تا ظلم را که بحصول تمتعات فانی حاصل شده است ترک کنیم چرا که تا انصاف

را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسیکه ظالم باشد

خود گرفتار ظالم می باشد چه بندیم دل در جهان سال و ماه * که هم دیو خانه است وهم غول راه غول دیو یعنی وابستگی با جهان غدار که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و راه عقبی است برای چه کنم جهان وام خویش از تو یکسر برد * بجرعه فروسند بساغر برد یعنی روزگار دادهٔ خود را می ستاند وکم کم می دهد و وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه آدمی انچه در زندگی بتدریج بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل می گردد چو باران کریک یک مه باشود * شود سیل دانکه بدر یا رود * بخور تا خوریم آنچه داریم شاد * درم بر درم چند باید نهاد یعنی فراهم کردهٔ خود را بخور تا انچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا بکی نهنگی بما بر گذر کرده گیر * همه گنج نا خورده را خورده گیر یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما یقینی است و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد مردن تو بکار تو نه آید از ان گنج کاورد قارون بدست * سرانجام در خاک باین چون نشست * درخاک نشستن ذلیل و خوار شدن * وزان خشت زرین شد ؟ دعاد * چه آمد بجز مردن نامراد شداد پادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل در ان باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کام از ان نماید در حین در آمدن بباغ بفرمان الهی جان داد در این باغ رنگین درختی نرست * که ماند از قفائی تبر زن درست یعنی در باغ دنیا کسی نزاد که نمرد گزارش کن ز پور تاج و تخت * چنین گفت کان شاه فیروز بخت * یکی روز فارغ دل و شاد بهر * بر آسوده بود از هوسهای دهر شاد بهر بمعنی خوشدل و خوشحال و خان آرزو گفته که شاد بمعنی بسیار است چنانکه شاد خوار بمعنی بسیار خورنده و نظیر این شادکام و شاد بهر یعنی کسی که کام بسیار او را حاصل شده باشد

و آخر بمعنی کامیاب و خوشدل مجاز استعمل شده و همچنین شاد خواب بمعنی
بسیار خواب است که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته حکیمان هوشیار
دل پیش او * خردمند مونس خرد خویش او یعنی حکیمان هوشیار و خردمند و
مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت خویشی و قرابت داشت ای هم حکیمان
پیش او بودند و هم خود عقل داشت می ناب در جام شاهنشهی * گهی پر همیکرد و
گاهی تهی یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر می کرد و گاهی تهی بهر نسبتی کامد از بانگ
چنگ * سخن شد بسے در نمطهای تنگ بدانکه در کتب موسیقی مسطور است که
هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آواز است بهم در کمی و زیادتی از جهت
زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند چه نزدیک ایشان هر سُر که
عبارت است از صدا با سُر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع است و نمط قسمی از انماط و اینجا
کنایه از مقام نغمه است یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد سخن سکندر با
سخن مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمید در ان مشکل بود میرفت و نزاکت
های آنرا اظهار می نمود و این اشارت بدان است که شنیدن نغمات او را مثل دیگران
از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم است کذا فی شرح
خان آرزو بهر جرعهٔ می که سعد می فشاند * مهندس درختی در و می نشاند یعنی
هر حرکتی که در هر جرعهٔ می از پادشاه بظهور می آمد مهندس و منجم نهال خوبی در ان می نشاند
دماغ نیوشندگان سرگران * ز نوش می و رود رامشگران نیوشیدن بمعنی
شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران
بود ای مستی ذوق و شوق بهم رسانیده بود درخشان شده می چو روشن درخش

* قدح شکر افشان و می نوش بخش * یعنی دران مجلس می همچو درخش تابان بود و قدح خوشحال ساز و می آبحیات دهنده بود سرشک قدح نالهٔ ارغنون * روان کرده از رود بار رود خون * بدانکه سرشک بکسر سین مهمله و فتح را است زیرا که قافیه با اشک ساخته اند و مراد از ان ریزش شراب است و از نالهٔ ارغنون آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم سیوم سازی است که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و نالهٔ ارغنون آن چنان تاثیر داشت که از دیده های مردمان بجای اشک رود خون جاری می ساخت زهی زخمه کز زخمهٔ چون شکر * شود رود خشکی مدور رود تر از زخمهٔ اول مضراب مراد است و زخمهٔ دوم بمعنی زدن به تیغ وغیره و بعضی بجای زخمهٔ اول زخم بی الف نوشته اند یعنی زخمها از زخمه چون شکر بر می آمد عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز تر می شدند و بگریه در می آمدند در آن بزم آراسته چون بهشت * گل افشان تر از ماه اردی بهشت اردی بهشت نام ماه بهار و مصرعهٔ دوم بحذف عاطف سکندر جهان جوی فرخ سریر * نشسته چو بر چرخ بدر منیر یعنی سکندر بر تخت بایں هیئت نشسته بود که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند ز دارا در آمد فرستادهٔ * سخن گوی و روشن دل آزادهٔ * چو خسرو پرستان پرستش نمود * هم او را هم شاه خود را ستود * ستود لضمتین صفت کرد چو کرد آفرین بر جهان پهلوان * شنیده سخن کرد باوی روان آفرین دعا و ثنا ز دارا درود آوریدش نخست * نداده خراج کهن باز جست یعنی اول درود و ثنا گفت پس از ان پیغام دارا ادا مذکور ساخت که چون بود کز گوهر این تخت و تاج * ز درگاه ما واگرفتی خراج از گوهر بن تخت و تاج بیان خراج است و برای بیت ذکر آن پیش از لفظ خراج

نموده یعنی باج و خراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود چرا باز گرفتی و موقوف
نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت طوق دیده شد نزد تو نمی چه دیدی تو در کار ما * که بردی
سر از خط پرگار ما ای در کار مباطنت با حریفی دیدی که از جادهٔ اطاعت ما انحراف نمودی
همان رسم دیرینه را کار بند * مکن سرکشی تا نیابی گزند کار بند ای عمل کن سکندر
زگرمی چنان برفروخت * که از آتش دل زبانش بسوخت از گرمی مراد خشم
و آتش دل جوش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار باز ماند کمان گوشهٔ
ابروش خم گرفت * زتندیش گوینده را دم گرفت یعنی نفس بسته گردید و
قدرت سخن گفتن نماند چنان دید در قاصد راه سنج * که از جوش دل مغزش
آمد برنج ای اسکندر بطرف قاصد بآن گرمی نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان
بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید زبان چون زگرمی بر آشفته شد * سخن
های نا گفتنی گفته شد * زبانی بپاسخ شد آهسته خیز * پس آنگه زبان کرد چون
تیغ تیز یعنی چون سکندر در خشم گردید سخن های ناملایم بر زبان او آمد فرو گفت لختی
سخنهای سخت * که گوید خداوند شمشیر و تخت در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع
است و در بعضی چو گوید موافق دوم چو بمعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف
بیان سخنهای سخت باشد مراد از بس دارا بود یعنی سکندر با ایلچی گفت که چه میگوید
این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت است و بعضی نسخهٔ دوم را اختیار نموده
گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و مع ذالک زبان
را بلغو و بیهوده آلوده ساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از دست می رود
کرا در خرد رای باشد بلند * نگوید سخنهای ناسودمند لفظ کرا بمعنی هر کرا و این

مقولهٔ سکندر است و مطابق نسخهٔ دوم از نجابیان سخنهای سخت است و موافق
نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق. یعنی کسے را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخنهای ناسودمند نگوید. پس معلوم شد که دارا دارای بلند نیست که این چنین
کلمات ناسودمند می گوید. زبان کو بگرمی صبوری کند * ز دوری کن خویش دوری کند
بعضی مراد از دوری کن حرفی داشته اند که در خور و زبان شاهان است و خان آرزو
آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن است که ازین شخص دوری می طلبد
تا روی این کس نه بیند پس حاصل بیت آن است که زبانی که در وقت خشم صبر کند
و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار می کند و دشمن خود را از نزدیک
آمدن نمی دهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن
موجب هلاک است پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام است سخن گرچه با داو
زمانه بود * ناگفتن هم از گفتنش به بود. یعنی گفتن سخن درشت اگرچه قابل آنها شد که هر و
آفرین ها پیدا کنند اما نگفتن ازان بهتر است چه خوش گفت فرزانه پیش بین * زبان
گوشتین است و تیغ آهنین. درمیان لفظ گوشتین و تیغ آهنین اگر واو عطف
باشد درین صورت معنی آن چنین است که زبان از گوشت مخلوق شده که بهر طرف
لغزش می تواند کرد و بهر سخن نیک و بد می تواند گردید و در برابر آن بنابر پاسبانی
و مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر و الا گوینده را
تلف تیغ سازد و اگر واو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب
زبان گوشتین و همچنین تیغ آهنین بمعنی صاحب تیغ آهنین. یعنی صاحب زبان
گوشتین صاحب تیغ آهنین است و بزخم هر دو برابر است نباشد بخود بر کسی

مهربان * که گوید هر انچه آیدش بر زبان . یعنی کسی که بر زبان او هر چه آید بگذرد
بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود است زیرا که زبان حکم تیغ دارد گذارنده
پیر کیانی پرست * گذارش چنان کرد زان سر نوشت مراد از پیر کیانی پرست
همان رسول دارا است پس ابیات سابقه قول سکندر بود و از ینجا شروع جواب
رسول است یعنی چون پیر کیانی پرست حکایات سکندر را گوش کرد و ترتیب
سبب آن سخنها بیان غرایب و نفائس روم که بدارا میرسید نمود که وقتی که از گوهر
تیغ و تاج * ز یونان شدی پیش دارا خراج * وران گوهرین گنج بن ناپدید *
شدی خایهٔ زر خدا آفرید . درین بیت بیان نفائس و غرایب روم است که ملک
فیلقوس برای دارامی فرستاد و مراد از بن ناپدید بی پایان است و خدا آفرید
عبارت از ان است که دست کاری مردم را در ان دخل نبود . منقش یکی خسروانی
بساط * که بیننده را تازه کردی نشاط . یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گرداند
نیز بودی . چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد * خراج کهن گشته را یاد کرد . تیغ پولاد کرد ای
تیز و سخت کرد و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف است . بر و بانگ زد شهریار دلیر *
که نتوان ستد غارت از تند شیر . کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن . زمانه دگر
گونه آئین نهاد * شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد . یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین
نهاده و مرغیکه خایهٔ زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خایهٔ زرین و بساط
منقش می فرستاد برفت ای بمرد بدانکه بیضه نهادن کار مادهٔ جانوران است نه کار نر
درینصورت نوعی تحقیر پدر می شود پس از جهت غضب بر نابالغی عمل پدر خواهد
بود . سپهر آن بساط کهن در نوشت * بساط دگر ملک را تازه گشت . چون رسول

دارا گفته که سابق بساط گرانمایه از روم بایران میرفت لهذا اسکندر بکنایه جواب
داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستنده بساط بود پیچیده و در
نوشته شد نامه سال گوهر خیز در سنگ * کهی صلح سازد جهان گاه جنگ حاصل کلام
آنکه همه وقت بر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح وگاهی جنگ می کند بگردن کشی
بر میاور نفس * بشمشیر با من سخن گوی و بس بشمشیر سخن گفتن جنگ کردن
ای در مقابله و مقاتله با من آی تا نقد شجاعت هر کدام به محک امتحان برسد ترا آن
کفایت که شمشیر من * نیارد سر تخت تو زیر من ای ترا همین قدر بس است که
تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد چو من بار کابی که برداشتم * عنان جهان
بر تو بگذاشتم * تو با آنکه داری چنان توشهٔ * رها کن مرا در چنین گوشهٔ مراد
از رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و از انجاکه بالفظ عنان
مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی نموده و این دو بیت قطعه بند است یعنی
چون من بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک و سیع جهان را بر تو گذاشته ام و در ان طمع
نمی کنم تو با آنکه آن قسم ملک کلان داری می باید که مرا در چنین گوشهٔ تنگ بگذاری
بر آنم میاور که عزم آورم * بهم پیچگی با تو رزم آورم بهم پیچگی برابری بیک سو نهم
مهر و آزرم را * بجوش آورم کینهٔ گرم را * مگر شه نداند که در روز جنگ * چه
سرها بریدم در اقصای زنگ * بیک تاختن تا کجا تاختم * چه گردن کشان را
سر انداختم از مگر تا اینجا بطریق استفهام است کسی کار معانی دهد طوق و تاج
* چو زنهاریان چون فرستند خراج ارمغان در صورت مساوات و خراج در حالت
زبونی زمین مصر باید نه زر خواستن * سخن چون زر مصری آراستن خان

آرزو گفته که بزر خواستن بلون نفی و بهای موحده هردو صحیح است و مصرعهٔ دوم معطوف
بر مصرعهٔ اول بحذف عاطف و مصر بمعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان .
جاحد ملک خود سازم نه زر خواستن و با من سخن چون زر سکوک آراسته باید
گفتن نه پوچ یا آنکه از من حد ملک بزر باید خواستن یعنی زر داده از من حد ملک
درخواست باید نمود به بین پایگاه مرا تا کجاست * بآن پایه باید ز من مایه خواست
یعنی علو نسبت مرا ببین که بچه غایت است پس نظر به همان منزلت با من پاس
مراتب سخن باید داشت میانگیز فتنه میفزای کین * خرابی میاور در ایران زمین
ای فتنهٔ جنگ و پرخاش بر پا مکن چه دراں صورت ملک ایران بر باد خواهد شد
ترا که آسوده به داغ و رنج * مکن ناسپاسی دران مال و گنج * مشوراں بخود
کامی ایام را * قلم در کش اندیشهٔ خام را مشوران بشین معجمه درای
مهمله یعنی ایام را بسبب خود کامی و خود مرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو گفته
که موزان بزای معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده
ز من آنچه بر تابدت آن مخواه * چنان باش با من که با شاه شاه یعنی آنچه
از من نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که پادشاهان با یکدیگر کنند فرستاده
کین داستان گوش کرد * سخن های خود را فراموش کرد یعنی قاصد از هیبت
سکندر پیغام دارا را فراموش کرد سوی شاه شد داغ بر دل کشان * شتابنده چون
برق آتش فشان آتش فشان صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت است
فرو گفت پیغامهای درشت * که زد سروبن را دو تا گشت پشت سروبن اشارت
بدارا و دوتا شدن پشت بسبب گرانی غصه چو دارا جواب سکندر شنید * بلی روز

• باشی از جگر بر کشید دورباش در اصل بمعنی نیزهٔ دوشاخه است مزین بزر و جواهر که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان می برند چنانکه الحال پیش فیلان می برند و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت که بی سکه را چه یارا بود * که هم سکه نام دارا بود * بهر سکه آنکه سکه او بزنند و نیز ناسزاوار و ناهموار بهتندی بسی داستان یاد کرد * کزان شد نبوشنده را روی زرد نیوشنده عبارت است از رسول و حاضران مجلس دارا بخندید و گفت اندران زهرخند * که افسوس بر کار چرخ بلند زهرخند خنده که در هنگام غضب کنند فلک بین چه ظلم آشکارا کند * که اسکندر آهنگ دارا کند * سکندر نه گر خود بود کوه قاف * که باشد که با ما شود هم مصاف کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز است که با من هم نبرد شود چنان پشه را جنگ عقاب * کم از قطره دان پیش دریای آب * سبک قاصدی را بدرگاه او * فرستاد و شد چشم بر راه او * بکی گوی و چوگان بقاصد سپرد * قفیزی پر از کنجد ناشمرد قفیز بفتح قاف و کسر فا پیمانهٔ کلانی است در آموختن راز آن پیش کش * بران تعبیه شد دل شاه خوش تعبیه در لغت بکسر با و فتح یا آمیختن واز شاه مراد دارا سوی روم شد قاصد تیزگام * که دارد پذیرفته با خود پیام * زره چون در آمد بر شاه روم * فروزنده شد همچو آتش زموم یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته بود سر افگند در پایهٔ بندگی * نمودش نشان پرستندگی * نخستین گره کز سخن باز کرد * سخن را بجز بی سر آغاز کرد ورسر آغاز کرد سر زاید یعنی او لین بندی کداز سخن برکشاد سخن را بطرد فصحا بجز بی تمام آغاز کرد و در اصحاب نسخهٔ دیگر نیز مرقوم است و آن این که نخستین

گره کز سخن برگشاد جهان آفرین را بدل کرد یاد در ینصورت میتوان گفت که گره از
سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارت است از تصور طرح آدای مطالبی
که دارا گفته بود و کلمهٔ تخمین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم. یعنی چون گره از
سخن باز کرد و تصور طرح آدای مطالب نمود اول خدا را یاد کرد که فرمان دهان حاکم
جان شدند * فرستادگان بنده فرمان شدند * چه فرماید م شاه فیروز رای * که
فرمان فرمان ده آرم بجای * سکندر بدانست کان عذر خواه * پیام درشت آرد
از نزد شاه * یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده می خواهد که بیان
کند و ظاهر نماید و آوردن بمعنی حکایت کردن بسیار مستعمل و در بعض نسخ پیام
درشت آورد نزد شاه واقع است در ینصورت مراد از شاه ذات سکندر است
یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود و بمن خواهد رسانید به بیغاره
گفتا بیاور پیام * پیام آور از بند بکشاد کام * بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش
و از بند کشادن کام کنایه از ادا کردن مدعا است از قید پنهان داشتن. یعنی مطالبی
که داشت ظاهر نمود و آن چیزها را که دارا فرستاده بود بسکندر نمود و کام بکاف تازی است
بمعنی مطالب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد متاعی که در بنگهٔ خویش
داشت * بیاورد و یک یک فرا پیش داشت * چو آورده پیش سکندر نهاد * به پیغام
دارا زبان برگشاد * ز چوگان و گوی اندر آمد نخست * که طفلی تو بازی بدین کن درست
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی بایں چوگان و گوی
بازی کن و گر آرزوئی نبرد آیدت * ز بیهودگی دل بدرد آیدت. یعنی اگر قصد
جنگ خواهی نمود از بیهوده کاری رنج خواهی یافت همان گنجهٔ ناشمرده فشاند * کزین

بپیش خواهم سپهر توراند * سکندر جهان داور هوشمند * درین جا ظاهر است صحیح باشد جهان داور هوشمند عطف بیان اسکندر است و بعضی نوشته اند که سکندر مبتدا است و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور بدل است از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل می شود و مبدل منه لغو و را. بجا این چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندر است مثل زد که هر چه آن گر بزد نه بیش * بچوگان کشیدن توان سوی خویش * مگر شه از آن داد چوگان بمن * که تا زد کشم ملک بر خویشتن *

* همان گوی را مرد هیئت شناس * بشکل زمین می نهد در قیاس همان گوی اشارت بدان گوی است که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگر چه بمعنی منجم است لیکن اینجا مراد از فال گیر است یعنی آنگوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین می آرد یعنی او را زمین خیال می کند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفته چو گوی زمین شاه ما را سپرد * بدین گوی خواهم از و گوی برد یعنی سبب آن گوی که ما را سپرده برو ظفر خواهم یافت چو زینگونه کرد آن گزارشگری * بکنجد در آمد در آن داوری. یعنی چون جواب چوگان و گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب کنجد نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد فرو ریخت کنجد بصحن سرای * طلب کرد مرغان کنجد ربای * بیک لحظه مرغان در و تاختند * زمین را ز کنجد بپرداختند ای خالی کردند و تمام بخوردند جوابی است گفتار بس رهنمون * چو روغن که از کنجد آید برون. یعنی سکندر گفت که درین عمل که پیش تو کردم جوابی رهنمون است ای جوابی ظاهر می شود مانند روغن که از کنجد بر آید که گر لشکر از کنجدانگیخت شاه * مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه * پس آنگه وفیزی سپندان خرد * بپاداش کنجد

بقاصد سپرد سپند بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این لفظ ظاهرا مرکب
است از سپند والف ونون نسبت وچون در شکل به سپند مشابه است سپندان نامیده
اند وخرد صفت کاشفه وپاداش را اگرچه ارباب لغت بمعنی جزای نیکی وبعضی بمعنی
مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجاز از وفرستادن سپندان از ان است
که هم بسیار است وهم تند وتیز که گرشه کشد لشکری زان قیاس * سپاه مرا هم بدینسان
شناس * چو قاصد جوابی چنین دید سخت * به بشت خر خویش بربست رخت
رخت برخر بستن راهی شدن بداد ار چاند از سمند رجواب * جوابی گلو گیر چون
زهر ناب * برآشفت ازان طیرگی شاه را * که حجت قوی دید بدخواه را برآشفت
متعدی یعنی برآشفته ساخت طیرگی بطای مطبقه معنی آن سبکی است ومراد ازان
خشم گرفته اند وخان آرزو گفته که ظاهرا لفظ چیرگی بجیم فارسی است که بعضی آنرا
تیرگی بفوقانی وبعضی بمطبقه نوشته اند جهاندار دارابدان داوری * طلب کرد
ز ایرانیان یاوری * ز چین وز خوارزم وغزنین وغور * زمین آهنین شد ز نعل ستور
غزنین وغور هردو نام شهرهاست سپاهی بهم کرد چون کوه قاف * همه سنگ
فرسای وآهن شکاف * چو عارض شمار سپه برگرفت * فروماند عقل از شمردن
شگفت عارض بخشی وشگفت حیران ز جنگی سواران چابک رکاب * به نهصد
هزار آمد اندر حساب فاعل آمد هزار و به نهصد ظرف جهان جوی چون دید گنز
لشکرش * همی موج دریا زند کشورش * سپاهی چو آتش سوی روم راند *
کجا اوشد آن بوم را بوم خواند بوم اول زمین و بوم دوم جانوری معروف به نحوست
و چغد غیر نوع اوست پیش خان آرزو اما در نحوست شریک اند ولفظ را در بوم را

بمعنی برای است یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را طلب نمود یعنی خراب
ساخت آن چنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد بار من در آمد چو دریای تند *
صبا را شد از گرد او پای کند یعنی بسبب کثرت گرد و غبار صبا مجال آمد و رفت
نداشت و مراد او صبا مطلق باد است زمین بر زمین تا باقصای روم * بجوشید
دریا بلرزید بوم لفظ زمین بر زمین باعتبار طبقات زمین است علف در زمین گشت
چون گنج گم * ز نعل ستوران پولاد سم در مصرعه دوم نسخ مختلف است در بعضی
جوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع است و صحیح بقول خان آرزو خوشیده بجای
شین معجمتین بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت است چه سختی هر چیز
بمقدار خشکی اوست و سختی سم اسب تعریف است و پیکانه سم بهای فارسی
وکاف تازی که در نسخه دوم است بمعنی سم مانند پیکان است در سختی و تیزی ولی
شاه اگر آفتابی کند * بهر جا که تابد خرابی کند * بیا ساقی آن راوق روح بخش *
بکام دلم در فشان چون درخش راوق شراب صاف و درخش بخای معجمه بمعنی
برق است و در درفش به فا قافیه فوت می شود من او را خورم دلفروزی بود * مرا او
خورد خاک روزی بود خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط
ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب را بخورم دل من روشن شود و اگر آن شراب بر من
غالب آید و مرا بخورد معدوم گردم در مصراع اول اشارت است به بقا و در دوم بفنا
ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا چه نیکو متاعی است کار آگهی *
کز ین نقد عالم مباد انتهی کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام اکابر
واقع می شود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک است کار آگهی

که در حق او این دعا باید کرد   ز عالم کسی سر بر آرد بلند * که در کار عالم بود هوشمند *

بباز ی نه پیماید این راه را * نگه دارد از دزد بنگاه را * ببند از دزدان آلت از بار خویش *

کز و رودی آسان کند کار خویش * مفکن کول گرچه خار آیدت * که هنگام سرما بکار آیدت   کول بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند   خری بر گر بوهٔ ز سرما بمرد * که از کاهلی جل با خود نه برد   لفظ جل در فارسی به تخفیف مستعمل است و گاهی به تشدید آید لیکن در صورتی که مضاف و موصوف نباشد به تخفیف خوانند   گزارندهٔ شرح شاهنشهی * چنین داد پرسنده را آگهی * که دارا چو لشکر بارمن کشید * تو گفتی که آمد قیامت پدید * نبود آگر اسکندر از کار او * که آرد قیامت به پیکار او   یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین هنگامه و آشوب برای پیکار او برپا خواهد کرد

رسیدند ز پنهان زیان خیل خیل * که طوفان بدریا در آورد سیل   خیل خیل فوج فوج سیل اشارت بالشکر دارا و دریا آبی که در میان ایران و ملک روم واقع است

شبخون دارا در آمد ز راه * ز پولادپوشان زمین شد سیاه * پژوهنده گفت بدخواه مست * شب و روز غافل شد آنجا که هست   پژوهنده بکسر با و زای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن شرابهای متواتر شب و روز غافل است

بر و شاه اگر یک شبی خون کند * ز ملکش همانا که بیرون کند * سکندر بخندید و دادش جواب * که پنهان نگیرد جهان آفتاب * ملک را بوقت عنان تافتن * نشاید بدزدی ظفر یافتن   یعنی سکندر گفت که جهانگیری آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا را بعلانیه خواهم گرفت و شبخون کار قطاع الطریق است

پژوهندهٔ دیگر آغاز کرد * کر دارا چندان سپه ساز کرد * که آنرا شمردن تواں در
قیاس * کمابیکه هستند کثرت ناس یعنی کثرت فوج دارا آنقدر نیست که لشکر
شماران بقیاس توانند آورد سکندر بدو گفت یک تیغ تیز * کند جرم صد گاو را
ریز ریز * یکی گرگ را کو بود خشمناک * ز بسیار رمی گوسپندان چه باک * سپه را
جواب چنان ارجمند * پسند آمد از شهریار بلند * خبر گرم تر شد بهر زمان * که
آمد برون اژدهای دمان دمان بالفتح تند و خشمناک سکندر چو دانست کان تند میغ
* چو تندر بر آرد همی برق تیغ اضافت برق بیانیه فرستاد تا لشکر از هر دیار * روانه شود
بر در شهریار مفعول فرستاد محذوف شده از جهت وضوح اوی فاضله ز مصر دز افرنجه و روم
و روس * شد آراسته لشکری چون عروس * جوانبوه شد لشکری بیکران * عدو
خواست از نامداران * خبر داد عارض که شصد هزار * بر آمد دلیران مفرد سوار
مفرد سوار کسیکه در سواری یکتای وقت باشد چو شد ساخته کار لشکر تمام * یکی انجمن ساخت
بی رود و جام قید بی رود و جام بدانکرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش نشستند بیدار مغزان روم
* بمهر ملک نرم کردند موم مهر بضم و بکسر هر دو صحیح می شود یعنی بحکم و فرمان
او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند و با آنکه به محبت او گرائیدند شه از کار دارا و پیکار او
* سخن راند و پیچید در کار او پیچید در کار او ای متامل و متفکر شد در باب صلح و جنگ
دارا و اگر در میان لفظ راند و پیچید واو عطف نباشد و در آخر پیچیدا بود پس معنی آن چنین
خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن پیچیده در کار او گفت یعنی
مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران نماید چنین گفت کان نامور
شهریار * کمر بست بر جستن کارزار * چه سازیم نه پرهیز از صلح و جنگ * که آمد

بآویزش این کار تنگ یعنی الحال تدبیر کار دارا چه باید کرد چرا که این کار قریب بآویزش رسیده اگر بر نیاریم تیغ از نیام * بمردی زما بر نیارند نام * وگر تاج بستانم از تاج ور * به بیداد خود بسته باشم کمر یعنی اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود زیرا که او پادشاه کلان است وسلطنتش موروثی درین صورت پاسبانی خود و حق نعمت او لازم کیان را که از ملک بیرون کنم * من این رهزنی با کیان چون کنم درین بیت نسخ متفاوت است در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی کی از ملک بیرون کنم واقع است و مصرعهٔ دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخهٔ اول بهتر است وکاف اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعني اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت بکیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین بیت بجهت تعظیم کیان است و لهذا اینجای کی کیان جمع آورده بترسم که اختر بدین تیرگی * بد اندیش مارا دهد چیرگی یعنی اندیشه دارم که ستارهٔ طالع در بنوفت مبادا دشمن مرا غلبه دهد و کار من تباه شود چه تدبیر باشد درین رسم و راه * کزو کار ما بر نگردد تباه * باندیشهٔ خوب و رای صواب * پدید آورید این سخن را جواب ※ جهاندیده پیران بیدار هوش ※ چو گفتار گوینده کردند گوش ※ بپاسخ گشادند یکسر زبان ※ دعا تازه کردند بر مرزبان یکسر همه که سرسبز باد آن هما یون درخت ※ که نامش بلند است و نیروش سخت سرسبز تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی درخت واقع است و آن غلط است چرا که سکندر بمذهب نظامی از نسل کیان نیست ستاره به تختش جهان تازه باد * سر خصم او تا ه دروازه باد ضمیر شین

راجع بسوی هما یون درخت که عبارت از اسکندر است و سر خصم تاج دروازه باد یعنی آویخته همه رای تو راست چون دین درست * درستی چه باید ز ما بازجست * ولیکن زفرمان تو نگذریم * بجز راه فرمان تو نسپریم * چنان در دل آید جهان دیده را * هماں زیرکان پسندیده را * که چون کینه در شد دل کینه خواه * همه خار وحشت برآمد ز راه * تو نیز آتش کینه را برفروز * که فرخ بود آتش کینه سوز . یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوئی است و از راه الفت تو خار وحشت و بیگانگی برآمده تو هم آتش کینه را افروزان کن چرا که آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در بیت ماتقدم کینه جوئی و وحشت دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تاویل کرد نظر بر تقادل نو سرو نوی خصم بید کهن * کجا سر کشد بید با سروبن سر کشد یعنی بلند گردد کهن باغ را وقت نو کردن است * نوان در حساب درو کردن است نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت دارا است وقت نو کردن رسیده و درو نا و خمیده شده در شمار دروبدن است درین صورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر است و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده از ان در حساب درو کردن است ای برای آن که سلطنت او بتغیری محوبل یابد و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم نو اندر حساب درو کردن واقع است و این نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در مصراع سابق گذشته از قبیل درو کردن و بریدن است پس جهان کهنه را کسی نو کند که درختهای کهن را بهر دو دور کند بدیهای این دولت تازه عهد * عروس جهان را برآرای مهد ای برای خواستگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز بداندیش تو

بهمت بیداد گر * نه پیچد رعیت ز بیداد سر * چه باید هراسیدنت زان کسی * که دارد هم از خانه دشمن بسی پس ترا از کسیکه هم از خانهٔ خود چندین دشمنان دارد وآن رعایای او ست چرا باید ترسید قلم درکش آئین بیداد را * کفایت کن از خلق فریاد را * یعنی آئین دارا که بملک ایران شایع وذائع است منسوخ ومحو کن وفریاد خلق را که از دست دارا دارند دور کن بجان آرزو گفته کفایت کردن بیداد کفایت کردن شر است وآن کنایه است از دور کردن بدی ز خصم تو چون مملکت گشت سیر * بخصم افگنی پای درنه دلیر سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد تنوری چنین گرم ولا بند نان * ره انجام را گرم تر کن عنان ره انجام عبارت است از مرکب که انجام دهندهٔ راه است وبمعنی اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بساز وعنان اسب عزیمت را گرم کن کجا شاه را پای ما را سر است * ولی کو کزین داوری برتر است کجا بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد سر ما در انجاست هم من حیث الاخلاص وهم من حیث الفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصراع دوم می گوید که درین داوری کسی نیست که از پادشاه اندیشهٔ باصواب داشته باشد تمنای شه را که برهم زند * کرا زهره باشد که این دم زند * بران ختم شد رخصت رهنمون * که شه پیش دستی نیارد بخون خون بمعنی قتل نگهدارد وآرزم تخت کیان * بخونریزی اول نه بندد میان آرزم درینجا بمعنی عزت وشوکت سکندر چو در حکم آن داوری * ز لشکر کشان یافت این یاوری * بدست توری رخصت همرهان * بلشکر کشی گشت همداستان هم وافق بکی روز کز گردش روزگار * بدست آمدش طالع کامگار * بفال همایون بترتیب

راه * بفرمود کز جای جنبد سپاه ترتیب راه سامان راه عنان تاب شد شاه

فیروز جنگ * میان بسته بر کین بد خواه تنگ عنان تاب شد یعنی روان شد و

مصرعهٔ دوم حالیه ز شمشیر پولاد چون شیر مست * بکشور کشائی کابدی بدست

ای در حالیکه کابیدی برای کشور کشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است

سپاهی چو زنبور با نیشتر * ز غوغای زنبور هم بیشتر زنبور با نیشتر صفت سپاه

و در بعضی نسخ بل بیشتر نیز واقع است و این ظاهرا درست نباشد نشان

جسته شد از درفش بلند * که ماند از فریدون فیروزمند * بوقتی که آن وقت سازنده

بود * فلک دوستان را نوازنده بود بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در

وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر

بود نشان جست و علم ساخت بنا بر شگون و نشان جستن کنایه از علم ساختن است

بسی برتر از کاویانی درفش * بمنجوق برزد پرندی بنفش این دلالت صریح است

که درفش سابق غیر درفش کاویانی است و درفش کاویانی علمی منسوب بکاوه آهنگر که

بفریدون داده بود و بهمان علم بر ضحاک مظفر و منصور شد و منجوق بالفتح ماهچهٔ علم و چتر

و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آن است که این لفظ ترکی است یعنی آن علم اسکندر

از درفش کاویانی بلند تر بود و بسر آن علم چادری کبود بسته بود و صنوبر ستونی به پنجه

ارش * بخون جگر یافته پرورش * بر و از زوهای یکری از جوهر * که بیننده را

زان بر آید نفیر * زده بر سر از جعد پرچم کلاه * چو بر قلهٔ کوه ابر سیاه جعد پرچم

موی سر علم و در این بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی سر او است بفر بستها

بود دیده از دور * عقابی سیه پر و بالش زنور تشبیه علم بعقاب سیاه از جهت سیاهی

پارچهٔ حریر و پر و بال از نور کنایه از تذهیب آن بود شد آن اژدها با چنان لشکری * بشیر بر چنان اژدها پیکری مراد از اژدها در مصرعهٔ اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارت بعلم که اژدهای حریر بر و مصور بود جهان کرد از آشوب خود گرد ناک * ز بهر چه از بهر یک مشت خاک فاعل گرد سکندر و مصرعهٔ ثانی مشتمل بر سوال و جواب و یکمشت خاک کنایه از زمین بطریق تحقیر ازین گربه گون خاک تا چند چند * بشیری توان گردنش گرگ بند رنگ گربهای صحرائی خاکستری می شود پس تشبیه بخاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خواهد که آنرا بهر حیله بلع کند و تا چند برای تاکید است و گرگ بندی آن است که چون آدمی در میان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاورتر از ان جان بسلامت نبرد جهان یک نوال است پیچیده سر * در دوگاه حلوا بود که جگر نوال بمعنی لقمه و این قسم الف در صورت وصل محذوف می شود و پیچیده سر صفت لقمه یعنی دنیا یک لقمهٔ پیچیده سر است که درو برای خورندهٔ آن گاهی حلوا باشد برای راحت و گاهی جگر و آن کاهش و غم و غصه فلک بر بلندی زمین در مغاک * یکی طشت خون شد یکی طشت خاک طشت خون طشتی که برای قتل گنهکاران نهند و طشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را طشت خون و زمین را طشت خاک قرار داده نوشته برین هر دو آلوده طشت * ز خون سیاوش بسی سر گذشت * زمین خورد و ناخورد شان و بر نیست * هنوزش بخوردن شکم سیر نیست اغلب که این بیت الحاقی باشد و در صورت بودن معنیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد بمعنی مصدر است که مضاف بسوی مفعول است و تا برای انتهای غایت

یعنی الان زمان خیال ناز مان خورد و شان زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیشده یعنی
زمین جوع بقرار داد و بعضی نار را بمعنی تنبیه نوشته اند زمین گر بضاعت برون
آورد همه خاک در زیر خون آورد بضاعت زمین همان خون بیگناهان که خورده
است یعنی آن قدر خون بیگناهان خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق
شود نیفتد درین طشت فریاد کس * که بربسته شد راه فریادرس یعنی کسے
درین طشت که عبارت از آسمان است فریاد نمی کند برای آنکه راه فریادرس
نیشنت یعنی کسے بفریاد کسی نمیرسد بنابران فریاد نمی کند هرچند که مردم کثیر فریاد
می کنند لیکن چون فریاد با آسمان نمیرسد آن را چنین تعبیر نموده چو فریاد را در گلو
بسته راه * گلو بسته به مرد فریاد خواه فاعل بستهٔ اول آسمان است که عبارت
است از طشت و گلو بستهٔ دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان راه فریاد در
گلو بسته است و بر امدنش نمی دهد مرد فریاد خواه خاموش بهتر است ای خواهش
فریاد از تو نامناسب به از پردهٔ خود حصاری کنی * بخاموشی خویشتن کاری کنی
مراد از پرده گوشهٔ عزلت است یعنی بهتر است که گوشهٔ عزلت خود را حصاری
سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده و حصار ایهام است بیا ساقی آن آتش
نوبسوز * بآتش که مغز من برفروز * به مجلس فروزی دلم خوش بود * که چون
شمع بر فرقم آتش بود یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من
مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد رای زدن دارا د رکار اسکندر ز
خردمندی راه خوبی از داد او ست * پناه خدا آمن آباد او ست خان آرزو گفته که مراد
از داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارت است از خرد اگرچه این

معنی بعید است لیکن به بیت سیوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم امن آباد بضمه
مصدر است و ایمن آباد ضعیف و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف
داناست که راضی بقسمت بوده سررشتهٔ داد از دست ندهد و پناه خدا جای امن است
از شر حرص نصان عالم چنانکه در بیت لاحق می گوید کسی کو بدین ملک خرسند نیست
به نزدیک دانا خردمند نیست خرسند قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا خرد نیک
همسایه شد زان بد نیست * که همسایهٔ کوی نابخرد است یعنی عقل همسایهٔ نیک
است مر آدمی را و بد از آن جهت است که همسایهٔ نفس است و چون در نفس
اماره صفت بهیمی غالب است او را به نابخرد تعبیر نموده چو در کوی نابخردان دم زنی
* به ارداستان خرد کم زنی دم زدن سخن گفتن ای داستان خرد که مخالف معتقد
ایشان است در پیش نادان گفتن بعید از دانائی است درین ره کسی خانه
آباد کرد * که گردن ز دهقانی آزاد کرد اگر دهقانی بیای مجهول باشد معنی آن چنین باشد
که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چنان نیست پس بیای معروف
بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را اختیار نکرده است و دهقانی
سرداری تو نیز از رنهی بار گردن زدوش * تو گردن زنان بر نیاری خروش یعنی
تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارت است از اختیار کردن دنیا از دوش بنهی یعنی
بگذاری آن را از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنی ایذا نکشی چرا که گردن زدن و کشتن
برای اختیار دنیاست چو دریا بسرمایهٔ خویش باش ※ هم از بود خود سود خود بر
تراش درین بیت اشارت است از طمع نکردن بر مال دیگران یعنی همچو دریا
با سرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود رزق

و آن بدست آر بهمانی خویش تا روز مرگ ※ درختی شو از خویشتن ساز برگ
※ چو پیله ز برگ کسان خورد کاز ※ همه تن شد انگشت و فی کرد باز مراد از پیله کرم پیله است و خوراک آن از برگ توت است و گاز بکاف فارسی علف که بهندی گاس گویند و پیش خان آرزو ثابت است که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین نمایشش اینکه بعضی جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله باشد و حاصل هر دو بیت آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری مگیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هرگاه که کرم پیله از برگ مردمان روزی خورد آخر بصورت انگشت شده خورده فی می کند یعنی هر چه میخورد باز بستر دمی کند گزارندهٔ پیری از موبدان * گزارش چنین کرد از بخردان ترکیب گزارندهٔ پیری صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علحدهٔ اوست که چون شاه روم آمد
آراسته * همش تیغ در دست و هم خواسته * خبر گرم شد در همه مرز و بوم * که آمد
برون اژدهائی ز روم * به پر خاشش دارا سر افراخته * همه آلت داوری ساخته
مضمون بیت حالیه داوری جنگ و ساخته مهیا و موجود جهان را بدین مژده نوروز بود ※
که بیداد دارا جهان سوز بود یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان بود
چرا که ظلم دارا خراب کنندهٔ جهان بود و همه از دست او عاجز بودند از دو بوم و لشکر
بیکبارگی * ستوه آمدند از ستمکارگی * ز دارا برستی منش خاسته * بمهر
سکندر دل آراسته * چو دارای دریا دل آگاه گشت * که موج سکندر ز دریا
گذشت توصیف دارا بدریادلی بنظر مقابلهٔ مصراع دوم است و الا مدح او منظور نیست
ز پیران روشن دل و رای زن * برآراست پنهان یکی انجمن * ز هر کاردانی

برای دو دست * وز آن خواهش بجاره بکار جست * که بدخواه را چون در آمود شاخ

* بد چرخ را چون کند پای پست * ودر اکثر نسخ بدچرخ واقع است ومراد از آن بالای آسمانی بلفظ پای پست هر دو بیای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی نسخ پیل چرخ بیای تحتانی بنظر آمده است و در بیت ورت پای پست اول بیای فارسی و دوم بیای تازی بود

یعنی پیل آسمان را چگونه شکست رسد و آن را چه قیم پای پست سازد و چه افسون در آموزد از ره نمون *

که آید ز کار نسکندر برون * چو در جنگ فیروز بیش و بده بود * ز پیروز جنگیش غم دیده

بود * نگر و نش در آن کار کس چاره * نخورد دشمن غمی هیچ غمخوار ه * چو دانسته

بودند کو سر کش است * بسوزندگی گرم چون آتش است * سخنهای کس را

نیار د بگوش * در آن کار بودند یکسر خموش * یعنی چون همه را معلوم بود که دارا

بسیار سر کش و خشمناک است و سخنهای مشوره از کسی قبول نمی کند لهذا همه

خاموش بودند به تخمه در از زنگه شاوران * سری بود نامی ز نام آوران تخمه

بالضم اصل و نسل زنگه شاوران نام یکی از پهلوانان ایران است و سر بمعنی

سردار و حرف زای ز نام آوران برای تبعیض است فرابرز نامی که از فر و برز *

تنش جوشنی بود و بازوش گرز * برز بالضم بمعنی شکوه و فر و برز عطف تفسیری

به بیعت در آن انجمن گاه بود * ز احوال پیشینه آگاه بود بیعت بالفتح عهد بستن و

مراد از آن متابعت باشد ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه * که آباد باد از تو تخت و

کلاه * مبادا تهی عالم از نام تو * همان جنبش دور ز آرام تو ای عالم از نام تو و جنبش

دور آسمان از آرام تو خالی مباد گذشته نیاکان من از عهد پیش * چنین گفت

با من بانداز خویش * که چون کرد کیخسرو آهنگ غار * خبر داد از آن جام

گوهر نگار آهنگ غار کردن کنایه از رفتن کیخسرو است بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه و غیره مذکور است و نسبت جام به کیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی آن است که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و خبر داد از ان جام بدین معنی است که بسبب آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات آینده که در طالع ملک ما نماند دیر * فرود آید اختر ز بالا بزیر یعنی ستاره از عروج به نزول گراید برون آید از روم گردن کشی * زند در هر آتش کده آتشی از ینجا در یافت می رسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده و کیخسرو پیش از گشتاسپ است زیرا که لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود و یا آنکه از جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد همه ملک ایران بدست آورد * به تخت کیان بر نشست آورد * جهان گیرد و هم نماند بجای * سرانجام روزی در آید ز پای * مبادا که این مرد رومی نژاد * در ان قالب افتد که هرگز مباد مراد از قالب صورت حالی است که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد رومی که عبارت است از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو از ان خبر داده الهی چنین مباد و کاف که هرگز مباد دعائیه به ارشاه بر یخ زند نام او * نبارد درین کشور آرام او بر یخ زدن کنایه از محو نمودن است یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک بگذارد نباید کز و دولت آید برنج * که مفلس بجان کوشد از بهر گنج ضمیر او راجع بسوی شاه دارا ای مبادا که دولت شاه از شاه برنج آید و به شکست رسد چرا که مفلس برای نان سعی بجان نماید فریبی فرستش که طاعت کند * بملک روم تنها قناعت

کند * فریب خویش از خشم ناخوش به است * بر افشاندن آب ز آتش به است
مصرعهٔ آخیر بطریق تمثیل مکن تکیه بر زور بازوی خویش * نگهدار وزن
ترازوی خویش * بر آتش مباور که کین آورد * سگاهن بر آهن ممین آورد
سگاهن بکسر سین مهمله و کاف تازی رنگی است سیاه که از سرکه و آهن ترتیب
دهند و کمین آوردن تاخت کردن و درست کاهن سرکه جزو اوست لهذا آهن را
می گدازد اگر سهم شیری بیفتد زشیر * حرون استری مغزش آرد بزیر سهم
بالفتح ترس و حرون بالفتح سرکش بناموس باید جهان داشتن * وز انجا مست
رایت برافراشتن یعنی سلطنت به سبب پاس ناموس سلطنت است و مراد از
ناموس قواعد جهانداری است که تنها جنگ دران نیست بلکه بمقتضای وقت
عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل است برون آرش از دعوی همسری * گرین
پایه یابد کند سروری یعنی اگر پایه همسری یابد سروری خواهد کرد لهذا از دعوی
سرداری اورا بیفکن هران جو که بازر بود هم عیار * بنرخ زر آرندش اندر
شمار مراد از هم عیار هم وزن است یعنی جوی که در وزن کردن زر باز روزن کرده
شود مثلا گویند که این زر یک مثقال و دو جو است پس قیمت آن جو هم برابر قیمت زر
خواهد بود بسا شیر درنده سهمناک * که از نوک خاری در آید بخاک سهمناک
وهشت ناک چو با کژدمی گرم کینی کنی * مبین خردیش ار خرده بینی کنی یعنی
اگر با کژدمی کین ورزی اورا حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین باشی بیندیش
ازان پشهٔ نیش دار * که نمرود را کفت سر پیش دار ای تامل کن از احوال پشهٔ خرد
که نمرود را بخواری تمام کشت جهان آنکسی راست کو در نبرد * پی مرد نگذاشت بر

هیچ مرد هیچ مرد عبارت است از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه دشمن را حقیر و زبون تصور نباید
کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود جنگ مبادرت
نباید کرد گرسنه چو با شیر خاید کباب * بفربه تر بن لقمه آرد شتاب یعنی گرسنه
که هم طعام شیر بود لقمه بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است
سکندر را با تو پس از و حذر کردن اولی . زبیگانه گر هست فرزند زن * چو هم جامه
گردد شود جامه کن مراد از فرزند ربیب است که همراه زن آید یعنی هرچند
فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است چون هم جامهٔ اینکس شود جامه کننده
باشد و در اکثر نسخ بنون نفی نه بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن
باشد چون هم جامه شود جامه کن باشد و دم مسادات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه
برای معجمه دیده شد چو شد جامه بر قد فرزند راست ※ نباید دگر مهر فرزند خواست
یعنی چه جای فرزند بیگانه اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامهٔ تو بر فرزند راست آید دیگر
از و مهر فرزند که نسبت به پدر واقع شود نباید خواستن چو بالا بر آرد گیاهی بلند
* سهی سرو را باشد از وی گزند یعنی سرو را از گیاه که گرداگرد او باشد گزند
خشک شدن باشد ز پند بزرگان نباید گذشت ※ سخن را ورق در نشاید نوشت
ورق در نوشتن ترک نمودن و ناشنودن باشد که چون آزموده شود روزگار * بیاد
آیدت پند آموزگار ای بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد
سگالش گری کو نصیحت شنید ※ در چاره را در کف آرد کلید * شه از پند
آن پیر پالوده مغز * هراسان شد از کار آن پای لغز پالوده مغز صاف و هوشیار
ولیکن نگاشت آتش گرم را * به سهر کوچکی داشت آزرم را یعنی دارا آتش

نیز خشم را فرونه نشاند و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بود خرد و حقیر پنداشت

شد از گفته‌های زن خشمناک * به پیچید چون مار بر روی خاک . یعنی پادشاه
از گفته‌های روای زن خشمناک گردید و چنان برخود پیچید که مار بر روی خاک می پیچد

گره بر زد ابروی پیوسته را * کشاد از گره خشم سربسته را در بعضی نسخ خشم
سربسته و در بعضی آهسته واقع است و نزد خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم راست و
بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی اینجا چسپان است حاصلش آنکه دارا را
از غایت خشم خود را چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در گره بود ظاهر نمود

در رو دید چون اژدها در گوزن * به خشمی که دور افتد از سنگ وزن . یعنی دارا بآن
خشم رای زن را دید که اگر بر سنگ نظر می کرد گرانی که در سنگ است میرفت

و خفیف الوزن می شد که در من چه نرم آهنی دیدهٔ * که پولاد او را پسندیدهٔ در این
چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه را بآن مقام گذارند نمائی بمن

مردی از اهل روم * ره کوره آتش بر آری بموم بر آوردن بمعنی بند نمودن یعنی
مرا از شجاعت سکندر میترسانی و این همچنان است که راه کورهٔ آتشین

بموم بند کنی و این محال است بلکه برگ ساکن کنی باد را * هراسانی از بید پولاد

را * عقابان به بازی و کبکان بجنگ * سر نازنینان در آید بسنگ . یعنی عقابان
و کبکان چون باهم مصاف کنند هر که نازنین است سرش بسنگ می آید و شکسته
می شود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک از آن کرده که در مقابل جنگ

کبک جنگ عقاب بازی است نه جنگ چه بندم کمر در مصاف کسی * که دارم کمر
بسته چون او بسی . درین بیت بیان بزرگی خود می کند که مرا شرم می آید که در مصاف

کسی کمر بندم که چون او کمر بندگان و خدمتگاران بسیار دارم که دانست کین کودک خردسال * شود با بزرگان چنین بدسگال کاف عمربیت کدامیه بادل قدح دردی آرد به پیش * گذارد شکوه من و شرم خویش دردی معرب درد یعنی در پیالهٔ اول که ابتدای صحبت باشد افعال و حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه من و شرم خود را گذاشته بی باکانه پیش آید بخود ننگ را ره نمونی کنم * که پیش زبونان زبونی کنم ای ننگ را بر خود راه دهم که با عاجزان عجز کنم اگر خود شود غرقه در زهر مار * نخواهد نهنگ از وزغ زینهار در بعضی نسخ وزغ بفتحتین بمعنی غوک و در بعضی کشف بمعنی سنگ پشت که بهندی کچهوا نامند واقع است یعنی اگرچه نهنگ در زهر مار غرق شود لیکن از غوک امان نخوید دلیری کند با من این نادلیر * چو گور گرازنده باشد شیر یعنی اظهار شجاعت با من این نامرد نماید مانند گوری که خرامان باشد و حمله نماید با شیر و در بعضی نسخ گر بزنده آمده و آن ظاهرا تصحیف است سرش لیکن آنگه در آید ز خواب * که شیر از تنش خورده باشد کباب ضمیر شین راجع بسوی گور که عبارت از سکندر است و از خواب در آمدن بیدار شدن بود خایهٔ مرغ سخت و گران * نه چون تپاک و خایسک آهنگران تنگ بالضم آنچه آهنگران بدان کوبند و خایسک بخای معجمه و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان ز رومی کجا خیزد آن دست زور * که کشتی بردن آرد از آب شور * بشوید او رنگ خورشید را * تمنا کند جای جمشید را فاعل شوراند رومی یعنی تمنا کردن رومی ایران را که جای جمشید است همچنان است که او رنگ خورشید را برهم می کند و این محال است بتاراج ایران برآرد علم * برد تخت کیخسرو و جام جم یعنی این چنین کارهای سخت

از رومیان نه آید شکوه کیان پیش باید نهاد * قدم در خور خویش باید نهاد . یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن وقدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح کردن از همچو من پادشاهی لایق نیست سگ کیست روباه نازور مند * که شیر ژیانرا رساند گزند . یعنی روباه نازور مند سگ کدام کس است که شیر خشمناک را گزند رساند ز شیران اور روبهان را نوا * نخندد زمین تا نگرید هوا تو ایمعنی سامان ومقرر است که خوراک روباه و شغال پس خوردهٔ شیر می شود و خنده زمین عبارت است از شگفتن گلها و گریستن هوا عبارت از باران تو خود نیک دانی که با این شکوه * ز یک طفل رومی نیایم ستوه * نشسته بر تخت گاه کیان * منم تاج بر سر کمر بر میان * کرا یارگی کز سر گفتگو * زمین جای آبا کند جستجو * کلاه کیان هم کیان را سزد * درین خز تن رومیان کی خزد خزد مضارع از خزیدن وخز بخا وزای معجمه ابریشم ومراد ازین خلعت کیان است بدست غلامان مستش دهم * بچوب شبانان شکستش دهم غلامان مست عبارت است از غلامان لایعقل وبیخبر . یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست و بی باک بسپارم واز چوب شبانان اورا شکست دهم هژبری که از سگ زبونی کند * خر پیر با او حرونی کند حرونی سرکشی عقابی که از پشه گیرد گریز * گر افتاد نش هست گوهر مخیز . بطریق دعای بد است پلنگی که ترسد ز روباه پیر * بسوزاد مغزش بسرسام نیر ور بعضی نسخ قافیهٔ این بیت پیر بیای فارسی ورای مهمله و تیر بفوقانی است وور بعضی نیز بنون وزای معجمه ونیز بفوقانی وزای معجمه وثانی بهتر است از اول چه سرسام تیر بفوقانی ورای مهمله بعید است و معنی نسخهٔ دوم آن است که پلنگی که از روباه

تیز بتر سد مغز او بسنز سام گرم که زود کشنده است بسوزد و معنی نسخهٔ اول ظاهر است

به بینی که فردا من پیل زور * سرش چون سپارم بسم ستور * که باشد ز بونی خراج آوری * که همسر او دبا بلند افسری در بعضی نسخ خراجی سری است بمعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضی نسخ خراج آوری واقع است و این بهتر است چه خراجی سر لفظ نامتعارف است تهیدست کو مایه داری کند * چو لنگی است کو راهواری کند یعنی مفلسی که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید من از تخمهٔ بهمن و پشت کی * کجا نرسم از رومی سست پی * زروئین تن درع اسفندیار * برادر نگ زرین منم یادگار لفظ درع که بمعنی زره است صفت روئین است یعنی از جد خود که روئین تن بود یادگار منم اگر باز گردد به پیشینه راه * بر روز روشن نگردد سیاه فاعل باز گردد سکندر است یعنی اگر سکندر بر سر و راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال بدو عاید نگردد دگر کشتی آرد بدر یای من * سری بیند افتاده در پای من یعنی اگر با بنظرف خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت چو دریا بتلخی جوابش دهم * ز خاکش ستانم بآبش دهم یعنی مانند دریای خونخوار بتلخی او را جواب دهم و از خاک بر گیرم و در آب غرق سازم از آن ابر عاصی چنان ریزم آب * که نارد دگر دست بر آفتاب عاصی گناهگار دارا می گوید که از آن مردک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند ستیزنده چون روستائی بود * شکستن به از مومیائی بود روستائی مردم دیهی که از عقل و ادب بهره ندارند ای مردمان او را

شکشت بهتر است از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد نگردد خر از زین زر به که پالان
کشد * که نازخت خر بنده آسان کشد * من آن صید را کرده ام سر بلند * منش
باز در گردن آرم کمند * نوای مغز پوسیدهٔ سال خورد * زگستاخی خسروان باز گرد
سال خورد کهن سال نه چابک شد این چابکی ساختن * کمندی بکوهی در انداختن
مراد از چابک بر جسته که مرادف شایسته است و کمند بکوه انداختن سعی بی فایده
نمودن است چراغی بصحرا برافروختن * فلک را جهانداری آموختن * مکش
جز باندازهٔ خویش پای * که هر گوهری راپدید ست جای ※ قبا کو نه در خورد بالا بود
※ همانا که وزدیده کالا بود ※ ترا فترت پیري از جای برد ※ کهن گشتنت از سرت رای
برد یعنی ترا سستی وضعف پیري از کار انداخته وهم فتور حواس ترا از سرتدبیر و
رای دور انداخت چو پیر کهن گردد آزرده پشت ※ زنیزه عصا به که گیرد به مشت
آزرده پشت خمیده پشت زپیری نمونه شود پای لغز ※ فراموش کاری در آید بمغز
در بعضی نسخ نموده ودر بعضی نمونه واقع است ومآل هر دو واحد است وپای لغز عبارت
از لغزش است زپیران دو چیز است بازیب وساز ※ یکی درستودان یکی
درنماز ستودان بکسر اول وفوقانی وبواو رسیده ودال والف کشیده ونون عمارتی
که برسر مقابر سازند وبعضی گورستان را گفته اند مآل واحد است ومعنی بیت آن
است که از پیران دو چیز خوب وپسندیده است یکی درستودان بودن یعنی مردن
یا مجاور مقابر بودن ودوم درنماز بودن جهان برجوانان جنگ آزمای ※ رها کن
فرو کش تو پیرانه پای ※ تن ناتوان کی سواري کند ※ سلاح شکسته
چه یاری کند ※ سپه به که برنا بود زانکه پیر ※ میان چی کند چون رسد تیغ

ونیز مبانجی کند ای طرح صلح اندازد و نگذارد که نوبت بجنگ رسد
بهنگام خود گفته باید سخن * که بیوقت برناورد مار بن ؟ خروهی که بیگه نوا بر کشید *
سرش را پگه باز باید برید . یعنی چون خروس بیوقت آواز می کند او را می کشند
بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود . زبان بند کن تا سر آری بسر *
زبان خشک به یا گلوگاه تر . یعنی زبان را از سخنان نالایق باز دار که سر خود را
بسر آری ونگهداری و بسلامت بری ومصرعهٔ دیگر بطریق تعریض است که ایا خشک
بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر است یا تر شدن گلوگاه وآن کنایه است از سیلی
که گلوگاه خون تر شود . سری بی زبان که بخون تر بود * به است از زبانی که بی سر بود .
یعنی چیزی که آن سر آلوده بخون را است بهتر است از زبانی که باو بودی
صرفه گوی است . زبان را نگهدار در کام خویش * نفس بر مزن جز بهنگام خویش *
زبان به که او کامداری کند * چو کامش رسد کامکاری کند . کامداری کند ای در کام
خود مستقیم باشد و دو قیکه کام او برسد بجا آرد . زبان ترازو که شد راست نام *
از آن شد که بیرون نیاید ز کام * زبان ترازو سوزن ترازو . چو از کام خود گاهی آرد
برون * بهر سو که جنبد شود سرنگون . یعنی چون زبان ترازو از خانه خود بیرون آید
در هر طرف که میل کند سرنگون شود . بسا گفتنیها که باشد نهفت * بد یکر زبان
بایدش باز گفت * یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد پس چنین سخنها را
بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد واز سرزنش اجتناب
باید نمود . با گفتن کسی کو بود سخت کوش * نیوشنده را در نیاید بگوش . در بعضی نسخها آرزوی
ذکان به تصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ گر است که حرف شرط است وحاصل آنکه

سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد سخن به که با صاحب تاج و تخت * بگویند
سخته نگویند سخت سخته سنجیده و معقول چو زینگونه تندی بسی کرد شاه * بشیمان
شد آن پیر و شد عذرخواه * خطر است در کار شاهان بسی * که با شاه خویشی ندارد
کسی * بفضلی ببخشند گنجینه را * بقهری شگافند شان سینه را * چو از کینه بر فروزند چهر
* بفرزند خود بر نبارند مهر مهر آوردن رحم کردن و حرف با در بفرزند خود بر زاید یعنی
اگر بکمتر بن کینه چهره بر افروزند بر فرزند خود مهر نکنند همانا که پیوند شان آتش است *
به آتش بر از دور دیدن خوش است * نصیحت موافق بود شاه را * گر از کبر خالی
* کند راه را خان آرزو گفته که در بعضی نسخ کند بجای بود واقع است و دران نوعی تکلف
است و در بعضی نسخ بجای کبر کینه است و آن نیز بی تکلف راست نمی آید یعنی
نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده باشد و در صورت
غرور سلطنت هیچ فاید ندارد چنانکه می گوید نصیحت گری با خداوند زور * بود تخم
افگنده در خاک شور * چو آگاه گشت آن نصیحت گزار ※ که از پند او گرم شد
شهریار * سخن را دگرگونه بنیاد کرد * بشیرین زبان شاه را یاد کرد ※ که دارای دور
آشکار انوئی ※ مخالف چه باشد که دارا توئی ※ که باشد سکندر که آرد سپاه
* ز دارای دولت ستاند کلاه ※ ترا این کلاه آسمان دوخت است * ستاره چراغ
تو افروخت است * کلوخی که با کوه سازد نبرد * بسنگی توان زو بر آورد گرد * درخت
کدو تا به بس روزگار ※ کند دعوی همسری با چنار این بیت و بیت آینده قطعه بند
است و لفظ تا به بس روزگار اگر بیای مواحده بود بمعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر
بنون نفی بود بمعنی زمان اندک بود و درین صورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه

بعضی گفته اند وخان آرزو گوید که تار ا اختیار نمودن درین محل هیچ فائده ندارد زیرا که دربکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی درور هیچ کتب لغت ندیده شد پس صواب معنی اول است یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت است از دو سه ماه مانند لاف همسری چنار زند ظاهرا که دو را بر چنار بر می آرند لهذا لفظ چنار اختیار نموده چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر * رسن بسته در گردن آید بزیر دولا به تصغیر دولاب است چه های مختفی بدین معنی می آید و های زائده هم می توانند شد چنانکه خان وخانه ولفظ تاک بفوقانی بمعنی درخت انگور است و مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردی بود که تاک بدان سیراب کنند و چون درولایت درخت کدوا کثر نزدیک تاک کارند تا اطفیل او آب بکدو نیز رسد به همین نظر دولابهٔ تاک گفته و سیر کشتن عبارت است بکمال رسیدن او و چون کامل گردد و بار آرد آنزمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار صورت ثمر او ست کدو دنی است از گردن افراخته * ز ساق گیاهی رسن ساخته * رسن زود پوسد چو باشد گیاه * گر بار بود لوش در افکند بچاه ای کار او ابتر شود و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر چو طوبی نسبت مشعل در آرد به باغ * به پروانگی پیش میرد چراغ مراد از باغ دنیا ست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند چراغ پروانه وار پیش او میرد و به هنگام سحر نسجه روباه لنگ * چگونه نهد پای پیش پلنگ مراد از هنگام سحر نسجه وقت نسجه کردن است گره ز ابروئی خویش بر گوشه نه * که بر گوشه بهتر کمان را گره یعنی گرهی که بعلامت خشم بر گوشهٔ ابروی خود داری بر کناره بنه و ظاهرا گره بر گوشهٔ کمان میباشد با آهستگی کار عالم بر آر * که در کار گرمی نیاید بکار مراد از آهستگی تحمل و بردباری است و از گرمی عجلت

چراغ ار بگرمی بیفروختی * نه خود را نه پروانه را سوختی ورا اینجا نیز مراد از گرمی
جلد روی است و معنی غضب نیز درست می شود خمیر آمد و آتش اندر تنور *
نباشد زمان تا وهن راه دور یعنی وقتیکه خمیر تیار شد و تنور پر آتش گشت پس
در تیاری نان و خوردن هیچ توقف نبایست همچنین هرگاه سکندر مستعد حرب شد عجلت
دگرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد شکیب آورد بند ها را کلید * شکیبنده را
کس پشیمان ندید * نه نیکوست شطرنج بد باختن * فرس در تگ پیل در تاختن
ظاهر است در روش پیل فرس انداختن بد است لهذا همچنین گفته لیسارو دکر زحمه
خوردن شکست است * که تا زخمه رودی آید بدست مراد ازین بیت بیان قباحت
تعجیل است و مراد از رود ساز است نه تار چه اگر تار می بود گسست می گفت یعنی
با وقت است که ساز ها در نواختن [illegible] کنند تا که نواختن یک رود بدست آید
واگر چه از رسیدن زخمه تار [illegible] گسلد لیکن مجاز آن بیت شکستن بساز کرده توشاهی
قیاس نوا فزودن کنم * [illegible]ب نوبا دیگران چون کنم یعنی تو که پادشاه جهانی
قیاس مرتبهٔ تو را با دیگران افزون می کنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ
ترا با رتبهٔ سکندر چه مناسبت است به تعظیم دارا جهاندیده مرد * بسی گونه
زین داستان یاد کرد از ین گونه یعنی ازین قسم جهاندار دارای جوشیده
مغز * نشد نرم دل زان سخنهای نغز جوشیده مغز پر خشم در ان تندی و آتش
افروختن * کزو خواست مغز سخن سوختن مغز سخن سوختن عبارت است از بی انتظامی
سخن که در وقت غضب واقع شود طلب کرد کاید زدوان دبیر * نگار آورد
مشک را بر حریر مشک و حریر سیاهی و کاغذ دبیر نویسنده آمد چو باد * نوشت

انچه دار ابد وگرد باد * روان کرد کلک شبه رنگ را * بهر و آب مانی وارژنگ را

خان آرزو گفته که ارژنگ نام نقاشی است نظیر مانی و نیز نسخه و کتابی که صور و اشکال غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خود ساز و پیش خود دارد و آنرا نقاشان روم تنگ و نقاشان چین ارتنگ بنای فوقانی نامند یکی نامهٔ نغز پیکر

نوشت * به نغزی بکردار باغ بهشت لفظ باغ در هندی باگ بکاف فارسی است بسبب توافق زبان فارسی و هندی و در اکثر مقام گاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه لغام و لگام پس باغ فارسی و هندی است نه عربی چنانکه بعضی شارحان گلستان و صاحب مدار الافاضل گمان برده اند و باغات تصرف فارسیان

عربی دان است زیرا چه این لفظ در کتاب معتبرهٔ عربی یافته نشده سخنهای

از تیغ پولاد تر * زبان از سخن سخت بیاراسته * چو شد نامهٔ نغز پرداخته * برد

مهر شاهانه شد ساخته مصرعهٔ دوم بتقدیر عطف رسانیده نامهٔ خسروان *

ز دارا با سکندر آمد دوان * بد و داد نامه چو سر بار کرد * دبیر آمد و خواندن

آغاز کرد بعضی گفته اند ابیات ساقی نامه در نسخ معتبره در انجا نیامده و خان

آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف است در بعضی بده ساقی آن جام جمشید

را * شب تیره رخشنده خورشید را * می کز فروغش شب زاغ چهر * شب تاره

عقیقی کند بر سپهر در بعضی بیا ساقی آن آب حیوان بیار * بجانم می راحت

جان بیار * می ده که لذت بجانم دهد * وگر من نمانم نشانم دهد هر چند که هر دو نسخه

درست است اما بمذاق نسخهٔ اول گوارا است نامه دارا بسکندر به تهدید و

عتاب بنام بزرگ ایزد دادبخش * که ما را ز هر دانش او داد بخش بعضی نوشته

اند که لفظ بزرگ صفت ایزد است که مقدم آمده نه صفت نام چه در ینصورت کسرهٔ
در لفظ بزرگ لازم میشد و بخواندن کسره وزن از دست می رفت و خان آرزو گفته که
الف ایزد حکم همزهٔ وصل دارد و بماقبل خود موصول می گردد حتی که در نوشتن نیز نمی
ماند چنانکه بنامیزد و این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع است محتاج سند نیست و
در لفظ ایزد شناس که بعد از ین بیاید نیز همین توجیه کرده می شود خداوند روزی
ده دستگیر * پناهنده را از ورش ناگزیر * فروزندهٔ کوکب تابناک * منور
کن مردم از تیره خاک ودر بعضی نسخ بمردم کن واقع است در ینصورت ظاهر
آن است که کلمهٔ با زاید بود و پس معنی آن چنین باشد که مردم کنندهٔ مردم است از تیره
خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است توانا و دانا بهر بودنی * گنه بخش بسیار
بخشودنی بودنی و بخشودنی بیای مجهول و معروف هردو صحیح می تواند شد از و روح
را هر زمان مایهٔ * خرد را دگرگونه پیرایهٔ * یکی را چنان تنگی آرد به پیش * که نانی
نه بیند در انبان خویش * یکی را بدست افگند کوه گنج * سنجیده ها می دهد کوه سنج
کوه سنج مقابل کوه و چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید نه آن کس گنه
کرد کورنج یافت * نه سعی نمود آنکه او گنج یافت * کند هرچه خواهد برو حکم نیست * که
جان دادن و کشتن او را یکی است * نشاید سر از حکم او تافتن * جز او حاکمی کی توان
یافتن * درود خدا باد بر و بندهٔ * که افگنده شد با هر افگندهٔ * چه سود است کین
قوم حق ناشناس * کند آفرین را بنفرین قیاس بطریق اضراب است از
مضمون سابق یعنی اگرچه تواضع بهترین چیزی است اما درین قوم ناحق شناس
هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند و متواضع را مستحق ملامت دانند

بجائیکه بد خواه خونی بود * تواضع نمودن زبانی بود خونی بیابان نسبت لایق کشتن

نکو داستانی زد آن شیرمست * که با زیردستان مشو زیردست مراد از زیردست

زیردستان شدن ذلیل شدن است چه حکما گفته اند که آنقدر افراط در تواضع نکند

که در نظر مردم ذلیل وخوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که عبارت از کبر و نخوت است

منع کرده اند نوای طفل ناپخته وخام رای * مزن پنجه بر شیر جنگ آزمای * بهم

پنجگی با منت یار کو * سپاهت کجا و سپهدار کو هم پنجگی مجادله و مقابله کردن

چو کژدم بوئی مارخوئی کنی * که با اژدها جنگ جوئی کنی حرف عطف از بالای مارخوئی

کنی محذوف کشته وچو بمعنی مانند وکاف در مصراع دوم بیانیه یعنی مانند کژدم باشی وخوی

مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی و یا که چو شرطیه بود وبعد ازین مانند آن

بعد مصراع اول مقدر یعنی هرگاه کژدم باشی و خوی مار گیری از تو بعید می ماند که با اژدها جنگ

جوئی کنی واین بیت خالی از مسامحت نیست اگر کردی ای جوی ماران رها * وگرنه

من ونیغ جوں اژدها بدانکه هرجا بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جائز

است یعنی اگر این مارخوئی گذاشتی در حق تو بهتر است والا من ونیغ من که مانند

اژدهاست چنانت دهم ماش از تیغ تیز * که با مرگ خواهی زمن با گریز * درخشنده

آذرهاستاوزند * بخورشید روشن بچرخ بلند آذر بالمد وفتح دال منقوطه آتش

استا بالفتح والضم نام کتاب زردهشت وزند بفتح زای منقوطه تفسیر اوست وچون

آتش واستا وزند وخورشید وآسمان در پیش مجوس قابل تعظیم اند بدینها سوگند

خورده بیزدان که آهرمنش دشمن است * بزردشت کو خصم آهرمن است آهرمن

بالمد وفتح هاء ره نمای بدیها چنانکه یزدان راه نمای نیکیها پس مجوس قائل بدو خدا اند

یکی فاعل خیر که آنرا ایزدان گویند و دوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی
گوید که الف و نون یزدان که جهت نسبت است و پیش خان آرزو تحقیق آن است
که ایزد و یزدان واحد است والف و نون در آن زائد چنانکه شاد و شادان و بای سپهر
مصراع قسمیه که از روم و رومی تمام نشان * شوم بر سپهر دو آتش فشان تمام ای
نگذارم و کاف سر مصراع جواب القسم است و آتش فشان شوم ای تباه
سازم بروم اندر آیم ز گرد سپاه * کنم چشم خورشید بر تو سیاه * ز رومی چه
برخیزد و لشکرش * چه پای ستوران بزم کشورش مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ
چنانکه مرقوم است دیده شده و معنی این بی تکلف درست می شود یعنی از رومی و لشکر
او چه می تواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده درینصورت می توان گفت
که از لشکرش بدل ز رومی است و می تواند که از سببیه بود یعنی از رومی که سکندر
باشد بسبب لشکر او چه برخیزد گرفتم همه آهن آری ز روم * در آتش کده ما چه
آهن چه موم یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری و همه مردم زره پوش و
تیغ دار آری لیکن در آتشکده ما موم و آهن هر دو می گدازد و می تواند که که باشد بدون ها
چنانکه گفته‌اند گر آری بخروارها درع و ترگ * کجا باشدت برگ یک بید برگ درع
بالکسر زره و ترگ خود و برگ بمعنی سامان و بید برگ نوعی از پیکان که مانند برگ بید
سازند مگر نبر ترکان یغمای من * نخوردی که تندی بغوغای من مگر بمعنی تحقیق
یغما نام شهری منسوب به ترکستان و ابهام بمعنی دیگر سرت کو که سربخش دارا کنی *
بدار پیش دارا مدارا کنی سربخش حصهٔ کلان و مراد ازین بیت آن است که تو سر
مدداری و پیش از کشته شدن کشته شدهٔ و چون این حالت نزدیک است چنین گفته

یعنی خود سر نداری که آنرا پیشکش وارا کنی ولفظ وارا ورا اینجا وضع مظهر موضع مضمر
است برای تعظیم ترا باید ای سرور رومیان * که خدمتی چو هندو بخدمت میان
کمان بشکنی پر بر بزی ز تیر * زره در نوردی بپوشی حریر اینها همه بیان مدار است
چه وقت صلح با اینها کار نباشد وگرنه چنانت دهم گوش پیچ * که دانی که ما پیچی و کمتر
ز هیچ گوش پیچ گوشمال حذر کن ز خشم جگر جوش من * مباش ایمن از
خواب خرگوش من مراد از خواب خرگوش خواب غفلت است و ضابطهٔ خرگوش
این است که چون جائی از ترس خزد گوشها را بر چشمها خواباند و چشمها را بندد
باین خیال که گویا او را کسی نمی بیند پس در حقیقت خواب از فریب است و حاصلش
آنکه پرهیز کن از خشمی که از جگر جوش می خورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر حال من
ایمن مباش بخرگوش خفته مبین زینهار * که پیدا شود که خرگوش وقت کار * این
بیت نیز در بیان احوال دارا است یعنی خرگوش را زینهار خفته مپندار چرا که
هر قدر که خوابیده بنظر می آید وقت کار همان قدر می دود به بین شیر گردون جهان چون
گرفت * که خرگوش باماه گردون گرفت مراد از شیر گردون برج اسد که
صاحب آن آفتاب است و از خرگوش برج سرطان که خانهٔ اصلی ماه است اراده
نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا می گوید که به بین آفتاب را که
جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را باماه آسمان گرفته آنچنان من ترا و خانهٔ
تو که روم است خواهم گرفت توانم که من با نوای خام خوی * کنم پنجگی کردم آرزم جوی
خام خوی نادان و بی تدبیر ولیک این مثل راست باشد که شاه * به از دوقت خواری
در افتد بچاه یعنی لیکن صلح نمودن با چون تو خام خوی سبب خواری و بیغیرتی است

ومثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که تن بخواری در دهد صادق آید بده جزیه از ما تیز کینه را * نم درمکش رسم دیرینه را جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را که خراج گزاری و اطاعت است فرومگذار نشاید همه سال گرگینه دوخت * خز و رشته یکبار باید فروخت درین بیت مراد از ان است که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای وقت عمل باید نمود مثلا اگر کسی تمام سال گرگینه و پوستین دوز د و ابریشم وریسمان پنبه بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش مزن رخنه در خاندان کهن * تو در رخنه باشی دلیری مکن مراد از رخنه شکاف است یعنی در خاندان کهنه ما رخنه مکن و اگر کنی در رخنه باشی پس دلیری درین باب خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مراد از خاندان کهن خاندان سکندر باشد و در رخنه بودن کنایه از بودن است در محل تشنیع و رسوائی و یا مراد از رخنه هلاک بود بهتر می شود زیرا که معنی اول دلالت بر عجز و زاری کند و آن مقتضای وقت نیست بر انم میاور که جنبم ز جای * ندارد هر پشه با پیل پای یعنی هر پشه که توئی با پای پیل که منم قیام ندارد بمالک خدا داده خرسند باش * مکن ز آهنین چنگ شیران تراش شیران تراش ترکیب قلب یعنی تراش شیران های بچنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که تراش تصحیف تلاش یا مبدل آن است پس معنی آن چنین بود که بسبب چنگ آهنین تلاش شیران مکن که با آنها جنگ کنی کلاغی تک کبک را گوش کرد * تک خویشتن را فراموش کرد مضمون بیت بطریق تمثیل بیت سابق است از انجمن کانجم آمد فراز * فرشته در آسمان کرد باز * یعنی انجمن بان و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره

از آسمان فرود آمده است یعنی این که من از ملک تو آمده ام ستاره هستم که
از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو باز کرده است پس آمدن مرا مغتنم
دان و میتوان گفت که انجمن عبارت است از انکه بیاد ما صحبت گرم کن و آمدن
ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ انجم که جمع نجم است باعتبار بزرگان ایران
که دارا و سردار ایشان است باشد یا بی ملاحظهٔ معنی جمعیت بمعنی مفرد مستعمل
شده و میتوان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست ایام خودنمای
کسنارگان طالع تو روبه حضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که غبار

آفات بر روی اوقات تو اندازد ندانم که دهیم کیخسروی ※ ز فرق که خواهد گرفتن نوی
مجاهلاً می گوید که نمی دانم که پادشاهی ایران از سر کدام از یک ما رونق گیرد و

بکدام کس باز گردد زمانه کرا کارسازی کند ※ ستاره بجان که بازی کند تقریر

قریب به بیت اول ز خاکی که بر آسمان افگنی ※ سر و چشم خود را زیان افگنی
یعنی من که بمنزلهٔ آسمانم و تو که قصد من کردهٔ گویا خاک بر آسمان می اندازی و

آن عمل موجب تباهی سر و چشم است منم سرو گر سروران پا و دست ※ سر
خویشتن را چه باید شکست یعنی سلطنت تمام عالم شخصی است که من سر آن شخصم
و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضوی از اعضای شخص
سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن

نزد عقلا جایز نیست طپانچه بر اعضای خود می زنی ※ تبر چیره بر پای خود میزنی
این مثلی است درمقامیکه کسی خود را ببلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو
بوقوع می آید همچنان است که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی

هر پای خود میزنی وخان آرزو سر تیشه بجای تبر چیره ور شت داشته یعنی سر تیشه را
هر پای خود می زنی * وتیشه بپای خود زدن مثلی است در مقامی که بعضی شخصی
خواهد که آفت بخود بر ساند غرور جوانی بران آردت * که گردن بشمشیر من خاردت
فاعل بلفظ آرد و خارد غرور جوانی است یعنی غرور جوانی ترا بر انچنان
حرکات آرد که بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته
شوی خلافم نه تنها ترا کرد پست * با گردنانرا که گردون شکست خلاف بالکسر
ناسازکاری گردن بفتح کاف فارسی پهلوان مراد بعد از خسروان عجم * سر تخت
کاوس و اکلیل جم * بسختی کشی سخت چون آهنم * که از پشت شاهان روئین
تنم شاهان روئین تن اشارت باجداد دارا که بهمن و اسفندیار بروئین تن مشهور
بودند ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر * که گرگینه پوشد بجای حریر گرگ پیر گرگ
کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران دیده عبارت از شخصی که
گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت بهمین مثل است و گرگینه پوشد
بجای حریر ای بجای راحت سختی بسر برده باشد واین اشارت بخود است که بسیار
جنگهای عظیم دیده ز دارنده نتوان ستد بخت را * نشاید خرید افسر و تخت را یعنی
از دارنده بخت بخت نتوان گرفت زیرا که بخت و طالع خریده نمی شود گر اسفندیار
از جهان رخت برد * نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد * وگر بهمن از پادشاهی گذشت *
جهان پادشاهی بمن بازگشت * بخرمن که دارد گه کارزار * دل بهمن و زور اسفندیار *
بمن میرسد بازوی بهمنی * که اسفندیارم بروئین تنی * نژاده منم دیگران زیر
دست * نژاد کیان را که آرد شکست لفظ نا گاهی برای نسبت اید پس از نژاده

صاحب نژاد که اصیل ونجیب بود مراد باشد ودر بعضی نسخ نژاد کیم واقع است واین
واضح است ویارد بمعنی تواند در اندازهٔ من غلط بودهٔ * که بازوی بهمن نه پیموده
یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار بودهٔ چرا که زور بازوی بهمن مرا نشمردهٔ و
غلط اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر
خداوند ملکم به پیوند خویش * مشو عاصی اندر خداوند خویش عاصی نافرمان ومراد
از اندر خداوند کار خداوند است پشیمان کنون شو که چون کار بود * ندارد
پشیمانی آنگاه سود در اکثر نسخ لفظ بود در آخر مصراع اول واقع است پس بعضی
نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد واختیار از دست رفت و
خان آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده در ینصورت صحیح شو بشین معجمه بروزن
دو باشد که شد مخفف آن است وشدن بمعنی رفتن بسیار آمده جوانی مکن گرچه
هستی دلیر * منه گام گستاخ در کام شیر * درشتی رها کن به نرمی گرای * ز جایم مبر تا
بمانی بجای * به تندی بغارت برم کشورت * بخواهش دهم کشوری دیگرت * من
از ساکنی هستم آن کوه سنگ * که در جنبش آهسته دارم درنگ مراد از سنگ
وزن ومراد از آهسته آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم که در جنبش
من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گریخت و بعضی معنی
آهسته خوب وبسیار نوشته اند صف لشکرت گر شود دشمنم * اگر کوه آهن بود
بشکنم * مجنبان مرا تا نجنبد زمین * همین گو که باز گویم همین تکرار لفظ همین
برای تاکید است چو خوانندهٔ نامهٔ شهرباز * به پرداخت از نامه چون نگار ای
فارغ شد سکندر بفرمود کاردشناب * سزائی نوشته نویسد جواب * وبیر قلم زن

قلم برگرفت * همه نامه در گنج گوهر گرفت   در عامهٔ نسخ گنج و گوهر بواو عطف است
و خان آرزو گفته که آن خطا است بی عطف باید   جوابی نوشت آنچنان ارجمند *
که بوسید دستش سپهر بلند * چو سر بسته شد نامهٔ دلنواز * رساننده را
داد تا برد باز * دبیر آمد و نامه را برگشاد * ز هر نکته صد گنج را در گشاد * فرو خواند نامه
ز سر تا به بن * بر آموده چون در سخن در سخن   در اینجا بیت ساقی نامه مختلف است
منجمله از ان دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت می شود یکی انکه   بیا ساقی از بهر دفع
خمار * دوای دل دردمندان بیار * از ان می کنم شادمانی کنم * اگرچند پیرم جوانی کنم
اگرچند بمعنی هر چند و در دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکور است و دیگر این
بیت شرابی بمن ده که مستی کنم * بدان آب آتش پرستی کنم   یافته شده
جواب نامه اسکندر بدارا   سر نامه نام جهاندار پاک * بر آرندهٔ رستنیها
ز خاک * بلندی ده آسمان بلند * گشایندهٔ دیدهٔ هوشمند * جهان آفرین و ز
جهان بی نیاز * به هنگام بی چارگی چاره ساز * زمین را نه مردم بر آراست چهر *
کمربسته گردش ز گردان سپهر   استحکام زمین بآسمان باعتبار آنکه گفته اند که
بودن زمین بر آب بهمان سبب است که آسمان از هر طرف بمقتضای خاصیت خود
زمین را می کشد   خداوندی نسبت بندگی * نه پری و رونی پراگندگی   یعنی چنان
خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسی ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و
انتشار است در و نیست   یکی گو نمایندهٔ هر یکی است * همه هستی از ملک او اندکی است
لفظ نماینده بمعنی غیر مشابه است و حاصل انکه او تعالی یکی است که غیر مشابه و
مانای هر یکی از موجودات است   قوی حجت ۲ نه هر چه گیری شمار * بری طاعت

از هر چه آرزی بکار * یعنی از هر چه شمار گیری و با معان نظر ملاحظه نمائی صحبت
خدای تعالی قوی می شود و بی نیاز است از هر چیز که بکار عالم آید مراد نر اما یه باید
نخست * که نازو بنازیم چیزی درست * هر آنچه آفرید او باسباب نیست *
بدریافتش عقل را تاب نیست این دو بیت قطعه بند است یعنی مراد نراد ول
مایه باید آنگاه چیز بر آن ترتیب توانیم داد و او سبحانه بمحض قدرت خود و بی
اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک کیفیت ایجاد او عقل را دخلی
نیست خرد دانش آموز تعلیم اوست * دل از داغ داران تسلیم اوست یعنی
خرد با این همه ادراک متعلم است از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
جسم یکی از غلامان تسلیم اوست پر از حکمت و حکم او شد جهان * بحکم آشکارا
بحکمت نهان * فرشته وشان را درین ساده دشت * ازو آمدن هم بدو باز گشت
نسخه صحیح فرشته وشان است و مراد ازدارواح یعنی جانها ازو پیدا شده و بسوی
او باز گشت دارند دل و دیده را روشنائی ازوست * مرا ونرا پادشاهی ازوست
زفرمان او نیست کس را گزیر * خدا اوست ما بنده فرمان پذیر * مرا گر کند در جهان
تاجدار * عجب نیست از بخشش کردگار * تو نیز ای جهان دار فیروز بخت * نه از
مادر آورده تاج و تخت * خدا دادت این چیره دستی که هست * مشو با خداوندگان
چیره دست * سپاس خدا کن که بر ناسپاس * نگیرد شما مردم حق شناس
* مبادا بهشیاری و بیهشی * کشم را ز فرمان او سرکشی * مرا گر خداوند یاری دهم
عجب نیست گر شهریاری دهد * توانم که گردن فرازی کنم * بشمشیر با شیر بازی کنم
* بتیغ اضیار و کاه خواهم گرفت * بدین آرزو ماه خواهم گرفت مرا دار گاه تخت است

ومراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت از دارا است و ماه را با اژدها بنابران ذکر کرده که
ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته و نیز وقتیکه اژدهای فلک
با ماه ملاقی شود خسوف گیرد نخواندی ز تاریخ جمشید شاه * که آن اژدها چون فرو
برد ماه یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهای ضحاک ماه را که عبارت
است از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از هلاک است فریدون بدان
اژدها باره مرد * هم از قوت اژدهائی چه کرد لفظ باره به تحتانی مبدل یاره یا بر عکس
معنی قوت وهم تواند که یاره لفظ نسبت باشد از عالم روشنی باره و ظلام یاره بدارنده
آسمان و زمین * کنزو مایه دارد جهان و همین جهان اشارت بسوی آسمان و همین
بطرف زمین خدائی کز دهر که آگاه نیست * خرد را بآن بی خرد راه نیست این
اشارت است بدان که وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه ارباب تحقیق
گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد براه نیاکان پیشین ما * که بودند پیغمبر دین ما
نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله عم و اسحاق است که اسکندر بمذهب
خواجه نظامی از اولاد ایشان است بصحف براهیم ایزدشناس * کزان دین
کنم پیش یزدان سپاس سپاس طاعت که گردست باهم برابر انبان * برم
دین زردشت را از میان کاف سر بیت جواب القسم است نه آتش گذارم
نه آتش کده * شود آتش از دستم آتش زده آتش زده سوخته و خراب
چنین رسم پاکیزه و راه راست * ره ما و رسم نیاکان ماست * بدین مشک
خاشاک نتوان فشاند * که بوئی خوش مشک پنهان نماند * کسی راست خرما
ز نخل بلند * که بر نخل خرما رساند گزند * به بستان گلی راست گردن دراز

* که بوئی ورنگی دهد دل نواز * زگوران سرافراز گوری بود * که با محلیش دست زوری بود محلی بفتح فاو سکون حای مهمله ولام و یار سیده نرمی زشیران همان شیر خونریز تر * که دندان و چنگش بود تیز تر * دو شیر گرسنه است و یک ران گور * کباب آنکسی راست کوراست زور * دو پیلند خرطوم درهم کشان * زهر دو یکی برده خواهد نشان مراد از نشان علم است یعنی هر دو پیل باهم می جنگند و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم است خواهد برد * تو مردی و من مرد وقت نبرد * بمردی پدید آید از مرد مرد وقت نبرد ظرف است و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد معنی ظاهر خواهد شد من انکه عنان بازپیچم ز راه * که یا سر نهم یا ستانم کلاه * تو پنداشتی در جهان نیست کس * جهاندار تنها تو باشی و بس * بهر زیر برگی شتابنده ایست * بهر منزلی راه یابنده ایست یعنی تر اگمان است که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض است بلکه در زیر هر برگی شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه است بمازی چومن مهره بازی مکن * نبرد آر و نیرنگ سازی مکن در نسخهٔ خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف در میان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش است و مهره بازی حیله گری و فریب یعنی با همچو من مار بافسون و فسانه پیش میای و به آرایش و پیرایش نیرنگ سازی مکن زملک من اقطاع من میدهی * برات سهیل از یمن میدهی اقطاع بالفتح جای تنخواه و بترکی سیورغال خوانند و در هندوستان بجاگیر مستعمل است یعنی ملک مرا که یمن میدهی آن چنان است که برات سهیل بر یمن دهی و این تحصیل حاصل باشد پس ازا

ملک خود قدری بمن ده پنیر آب دادن نشاید بمیش * که یابد در و قطرهٔ خون خویش ظاهرا پنیر از شیر میش باشد یعنی آب پنیر میش را دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده چیست همان معاملهٔ تو با من است

مزن بیش ازین لاف گردن کشی * که خاکی بگو هر نه از آتشی خاکی انسان آتشی دیو

بیارام تندی رها کن ز دست * که الماس زارزیز یابد شکست الماس با آنکه بسیار سخت است و هر گوهری را باو سوراخ کنند آنرا به ارزیز که رصاص است سوراخ کنند

همان شیشهامی که داری بچنگ * نگه دار و ستیز با خاره سنگ شیشهٔ می کنایه از عیاشیٔ دار است

جهانی چنین پر ز نفط سپید * ز طوفان آتش نگهدار و بید نفط بالکسر والفتح در صراح روغن و نفط سپید ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید بیای مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور نازک می باشد سوختن آن آسان تر لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو پر شور و غوغاست و آمادهٔ هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب می سوزد

بآسودگی عیش خوش میگذار * جهانجوی را با جزیره چه کار مراد از جزیره ملک یونان است که در میان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و میتواند که مراد ازان موصل باشد که آنرا الملک جزیره خوانند

ز یون تر ز من صید ی آور بزیر * که چربی نخیزد ز پهلوی شیر ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و خان آرزو گفته که مراد از چربی فربهی است یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه نمیتوان شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد

یکی داد باغی به بی توشهٔ * ندادآن ز باغش دگر خوشهٔ ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که باو چیزی

میداد در بنصورت دارا را بمحتاج تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا باشد
حال ندارد شخصی در دنیا چنان حالت دارد که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل
اوست خوشهٔ هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد آنست که یکی بمحتاجی باغی
بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن دشوار
است داو تاو سیع امکان دست ازان باز نمی دارد پس سکندر خود را در اینجا مفلس
قرار داده و این بهتر است بنسبت جزیره که آنرا از انعامات دارا تصور کرده و خوشه
ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب احوال سکندر
نیست زیرا که خود را در اینجا بون نمی نماید بشاخی چه باید در آویختن * که نتوان
از میوه ریختن * تمنای شه آنکه آید بدست * که بر روی دریا توان پل بست
مراد از دریا دریای محیط است و پل بستن بر روی دریای محیط محالست پس تمنای
شاه بر آمدن نیز محال است چه باید غروری بر آراستن * نه بر جای خویش آرزو
خواستن نه بر جای خویش یعنی بیموقع و بیجا چو بهمن جوانی بران داردت *
که تند اژدهائی بیازاردت ظاهرا بهمن را اژدها فرو برده باشد و تند اژدها مراد از
خود است زند دیو راهت چو اسفندیار * که با رستم آئی سوی کارزار
اسفندیار را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه می برد همچو اسفندیار که
با رستم بسوی کارزار میائی چو باد بود اردسلیمان نشست * کند باد انگشتری
را زدست دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و قصهٔ آن مشهور است
باد در اصل بمعنی بیهوده و مجاز آ بمعنی گم مستعمل شده بترس از غلط کاری روز
گار * که چون تو بسی را غلط کرد کار غلط کردن بمعنی ضایع کردن و در غلط انداختن

حسابی کو باخود برانداختی * چنان نیست بازی غلط باختی ✦ عنان بازکش زین تمنای خام * که سیمرغ را کس نیارد بدام عنان بازکش ای فرد گذار و ترک کن زرنگی نه آدمی خوارتر * نه از بربری مردم آزارتر * بدین تا بهنگام کین گستری * چه خون راندم از زنگی و بربری * مدارا کن از کین کشی باز گرد * که مردم نیازارد از نیک مرد نیازارد صیغهٔ مضارع از فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگر چه این لفظ غالباً بمعنی متعدی بنظر آمده لیکن از قول نظامی بدریافت میرسد که لازم آمده باشد نه من بستم اول بدین کین کمر * تو افگندی از سلهٔ مار سر سله بالفتح و تشدید لام سبد که بهندی پتاره خوانند و از سله سر مار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن است بخون ریز من لشکری ساختی * شبیخون کنان سوی من تاختی خان آرزو گفته که شب خون مرکب است از شب و خون بمعنی قتل و این در اصل باضافت است و چون احوال نظم و نثر مخالف است لهذا در نظم بعضی وقت باشباع خوانده اند حتی که آنرا در تقطیع از حروف شمرده بیا خوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی است پس نوشتن یا در شبیخون خطاست و گاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز صحیح است بدان تا بهم بر زنی جائی من * ستانی زمن ملک آبای من بهم بر زدن زیر و زبر نمودن مرا نیز بایست بر خاستن * کمر بستن و لشکر آراستن * سپه راندن از ژرف دریا برون * کشادن ز شمشیر دریای خون دریای خون کشادن روان کردن خون باشد تو گر هوشیاری نه من بیخودم * همان هوشیارم همان بخردم یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بیخود نیستم آن هوشیاری و خرد مارا نیز هست گر افلند بر کار تو بخت نور * من از بختیاری نیم نیز دور *

جهان گر نمرا داد کاری بدست * مرا نیز دستی درین کار هست * ترا تاج با در مرا تیغ بار * مسنم
تیغ زن گر توئی تاج دار * زره پوشم ار تیغ بازی کنی * کمر بندم ار صلح سازی کنی * مزن تکیه بر
مسند و تخت خویش * که هر تخت را تختهٔ هست پیش مراد از تختهٔ تابوت یعنی هر سلطنت را
زوالی و هر مملکت را انتقالی هست مبین گنبد کوه را سنگ بست * مگو کوه را کی
در آید شکست این بیت و بیت آینده قطع بند است و سنگ بست عمارتی که
تمام از سنگ ساخته باشند و گنبد کوه باضافت تشبیهی است و مبین یعنی گمان مبر
و مپندار و همچنین لفظ مگو یعنی مگو که کوه عمارتی بس مستحکم است و کوه را شکست نمی
آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام شان اوست چو آرد زمین لرزه گاه نبرد * بر آرد
بآسانی از کوه گرد در اکثر نسخ گاه نبرد واقع است پس فاعل آرد زمین باشد و
لرزه مفعول و گاه نبرد ظرف اشارت بقصهٔ قیامت که کوه ها به پرواز آید لیکن این معنی
را خان آرزو پسند نه نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین است چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد
درین صورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد
ای حمله کند بآسانی از کوه گرد بر می آرد و گرد بر آوردن عبارت از معدوم ساختن
است چو دوران ملکی بپایان رسد * بر دوست جوینده آسان رسد یعنی چون
زمانهٔ سلطنتی بآخر رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین
حال است سلطنت ترا که قریب بانتقال است جهان چون نباشد بجان آمده
* منی و توئی در میان آمده بجان آمدن عبارت از تنگ آمدن است یعنی هرگاه همچو تو
و مثل من پادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود جز این ملامت هیچ

درخواست نیست * که دریک ترازو دو من راست نیست من سنگ وزن یعنی
با تو و من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که دریک ترازو دو سنگ نتواند بود
پس در ملکی دو پادشاه گنجایش ندارد و در جهانگیری من بمعنی سوراخی آورده که در
شاهین ترازو کنند و در بستان از آن بگذرانند و همین بیت باستناد آورده بهم سنگی
خود مرا بر مسنج * که از اژدها بهمن آمد برنج هم سنگی هم وزنی یعنی مرا همچو خود
خیال مکن زیرا که بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهای خون خوارم
ترا نخواهم گذاشت گرم سنگ و آبی نهی در جواب * چو کوه افگنم سنگ خود را
در آب این بیت در بیان صلح است چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد
از سنگ وقار و از آب آبرو ست و از سنگ در آب افگندن پا برجا داشتن و
قایم بودن است یعنی اگر نظر بر احوال من نموده مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی
و آن کنایه است از صلح پس من بر ان صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو
جا معنی تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من
هم متحمل و بردبار باشم مانند کوه بهر چه آن نمائی نواز گرم و سرد * پذیرنده ام زا شتی
و ز نبرد آشتی و نبرد بیان گرم و سرد است بیا تا چه داری ز شمشیر و جام * که دارم
در ین هر دو دستی تمام دست بمعنی قدرت جهاندار چون نامه را کرد گوش * دماغش
ز گرمی در آمد بجوش * فرستاد بر جنگ و تعجیل جست * سکندر نیامد درین کار
سست مفعول فرستاد محذوف است یعنی کسے فرستاد و تعجیل بر جنگ
درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو گفته که صحیح مصراع
اول این بیت چنین است فرستاد سرهنگ و تعجیل جست و این بی تکلف

کوامشب می آید در آورد لشکر به پیکار تنگ * برآراسته یک بیک ساز جنگ فاعل
در آورد سکندر و تنگ بمعنی نزدیک و مصرعهٔ ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای
جنگ نزدیک در آورد و یک بیک را قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته
بودند چو دارا خبر یافت کان اژدها * نخواهد پی شیر کردن رها * بجنبید جنبید نی باشکوه
* چو از زلزله کالبدهای کوه جنبید نی باشکوه مفعول مطلق و آن را بجنبش کوه تشبیه
داده رسیدند لشکر به لشکر فراز ※ زمانه در کینه بگشاد باز فراز بمعنی نزدیک یعنی فوج
سکندر و فوج دارا متصل یکدیگر شدند پس از آن زمانه در کینه گشاد و حرب عظیم بر پا گردید
زمین جزیره که از موصل است * خوش آرامگاه است و خوش منزل است
موصل بفتح یکم و سیم نام شهری است و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم خبر
بپایان زمین جزیره واقع است مصاف دو خسرو در آن مرز بود * کز آشوب شان
کوه در لرزه بود مصراع ثانی بیان دو خسرو است یعنی مصاف دو پادشاه که کوه از
بیم ایشان در لرزه بود در آن سرزمین که موصل است مقرر بود هنوز ار بجویند از آن
خسروان * توان یافتن در زمین استخوان در زمین استخوان یافتن عبارت
از یافتن نام و نشان هر دو پادشاه است بیا ساقی از باده بردار بند * به پیمای پیمودنی
باد چند باد پیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا و از باده بند بردار و بنوشان
دور کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا یکی خرابم کن از بادهٔ جام خاص
※ مگر زین خرابات یابم خلاص خراب مست و خرابات شرابخانه مراد از آن
دنیا است مصاف کردن دارا با سکندر در موصل خرامیدن
لاجوردی سپهر ※ همان گرد بر گشتن ماه و مهر ※ مپندار کز بهر بازی گری است

* سراپردهٔ این چنین سرسری است * درین پرده یک رشته پیدا نیست * سررشته بر ما پدیدار نیست در بعضی نسخ همین قطعه سه ست که مرقوم شد مذکور است ودر بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد و آن اینکه نه در پرده یارم دهد پرده دار * نه این پرده بردارد از روی کار * نه زین رشته سر میتوان تافتن * نه سررشته را میتوان یافتن پس همه پنج بیت شد و همین محقق است پیش خان آرزو که داند که فردا چه خواهد رسید * ز دیده که خواهد شدن ناپدید * کرا امروه از خانه بر در نهند * کرا تاج اقبال بر سر نهند * گذارنده نیک و بدهای خاک * خبر داد از آن پادشاهان پاک خان آرزو گفته که لفظ پاک بنابر تغلیب گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زردشت بوده و زردشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامهٔ دوانی و میر غیاث الدین منصور و میر صدر الدین نبی کامل با حکیم بزرگ گفته اند که چون صبح را شاه چین بار داد * عروس عدن در بدینار داد شاه چین آفتاب عروس عدن شب یا ستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و در عبارت از ستارها یعنی شب و ستاره را بمقابله دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه و دریا کرده اند و از در یا آسمان خواسته رسیدند لشکر بجائی مصاف * دو پرگار بستند چون کوه قاف مراد از پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی است خسک بر گذرگاه کین ریختند * نقیبان خروشیدن انگیختند خسک خاری است که بهندی گوکهرو گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدامی ریختند بملاحظهٔ شبخون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و احتیاط

بلرزید وند بزرگ برابر بزرگ شو نیسپور رشتاب * بزد در دل سکونت نه در دیده خواب سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر است زبسیاری لشکر از هر دو جای * فرو بست کوشنده را دست و پای کوشنده مردان نبرد و

سپاه میدان دورو بنشستند بر جای جنگ * نمودند بر پیشدستی درنگ * مگر درمیان صلحی آید پدید * که شمشیرشان بر نباید کشید یعنی در جنگ توقف می نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت شمشیر کشی نرسد

چو بود از جوانی و گردن کشی * همان جانب آبی همین آتشی * پدید آمد از بردباری ستیز * دل کینه ور کشته بر کینه تیز مراد از آبی و آتشی ضد یکدیگر و خصوصیت دارا بآبی و سکندر بآتشی محض تکلف است یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری نوبت بجنگ رسید از ان پس

که بر کینه ره یافتند * سر از جستن مهر بر تافتند * درآمد بغریدن آواز کوس * فلک بر دهان دهل داد بوس چونکه از فلک همه فساد بظهور می آید و کار او فتنه پردازی است لهذا بر دهان دهل بوسه داد که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من بجا آوردی شغبهای آئینهٔ پیل مست * بعی شانهٔ بر پشت پیلان شکست شغب شور و فساد و آئینهٔ پیل عبارت است از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و روی وغیر ان باشد و برگستوان نیز آنرا نامند و شانه استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی بسبب شور و فساد برگستوان پیل مست شانها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد برآورد خرمهره آواز شیر * دماغ از دم گاودم گشت سیر خرمهره ناقوس دم بالفتح آواز و نفس گاودم کرنا یعنی خرمهره آواز چون شیر مهیب بر آورد و

و دماغ مردمان از آواز کرنات پر شد ای ملول گردید   چنان آمد از نای ترکی خروش *
که از نای ترکان برآورد جوش   نای ترکی نام نائی است که ترکان نوازند و نای در مصراع
دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان نعرها بر آمد   طراقی که از مقرعه خاسته *
بزون رفت ازین طاق آراسته   طراق آواز شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از آن
لفظ طراق بر می آید   سوار دور آمد زراه نبرد * هزاهز در آمد ز مردان مرد   خان آرزو
گفته که هزاهز در قاموس تحریک بلاها است و تحریک مردم برای جنگ پس در آمد اول
بمعنی اصلی خود است و در آمد دوم بمعنی اثر کرد و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته
اند   زمین گفتی از یکدگر بر درید * سرافیل صور قیامت دمید   گفتی بمعنی گویا خان
آرزو گفته که فاعل بر درید صور است یا سرافیل و اگر بر درید لازم می بود در بلاغت می افزود
غبار زمین بر هوا راه بست * عنان سلامت برون شد ز دست   یعنی آنقدر غبار
از زمین برخاست که عنان سلامت مردمان از دست رفت بسبب انسداد هوا
ز بس گرد بر تارک ترک و زین * زمین آسمان شد زمین   معنی بیت
آن است که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه و زین نشسته بود
چنان بخیال می آمد که زمین آسمان شده که از پائین به بالا بنظر می آمد و آسمان
از صاف و شفاف بود گدر و تیره بنظر می آمد پس گویا زمین متخیل می شد   فرد
رفت و بر رفت راه نبرد * تم خون جهان و بر ماه گرد   فاعل فرو رفت تم خون و فاعل
بر رفت گرد و راه نبرد ظرف   ز سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش
شد و آسمان گشت هشت   در اینجا مراد از شش و هشت گشتن بر هم و در هم شدن
است بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر   جگر تاب شد نعرهائی یلان * گلو گیر شد

حلقهای گمسند جگرتاب یعنی گرم سازنده و گدازنده جگر پهلوانان شد و گلوگیری حلقهای گسند ظاهر است زتاب نفس بر هوا است میغ * جهان سوخت از آتش برق تیغ چون ابر بخاری است که از زمین و غیره برمی خیزد لهذا چنین گفته بستن میغ کنایه از ظاهر شدن ابر است ز لس عطسهٔ تیغ برخون و خاک * دماغ هوا پر شد از جان پاک آواز شدن تیغ را بعطسه تشبیه داده و لفظ برخون بمعنی تازی متعلق بعطسه یعنی از بسکه عطسه که تیغ داشت برخون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان آرزو گفته که لفظ بر که در برخون است برای تشبیه خواهد بود چنانکه گویند بر دامن جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شد و پرخون بمعنی فارسی نیز می تواند شد چه پرخون و خاک شدن تیغ ظاهر است که بچندین وجوه گرد آلوده میشود با لفظ مکرر میگردد بپهلداران ایران هم از صبح بام * برآراست لشکر بساز تمام بام اول صبح که بامداد هم گویند نخستین صف میمنه ساز کرد * ز تیغ اژدهاراد هن باز کرد میمنه بالفتح فوج دست راست و لفظ اژدها را بجابدل اضافت است یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد صف میسره هم برآراست چپ * یکی کوه گفتی ز پولاد رست میسره بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود جناح آنچنان بست بر پیشگاه * که پوشیده شد روی خورشید و ماه جناح بالفتح بازوی پرنده و دست آدمی و خواجه نظامی و فردوسی بمعنی مقدمهٔ لشکر نیز استعمال نموده و پوشیده شدن روی خورشید و ماه باعتبار بلندی و کثرت سپاه ز قلبی که چون کوه فولاد بود * پناهنده در او لعل آباد بود قلب بالفتح فوج میان پناهنده برادر را که در پناه قلب بود نزد دیگر طرف لشکر آرای روم

* بر آراست لشکر چو نخل زموم تشبیه نخل موم در ساختن خاطر خواه است که پیچ
و سباب داد خواهنده را * قوی کرد پشت پناهنده را اسباب. تقسیم لوازم سپاه مثل
تیر و ترکش و اسپ و ذخیره اسباب جنگ و مراد از پناهنده اینجا زینهاری باشند که
از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود چپ و راست آراست از ترک
و تیغ * چو آرایش گلبن از اشک میغ * پس و پیش را کرد چون خاره کوه * بر انگیخت
ذنب نیر با شکوه * چو از هر دو سو لشکر آراسته شد * یلان سو بسو مردمی خواستند
یعنی هر فرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب می کرد سنان است
در آمد بگردن زنی * ز چشم جهان دور شد روشنی * ز بس خون که گرد آمد اندر
مغاک * چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک آتشین سرخ رنگ ز شمشیر
بر کشته جائی نبود * که در غار او اژدهائی نبود یعنی بر کشتگان هیچ جا باقی نمانده بود
که در غار زخم او اژدهائی نبود و اژدها عبارت است از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت
نهنگ خدنگ از کمین کمان * نیاسود بر یک زمین یک زمان یعنی تیر را مطلقا
فرصت آرام نبود اگر از طرف مخالف هم می رسید آنرا بر داشته می انداختند کمند
اژدهای مسلسل شکنج * دهن باز کرده بتاراج گنج مسلسل پیچ در پیچ و از گنج
مراد فوج است و بمناسبت لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده زغریدن زنده پیلان مست
* صدا در گلوی هزبران شکست و در بعضی نسخ گره در گلوی هزبران شکست
واقع است پس شکستن اینجا بمعنی افتادن خواهد بود ز بس تیغ بر گردن انداختن
* نیارست کس گردن افراختن یعنی آنقدر تیغها بر گردن می افتادند که کسی مجال
گردن بلند نمودن نداشت پدر با پسر کین بر آراسته * محابا شده مهر بر خاسته

بجا با دریغ و افسوس و شده بمعنی رفته و مرخاسته زایل شده ستون علم جامه در
خون زده * نجات از جهان خیمه بیرون زده یعنی از کثرت سیلان خون ستون
علم جامه خود را بخون رنگین ساخته و نجات از جهان بیرون رفته بود تو لیس خسته
تیر پیکان نشان * شده آبله دست پیکان کشان خسته مجروح خان آرزو گفته
که لفظ پیکان نشان در مصراع اول بنون است یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم
نشانده یعنی از بسکه مردمان خسته تیر ها شدند که دست کشندگان پیکان از کثرت
پیکان کشی آبله بر آورده چنان گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسپان بر آمد
شرار * چون آتش بسیار گرم شود و آهن برادران سرخ کنند لکدکوب چابیات شرار ها
از آهن می جهد در بیت همان حال منظور است جهان جوی دارا ز تاب سپاه
* بر آشفت چون شیر شرزه سپاه * بدشمن گرای و خصم افگنی * کشاده برو
بازوی بهمنی * بر بمعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای برای مهابه بمعنی حمله کردن
بر دشمن دیده شده مهرجا که بازو بر افراختی * سر خصم در پایش انداختی بازو
بر افراختن عبارت از کار شجاعت نمودن است شد بر تنی تا به پرداختش
* نزد بر سری تا نینداختش پرداختن درینجا بمعنی خالی کردن است و متعلق پرداختن
که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد و بر آن گذر نکرد و تا سری
را بر خاک نینداخت بر آن تیغ نزد و در بیت ادعای آن است که پیش از کشته شدن
از بیم مقتول گشت ز بس خون رومی در آن ترکتاز ※ هوا را اطلس رومی
افگند باز اطلس رومی نوعی از اطلس که در روم بافند و سرخ می شود و از آن
سوی سکندر بشمشیر تیز * بر انگیخته از جهان رستخیز * دو دست آوریده

بگوشش بردن * بهر دست شمشیر الماس گون ظاهرا اسکندر دو شمشیر داشته
باشد دو دستی چنان میگذارید تیغ * که زو خصم را جان نیامد دریغ * چو بر فرق پیل
آمدی خنجرش فرو ریختی زیر پایش سرش * چو هر آب دریا غضب ریختی *
ز دریای آب آتش انگیختی مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت و
هنگامهٔ کارزار اوست چو شیری که آتش ز دم برزند * دم مادیان را بهم برزند در
اکثر نسخ مادیان بمیم واقع است و آن بمعنی اسپ ماده است لیکن مقام از خصوصیت
آبی است پس مادیان تصحیف بادپا باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون شیری که
از دم خود آتش برآورد و نفس اسپان را بالاند چنانکه محسوس شده که از آواز
شیر اسپان بر خود می لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد هکذا فی شرح
خان آرزو بدار انمود دندان تند شیر * بسا شیر کز مرکب آورد زیر تند شیر
اشارت باسکندر شه آرزم او به که یکسو کند * از آن پهلوان پیل پهلو کند آرزم
جنگ و پهلو کردن عبارت از جای گذاشتن است حاصل آنکه خاصگان دارا برو عرض کردند
بانکه پادشاه را بهتر است که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه ازان پهلوان که اسکندر
است پیل هم بگریزد خان آرزو گفته که مراد از آرزم شرم بسیار کس فرستادن است
بجنگ یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلو است و
اگر کشد ردیف بیت شود معنی درست تر می شود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن
است بلشکر بگوید که یکبارگی * برانند بر جنگ او بارگی ای برانگیزند چنان
دید دارای دولت صواب * که لشکر بجنبد چو دریای آب * همه لشکر و همه به یکسر زنند *
بیکبارگی بر سکندر زنند لفظ با در کلمهٔ به یکسر اگر زائده باشد بمعنی تمام خواهد بود

براى تاكيد از لفظ همه والف بازائده نبود بمعنى بيكطرف خواهد بود يعنى همه يك گروه شده
بيك طرف زدند وبر سر سكندر ريزند بفرمان فرمان ده تاج وتخت * بجوشيد لشكر
بكوشيد سخت * عنان يكركابى برانگيختند * دودستى به تيغ اندر آويختند
ميتواند كه يكركابى ودودستى هردو مفعول مطلق باشند يعنى برانگيختند عنان
برانگيختن يكركابى و به تيغ درآويختند درآويختن دودستى سكندر چو غوغاى بدخواه
ديد * ز خود دوست آزرم كوتاه ديد آزرم جنگ بفرمود تا لشكر رزم تيز * بدادن
ندارند جان را عزيز * به بندند بر دشمنان راه رم * بخاك اندر آرند بدخواه را *
دو لشكر چو مور وملخ تاختند * نبرد جهان در جهان ساختند جهان در جهان بسيار بسيار
شمشير پولاد وتير خدنگ * گذرگاه كردند بر مور تنگ * چو زنبور گيلى كشيدند نيش *
نهيبن را زنبوره كردند ريش زنبوره نوعى از پيكان تير و زنبور گيلى بسيار بزرگ مى شوند
و در اينجا نيش آن تشبيه داده يعنى هردو لشكر نيش تيز كردند و تن همديگر ريش و تير ازتن مردم
گذرانيده زمين را ريش كردند سكندر دران داوريگاه سخت * پى افشرد مانند بيخ درخت
داوريگاه جاى جنگ همين برو ى افگند پيل افگنى * سوى پيلتن شد چو آهرمنى
همين بالفتح بمعنى اسپ وآهرمن بالمد ديو يكى زخم زد بر سر پهلوان * كزان زخم
لرزيد سر و روان * بدريد خفتان زره پاره كرد * عمل بين كه پولاد با خاره كرد خاره
درينجا بمعنى پارچه گنده كه از آن خفتان سازند وايهام بمعنى سنگ نه بريد بازوى
تابنده هور * وليكن شد آزرده در زير زور تابنده هور سكندر و هور بواو مجهول
آفتاب وبريد درينجا فعل لازم و بازو فاعل آن يعنى بازوى سكندر بريده نشد
ليكن بصدمت تيغ آسيبى باو رسيد بموئى تن شاه رست از گزند * بزد تيغ و

بدخواه را سر فگنند یعنی مقدار یک موکه از آثر زخم بر تن پادشاه رخنه پدید آمد بود تن پادشاه از گزند هلاک نجات یافت و سر بدخواه تیغ زود سرش از تن جدا کرد * هراسید از ان لشکر بی هراس * دل خصم را کرد از انجا قیاس * یعنی سکندر از ان لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان و بیباکی دلاوری دارا نمود بران شد که از خصم تابد عنان * در آتش دهد سینه را از سنان * یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینه خود را از گزند سنان برهاند * دگر باره از بخت امیدوار * پی افشرد بر جای خویش استوار * از بخت امیدوار حال است از فاعل افشرد چو در فال فیروزی خویش دید * بر اعدای خود دست خود بیش دید * دست بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بند است قوی کرد در جنگ بازوی خویش * بکوشید باهم ترازوی خویش * نیاسود لشکر ز خون ریختن * ز دشمن بدشمن در آویختن * نبرد آزمایان ایران سپاه * گرفتند بر لشکر روم راه * ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند * زبون گشت رومی ز پیکارشان * اجل خواست کردن گرفتارشان ضمیر شان در هر دو مصراع مضاف الیه و راجع بسوی ایرانیان و در مصرعهٔ دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که رومی را گرفتار ایرانیان نماید * دگر ره بمردی فشردند پای * نرفتند چون کوه آهن ز جای * بناموس را یت همی داشتند * غنیمت ببدخواه نگذاشتند * ای بپاس نام و حرمت رایت را بر قرار می داشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند * چو گوهر بر آمود زنگی بتاج * بشم چین فرود آمد از تخت عاج * از زنگی مراد شب و بر آمودن گوهر عبارت از بر آمدن

ستاره وشه چین کنایه از آفتاب وتخت عاج روز   مه روشن از تیره شب تافته *
چو آئینهٔ روشنی یافته * دو لشکر بیکجا گروه آمدند * شدند از خصومت ستوه آمدند
شدند از خصومت یعنی از جنگ در گذشتند و عاجز آمدند   به آرامگاه آمدند از نبرد *
ز تن زخم شستند و از روی گرد * باندیشه از کینه نیز گذشت * که فردا بسر بر چه خواهد
گذشت   خان آرزو گفته که این بیت حال است وفعل آن مقدر یعنی شب بسر بردند
در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید   دگر روز کان
روی شسته ترنج * چو روحانیان سر بر دن ز دز کنج   مراد از ترنج روی شسته آفتاب و
روحانیان فرشته وکنج بضم کاف تازی گوشه   سپاه از دو سو صف بیاراستند *
هژبران به نخچیر برخاستند   نخچیر بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مراد
است   ز پولاد شمشیر و چرم کمان * بسی زور بازو نمود آسمان   یعنی
آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و نیزهٔ کمان ظاهر ساخت
ز غوغای لشکر در آمد شکیب * که دست از عنان رفت و پا از رکیب   خان
آرزو گفته که لفظ در آمد از لغات اضداد است یعنی چنانکه بمعنی اندرون
آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز است و اینجا بمعنی بر آمدن است
یعنی بسبب غوغای لشکر صبر و شکیب بر آمد بحدیکه عنان از دست رفت و عنان را
گرفتن نتوانست و پا از رکاب که آنرا فراموش نمود بدار او دو سر هنگ بودند خاص
* باخلاص نزدیک و دور از خلاص   خلاص بمعنی بوته یعنی بسبب اخلاص ظاهری
از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نا آمده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود
ز بیداد دارا بجان آمده * دل آزردگی در میان آمده * بران دل که خون ریز

دارا کنند ※ برد کین خویش آشکارا کنند ای بران اراده بودند که دارا را بقتل
رسانند و کینهٔ نهانی خویش را بروظاهر سازند پس ازین بیت معلوم می شود
که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است چون زینگونه بازاری آراستند ※ بجوی از
سکندر امان خواستند یعنی چون سرهنگان مذکور از لشکر دارا بودند لهذا از
سکندر امان طلبیدند که مایئم خاصان دارا دلبس ※ بدارا ز ما خاص تر نیست کس
※ زبیداد دارا بجان آمدیم * بخون ریز او در میان آمدیم ※ بخواهیم فردا برو تاختن
ز بیداد او ملک پرداختن ※ یک امشب بکوشش نگهدار جای ※ که فردا مخالف
در آید زپای یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار
که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهر السبب سستی که در کار رومیان دیده بودند چنین
گفتند چو فردا علم بر کشد در مصاف ※ خورد ضربت تیغ پهلو شکاف ※ ولیکن بشرطی
که بی دست رنج ※ بما بر گشاده کنی قفل گنج دست رنج بانای موقوف مزد و اجر و بی
دست رنج یعنی بی مزد کار و میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این
من حیث المعنی چسپان تر است زما هر یکی را توانگر کنی * بزر کار ما هر دو چون زر کنی
کار چون زر کردن کنایه از آراستن کار ست سکندر بآن خواسته عهد بست
* بپیمان در ان خواسته داد دست خواسته بمعنی مال و خواستهٔ دوم بمعنی خاطر
خواه و پیمان در ان نواد یعنی سکندر بران مال که می خواستند عهد بست و با اهل
پیمان خاطر خواه ایشان دست داد و می تواند که پیمان در بدال باشد پس خواستهٔ
اول بمعنی مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر وران اراده عهد بست
و بعهد دران مال دست خود بانهاد او نشد باورش کان دو بیداد کیش * کنند این

خطا با خداوند خویش * ولی هر کس آن در بدست آورد * کز و خصم خود را شکست

آورد * یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه
چنین است که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد

و مراد از در بانم مصلحت خویش است که هر کس مثل در آنرا خوش کند در ان ره

که پیدا و داد آمدش * کهن داستانی بیاد آمدش یعنی در جائیکه ظلم عدل است
زیرا که خدع و مکر که ظلم است در جنگ درست داشته اند چنانکه در حدیث است که

الحرب خدعة که خرگوشش هر مرز را بی شگفت * سگ آن ولایت تواند گرفت
چون در اول بخاطر نمی آمد که اینها بردار او ست نوانند یافت لهذا برای تسلی
خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که

از بالا و پست آن ملک واقف باشد چو این عاصیان خداوند کش * خبر یافتند

از خداوندهش * که بر گنج شان کامگاری دهد * بجز بر بدخواه یاری دهد
ضمیر دهد راجع بطرف خداوندهش که مراد ازان سکندر است حق نعمت شاه

بگذاشتند * پی کشتن شاه برداشتند پی برداشتن در ینجا بمعنی سراغ

گرفتن است چو یاقوت خورشید را دزوبره * بیاقوت جستن جهان پی فشرد بدانکه
اینجا اشکالی وارد است و آن اینکه از ابیات سابق که باندک تجسس آنرا خواهند
یافت معلوم می شود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب پیش سکندر آمده اند
و مناسب هم همین است زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می شود نه در روز پس

این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است بدزدی گرفتند مهتاب را * که او برد آن

جوهر ناب را جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص است و مهتاب بمعنی

یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که فاعل دزدیدن
آفتاب در مجمع ستاره ها کسی به نظر نمی آید غیر از مهتاب دو شکر کشیده کمر چون
دو کوه * شدند از نبرد آزمائی ستوه کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی گشاده کمر
واقع است و این واضح است بمنزل که خویش گشتند باز * بر زم دگر روز کردند
ساز * بیا ساقی از خود مرا دور کن * جهان از میٔ لعل پر نور کن * میٔ کو مرا ره
بمنزل برد * همه دل برند او غم دل برد یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند و
همه می این جهانی دل را می برند ای بیهوش می کنند و می مذکور غم دل را دور می
کند کشته شدن دارا بدست دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر
جهان گرچه آرامگاهی خوش است * شتابنده را نعل در آتش است یعنی
جهان اگرچه آرامگاهی خوب است لیکن ساعی تر ثبات او همیشه
مضطرب دو در دارد این باغ آراسته * در و بند از این هر دو برخاسته * در آ از در
باغ و بنگر تمام * ز دیگر در باغ بیرون خرام * اگر زیرکی با گلی خو مگیر * که باشد
بجا ماندنش ناگزیر خو گرفتن الفت گرفتن دمی را که داری بشادی بسیج * که آینده
و رفته هیچ است و هیچ مراد از این بیت آن است که چون جهان جای ماندن نیست
پس هر دم که می گذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده و رفته مکن
زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم است که هنوز نرسیده نه ایم
آمده از پی دلخوشی * مگر از پی رنج و محنت کشی در این بیت نیز آنرا نفی می کند
که دمیکه حال موجود است نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و می تواند که استثنای منقطع باشد نظران را کسی در عروسی

مخواند * مگر وقت آن کاب و هیزم نماند یعنی خران را کسی در عمر و حسن نمی
خواند مگر وقتی که هیزم و آب نماند پس خران را برای آن می طلبند
که رنج آب و هیزم نکشند پس اهل دنیا برای زحمت کشیدن مخلوق
شده اند و در دنیا آمده اند مثل خران مذکور گذارنده نظم اینداستان ※ سحر
راند بر سنت راستان سنت بالضم والتشدید طرز و روش که چون آتش روز
روشن گذشت * پر از دود شد گنبد تیره گشت آتش روز گرمی آفتاب و دود تیرگی
شب و گنبد تیره گشت آسمان شب از ماه بر بست پیرایه * شکفتی بود نور در سایه
مراد از نور ماه است و مراد از سایه شب چه شب را ظل الارض گویند طلایه ز لشکر گه
هر دو شاه * شده پاس دارنده تا صبحگاه طلایه فوجی که برای محافظت پیش از مقدمه
گرد اگرد لشکر باشد یتاقی با آمد شدن چون خراس * نیاسود دوراج از بانگ پاس
یتاقی پاسبان خراس آسیائی که بخر و امثال آن گردانند دوراج بالضم جانوری است
از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی است مطلقا تشبیه پاسبان بخراس جهت گرد اگرد
لشکر گشتن او و هیچ خراسی واقع است یعنی بسبب آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا
خواب نکردند و نیاسودند بسا خفته کز هیبت پیل مست * سرا سیمه هر ساعت از
خواب جست * غنوده تن مردم از رنج و تاب * نظر هر زمانی در آمد ز خواب یعنی تن
مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر بار بار مانع می شد از خیال هیبت روز
نیایش کنان هر دو لشکر براز * که ای کاشکی بودی امشب دراز نیایش دعا اینجا
مراد از دعا است و براز عبارت است از پوشیده مگر کان درازی نمودی درنگ *
بدبری پدید آمدی روز جنگ یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود با تضرع

وزاری نمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا آن سبب روز جنگ مدبر پدید آمدی

سگالش چنان شد دو کوشنده را * که ریزند صفرای جوشنده را ریختن صفرای جوشنده بمعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دارا و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد

چو خورشید روشن بر آرد کلاه * پدیدار کرد و سپید از سیاه *

دو خسرو عنان در عنان آورند * ره دوستی در میان آورند عنان در عنان آورند یعنی باهم مقابل شوند

بآزرم و خوشنودی از یکدگر * بتابند و زان بر نتابند سر تابند اول بمعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هردو پادشاه بتابند و سر ازان نه پیچند دخان آرزو گفته که آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی صلح است و واو عطف درمیان آن و خوشنودی نیست و بتابند اول را بیابند ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح خوشنودی از هم بیابند و تحصیل نمایند و ازان خوشنودی سر نتابند و نگردند

چو دارا دران داوری رای جست * دل رای زن بود در رای سست رای زن

مدبر مرا و از وزیر دارا * سوی آشتی کس نشد رهنمون * نمودند رایش بشمشیر و خون * که ایرانی از رومی نیش خورد * بقائم کجا ریزد اندر نبرد نیش خورد بمعنی شخص نیش خورده است چنانکه سایه پرورد بمعنی سایه پرورده و نیش خورد در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع است و بای بقائم کجا ریزد اندر قائم ریختن بمعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه خواهد شد

چو فردا شماریم در جنگ پای * ز رومی نمانیم یکتن بجای * بدین عشوه دادند شه را شکیب * یکی بر دلیری یکی بر فریب

عشوه درا مجاز از اشارت است یعنی مشیران دارا را بدین اشارت تلقین

صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند هم آن قاصدان نیز کردند جهد * که بر
خون او بسته بودند عهد . یعنی آن سرهنگان که ارادهٔ خون دارا داشتند نیز همین
مشورت دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند تا سکندر زود دیگر طرف چاره
ساز * که چون پای دارد در آن ترکتاز * خیال دو سرهنگ در پیش داشت *
جز آن خود که سرهنگی خویش داشت سرهنگی بیای معروف چالاکی چنین گفت
با پهلوانان روم * که فردا در این مرکز سخت بوم سخت بوم مراد از زمینیکه مهلک
باشد بکوشیم کوشیدنی مردوار * رگ جان بکوشش کنیم استوار * اگر
دست بردیم ما راست ملک * وگر ما شدیم آن داراست ملک * قیامت که پوشیده
بر رای ماست * بود روزی آن روز فردای ماست . یعنی قیامت که تعیین آن معلوم
نیست البته روزی خواهد بود و آن روز قیامت ظاهرا روز فرداست باندیشهای
چنین هولناک * دو لشکر غنودند با ترس و باک * چو گیتی در روشنی باز کرد *
جهان بازیی دیگر آغاز کرد * بآتش بدل گشت مشکی شراب * کلیچه شد آن سیم
گاورس وار . گاورس بکاف فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی چینه
خوانند و سیم گاورس وار بواو عبارت است از ستاره ها که مانند گاورس پریشان
بودند و کلیچه شدن مجتمع گشتن است در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه * کز ان جنبش آمد
جهان را ستوه * فریدون نسب شاه بهمن نژاد * چو برخاست از اول بامداد *
بیاراست لشکر بترتیب جنگ * برآراست از جعبه تیر خدنگ . جعبه بضم اول ترکش
و در بعض نسخ بجای تیر خدنگ دیم لنگ واقع است دیم لنگ بالام مفتوح [illegible] بمعنی

قربان که در کمان را نگاهدارند و در این صورت در مصرعهٔ اول بجای ساز ساخته
بهتر است و آرایش نیز بسبب خوشنمائی بجعبه هم می تواند شد ز پولاد
صد کوه بر پای کرد * به پائین او گنج را جای کرد در مصرعهٔ دوم بجای بپائین
او بپائین آن نیز یافته شده یعنی بسیار کوه از فولاد ساخت که عبارت
باشد از زره پوشان و مراد از گنج خزانه که همراه دارا بود یا مراد از
گنج ذات دارا بود و در بعضی بپائین خود جنگ را جای کرد آمده و این واضح است
چو بر میمنه ساز در گشت کار * همان میسره شد چو روئین حصار * جناح از هوا
در زمین بر دو میخ * پس آهنگ شد در زمین چار میخ مراد از پس آهنگ فوج
عقب است و چار میخ شدن کنایه از نهایت قائم شدن است جهاندار در قلب گه
کرد جای * درفش کیانیش بر سر بپای مراد از قلب گاه جائی که فوج قلب در آن جا
باشد و بپای بمعنی قائم سکندر که تیغ جهان سوز داشت * چنان تیغ از
بهر این روز داشت * بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ * تگرگش ز پیکان و بارانش
ز تیغ تگرگ بهر دو کاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنابر رسیدن است بر فرق
اعدا جناح سپه را بگردون کشید * سم بارگی بر سر خون کشید معنی مصراع
دوم چنین نوشته اند که اسبان را بخونریزی آراسته لیکن در مجاسم اسب
گفته نه اسبان گران بارگان را بدان سان که خواست * بفرمود رفتن سوی دست
راست گرانمایگان سرداران گروهی که برنابیان ساخت شان * چپ انداخت
شه بر چپ انداخت شان برنابیدن و برتافتن در اصل بمعنی دور انداختن
است و پرتاب که مقدار رسیدن تیر است از این ماخوذ است و پرتابی عبارت از

تیرانداز یعنی شاه که خود چپ انداز است ایشان را بردست چپ گماشت و چپ
انداز کسی را گویند که تیر بازگشتی بزند و آنرا قفا انداز نیز گویند پس اضافت
چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز بمعنی چپ اندازی همان اسواران درگاه را
* کز ایشان بود ایمنی شاه را * بقلب اندرون داشت باخویشتن * چو پولاد
کوهی شد آن پیلتن * برآمد ز قلب و ز لشکر خروش * رسید آسمان را قیامت
بگوش مراد از قیامت شور قیامت است یا رسیدن قیامت بگوش عبارت از
برهم شدن حاسهٔ سمع است تبیره بغرید چون تند شیر * درآمد برقص اژدهای
دلیر تبیره بالفتح نقاره و مراد از اژدهای دلیر اژدهای علم است و بعضی شمشیر و بعضی
اسپان تند و تیز اراده نموده اند ز شوریدن نالهٔ کرنای * در افتاد تب لرزه بر
دست و پای * ز فریاد رویین خم از پشت پیل * نفیر نهنگان برآمد ز نیل رویین
خم نقاره و در مصرعهٔ ثانی پیل را به نیل و آواز نقاره را به آواز نهنگان نیل تعبیر نموده
ز غریدن کوس خالی دماغ * زمین لرزه افتاد در کوه و راغ زمین لرزه زلزله درآمد
ز بحران سر بیدبرگ * گشاده بر روزن درع و ترگ بحران لفظ مولد است چنانکه
در قاموس آورده و آن تغیر عظیمی است که مریضان را در وقت جنگ طبیعت با
مرض حادث شود و بیدبرگ نوعی از پیکان است که بصورت برگ بید سازند و
مراد از بحران سر بیدبرگ عبارت از اشتداد و سرسام است که بیدبرگ را
لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بیدبرگ را بحران حادث شد باعتبار حرارت
و تیزی درحالیکه روزن زره و خود بر وی گشاده بود و باشتداد بحران از جهت بیقراری
روزنهای خانهٔ خود وا کنند تا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس گشاده شدن درع

و نرگس بسبب تیر شبیه است بدین حالت ز بس تیر باران که آمد بجوش * فگند
ابر بارانی خود ز دوش صورت ابر بهارانی بسیار مشابه است یعنی ابر جامهٔ
بارانی خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افگند گران تیر باران
کنون آمدی * بجای نم از ابر خون آمدی یعنی تیر باران که دران وقت
بود اگر اکنون هم آمدی و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون هم آمد پس دران وقت
تیر بجای نم خون از ابر می آمد خروشیدن کوس رویینه طاس * نپوشنده را
داد بر جان هراس * جلاجل زنان از نواهای زنگ * بر آورد خون از دل خاره سنگ
یعنی نوازندهای جلاجل از نواهای زنگ که نغمات زنگیانه است از دل سنگ سخت
خون بیرون کرده بود به جنبش در آمد دو دریای خون * شد از موج آبش زمین لاله
گون دریای خون لشکر را گفتن دو جهت دارد آنکه باعتبار مآل است که خون ریخته
خواهد شد یا خون بمعنی خونریزی و قتل است زمین گوی ساطی بد آراسته ※ غباری
شد از جای برخاسته غبار شدن زمین اعتبار کنده شدن اوست بنعل اسبان
بابرو در آمد کمان را شکنج ※ شتابان شده تیر چون مار گنج ※ ستیزنده از تیغ سیماب
ریز ※ چو سیماب کرده گریزا گریز سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل
گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون سیماب جنگ کنندگان ازان میگریختند ز پولاد پیکان پیکر
شکن * تن کوه لرزید بر خویشتن حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا
گزندی بمن رسد ز بس زخم پولاد خارا ستیز * زمین را شده استخوان ریز
ریز * ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ * ز پرگار گردش فرو ماند لنگ پرگار گردش
همان گردش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان بر جای خود مانده و طاقت حرکت

نداشت زبس بر دهن ناچخ انداختن * نفس را نه راه برون تاختن
* سنان در سنان رسته چون نوک خار * سپر بر سپر بسته چون لاله زار
تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن است گریزندگان را در آن
رستخیز * نه ره دیدی رهائی نه راه گریز * سواران همه تیر پرداخته * گهی تیر و گه ترکش
انداخته . یعنی همه سواران تیر از کیش انداخته بودند در آن مسلخ آدمی زادگان * زمین گشته
کوه از بس افتادگان مسلخ محل پوست کشیدن بجان برد خود هر کسی گشت
شاد * کس از کشتن کس نیاورد یاد برد در اینجا بمعنی بردن است و کشتن
بمعنی کشته شدن ندارد کسی سوگ در حربگاه * نه کس جز قزاگند پوشد سیاه
سوگ بکاف فارسی ماتم قزاگند جامهٔ جنگی که تخز یعنی ابریشم خام را در ابره و آستر
بر سازند و آن بیشتر سیاه باشد یعنی در آن حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی
برخاسته بود سخن گو سخن سخت پاکیزه راند * که مرگ بانبوه را جشن خواند *
چو مرگ از یکی تن بر آرد هلاک * شود شهری از گریه اندوهناک * بمرگ همه
شهر زین شهر دور * نگرید کسی گو بود ناصبور زین شهر دور . جملهٔ دعائیه اشارت
بسوی گنجه . یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسی که ناصبور باشد هم نوحه نکند زبس
کشته بر کشته مردان مرد * شده راه بر بسته بر ره نورد * بر آن دجلهٔ خون بلند آفتاب *
چو نیلوفر افکند زورق بر آب مبالغه در کثرت خون مقتولان است یعنی در آن
دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را در آن
انداخته بود سنان سایند وران داوری * سبق برده بر چشمهٔ خاوری چشمهٔ
خاوری آفتاب شراری که شمشیر دار افکند * تپش در دل سنگ خارا افکند

باعتبار حرارت چو لشکر بلشکر در آمیختند * قیامت ز کینه برانگیختند * پراگندگی
در سپاه او فتاد * پژوهش ور آرزم شاه او فتاد پژوهش قصد و آرزم بتقدیم رای
مهمله بمعنی جنگ و ظاهرا رزم مخفف آرزم است یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند
وقصد سرهنگان بر قتل دارا شد سپه چون پراگنده شد سوی جنگ * فراخی
در آمد بمیدان تنگ * کس از خاصگان پیش دارا نبود * کزو در دل کس مدارا نبود
مصراع دوم تعلیل مصراع اول است یعنی نبودن خاصان نزدیک دارا برای آن
بود که در دل هیچکس از و مدارا نبود دو سرهنگ غدار چون پیل مست *
بر آن پیل تن بر گشادند دست غدار بالفتح والتشدید بسیار بیوفا زدندش
یکی زخم پهلو گذار * که از خون زمین گشت چون لاله زار * در افتاد دارا از آن
زخم تیز * زگیتی بر آمد یکی رستخیز زخم تیز بمعنی زخم کاری است درخت
کیانی در آمد بخاک * بغلطید در خون تن زخمناک * بر نجد تن نازک از درد و
داغ * چه خوش بود باد و را با چراغ این بیت مقولهٔ نظامی است یعنی تن نازک
پادشاهان که بناز پرورده است تحمل درد و داغ ندارد آری چراغ را با باد خوشی
نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول است کشنده دو سرهنگ شوریده
رای * بنزد سکندر گرفتند جای شوریده رای دیوانه که آتش ز دشمن
برانگیختیم * باقبال شه خون او ریختیم * آتش برانگیختیم ای او را تباه ساختیم
بیک زخم کردیم کارش تباه * سپردیم جانش بفتراک شاه * بیا تا به بینی و
باور کنی * ز خونش سم بارگی تر کنی * چو آمد ز ما آنچه کردیم رای * تو نیز
آنچه گفتی بیاور بجای * بما بخش گنجی که پذرفته * وفا کن بچیزی که خود گفته * سکندر ز

چو دانست کان گمرهان * دلیرند بر خون شاهنشهان * پشیمان شد از کرده پیمان خویش * که بر خاستش عصمت از جان خویش اگر کرده بهای مختفی باشد ترکیب قلب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد و اگر نباشد پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل. یعنی پشیمان از ان عمل بنابران شد که آگاهانی از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند فرو میرد امید داری زمرد * که هم سال را سر در آید بگرد خان آرزو فهمیده که سن و سال سکندر از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجلی آن همبال بیای تحتانی بمعنی هم گردن که عبارت از همسر است بهتر دانسته و معنی همسال هم مرتبه گرفتن راسندی می باید نشان جست کان کشور آرای کی * کجاخوابگه دارد از خون و خوی * دو بیداد پیشه براه اندرون * به بیداد خود شاه را رهنمون * چو در موکب قلب دارا رسید * ز موکب روان هیچکس راند ید موکب پارهٔ از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از لشکر کسانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند تن مرزبان دید در خاک و خون * کلاه کیانی شده سرنگون * سلیمانی افتاده در پای مور * همان پشه کرد بر پیل زور * ببازوی بهمن بر آسوده مار * ز روئین دژ افتاده اسفندیار بازو بزای معجمه بمعنی عضد مناسب است آسوده را و اگر بار و برای مهمله بمعنی فصیل قلعه باشد مناسب بهمن که نام قلعه ایست نزدیک اردبیل می شود یعنی در قلعه بهمن اژدهانشست ای اژدها بهمن را خورده بجای او نشست و بنظر نمی آید و همچنین اسفندیار روئین از قلعه روئین دژ افتاده و مرده بهار فریدون و گلزار جم * بباد خزان گشته تاراج غم *

نسب خامهٔ دولت کیقباد * ورق بر ورق برده هر سوی باد * سکندر
فرود آمد از پشت بور * در آمد ببالین آن پیل زور * بفرمود تا آن دو سرهنگ را
دو کژ زخمهٔ خارج آهنگ را کژ مبدل کج و مراد از کج زخمه آنکه زخمهٔ سازراست
شود اند زدو آواز زخمه اش خارج از آهنگ بود بدارند هر جای خویش استوار *
خود از جای جنبید شوریده وار * ببالین گرخسته آمد فراز * ز درع کیانی گره کرده
باز * سر خسته را بر سر ران نهاد * شب تیره را روز رخشان نهاد تشبیه سر بشب تیره از
جهت تیرگی رنگ چهرهٔ دار است که پر غبار شده بود و روز رخشان عبارت از سکندر
که آراسته بزر بود فرو بسته چشم آن تن خوابناک * بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
* در صورت فرو بسته فاعل گفت مصراع اول که مراد از ان دار است معلوم میشود و بزد
خان آرزو صحیح فروشسته خون است یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ دار است
سکندر شسته بدارا گفت که ازین خون و خاک برخیز رها کن که در من رهائی نماند *
* چراغ مرا روشنائی نماند * سپهرم بدانگونه پهلو درید * که شد در جگر پهلوم ناپدید
چون دردریدن پهلو شکستن استخوان می شود بنابران حاصل معنی چنین شد
که آسمان چنان مرا پهلو دریده که آن پهلوی شکسته در جگر پنهان شده که با آنکه پهلو
دریدم چو میغ ※ همی آید از پهلوم بوی تیغ لفظ پهلو دریدم در اصل پهلو دریده ام است که
بوصال میم های مختفی محذوف می شود و لفظ چو میغ متعلق است بمصراع دوم یعنی
هر چند پهلو دریده ام لیکن مانند میغ از پهلوی من اثر تیغ پیدا است که هردم از ان برق می
جهد نوای پهلوان کامدی سوی من ※ نگهدار پهلو ز پهلوی من ※ سر سروران را
رها کن ز دست ※ ز رو مشکن که مارا جهان خود شکست گویا در ان وقت دارا خیال

گرده که این شخص که سر من برداشته برای بریدن سر آمده است چه دستی
که با مادرازی کنی ※ بتاج کیان دست یازی کنی چونکه اکثر افعال تعلق بدست
دارد لهذا خطاب کرده درازی کردن را باو نسبت داده نگهدار دستت که دار است
این ※ نه پنهان چو روز آشکار است این در گرفتن نام خود و اشارت بلفظ این
کمال تعظیم است برای تخویف و تحذیر چو گشت آفتاب مرا روی زرد ※ نقابی
بمن در کش از لاجورد و نقاب لاجورد کشیدن بمعنی ترک کردن و فرو گذاشتن است یعنی
چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار مبین سرور انرا درافگنده گی
※ چنان شاه را در چنین بندگی یعنی جایز مدار که همچو من پادشاه عظیم را در
چنین ذلت و خواری به بینی در بین بندم از زحمت آزاد کن * به آمرزش ایزدم
یاد کن ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن دور حق
من بدرگاه باری سوال مغفرت کن زمین را منم تاج تارک نشین * ملرزان مرا
تا ملرزد زمین یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان رها کن که خواب خوشم
می برد * زمین آب و چرخ آتشم می برد یعنی چیزهای سفلی بسفلیات می رود
و علوی بعلویات مگردان سر خسته را از سریر * که گردون گردان برآرد نفیر *
زمان من اینک رسید بیگمان * رها کن بخواب خوشم یکزمان از مصراع اول
مراد اینکه اکنون وقت عمر آخر می شود اگر تاج خواهی برو از سرم * یکی لحظه بگذار
تا بگذرم * چو من زین ولایت گشادم کمر * تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار * سکندر منم چاکر شهریار ※ نخواهم که بر خاک بودی
سرت * نه آلوده خون شدی پیکرت * ولیکن چه سود است چون کار شد * تاسف

ندارد درین کار سود * اگر تاجور سر برافراختی * کمربند او چاکری ساختی
تاج ور مرا او ز دارا کمربند خادم در بغا بدریا کنون آمدم * که تا سینه در موج خون
آمدم بدریا آمدم ای بمقام خطرناک رسیدم و تا سینه موج خون آمدم ای بمصیبت
سخت مبتلا شدم چرا مرگیم را نیفتادستم * چرا پی نگردم درین راه گم * مگر
ناله شاه نشنیدمی * نرویمی چنین روز را دیدمی * بدارای گیتی بدانای راز * که دارم
به بهبود دارا نیاز * ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ * کلید در چاره ناید بچنگ * دریغا
که از نسل اسفندیار * همین بود و بس ملک را یادگار * چه بودی که مرگ آشکارا
شدی * سکندر هم آغوش دارا شدی * چه سود است مردن نشاید بزور
* که پیش از اجل رفت نتوان بگور * بنزدیک من یک سر موی شاه * گرامی
تر از صد هزاران کلاه * گر این زخم را چاره دانستمی * طلب کردمی تا توانستمی
* مبادا که اورنگ شاهنشهی * ز دارای دولت بماند تهی * چرا خون نگریم
بران تاج و تخت * که دارنده را بر در افگند رخت * مبادآن گمان که سالار او
* بدین خستگی باشد از خار او خار مرا درنج تغییر از جهانی که دارا گذشت * نه پنهان
چو روز آشکارا گذشت * بچاره گری چون ندارم توان * کنم نوحه بر راد سرو
جوان * چه تدبیر داری ورای تو چیست * امید از که داری و همت ز کیست
* بگو هرچه خواهی که فرمان برم * بچاره گری با تو پیمان برم * چو دارا شنید این
دم دلنواز * بخواهش گری دیده را کرد باز * بدو گفت کای بهترین بخت من
* سزاوار پیرایهٔ تخت من بهترین تمام لفظ مرکب بمعنی کسی که بخت و طالع او
بهتر از بخت جمیع پادشاهان است و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار

خصوصیت دار است و معنی مصراع دوم آنکه تو آرایش تخت و سریر مرا سزاواری

چه پرسی ز جان بجان آمده * گلی در سموم خزان آمده ※ جهان شربت هر یک از تلخ سرشت * بجز شربت ما که بر تلخ نبشت یعنی هر کسی را روزگار تلخی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر تلخ نوشته که یکدا از میرود زبی آبیم سینه سوزد درون * قدم تا سرم غرق دریای خون یعنی درون سینهٔ من بسبب بی آبی می سوزد و حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرقه گشته ام چو برقی که در ابر دارد شتاب * لب از آب خالی و تن غرق آب * سبوی که سوراخ باشد نخست * بموم و سریشم نگردد درست یعنی سبویکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و سریشم درست نمیتواند شد آخر از آن آب تراوش می کند جهان غارت از هر دری میبرد ※ یکی آرد و دیگری میبرد ※ نه زو ایمن ایشان که هستند نیز ※ نه آنان که رفتند رستند نیز لفظ نیز در مصرعهٔ اول متعلق است به آنان یعنی آنهائی که زنده اند نیز ایمن نیستند بلکه آنهائی که مرده اند نیز نرسته اند چه سوال و جواب قیامت از ایشان باقی است به این روز من راستی پیشه کن * تو نیز از چنین روز اندیشه کن * چو هستی به پندم آموزگار ※ بدین روز زنهار ما ندت روزگار آموزگار تعلیم گیرنده من به ز بهمن شدم کاژدها ※ بخاریدن سر نکردش رها ※ نه اسفندیار آن جهان گیر گرد * که از چشم زخم جهان جان نبرد حرف با در بخاریدن بمعنی مقدار است یعنی من از بهمن بمرتبه بهتر نیستم که اژدها اورا بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام است بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر کور کرده

هر دو چشم اوژده هلاک کرده بود چو در نسل ما کشتن آمد نخست * کشنده نسب کرد بر من درست یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث پدری رسانیدند تو شو سبز باد ای شاهنشهی * که من کردم از سبزه بالین تهی در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم است آمده و معنی آن چنین است که از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی درینصورت سر بمعنی خیال است یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال نمیدارم و در فکر رفتن ام چو در خواستم کارزوئی تو چیست * بوقتی که بر من بباید گریست * سه چیز آرزو دارم اندر نهان * بر آید باقبال شاه جهان * یکی آنکه بر کشتن بیگناه * تو باشی در ین داوری دادخواه کشتن بی گناه باضافت است و دادخواه فریادی و مدعی و نسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا وارث خود گردانیدن است و درین داوری قصهٔ کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان بگیری و این را فرو گذاشت نکنی دوم آنکه بر تخت و تاج کیان * چو حاکم تو باشی نیاری زیان * دل خود بپردازی از تخم کین * نه پردازی از تخمهٔ ما زمین * سیوم آنکه بر زیردستان من * حرم نشکنی در شبستان من حرم اندرون سرا یعنی بر زنهای حرم سرای من متصرف نشوی همان روشنک را که دخت من است * بدان نازکی دست پخت من است * بهم خوابی خود کنی سر بلند * که فرخ بود گوهر ارجمند دست پخت در اصل طعامی است که بدست خود می پزند و آن خاطر خواه باشد یعنی روشنک را که دختر

داراست بگیری و باخود ہمخوان سازی و آن اشارت است از تزویج اسکندر
روشنک را چراکه خوان را از رتبهٔ صاحب جمالان رتبه دیگر حاصل آید دل روشن از
روشنک بر متاب * که باروشنی به بود آفتاب * سکندر پذیرفت زوهر چه گفت *
پذیرنده بر خاست گوینده خفت * کبودی وکوری در آید بچرخ * که بغداد را کرد
بی کاخ و کرخ کبودی وکوری معنی سیاه روئی و بد حالی است ولفظ آید به تحتانی
جملهٔ دعایه است و کرخ نام محلهٔ ایست در بغداد یعنی فلک را حال بد ور سیاہی
پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت
درخت کیان را فرو ریخت بار * کفن دوخت بر درع اسفندیار فاعل فرو ریخت
فلک است ولفظ بردر بردرع بمعنی برابر است یعنی فلک باردرخت کیان سرِ برآورد وبرابر
زره اسفندیار کفن دوخت واین کنایه ازان است که دارادرع اسفندیار که پوشیده
بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت ہمان چرخ وذکر درع اسفندیار برای غم و
الم است که در نوحه نام آبا و اجداد می برند چومهر از جهان مهربانی برید * شبه ماند
ویاقوت شد ناپدید این بیت در بیان آمدن شب است سکندر بران شاه
فرخ نژاد * شبانگاه بگریست تابامداد * درو دید دبر خویشتن نوحه کرد * که
اورا ہمان زهر بایست خورد * چوروز دگر صبح ابلق سوار * طویله برون زد
برین مرغزار صبح ابلق سوار ترکیب توصیفی است وچون صبح سفیدی وسیاہی
هردو دارد باین سبب ابلق سوارش گفته وطویله بیرون زدن کنایه از برآمدن است و
مرغزار بفتح میم وسکون غین بمعنی سبزه زار است چه مرغ در فارسی سبزه را
گویند سکندر بفرمود کارندساز * برندش بجائی نخستینه باز سازمراد

سامان تجهیز و تکفین واز جای خفتنبه مراد خاک ز مهد زر و گنبد سنگ لحد ※
مهیاش کردند جائی نشست جای نشست کنایه است از محل ماندن چو خلوت
گهش آنچنان ساختند * ازو زحمت خویش پرداختند زحمت خویش پرداختند
ای از انجار خت خود بیرون کشیدند و دار ازادران خلوت گذاشتند تنومند را
قدر چندان بود * که در خانهٔ کالبد جان بود تنومند در اصل بمعنی صاحب تن است و
بمعنی جاندار و قوی الجثه مجاز یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت است که جاندار
باشد چو بیرون رود جوهر جان ز تن * گریزی ز همخوابهٔ خویشتن همخوابه آنکه همراه
بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال وابستگی باشد چراغی کربادی در دو در دمی * چه بر طاق
ایوان چه زیر زمی ※ مراد آن است که قدر آدمی بجان است چنانکه قدر چراغ
بروشنی و هر گاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابر است اگر در سپهری و گر در مغاک
* چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیدهٔ و یا که
بمذلت و خواری در حضیض اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر
خاک خواهی شد بسا ماهیان کو شود خورد مور ※ چو در خاک شور افتد از آب شور
در عامه نسخ بسا ماهیان است بصیغهٔ جمع و چون جمع در فارسی بر مافوق الواحد است
لفظ بسا افادهٔ کثرت کند و مطلب آن است که همه را خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در
آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای شور بر خاک
شور افتادند چنین است رسم این گذرگاه را ※ که دارو بآمد شد این راه را
گذرگاه دنیا و فاعل دارد همان دنیا یکی را در آرد به هنگامه تیز ※ یکی را ز هنگامه گوید که خیز
لفظ تیز جلدو شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه مکن زیر این لاجوردی بساط * بابن مهرهٔ

کهرباگون نشاط لاجوردی بساط فلک ومهرهٔ کهرباگون زمین باعتبار زردی رنگ و در بعض نسخ قلعه بجای مهره واقع است وآن غلط است چرا که مناسب بساط مهره است نه قلعه که روبت کند کهرباوار زرد * کبودت کند جامه چون لاجورد جامهٔ کبود لباس ماتم زده گوزنی که در شهر شیران بود * بمرگ خودش خانه ویران بود یعنی شکاریکه ماندن او در مقام شیران است روزی خانهٔ حیات او بمرگ ویران شدنی است و این مثلی است بحال انسان که از پنجهٔ مرگ نجاتش ممکن نیست ولفظ ویران بالفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم می شود که بیای مجهول است واهل عراق بیای معروف خوانند چو مرغ از این کوچ بر کش جناح * مشو مست راح اندر این مستراح راح شراب و مستراح بالضم محل آسایش وصحت خانه که نیز محل راحت است ومراد از و دنیا بزن برق دار آتشی در جهان * جهان را ز خود وارهان وارهان یعنی در عالم مانند برق آتشی درزن وعالم را از دست خود خلاص کن واین اشارت بدان است که تو خود جهان را بدست گرفتهٔ واختیار کردهٔ باید که بگذاری ودر بعضی نسخ جهان را ز خود واره و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص کن یعنی تا تو در بند خودی عالم از تو بر تنگ است وچون از خود نجات یافتی جهانرا نیز گشایش وانشراح بهم میرسد سمندر چو پروانه آتش دواست ※ ولیک این کهن لنگ وآن خوش رواست ※ خری جوز میخور دبر جای جو ※ خر افتاده جان واد خر بنده رو در بعضی نسخ بجای جوز چوب آمده درین صورت خر بنده بمعنی صاحب خر و چوب خوردن بجای جو یعنی بجای راحت رنج بردن ورو فعل امر بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا که آزادی باشد منحمل رنج گردید آخر کار درهمین

رضا بقضا جان وا دوا از دنیا ناکام برفت و خر بنده از و باز ماند و بر سر کار خود رفت و خان آرزو گفته که میتوان که خرت بنای خطاب باشد و معنی چنین بود که خرت هر چند بجای جو جوزمی خورد و بساز و نعم پرورش یافته بود اما آن خر افتاد بلکه مردای خر بنده حالا برو و دیگر بر و چه پیچیده و این ور بیان بی مزگی زمانه خواهد بود اگر شاه بملک است و گر ملک شاه * همه راه رنج است یا رنج راه درین بیت لف و نشر مرتب است از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر پادشاه ملک است گذرگاه غم و اندوه باشد و اگر ملک پادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا و محل آسایش غرض آنکه در بار برداشتن دنیا جز تحمل رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و خان آرزو گفته که پارنج بمعنی مژد است و راه بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه و اگر رعایا است در همه راه رنج است یا مژد و یا جوره رفتن الغرض از دنیا و ضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست که داند که این خاک دیرینه دور * بهر غاری اندر چه دارد ز خور دیرینه دور عبارت است از کهنه دور ای گذشته دیده و مراد او خورنده است یعنی در نه غاری چه بلاها دارد و کهن کیسه شد خاک پنهان شکنج * که هرگز برون نارد آواز گنج کهن کیسه زر دار و قدیم چنانکه نو کیسه بمعنی نو دولت و شکنج چون بمعنی پیچ و تاب است گویا خاک را با اژدها تشبیه داده لیکن شکنج در اژدها ظاهر است و در خاک معلوم و با لفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل کهن دولتیان زر خود را ظاهر نمی کند زر از کیسه نو بر آرد خروش * سوی نو از نری آید بجوش * که داند که این دخمه دام و دد * چه نار بخها دارد از نیک و بد دخمه درینجا اشارت بزمین چه نیرنگ با بخردان ساخت است * چه گردن کشان را سر انداخت است * فلک نیست یکسان هم آغوش تو * طرازنده ورنگ است بردوش تو طراز دو رنگ

باعتبار شادی و غمی است گهت چون فرشته بلندی دهد * گهت با ددان دست بندی دهد
و در بعضی نسخ دیو بندی نیز واقع است و این بمعنی بندی است که دیوان می کنند
و دست بندی نوعی از هیأت نشست درندگان از گرگ و سگ و آن چنان است
که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و سر خود را بر هر دو دست
گذاشته بنشینند و مراد از آن عجز و فروتنی ش با آنکه ثباتیت نارو بباد * گابچه
چو گردون دهد بامداد او لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد گابچه دهد شب
ترا بباد ناورد و نانی ندهد پس حالات او هر یک و تیره نیست اعتماد را نشاید چه
باید در این هفت چشمه خراس * ز بهر جوی چند بردن سپاس مراد از
خراس هفت چشمه آسمان است و سپاس بردن بمعنی مدح و ثنا کردن تو اینجا
بمعنی ممنون شدن است یعنی از همت تو بعید است که برای راحت چند روزه
منت دارای این عالم باشی چو خضر از چنین روزئی روزه گیر * چو همت آنچه از آن
چه خرما چه شیر بدانکه هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر ترکیب یابد
حکم معرفه بهم میرساند و چون یای تحتانی در آن آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر
باشد و اینجا جهت تحقیر است یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر و محقر روزه کن
ای اجتناب کن زیرا که چون آنچه که مراد از طاعت ایزدی است برای تو همت
خرما و شیر آنچه انی هر دو در افطاری شادی است از این دیو مردم که دام دد
اند * نهان شو که هم صحبتانت بد اند دیو مردم مردمیکه خاصیت دیو دارند در مردم
آزاری یعنی از این مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه بنشین چرا که هم صحبتان
تو بد اند پی گور کز دشتبانان گم است * زنا مردمیهای این مردم است نامردمی

بااهلی وناکسی   گوزنی گرازنده در مرغزار * ز مردم گریزد سوی کوه و غار گرازنده بناز خرامنده   همان شیر کو جای در بیشه کرد * ز بدعهدی مردم اندیشه کرد * مگر گوهر مردمی گشت خرد * که در مردم آن مردمیها بمرد   خرد گشتن و ریزه شدن دراینجا کنایه از هلاک شدن است اگر نقش مردم بخوانی شگرف * بگوئی که مردم چنین است حرف   ای بتحقیق اگر نقش آدم به بینی آنزمان معلوم کنی که حرف آدم چنین است یعنی حرف آدمی همان است که در وی آدمیت باشد بچشم اندرون مردمک را کلاه * هم از مردن مردمی شد سیاه * نظامی بخاموش کاری بسیج * بگفتار ناگفتنی در مپیچ   خاموش کاری بمعنی خاموشی و بسیج امر از بسیجیدن چو هم رشته خفتگانی خموش * فرو خسپ یا پنبه در نه بگوش   یعنی چون بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا هم سلک مردگان شده خاموش باش و مصراع ثانی بیان طرح خموشی است بیاموز ازین مهرهٔ لاجورد * که با سرخ سرخ است و با زرد زرد مهرهٔ لاجورد آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ میسازد و سرخ اشارت بصبح باعتبار سرخی شفق و زرد کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آن است که از پند گوئی که مخالف مزاج اهل روزگار است بگذر و خاموش شده مثل مردگان باش   سحر گه که یک چشمه یابد کلید * بر آئین یک چشمی آید پدید فاعل آید یک چشمه است که مراد ازان آفتاب است یعنی صبحدم که کلید گشایش دروازهٔ شب است آفتاب بر آئین یک چشمی پدید می آید و ظاهر می شود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند شبانگه که صد رنگ بند و نگار * بر آید بصد دست چون نوبهار * بیا ساقی آن خون رنگین رز * در افکن

بمغزم چو آتش بجنز * مي گز خودم پاي لغزي دهد * چو صبحم دماغ دو مغزي دهد
پاي لغزي بياي مجهول ومراد از دماغ دو مغز دماغ قوي كه كثرت ادراك داشته باشد
ودو مغز بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح است يكي صبح صادق و ديگري صبح كاذب

عهد بستن سكندر با بزرگان ايران و سياست كردن سرهنگان را

كجا بودي اي دولت تازه عهد * بدرگاه مهدي فرود آر مهد   مهدي اسم مفعول
بمعني هدايت يافته ومراد از و مطلق صاحب زمان است ودر اينجا اطلاق بر ممدوح
خود كرده يعني اي دولت نيك عهد كجا بودي بسيار مشتاق تو بودم حالا كه رو نموده
بدرگاه پادشاه با مهد خود را فرود آر   چو آئي بدرگاه مهدي فرود * بمهد من آور
ز مهدي درود   يعني وقتيكه بدرگاه پادشاه ما آئي فيضي از آن جناب بجاي من رهم
رساني پس مراد از مهد در اينجا جاي و وقت است   ترا دولت از بهر آن خواند
بخت * كه آرايش تاجي و زيب تخت * به تست آدمي را ارغ آموخته * جهان
جامه چون تو نادوخته * بنام ايزد آراسته پيكري * ز هر گوهر آراسته گوهري   يعني
قسم بخدا كه معشوقي زيبا هستي و از هم گوهران خود كه ادب و هنر و فضل باشد بهتر
و برتر هستي   بدست تو شايد عنان را سپرد * ز تو پاي مردي زما دست برد   پاي
مردي ياري يعني عنان اختيار خود را بدست تو بايد سپرد چه ياري و مددگاري كار
تست و چالاكي و غلبه كار ما   نشان ده مرا كوست بازار تو * كه تا دايم آيم خريدار تو
يعني اي دولت مرا از بازار خود نشان ده تا هميشه طالب گاري تو نمايم
چنانم نمايد كه از هر ديار * نداري دري جز در شهريار   مراد از
شهريار ممدوح خود است كه نصرت الدين باشد بهر جا كه هستي كمر بسته ام

* بخدمت گری بانو پیوسته ام پیش هر جا که توئی من هم همان جا بخدمت گری بانو.

پیوسته ام از ینجا بگفت آن خداوند هوش * زهی دولت مرد گوهر فروش *
مراد از ان خداوند هوش صاحب هوشی است که محمود ذهنی است یعنی صاحب عقلی که
این مثل گفته همین جهت است که دولت مرد گوهر فروش عجب دولتی است چه
معاملهٔ جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد و انتفاع خاطر خواه از سودای جوهر حاصل
نموده تمول بهم رسانند و درینجا نظامی خود را جوهر فروش قرار داده باعتبار جوهر
سخن که در مدح پادشاه می گوید وصلهٔ خاطر خواه توقع می دارد بلی کا. نیچنین گوهر سنگ
بست * بدولت توان آوریدن بدست . گوهر سنگ بست گوهر بسیار. یعنی
مثل آن بزرگ درست است چرا که این قدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت
بدست توان آورد و بید دولت را بدان دست رس نیست سکندر که باری ده بیر
بود * به نیروی دولت جهانگیر بود * اگر دولتش نامدی رهنمای * نسودی سر خصم
را زیر پای * گزارنده را نای دولت پرست * به هر کار دولت چنین نقش بست
* که چون شد سر تاج دارا نهان * به اسکندر افتاد ملک جهان * همه گنج دارا
زنو تا کهن * که آنرا نه سر بود پیدا نه بن * بگنجینهٔ شاه پرداختند * ز زور بازو دریا
درانداختند باری بگنجینه نسبیه است و پرداختند بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای
دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند و این کنایه از داخل کردن گنج دارا است
درگنج سکندر سریر و سراپرده و تاج و تخت * نه چندانکه آن بر توانند سخت
سخت بفتح اول بمعنی سنجیدن جواهر چندانکه آنرا دبیر * بیارد در انگشت یاد ر
ضمیر مراد از در انگشت آوردن بقلم آوردن است بلورین طبقهای خوانهای لعل

* طرایف کشان را بفرسود نعلی خان آرزو گفته که در قاموس بلور را بوزن سنور و تنور آورده پس در فارسی بلور بفتح لام مخفف و ضم آن و واو رسیده هر دو صحیح است بنابر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند و مراد از طبقهای بلور طبقهای باشد که از بلور ساخته باشند و از خوانهای لعل خوانهای پر از لعل و طرایف کشان اگر جانوران باشند مراد از نعل نعل اسپان و استران بود و اگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و نعلین پاپوش را گفته

چهان تازی اسپان بازین زر * خطائی غلامان زرین کمر * نورد ملوکانه بیش از شمار * شتر بار زرینه بیش از هزار مراد از نورد ملوکانه جامهٔ نفیس لایق ملوک است و مراد از زرینه جنس نقره و طلا سلاح و اسباب راقیاسی نبود * پذیرنده را زود باسی نبود سلب بفتحتین لباس مقتول دیگر چیزهای که باشد غریب * وزو مخزن خاص باید نصیب * چنان گنجی از سیم و زر خلاص * بمهر جهاندار کردند خاص خلاص بالکسر زر خالص جهاندار از آن گنج اندوخته * چو گنجی شد از گوهر افروخته * بلو هر فروز و دل تیره فام * مگر شب چراغش از این است نام * چو تاریک شاید شدن سوی گنج * که گنج آید از روشنائی برنج * چراروی آنکس که شد گنج یاب * ز شادی بر افروخت چون آفتاب این دو بیت قطعه بند است و حاصلش آنکه بطریق استعجاب میگوید که هرگاه رسم چنین است که بسوی گنج در تاریکی میروند چرا که گنج را از روشنائی تنفر است پس کسی که گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد تو خاکی گرت گنج باید رواست * که میخواسته خاک را کس نخواست این بیت در بیان احوال آدمی و مقولهٔ شاعر

است یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج است چنانکه مقبولیت برای گنج و مال است پس جزای شرط محذوف نموده مانت آنرا که تمثیل است بجای آن آورده فروزنده مردش خواسته ※ گز و کارها کرد و آراسته * زر آن میوهٔ زعفران ریز شد ※ که چون زعفران شادی انگیز شد یعنی زر که بصورت زعفران است بدین جهت است که در خاصیت شادی انگیزی با زعفران سهم است سیاهان مغرب که زنگی وشند * بصفرای آن زعفران دل خوشند یعنی دل خوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیانند بجهت همین زعفران که زر است خواهد بود سکندر چو دید آن همه کان گنج ※ که در دستش افتاد بی‌دست رنج ※ پرستندگان درخورش را * همان محتشم را و درویش را ※ ازان گنج آراسته داد بهر * بداد و دهش گشت سالار دهر ※ بگردان ایران فرستاد کس ※ کز این در نگردد کسی باز پس ※ بدرگاه ما یکسره سر نهید * هلاک سر خویش بر در نهید یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن است یعنی هلاک خود جدا دانید بجای شما هر یکی بی سپاس ※ نوازش گر بهار دو بی قیاس لفظ بجای بمعنی در حق است و بی سپاس بمعنی بی منت و ناسپاس گفتن صحیح نیست زیرا که ناسپاسی آن مردم وقتی به ثبوت می رسید که نوکران سکندر رومی بودند و تمام بحرامی از ایشان بوقوع می آمد بزرگان ایران فراهم شدند ※ وزان خرمی سخت خرم شدند ※ خبر داشتند از دل شهریار ※ که هست او بسوگند و عهد استوار * همه همگروهه براه آمدند ※ سوی انجمن گاه شاه آمدند * بدان آمدن شادمان گشت شاه ※ ازان پهلوانان لشکر پناه * جدا کانه با هر یکی عهد

بست * که در پایهٔ کس نبار دشکست . یعنی سکندر با هر یک بزرگان ایران قول کرد که
در پایهٔ منصب و خدمت هیچ یکی کمی نکند در گنج بادشاه هر کجی * خزینه یعنی داد و گوهر بسی
همان کار هر کس پدیدار کرد * بر ان خفتگان بخت بیدار کرد همان اشارت بعهد ذهنی
و پدیدار بهای فارسی و تازی هر دو صحیح است اول مرکب است از پد بمعنی ظاهر و
از آر که کلمهٔ نسبت است و دوم مخفف پادیدار و لهذا در نسخهٔ ابجاد با دید آوردن نوشته اند
بداد انچه در پیشتر بودشان * دو چندان دیگر بر افزودشان * چوایرانیان
آن دهش یافتند * سر از چنبر سرکشی تافتند * نهادند سر بر زمین یکزمان *
کله گوشه بردند بر آسمان * بگفتند بر شهریار آفرین * که یار تو بادا سپهر برین *
سر تخت جمشید جائی تو باد * سر بر سران خاک پائی تو باد * کهن رفت و شاه
نو مانوئی * نه خسرو که کیخسرو ما توئی مراد از خسرو مطلق پادشاه است
و کیخسرو نزد اهل ایران فرشتهٔ بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم
افراسیاب نجات بخشید و خلاصهٔ بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف
بکمالات و صفات فرشتگانی نه پیچد کسی گردن از رای تو * سر ما و پائین که پای تو
مراد از پائین که منتهای پاست و بعضی خاک پا مراد داشته اند چو شه دید کز راه
خرسندگی * بر ایرانیان فرض شد بندگی * دران انجمن گاه انجم شکوه *
که جمع آمد از هفت کشور گروه * بفرمود تا تیغ و طشت آورند * دو خونریز را پیش
تخت آورند * دو سرهنگ گردن بر افراخته * حمایل بگردن در انداخته *
بسرهنگی از خون شان گل کنند * رسن حلق شان را حمایل کنند این دو بیت
نیز مقولهٔ سکندر است . یعنی دو سرهنگ که گردن بر افراخته و شمشیر را

حمایل ساخته بودند برهنگی خودکار آن دو خونریز را تمام کنند نخست آنچه از گنج و زر گفته بود * رسانید چندانکه پذرفته بود * چو نقد پذیرفته آورد پیش * بردن آمد از عهدهٔ عهد خویش عهده بالضم آنچه بر کسی لازم باشد بفرمود تا خوار کردند شان * رسن بسته بردار کردند شان * منادی بر آمد بگرد سپاه * که این است پاداش خونریز شاه یعنی گرد لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان خاوند خود همین است کسی کین ستیزد از نام او * بدین روز باشد سرانجام او مراد از نام ذات است نبخشود هرگز خداوند هش * بر آن بنده کو شد خداوندکش بخشودن بمعنی رحمت کردن نظاره کنان شهری و لشکری * بر انصاف و آزرم اسکندری * بر آن راه و رسم آفرین خوان شدند * جهانجوی را بنده فرمان شدند لفظ را علامت اضافت است نشسته جهانجوی با بخردان * از آن دایره دور چشم بدان * دورویه بساطی بر آراستند * نشینندگان جمله برخاستند برخاستند بدین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته آمدند و در بعضی نسخ برخاسته واقع شده و این نیز بلحاظ همان معنی مذکور است و بساط سفرهٔ طعام خوردن است یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند و اگرچه رسم چنین است که در یک دستارخوان طعام می خورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود چنین بعمل آمده باشد سکندر جهاندار دارا شکن * بر افروخت چون شمع زان انجمن * پس آنگاه با هر گرانمایه * سخن گفت با قدر هر پایه * نیازادهٔ زنگ را باز جست * طلب کرد و زنگار آیینه شست نیازادهٔ زنگ یعنی پسرزادهٔ زنگ فرابرز نام که دارا نصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متنفر شده بود آنرا طلبیده زنگار از

آیینهٔ اوشکست یعنی قدر و رتبه و دانایی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت
به پرسید کای پیر سال آزمای * فگنده سرت سایه بر پشت پای مراد از سال
زمانه یعنی شخصیکه زمانه را آزموده است و سایه افگندن سر بر پشت پای
اشارت بکمال پیری است که قدش دوتا شده بود بسی سالها در جهان زیستی *
نگار جهان بیخبر نیستی * چو دیدی که دارا جفاپیشه گشت * گناهی نه برمن بداندیشه
گشت خان آرزو گوید که از جملهٔ نه برمن رابط محذوف است و بداندیشه گشت
بیان ملازمه است یعنی چون دیدی که دارا ظالمی گشته است گناهی برمن نیست زیرا که
آن بدخواه گشته سبب بدخواهی خودش نه بحکم من از انجا که راز جهان داشتی *
نصیحت چرا از و نهان داشتی راز جهان داشتی ای محرم راز جهان بودی
چو آرد کسی را جوانی بجوش * که پیر دارد که باشد خموش * نپوشیده از گرمی
شاه روم * بروغن زبانی برافروخت موم مراد از روغن زبانی چرب زبانی
و برافروختن موم عبارت از گفتن سخن نرم و ملایم طبع است کمانی بر آراست
از پشت کوز * پی استخوان گشت همرنگ توز خان آرزو گفته که از ین بیت
معلوم می شود که توز برای تازی باشد و ظاهرا همان باشد که در هندوستان از کشمیر
آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و رشیدی توز بواو معروف و زای فارسی بمعنی
پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و حاصل بیت آن است که چون
کمان از پشت کوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز بهم رسانید سلاح
سخن بست و ترکش نهاد * ز جعبه کمان تیر آرش گشاد ترکش نهادن عبارت است
از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ عدو نشسته تیر اندازی

می کنند وجعبه و کمان می توانند که بحذف عاطف باشد و یا که باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جایز است و آرش بالمد نام تیر اندازی بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از آمل بمرو انداخت نخستین ثنائی جهان دار گفت * که با او جهاندار با کام جفت * انوشه منش باد دارای دهر * ز نوش جهان باد بسیار بهر انوشه بمعنی خرم و خوش و منش بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد سر سبزش از شادی افراخته * سر خصم در پایش انداخته بعد افراخته و انداخته باد محذوف است همی پند گفت این جهاندیده پیر * نشد در دل کینه در جای گیر * یعنی شمع روشن که دودی نداشت * نمود هم بدارا و سودی نداشت شمع روشن کنایت از سخن خوب است چو بخشش سکندر بود تخت و جام * ز دارا چه آید بجز کار خام * چو گردون کند گردنی را بلند * بگردن فرازان در آرد کمند * بهندوستان پیری از خر فتاد * پدر مرده را بچین گاو زاد گاو زادن بمعنی نفع یافتن یعنی شخصی در هندوستان از خر افتاد و پدر مرده و بیچاره که در چین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر است که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد کجا گردد از سیل جوئی خراب * بجوئی دگر کس دو افزاید آب یعنی هر جا که از سیلاب جوئی خراب گردد در جوی دیگری آب میرود ترا ای دولت فروشنده بگنج * ز بیدولتیهای دشمن مرنج * جوانی و شاهی و آزادگی * همان به که بار دو با بادگی * بکام از جوانی توانی رسید * چو پیری رسد گوشه باید گزید * به پیرانه سر گنبد لاجورد * بضحاک و جمشید بین تا چه کرد یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و گرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود جهان پادشه

چون بود دبیر سال ※ پرستنده را زو بگیرد ملال * دگر کاگهی دارد از مغز و پوست
※ شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست * از و در دل هر کس آید هراس چو بیسند
کو هست مردم شناس * بافگندنش چاره سازی کنند * وز و دعوی بی نیازی کنند
مقصود ازین ابیات وجه عداوت امرای دارا است با دارا و درین ضمن بیان احوال
واقعی نیز هست نوی را بشاهی بر آرند کوس * که بروی توانند کردن فسوس
ای مکر و فریب کردن توانند ازین روی کیخسرو و کی قباد * به پیری ز شاهی نکردند یاد * جهان
برد گر شاه بگذاشتند * ره کوه البرز برداشتند * ز پوشیدن و خوردن نیک بهر * شدند
ایمن از خوردن تیغ زهر فاعل شدند کیخسرو و کیقباد است و نیک بهر عبارت است از حلال
مطلق یعنی چون روزئی حلال که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را
بهم رسید بسبب آن از خوردن تیغ زهر فارغ شدند و بعضی ننگ بهر بمعنی حصهٔ که شعار
قناعت باشد نیز گفته اند چو شه دید کان یادگار کیان * خبر دارد از کار سود و
زیان ※ به نیک و به بد کاردانی به است ※ نبرد آزما بست و کار آگه است ※ به
پرسید کان چیست در کارزار ※ که از بهر فیروزی آید بکار ※ سپه را چه تدبیر دارد
بجای ※ چه سختی کند مرد راست پای ※ نبرد آزمائی جهاندیده گفت * که پیروزی
آن پهلوان را است جفت * که در لشکری چون تو شاهی بود * بفر تو یکدل سپاهی بود
※ چو فرمان چنین است کین خاک ست * زبهر تو سدی بر آرد درست مراد
از سد درینجا سختان ملک گیری و جنگ آزمائی است شنیدم ز جنگ آزمایان پیش ※ که
از زور تن زهرهٔ مرد بیش . یعنی در جنگ دلاورئی مرد از قوت بدن تفوق دارد دلیر است
ناهنجار لشکر کشی ※ سر افگندی نیست در سرکشی مراد از سر افگندگی فروتنی

وتذلل است و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی هنگام لشکر بر آراستن
※ ز لشکر نباید مدد خواستن * صوری ز خود خواه و فتح از خدای ※ که لشکر بد بن
هردو ماند بجای * چو پیروز باشی مشو در ستیز ※ مکن بسته بر خصم راه گریز یعنی
اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری و اگر ناامیدی بجان باز کوش ※ که مردانه
را کس نمالید گوش یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چرا که
مردانه را کسی گوشمال نتوانددا و ز فالی که بر فتح یابی نخست ※ دلی باید از ترس
دشمن درست یعنی اول فال ها بر فتح دشمن دل درست و عزم ثابت است چنین
گفت رستم فرامرز را ※ که مشکن دل و بشکن البرز را ※ همین گفت با بهمن
اسفندیار ※ که گر شکنی بشکنی کارزار شکستن اول لازم و دوم متعدی
شکستی گز و خون بخارا رسید ※ هم از دل شکستن بدارا رسید یعنی شکستی
که از آن در دل سنگ خارا خون افتاد بسبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا
رسید شکسته دل آمد بمیدان فراز ※ دل کبک نشکست زان جره باز جره در
فارسی بمعنی دلیر و جلد است و جره باز یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترس
ناک در میدان آمد و از آن باز جلد کبک هم دل شکسته و زبون نگردید چو در دولتش
وا فیروزی نبود * زکار تو جز خاک روزی نبود یعنی چون در عهد دولت و اقبال دارا
دل فیروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه وغیره نبود ناچار از کار جنگ تو دارا
جز خاک روزی نشد دگر باره گردش سکندر سال * که ای مهربان پیر دیرینه
سال * شنیدم که رستم سواری دلیر ※ به تنها اکاپوی کردی چو شیر حرف با
دل بجا زاید است کجا او به تنها زدی بر سپاه * گریزا و فتادی و ران رزمگاه * غریب

بایدم کز بلا تیغ تیز * چگونه رسد لشکری را گریز ※ بپاسخ چنین گفت پیر کهن
که گردنده باشد زبان در سخن حاصل آنکه زبان گردنده است وکم و زیاده دران راه
می یابد ومبالغه را دران دخلی تمام است چنان بود پرخاش رستم درست * که لشکر
کشانرا فگندی نخست پرخاش جنگ و لشکرکشان سرداران چو لشکر کشي
اوفتادی به تیغ ※ کرفتندی از بیم لشکر گریغ گریغ مبدل گریز است زیرا که زای
معجمه بغین معجمه بدل شود کسی کو به تنها سپاهی شکست ※ بدین چاره شد برعدو چیره
دست ※ وگرنه نگنجد که در کارزار ※ گریزد یکی لشکر از یک سوار ※ دگر باره
گفتا بمن گوی راز ※ که بازوی بهمن چرا شد دراز خان آرزو گفته که اگرچه اینجا
درازی بازو کنایه است از دست یازی لیکن اشاره بدان معنی است که بهمن
دراز دست بوده ودست او بمثابه دراز بود که تا زانو میرسید چرا کشت بهمن فرا
مرزرا ※ بخون غرقه کرد آن تن البرزرا یعنی سکندر باز سوال نمود که
بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت چرا موبدانش نداوند
پند * کزان خاندان دور دارد گزند مراد از خاندان رستم است که پهلوان و
لشکرکش پادشاه ایران بود چنین داد پاسخ جهاندیده مرد * که بهمن بدان
اژدهائی چه کرد * سرانجام کاشفته شد راه او * دم اژدها شد و طنگاه او راه
بمعنی روش چو زد دهره بر پهلوانی درخت * شد از خانه دولتش تاج و تخت
دهره بالفتح نوعی است از خنجر پهلوانی درخت مراد از فرامرز و فاعل زد بهمن
یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت او برباد شد که
دیدی که او پای در خون فشرد * کزان خون سرانجام کیفر ببرد کیفر بمعنی پاداش

و جزای عمل بد و خون بمعنی قتل. یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد و جزای آن نیافت سکندر بلرزید ازان یاد کرد * چو برگ خزان لرزد از باد سرد یاد کرد بمعنی یاد کردن زخون خواه دارا هراسنده گشت * که آسان نشاید بدین پل گذشت خون خواه مدعیان دارا دگرباره درخواست کان هوشمند * در درج گوهر گشاید ز بند * فرو گوید از گردش روزگار * جهان جوی را انچه آید بکار * پس از آفرین پیر بیدار بخت * چنین گفت با صاحب تاج و تخت * که ملک جهان گرچه فرخ بخت است ※ مزن دست سخت اندرین شاخ سست مراد ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا سزاوار است اما برین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر ز تاریخ نو تا بعهد کهن ※ که مانده که با من بگوید سخن کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس است یعنی در مقدمهٔ بقای عالم چیزی بگوید و با ثبات رساند کجا رستم و زال و سیمرغ و سام ※ فریدون و فرهنگ و جمشید و جام فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه فریدون مشهور است بزیرکی و جام با جمشید زمین خورد و از خوردشان دیر نیست ※ هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست این بیت سابق نیز گذشته است گذشتند و ما نیز هم بگذریم که چون مهره همعقد یکدیگریم مراد از مهره مهرهٔ تسبیح مزن پنج نوبت درین چار طاق ※ که بی ششدره نیست این نه رواق مراد از ششدره همان ششدر که عبارت از عجز و درماندگی است و اگر ششدره مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته درین صورت کنایه باشد ازانکه دنیا ممر بسیار کس است و جای ماندن کسی نیست جهان چون تو داری جهاندار باش ※ چو خفتند خصمان تو بیدار باش درین بیت اشارت

باختیار عدل رواداست وترک ظلم وفساد سر از عالم ترسکاری برآر * بترس از
کسی کو نشد ترسکار مراد از ترسکاری ترسیدن از خداو حاصل معنی آنکه از خداو از کسی
که از خدا نترسد بترس رها کن رهی کان زیان آورد * زه بدخلل در کمان آورد
مصرعهٔ دوم بطریق تمثیل است کرا باز گونه بود پیرهن * نه حاجت بود باز گشتن بتن
کرا بمعنی هر کرا و نحاجت بود بنون نفی جملهٔ استفهامیه است بطریق انکار
توزان ره که شد باز گونه نورد * بخواه از خدا حاجت و باز گرد باز گونه
نورد بمعنی راهی که رفتن دران واژگونه باشد واضافت حاجت بسوی باز گرد
اضافت عام است بسوي خاص واین را بعضی اضافت بیانیه هم گویند چه بندی دل
خود دران ملک و مال * که هستش کمی رنج و بیشی وبال * بدانش ترا رهنمون
کرده اند * که بر مال تو حکم خون کرده اند یعنی حکما که حکم مال تو بخون کرده اند
ترا بدانش و علم راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال
است و بسیاری آن باعث وبال چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری
آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه خود می گوید بر شجد گلوئی کسی کی خون
بود * خفه گردد ار خونش افزون شود خفه تنگ شدن گلو و آن اشارت بمرض
خناق است که بافزونی خون لاحق شود بر اعمال کابد درین دستگاه * بر ان
خفته دان تند ماری سیاه تند مار سیاه عبارت است از رنج تردد که در نگاهداشت مال
باشد ستودان این طاق آراسته ستونی تهی دارد از خواسته ستودان
دخمه و عمارت که بر مقابر سازند و کلمهٔ از در مصراع دوم بمعنی از برای است یعنی
ستون این دخمه از برای مال و خواسته از خود تهی و پر است از مال و بعضی

دولتمندان ستون ها خالی کرده مال دران نگاه می دارند چو در طاق این
صفه خواهیم تفت * چه باید شدن باب مار جفت یعنی قبول کن که ستون این
دخمه پر از مال است چون در بن طاق مردن و خفتن ضرور است چرا باید با سیه مار
جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی است سیاه ماری با او هست دل از بند
بیهوده آزاد کن * ستمگر نه داد کن داد کن * زبید آن دارا به ار بگذری * کرا و
بود دارا نوا سکندری در لفظ دارا ایهام است بمعنی دارنده که نگاهدارندهٔ مال و
زر قرار داده و معنی آنکه از دارا بود ای محب تمتعات دنیا و نوا سکندری ای
خدا پرست و قائل معاد و آخرت به بین تا چه دید او زگشت جهان * تو نیز
آن مکن تا نه بینی همان گشت بکاف تازی و فارسی هر دو درست می تواند شد چه کردی
به بین تا جهان با فنی * همان کن که اقبال زان یافتی شه از پاسخ پیر فرتوت سال *
گرفت این سخن را مبارک بفال یعنی نصیحت او را برای خود شگونی مبارک
دانست ز خلعت گرانمایه بنواختش * بسی گنج و زر پیشکش ساختش * خان آرزو
گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق است از بنواخت یعنی بنواخت او را بنواختن
گرانمایه که عبارت است از نواختن بسیار بزرگان ایران بفرهنگ او * ترازو
نهادند بر سنگ او خان آرزو گفته که نهادن درینجا بمعنی گذاشتن است یعنی هر
اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو گذاشتندای میزان قیاسی که داشتند آنرا
گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و میتواند که ضمیر او راجع بسوی نیازادهٔ زنگه
لشادران باشد و بعضی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته
اند ستایندگان جمله در بارگاه * ستایش گرفتند بر بزم شاه * کز ین بارگه

گر چراغی نشست * فروزنده خورشیدی آمد بدست چراغ نشست یعنی خاموش
شد زما گر شبی رفت روزی رسید * گلی رفت و گلشن فیروزی رسید * جوی زر
زجوینده روی رفت فرود بد وزر جست گنجینه یافت * زدریا دلی شاه دریا نشاده
* نوازش پسی کرد با آن گروه * چو دید ندشه را رعیت نواز * زبیداد و دارا
گشادند راز * که تا دور او بود از گرم و سرد * کس از پیشه خویشتن بر نخورد
گرم و سرد جهان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف زخلق آنچنان برد پیوند را * که
سنگ و ا نیابد خداوند را . یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که سگ با
آن وفاداری با خداوند طریق وفا نمی سپرد و یاد نمی کند به نیکان در آویخته بد سگال
* کسی را امانت نه بر خون و مال * تظلم کنان رفت زین مرز و بوم * مروت بیونان
و مردی بروم فاعل رفت مروت و مردی کسی را که نزدیک او سنگ بود * ز چندین
سپاه آن دو سرهنگ بود * چو بد گوهر آنرا قوی کرد دست * جهان بین که
چون جوهرش را شکست * سر پر بزرگان بخردان سپرد * به بین تا سرانجام
چون گشت خرد * نه بس داوری باشد آن سست رای * که سختی رساند
بخلق خدای خان آرزو گفته که بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب
داوری و حکومت بسیار باشد آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند گرانمایگان را
دو آرد شکست * فرومایگان را کند چیره دست * نه خسرو شد آنکس که حسن
پرور است * خسی دیگر و خسروی دیگر است * نمانده درین ملک بخشایشی
* نه در شهر و در کشور آسایشی * خراشیده از کینها سینها * شده عصمت از
قفل گنجینها بردو مصرع جدا جدا در مذمت دارا جست یعنی کینه های مردم و سینه‌های

مردم را خراشیده و قفل بی گنجینه هر نگهبانی گنجینه‌ها نمی تواند نمود و ثبوت این معنی بدو
صورت است اول بطریق ادعا و دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند از خیانت باز نمی
مانند خرابی در آمد بهر پیشهٔ * بتر زین کجا باشد اندیشهٔ * که پیشه‌ور از پیشه بگریخته
* بکار دگر کس در آویخته * کشاورز شغل سپه ساز کرد * سپاهی کشاورزی آغاز کرد
کشاورز بفتح کاف مزارع جهان را نماند عمارت بسی * چو از شغل خود بگذرد
هر کسی * بیابانیان پهلوانی کنند * ملک زادگان دشتبانی کنند * اگر پیش ازین
دادگر خفته بود * همان اختر گیتی آشفته بود * خفته غافل کنون دادگر هست فیروز
مند * ازین گونه بیداد تا چند چند یعنی الحال پادشاه منصف و عادل برین ملک
فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سبق ذکر یافت تا کی خواهد ماند هراسیده شد
زین سخن شهریار * منادی بر انگیخت در هر دیار * که هر پیشه‌ور پیشهٔ خود کند
* بجز این گرچه نیکی کند بد کند * کشاورز بر گاو بندد لباد * ز گاو آهن و گاو جوید مراد
لباد بضم لام چوبی که بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشند و گاو آهن بکاف فارسی آهنی که در قلبه
کنند تا زمین را بشگافد سپاهی بآئین خود ره برد * همان شهری از شغل خود
برخورد * نگیرد کسی جز پی کار خویش * همان پیشهٔ اصلی آرند پیش * ز پیشه
گریزنده را باز جست * بآن پیشه وادش که بودش نخست * عملهای هر کس پدیدار
کرد * همه کار عالم سزاوار کرد * جهان را ز ویرانی عهد پیش * بآبادی آورد در عهد خویش
نکوئی کن ار نیک خواهی ز دهر * که بد را بود عاقبت بهره زهر * جهان داشت بر
دولت خویش راست * جهان داشتن زیر کان را سزاست مصرعهٔ ثانی مقوله شاعر
بیا ساقی از شادئی نوش و ناز * یکی شربت آمیز عاشق نواز صفت شادی

نوش و ناز است مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت است و
آن عاشق نواز است به تشنه ده آن شربت دلفریب * که تشنه ندارد ز شربت
شکیب رفتن سکندر در ملك عجم و خراب کردن آتشکدها و
خواستن روشنك را سپندی بیار ای جهاندیده پیر * بر آتش فکن در
شبستان میر از مقررات شعرای پیشین است که در ذیل حکایت تعریف یا
دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان محمود آمده پس
میتواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه باشد و بعضی گویند که مراد ازان ذات
خود است نظر بر انکه اَلشُّعَرَاءُ اُمَرَاءُ الْکَلَامِ حاصل انکه ای پیر جهاندیده
سپندی برای دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه پادشاه که محل عرض
سخن من است بر آتش بیفشان تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد
که چشمک زنان پیشه می کنم * ز چشم بداندیشه می کنم چشمک زن ساحر
وکاف سر مصراع برای علت و چشمک زنان پیشه ترکیب مقلوب ولیکن چو میسوزم
از دل سپند * بمن چشم بد چون رساند گزند باز میگوید که این خیالی است غلط
چهرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم چشم بد حاسدان
چگونه گزند خواهد رسانید خطرهای رهزن درین ره بسی است * کسی کاین نداند
چه فارغ کسی است یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیار است کسیکه این
پیشه نمی داند بسیار خوشحال شخص است چه عمری است کورا چندین خطر * بافسون
گری برده باید بسر یعنی باوجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارت است
از شاعری صرف باید نمود به ار پای زین پایه بیرون نهیم * نه نهن هر بن دیگ هر خون نهیم نه نهین

بفتح اول وضم دوم ویای مفتوح و نون مخفف نهنبان بمعنی سر پوش دیگ و طبق و تنور * گذارنده داستانهای پیش * چنین گوید از پیش عهدان خویش پیش عهدان پادشاهان زمانهٔ سابق که چون دین دهقان بر آتش نشست * بمرد آتش و سوخت آتش پرست * دین دهقان دین زردشت و بر آتش نشست یعنی خراب شد سکندر بفرمود کاهر ابیان * کشایند ز آتش پرستی میان * میان گشادن ترک دادن همان دین دیرینه را نو کنند * گرایش سوی دین خسرو کنند از ین بیت مستفاد می شود که سابقا در ایران نیز دین ابراهیم خلیل الله عرم بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله عرم داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر در آیند مغان را آتش سپارند رخت * بر آتش کده کار گیرند سخت * کار سخت گیرند ای خراب و تباه سازند چنان بود رسم اندر آن روزگار * که باشد در آتشگه آموزگار * آموزگار معلم دین پرستی کند گنجها را درو پای بست * نباشد کسی را بر آن گنج دست درو یعنی در آتشکده ای گنجهای که از نذر و خیرات جمع شدی در آتشکده مدفون ساختی و مجال تصرف در آن متنفسی را نبودی توانگر که میراث خواری نداشت * بر آتشکده مال خود را گذاشت یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی در آنصورت مال خود را در آتش کده بسپردی بدان رسم کافاق را رنج بود * هر آتش کده خانهٔ گنج بود رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج بکار نمی آمد سکندر چو کرد آن بناها خراب * روان کرد گنجی چو دریای آب هر آتشکده کو گذرداشتی * بنا کندی آن گنج برداشتی * دگر رسم آن بود کاتش پرست * با همسال بانو عروسان نشست * نشست بمعنی می نشست

باعتبار مقام بنوروز جمشید وجشن سده * که نو گشتی آئین آتش کده سده . التحقیق
نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از گذشتن پنجاه روز وشب می گرفتند و چون لفظ
صد بمعنی عدد معروف دراصل فارسی بسین مهمله است سده بهای نسبت بدان .
معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم وبعضی گویند فرزند جمشید و قتیکه بصد رسید دربن
شب جشن نمود زهر سو عروسان نادیده شوی * زخانه برون تاختندی بکوی
* رخ آراسته وسته‌ها در نگار * بشوخی دویدندی از هر کنار * مغانه می لعل بر
داشته * بیاد مغان گردن افراشته مغانه یعنی مانند مغان زبرزین وهقان وافسون
زند * برآورد دودی بچرخ بلند برزین ظاهرا کتابی است دردین آتش پرستی
وبعضی نام آتشکده گفته اند وافسون ژند افسونهای که در صفت آتش خوانند بالحان
تمام وکامل برآورد دهان آتش پرست همه کارشان شوخی ودلبری * که افسانه گوئی گه
افسون گری ※ جز افسون چراغی نیفروختند * جز افسانه چیزی نیاموختند مراد
از افسون فریب ودلبری است فروهشته گیسو شکن بر شکن * یکی پای کوب و
یکی دست زن * چو سروسهی دسته گل بدست * سهی سر وزیبا بود گل بدست
مصرعه ثانی مقوله شاعر یعنی زیبایش سرو بگل راست می نماید سر سال کز
گنبد تیز رو * شمار جهان رابدی روز نو ※ یکی روز شان بود کز کوی و کاخ * بکام
دل خویش میدان فراخ لفظ از ور اینجا برای مجاورت است یعنی یک روز آن
دوشیزگان از کوی و کاخ بر آمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج می کردند جدا هر یکی
بزمی آراسته ※ وز انجا بسی فتنه برخاستی * چو یکرشته شد عقد شاهنشهی * شد از
فتنه بازار عالم تهی یعنی هر گاه سلطنت روم و ایران در یک حکم آمد فتنها که شائع

شده بود بر طرف شد بیک تاجور تخت باشد باشد * چو افزون شود تک یابد گزند
* یکی تاجور بهتر از صد بود * که باران چو بسیار شد بد بود * چنان داد فرمان شه
نیک رای * که رسم مغان کس نیارد بجای * گرامی عروسان نادیده روی * بمادر
نمانید رخ یا بشوی * همه نقش نیرنگها پاره کرد * مغان را ازین خانه آواره کرد مراد
از نقش نیرنگ رسمهای دین آتش پرستی جهان را ز دینهای آلوده شست
نگهداشت بر خلق دین درست دینهای آلوده دین باطل آتش پرستان دین درست
دین اسلام با بران زمین از چنان پشتی * نماند آتش هیچ زردشتیی * دگر
زان مجوسان گنجینه سنج * بآتش کده کس نیاگند گنج گنج آگندن عبارت از جمع
کردن است همه نازنینان گلنار چهر * زگلزار آتش بریدند مهر * چو شاه از جهان
رسم آتش زدود * برآورد ز آتش پرستنده دود * دود برآوردن عبارت از هلاک
ساختن است بفرمود تا مردم روزگار * جز ایزد پرستی ندارند کار
* بدین حنیفی پناه آورند * همه پشت بر مهر و ماه آورند مراد از دین حنیفی
دین خلیل الله علیه السلام است یعنی بدین خلیل الله علیه السلام آیند و پرستش شمس بگذارند
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش * بمیدان فراخی روان کرد رخش ملک اول
بالضم و دوم بالکسر بمعنی ملکیت بفرخندگی فتح را گشت جفت * بر انگونه کان نغز
گوینده گفت در مصراع آخر اشارت بفردوسی است * دگر بایدت تا بحکم نوی
دگرگونه رمزی ز من بشنوی * برون کن کهن پنبها را ز گوش * که دیبای نو را کند
ژنده پوش یعنی اگر تفصیل فتوحات آن می خواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز
نو می خواهی آن کهن پنبها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که

ماندن آنها در گوش بسبب استکراه طرز نو خواهد بود و آن پنبه های کهن دیبای نو را
ژنده پوش خواهد نمود بدانگونه کز چند بیدار مغز * شنیدم درین شیوهٔ گفتار
نغز * بسی نیز نا ربخته داشتم * یکی حرف ناخوانده نگذاشتم * بهم کردم آن
گنج آگنده را * ورق پارهائی پراگنده را * از ان کیمیاهای پوشیده حرف *
برانگیختم گنجدانی شگرف کیمیای پوشیده حرف قصهٔ سکندر و گنجدان شگرف
کتاب خود همان پارسی گوی دانای پیر * چنین گفت و شد گفت او دلپذیر
دانای پیر اشارت براوی معتمد علیه خواجهٔ نظامی یعنی راوی معتبر چنین گفته و
الحق که گفتهٔ او مقبول من است که چون شد زدارا است تاج و تخت * زپرگار
موصل برون برد رخت * چو زهره ببابل در آمد نخست * ز هاروتیان جای آن بوم شست
شسته است کند ربزهره در روشنی و سعادت است و زهره را ببابل نسبتی است چنانکه در
کتب تواریخ مذکور است و از هاروتیان مراد ساحران . بفرمود تا آتش موبدی * کشند از
هنرمندی و بخردی . یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام عموم و بلوا نشود و همین نامهٔ
زند را نهر کنند * و گرنی بزندان دفتر کنند نهر کردن عبارت از شستن است یعنی اگر شستن زند
میسر نشود نسخه های آنرا جمع کرده در زندان کتابخانه که در ان کتب غیر مذاهب جمع است
نگاهدارند براه براهیم خلیل اللّٰه باشد و زانجا تدبیر آزادگان * در آمد سوی آذر آبادگان
نگاهدارند براه نیاخلیق راه نمود * تف و دود آتش ز دلها زدود نیا بمعنی جد نوشته اند
پس مراد از نیا دین خلیل اللّٰه باشد و زانجا تدبیر آزادگان * در آمد سوی آذر آبادگان
آذر آبادگان ولایتی است که پای تخت تبریز است و آذربایجان بوزن عندلیبان معرب
آن است و معنی ترکیبی آن آتش آباد است و چون در ان ملک آتشکده های بسیار
بود باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ و نگهبان است و در جهانگیری

نام آتشکده که تبریز بنا کرده بود بنا بران تبریز را نیز گویند بهر جا که او آتشی دید جست * هم آتش فرو کشت و هم زند سنت ❊ دران خطه بود آتشی سنگ بست ❊ که خواندی خرد سوزش آتش پرست آتش سنگ بست مراد از آتشی که گرداگرد گنبد سنگین ساخته باشند و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خودی سوز واقع است اول بدان معنی باشد که عقل بد ریافت آن نرسد و ثانی باعتبار آنکه موافق مذهب گبران باعث زیادت مجاورت در آتش کده خودی و نفس آدمی دور می شد صدش هیربد بود با طوق زر ❊ بآتش پرستی کمر بر کمر هیربد موکلان آتشکده بفرمود کان آتش و برسال * باشند و کردند یکسر زگال چو آتش فرو کشت ز انجایگاه ❊ روان کرد سوی سپاهان سپاه ❊ بآن نازنین شهر آراسته ❊ که با خوشدلی بود و با خواسته * دل تاجور شادمانی گرفت ❊ بشادی بی کامرانی گرفت * بسی آتش هیربد را بکشت ❊ بسی هیربد را دو تا کرد پشت ❊ بهار کهن بود چینی نگار ❊ بسی خوشتر از باغ در نوبهار بهار بمعنی مطلق بت خانه بآئین زرتشت و رسم مجوس ❊ بخدمت درانخانه چندین عروس ❊ همه آفت چشم و آشوب دل ❊ ز هر گل فرو رفت پای جگل * درو دختری جادو از نسل سام * پدر کرده آذرهمایونش نام * چو بر خواندی افسونی آن دل فریب * ز دل هوش بردی ز جانها شکیب * بهاروئی از زهره دل برده بود * چو هاروت صد پیش او مرده بود اروئی ساحری سکندر بفرمود کردن شتاب ❊ بر انخانه تا خانه گردد خراب * زنی جادو از هیکل خویشتن ❊ نمود اژدهائی دران انجمن یعنی آن زن که آذرهمایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود چو دیدند خلق آتشین اژدها * دل خویش کردند

زآتش رها یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ آن اژدهای تند و تیز دل خود را
از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند زبیم وی افتان و خیزان شدند
* به نزد سکندر گریزان شدند * که هست اژدهای در آتشکده * چو قاروره در مردم
آتش زده قاروره شیشهٔ آتش بازی کسی کو بران اژدها بگذرد * همان ساعتش
پاکشد با خورد کشد ای بدم فرو برد شه از راز آن کیمیائی نهفت * ز دستور پرسید
و دستور گفت مراد از دستور ارسطو است بلیناس داند چنین رازها * که صاحب
طلسم است برسازها بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم استاد بود و هم
مصاحب سکندر و ساز بمعنی ساختن یعنی در ساختن کارها صاحب طلسم است
یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت بلیناس را گفت شاه این خیال * چگونه
نماید بما بد سگال * خردمند گفت این چنین پیکری * نداند نمودن جز افسونگری
* اگر شاه خواهد شتاب آورم * سر اژدها در طناب آورم * جهاندار گفت اینت
پتیارهٔ * برو گر توانی بکن چارهٔ در بعضی نسخ اینت بدون سین مهمله است
که در محل تعجب استعمال کنند و در بعضی اینست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و پتیاره
بفتح بای فارسی بمعنی جادو و امر مهیب و مکروه خردمند شد سوی آتشکده *
سیاه اژدها دید سر بر زده * چو آن اژدها در بلیناس دید * ره آبگینه بر الماس
دید یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت بر
انگیخت آن جادوی ناشکیب * بسی جادوئیهای مردم فریب جادو بمعنی ساحر
هران جادوئی کان نشد کارگر * بجادوی خود باز پس کرد سر یعنی سحریکه
باندا ختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن عود نمود و کار او را تباه ساخت

بچاره گری زیرک هوشمند * فسون فساینده را کرد بند فساینده افسون کننده ماخوذ از فسایدن ولهذا مارا فسا افسونگررا گویند بوقتی که آن طالع آید بدست * کزو جادوئی را در آرد شکست * بفرمود کارند لختی سداب * بران از دها زود چو بر آتش آب سداب گیاهی است مثل بودینه که دایگان عورت حامله را برای اسقاط حمل دهند ودر دفع سحر نیز بکار می برند بیک شعبده بست بازیش را * تبه کرد نیرنگ سازیش را * چو دختر چنان دید کان هوشمند * ز نیرنگ آن سحر بکشاد بند ای بیعمل کرد بپایش در افتاد و زنهار خواست * با آرزم شاه جهان بار خواست یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواست التماس آشتی با سکندر نمود بلیناس چون روی آن ماه دید * تمنای خود را بدو راه دید ای آرزوی خود بطرف او مایل یافت بزنهار خویش استوار یش داد * ز جادو کشان رستگاریش داد جادو کشان بضم کاف تازی مراد از جماعتی است که از طرف سکندر بر کشتن جماعه ساحر مامور بودند بفرمود تا آتش افروختند * بآن آتش آتشکده سوختند فاعل فرمود بلیناس پری روی را بر د نزد یک شاه * که این ماه بود از دهائی سیاه * زنی کاردان است وبسیار هوش * فلک را به نیرنگ پیچیده گوش نیرنگ بالفتح مکر و فریب زقعر زمین بر کشد چاه را * فرود آورد ز آسمان ماه را یعنی از سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد زحل را سیاهی بشوید زروی * شود بر حصاری بیک تار موی واین نیز قریب محال است بخوبی چه گویم پری پیکری * پری را نموده چنین دختری در مصرعه اول تشبیه به پری داده ودر مصراع ثانی از ان نیز ترقی

نموده سر زلفش از چنبر مشک ناب * رسن کرده در گردن آفتاب رسن در گردن آفتاب کردن باعتبار چهرهٔ روشن وزلف بگرد اگرد آن بالشد با قبال شده راه
بر بستمش * همه نام و ناموس بشکستمش ای راه مکر و فریب او را بر بستم و نام و ناموس و عزت و شان که در فن سحر داشت بشکستم زبون شد در آمد
بزنهار من * سزد گر کند خسروش بار من * وگر خدمت شاه را در خور است * مرا هم خداوند و هم خواهر است * چو شه دید رخسار آن دلفریب * بر آراسته
ماهی از زر و زیب * بلیناس را داد کاین رام تست * سزاوار می خوردن جام تست * ولیکن مباش ایمن از رنگ او * مشو غافل از مکر و فرهنگ او مراد از رنگ
مکر و فریب است بلیناس بر شکر تسلیم شاه * رخ خویش مالید بر خاک راه *
پری روی را بانوی خانه کرد * پری چند زین گونه دیوانه کرد مصرعهٔ ثانی مقولهٔ
شیخ است یعنی تنها بلیناس ازان پری دیوانه نشده بلکه کار پری همین است که مردم
بسیار را همین قسم دیوانه و آشفته کرده اند برآموخت زو جادوئی تمام * بلیناس
جادو ازان گشت نام یعنی همه جادو گری ازان زن آموخت لهذا نامش بلیناس جادوگر
شد اگر جادوئی گر ستاره شناس * ز خود مرگ را در نه بندی هراس یعنی
اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی بهم ساختند آن دو نیرنگ ساز *
نکردند پنهان ز خود هیچ راز * بیا ساقی آن آبجوی بهشت * در افکن بدان جام
آتش سرشت * ازان آب و آتش مپیچان سرم * بمن ده که گرز و آب آتش
برم از آب شراب و از آتش جام خواسته و خان گفته که لفظ گرز و مصدر بکاف علت
ماخوذ از زدن است یعنی ازان آب و آتش سر مرا مپیچان و مگردان زیرا که آب

خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است رسیدن سکندر در ملك اصفهان
و خواستن روشنك دختر دارا چه فرخ کسی کو بهنگام دی * هم آتش نهد پیش
و هم مرغ و می * دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرما است
و خان گفته که صاحب موید دی را بمعنی شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه
حافظ فرماید حریفی بدمرا ساقی که هر شب * ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را انتهی
بت نار پستان بدست آورد * که در نار بستان شکست آورد پستان اول بکسر
بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان بمعنی باغ و کاف بیانیه یعنی
چنان نار پستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد ازان نار ون تا بوقت
بهار * کهی نار خواهد کهی آب نار ناروون درختی است خوش قد و مراد ازان
معشوقه است و مراد از نار انار که مراد ازان پستان باشد و از آب انار شراب سرخ
برون انگه آرد سر از کنج کاخ * که آرد برون سر شگوفه ز شاخ ای از کاخ خود وقتی
بیرون آید که وقت بهار در رسد و شگوفه گل کند جهان تازه گردد چو خرم بهشت *
شود خوب صحرا و پیغوله زشت سر بیت منقد بر عاطف بگیر و سر زلف آن
دلستان * ز خانه خرامد سوی گلستان * گل آگین کند چشمهٔ قند را * بشادي
گذارد می چند را مراد از گل رخسارهٔ معشوقه است و از چشمهٔ قند دهان طالب وصل
که شیرین کلام و شیرین سخن است گذارشگر دفتر خسروان * چنین کرد
مهد گزارش روان * که چون در سپاهان کمر بست شاه * رسانید بر چرخ
گردان کلاه * بر آسود روزی دو در لهو و ناز * ز مشکوی دارا خبر جست باز
مشکوي بالضم و واو مجهول حرم سراي سلطان و بت خانه در هفت گنجینه را باز کرد *

برسم کیان خلعتی ساز کرد ظاهر از رسم سلاطین ایران بود که هفت گنجینه می داشتند
چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است ز مصری و چینی و رومی پرند * برآراست پیرایهٔ ارجمند
پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور است لباس گرانمایهٔ خسروی ※ که
دل را نوا داد و جان را نوی ※ نوا توشه و نوی تازگی قصبهای زربفت و خزهای نرم
※ که پوشندگان را کند مهر گرم مراد از قصب و خز جامه های ابریشمی است و مهر
گرم کردن کنایه از افزودن محبت و اخلاص است و چون پوشیدن جامه گرم می کند
در تعریف جامه بسیار مناسب است ز جوهر بسی عقد آراسته * برآموده با آن
بسی خواسته ※ بسی نافهٔ مشک ناکرده باز ※ ز نیفه بسی جامهٔ دل نواز نیفه
بالکسر جای ازاربند بمعنی پوستین و تحقیق آن است که نیفه امالهٔ نافه است و نافه
آنچه بناف نسبت دارد و باین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد و
نیفه ازار را نیز بدان سبب گویند که بناف نسبت دارد فرستاد یکسر بمشکوی
شاه ※ بسرخی بدل کرد رنگ سیاه یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا را فرستادن خلعت
رنگین برطرف کرد بمرجان ز فیروزه بنشاند گرد * طلای زر افگند بر لاجورد مراد از
مرجان جامهٔ سرخ است و از پیروزه جامهٔ نیلی و طلای زر عبارت است از اندودن
زر و مراد از لاجورد جامهٔ نیلی است که در ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت
سیاه پوشان دارا است بسنگ سیه بر زر سرخ سود ※ مگر ابر محک زر ماهی
آزمود ※ شبستان دارا ز ماتم بشست ※ بجای بنفشه گل سرخ رست ※ چو
آراست آن باغ پدرام را ※ برافروخت روی دلارام را پدرام خوب و آراسته
باغ مراد از خانهٔ دارا دلارام عبارت است از روشنک و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف

شکیبائی آور در روزی سه چار * که نا بشگفد غنچهٔ نوبهار یعنی چندی توقف نمود تا که ایام بهار رسد عروسان سبزه پوش زیور کشی خو کنند * سر و فرق را نغز و نیکو کنند * تمنای گل در دماغ آورند * نظر سوی روشن چراغ آورند لفظ فرق در اینجا حشو است زیرا که مراد از سر و فرق یکی است چو دانست کز سوگ چیزی نماند * رعونت بعذر آستین بر فشاند مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روائی است بر عذر پردگیان دارا و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن است یعنی فرمان روائی بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده بدستور شیرین زبان گفت خیز * زبان و قدم هر دو با شای تیز دستور شیرین زبان کنایه از ارسطو حیث بمشکوی دارا شو از با بگوی * که ای سجبادان گشتم آزرم جوی مراد از آزرم اینجا سکون و آرام است و بعضی گفته اند که آزرم در اینجا تصحیف آرام است که تا روی مهر وی دارا نهاد * به بینم که دیدنش فرخنده باد * حصاری کشم در شبستان او * بر آرم سر زیر دستان او یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم و سر از زیر دستان او کشم ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم یکی مهد زرین بر آموده در * باهم پیکر از لعل و فیروزه پر * بر نا نشیند بر و ناز نین * خرامان شود ز آسمان بر زمین و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع است در صورت اول بیان مرتبه روشنک است یعنی به سبب سواری مهد گویا از آسمان بزمین نزول می کند و در صورت دوم توصیف همان مهد است که گویا آسمانی است که بر زمین روان می شود دگر یاد پایان بازین زر * ز بهر پرستندگانش بدبر * چو دست تو ز دوانا چنین دیدرای * سر سبز ست و آورد فرمان بجای * بره خانهٔ

خاص دارا گرفت * همه خانه را او مدارا گرفت. یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده

در آمد بمشکوی مشکین سرشت * چو آب روان کاید اندر بهشت * بهشتی پر از حور زیبنده

دید * فریبنده شد چون فریبنده دید از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده است بدان سبب

چهران مردم فریب * همی کرد بازی چو مردم بسیب تشبیه به بازی سیب مخص از بازی

است نه در دست اندازی و از آنجا که در مجلس بیگانه بود به بازی و ظرافت اُنس با اهل خانه

پیدا کرده بود نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد

نخستین حدیثی که آمد فرود * زشه داد پوشندگان را درود بدانکه درود بمعنی صلواة

نوشته اند و در اینجا بمعنی خبر است و بیت آینده بیان آن که مشکوی شه را از شه

دور باد * دوئی از میان شما دور باد مراد از شه اول دارا است و از شه دوم سکندر

و مراد از دوئی غیریت دو دمان یا دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و

این براعت استهلال است برای طلب روشنک اگر چرخ گردان خطای

نمود * باین خانه دست آزمای نمود * شه از جملهٔ آن زبانها که رفت گناهی ندارد

با آنها که رفت خان آرزو گفته که لفظ اگر در محال تردید بود و گاهی در محلی مستعمل شود که

آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجه بهمین معنی است یعنی این قسم خطا

نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود و اگر شد گناه سکندر نیست در آن زیانها

که بدارا و فوج دارا از نهیب و قتل رسید چه دارا خود فوج کشی بر سکندر کرد و باز

بد مست سرهنگان کشته شد امیدم چنان شد سرانجام کار * که نومید زو گردد امیدوار

یعنی مردم ایران که نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند

باقبال این خانه رای آورد * خداوندی خود بجای آورد * بفرمان دارا دفر(ه)نگ

اخویش * نهد شمل پیوند را بپای پیش * جهان پادشه را چنین است کام * بعصمت
سرای چنین نیکنام * که روشن شود روی چون تاج او * شود روشنک درة التاج
او * بروشن رخش چشم روشن کند * بدان سرخ گل خانه گلشن کند خان
آرزو گفته که شین و نون گلشن برای نسبت است و ازین عالم است جوشن و روشن و
ضمیر شین رخش راجع بسوی دختر دارا ز دارا چنین دو پذیرفت عهد * بمه بردن
اینک فرستاد مهد * جهاندار کار شجاعان ناز کرد * تمنای این شغل را ساز کرد
زبان کسان بست زین گفتگوی * بپای خود آمد درین جستجوی یعنی بپای خود
آمد جهت تعظیم خاندان دارا پر برون را سوی مهد آورید * به ترتیب این کار جهد
آورید * چنین گفت بارای زین ترجمان * که در سایه شاه دایم بمان ترجمان شخصی که زبان
یکی بدیگری بفهماند و اینجا مراد از شخصی است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل
حرم دارا نقل کردوازانجا جواب حاصل نموده بارسطو ظاهر می نمود کس خانه هم خانه زادی
شود * بباد آمده هم ببادی شود * کس خانه عبارت است از بانوی و صاحب خانه
واز خانه زاد شخصی که در خانه متولد شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد واز بباد
آمده زنهای فاحشه مثل لولی وغیره است یعنی شخصی که در خانه تولد شده و در ستر
عفت مانده همان کدبانوی شود وانچه بیرونی و بباد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس
ناموس نمیکند باب زر این نکته باید نبشت * شتربان درود انچه خربنده کشت مصرع
دوم مثل در جائی است که حق بحقدار رسد یعنی انچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آمد درود
چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنابران مثل شده
گهر گوشه مهد او تاج ماست * زمین بوس آن مهد معراج ماست * اگر برده گیرد

سر افگنده ایم * وگر جفت سازد همان بنده ایم   بنده ایم یعنی مطیع و منقاد اوایم
ز فرمان او سر نباید کشید * کجا رای او هست زرین کلید   خان آرزو گفته که لفظ
کجا برای تحسین و تکیهٔ کلام در کلام قدمای بار واقع است پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع
اول را و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او
سر نباید کشید   اگر سر در آورد بجشن شاه * سر روشنک را رساند بماه   سر
در آوردن راضی شود و توجه کند بکابین   غرور ضا داده ایم * که از تخمهٔ خسروان
زاده ایم   کابین مهر   بروزی که فرمان دهد شهریار * که پیوند را باشد آن اختیار *
بدرگاه خسرو خرامش کنیم * بآیین پرستش رامش کنیم   این بیت دلالت
میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیراکه رامش بفتح میم است
یعنی رام کنیم او را   چو دستور فرزانه پاسخ شنید * سوی شاه شد باز گفت
آنچه دید * رخ شه بر افروخت از خرمی * که صد جواب خوش است آدمی *
جوابی که در گوش گرو آورد * میوشنده را اول بدر و آورد   گرو آوردای کدورت آورد
بروزی که طالع برومند بود * نظرها سزاوار پیوند بود   نظرها آثار ستارها   جهان
جوی بر رسم آبای خویش * پر بزادر اکرو همتای خویش   رسم آبا طریق ابراهیم
عرم   بر رسم کیان نیز پیمان گرفت * وفا در دل و مهر در جان گرفت   ای در
کتخدائی رسم کیان نیز بجا آورد برای نگاهداشت خاطر پردگیان دارا و تعظیم روشنک
دران بیعت از بهر تمکین او * ممالک عجم بست کابین او   مراد از بیعت عقد است
زیراکه بیع نیز عقد است   بفرمود تا کار داران دهر * در آرایش آرند بازار
و شهر   خان آرزو بلفظ انداش بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن

است که لغتی است ذراندودن واینجا بمعنی آراسته کردن مستعمل بمنسوج خوارزم و دیبای روم * مطرا کنند آن همه مرز و بوم منسوج پارچهٔ منقش که از خوارزم آید و مطرا آراسته سپاهان بد انسان که می خواستند * بد بباد گوهر بیاراستند سپاهان مفعول مقدم و کلمهٔ را بعد آن محذوف کشیدند بر طرهٔ کوی و بام * شقایق نمطهای سجاده فام طرۂ ایوان بمعنی چیزی است که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز تیز گویند و در هند مندری گویند در ینصورت طرهٔ کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق نمطها و در بعضی شقایق نمدها واقع است و مراد ازین هر دو جامه است که گلزار باشد و سجاده جوهری است از جنس یاقوت علمها بگردون برافراختند * جهان را نو آرایشی ساختند * پر از کله شد کوی و بازارها * دگر گونه شد سکهٔ کارها کله بکسر کاف تازی ولام مشدد بمعنی نوعی از خیمه است و در بعضی نسخ پر از گل شده واقع است و معنی آن ظاهر است نشاندند مطرب بهر برزنی * اغانی سرائی و بربط زنی * شکر ریز آن عود افروخته * عدو را چو عود و شکر سوخته مراد از شکر ریز نوای شیرین و از عود افروخته مراد سازی است که بشعلهٔ آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجالس بطریق رسم ولایت گفته زخزران طرف تالب زنده رود * زمین زنده گشت از نوآئین سرود خزران بفتح خاو سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهر است و زنده رود بکسر اول نام دریای صفاهان ز بس رود خیزان که ازمی رسید * لب رامشان رود را می گزید رود خیزان موجها و حاصل انکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب رامی گزیدند و بوسه می دادند و جان آرزو دیگر

شارحین گفته اند که این بیت الحاقی است گلاب سپاهان و مشک طراز * سپهر نافه وش نثار اکرده باز گلاب سپاهان مشهور است و طراز بکسر اول نام شهری است در ترکستان که حسن و مشک خوب از انجا خیزد شفق سرخ گل بست بر سور شاه * طبق پر شکر کرد خورشید و ماه سور جشن و دیوار شهر پناه و فاعل بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی شفق سرخ گل بست این خواهد بود که بر جشن است مدر شفق خود را بجامه سرخ بیار است و وقتیکه معنی دیوار مراد باشد پس معنی ظاهر است که در شادی بر دیوار گل می بندند و خان آرزو گفته که بیت غلط است صحیح ریخته است یعنی شفق گل افشانی کرد بر سور پادشاه و مهر و ماه طبق پر شکر کرده نثار نمودند سپهر از شکر کوشکی ساخته * ز گل گنبد دیگر افراخته یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از گل باری گل گنبد دیگر طرح نمود همه بوم و کشور ز شادی بجوش * مغنی بر آورده بر سو خروش چو شب جلوه کرد از پرند سیاه * رخ و زلف آراست از مشک و ماه این بیت شرطیه است و مشک دزلف یکی است و آن مراد از سیاهی است و مراد از ماه حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود صدف بود گفتی مگر ماه چرخ * درو غالیه سوده عطار کرخ درین بیت بیان حال شب است و عطار کرخ که محله ایست در بغداد و در غالیه سائی مشهور است و غالیه خوشبوئی است سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ درو غالیه را سوده و در میان ماه اندک سیاهی می ماند که آنرا کلف ماه گویند پس حاصل انکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده و ماه صدفی گشته که دران غالیه حل کرده اند ز بهر شه آن ماه مشکین کمند * ز چشم و دهن ساخت

بادام و قند ناه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آن است که چون شب شد از طرف روشنک بادام و قند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد فرستاد هر دو به مشکوی شاه * که در خورد مشکو بود مشک و ماه کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند در ان شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب عروسی سزاوار دولتخانهٔ پادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و بطوری دیگر خلاصهٔ معنی آن است که چیزهای دیگرا اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یاددهی از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته بمشکوی پادشاه فرستاد و این اشعار بدان معنی است که لایق خلوتخانهٔ پادشاهی عطریات و معشوقه است و هر چند بظاهر ذکر خوشبوئی نکرد اما چون بدیهی است که لوزیات بی تعطیر نمی شود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ نه را ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه می دهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و ثمر هم ضرور است خصوصاً چیزی که یاد از چشم و دهن معشوقه دهد و گر روز چون آفتاب بلند * عروسانه سر بر کشید از پرند * دل شاه روم از پی آن عروس * بشورش در افتاد چون زنگ روس * یکی مجلس آراست از رود و می * که می سوز شیرینش بر آورد خوی میبو بهشت بمی لهوی کرد با مهتران * سر و ساغرش هر دو از می گران * به جمشید چندان دران روز گنج * که آمد

توهین از کشیدن برنج * چو شب عقد خورشید برهم شکست * عقیقی شفق را

در آمد بدست * به پیروزهٔ بوسحاقیش داد * سخن بین که در بوسحاقی فتاد
پیروزهٔ بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد و بوسحاق قومی اند
یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان
عقد بدست شفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی
که سیاهی شب باشد یا جرم ماه بدل گرد و حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی
مبدل شد و مصرعهٔ اخیر مقوله شیخ یعنی ببین که رفته رفته سخن منجر باین شد که
ذکر بوسحاق کذا بسرشته قصه نیست درمیان آمد و ازین سخن از روی کنایه معنی دیگر
نیز مستفاد می شود و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است و از عقد
سلطنت و از خورشید دارا و از عقیق مراد روشنک و از شفق مادر روشنک و از

پیروزهٔ بوسحاقی مراد سکندر باشد ملک یافت برکام دل دسترس * بمشکوی

مشکین فرستاد کس * که تا روشنک را چو روشن چراغ * بیارند با باغ پیرا به
باغ اگر با باغ بهای موحده خوانند از باغ پیرا مراد مادر روشنک خواهد بود و چون آرزو تا باغ
پیرا بتای فوقانی خوانده و مراد از ان اسکندر داشته یعنی سکندر حکم نمود که روشنک را

بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ چنین گفت با روشنگ

مادرش * زروشن روان شاه اسکندرش * که یاقوت یکتای اسکندری *

چو همتای ما شد بهم گوهری * بدین نخل دولت پناهی کنیم * همان میری و پادشاهی

کنیم * نباید سر از حکم او تافتن * که نتوان ازو بهتری یافتن * کمرکن سر

زلف چو بند کیش * که فرخ بود بر تو فرخند کیش کمر بمعنی بند کمر جز او هر که

با نوسری میز زند ※ چو زلف تو سر بر کمر می زند لفظ کمر بمعنی میان و کمر بند و
پشتهٔ کوه است وحاصل بیت آن است که هر کس که غیر اسکندر با نو سر خود را
می زند یعنی قرب تو می خواهد پس او مانند زلف تو سر بکوه می زند یعنی و بیجا است
باسر خود می شکند بگوشش تو گر حلقهٔ زر بود * چو بی او بود حلقهٔ در بود ※ مدارای
او کن که دارای ماست ※ چو دارا او شن بر مدار آمی ماست ※ پذیرفت زو دختر دلنواز
※ پذیرفتنی سخت باشرم و ناز ※ پریزاده را از پی بزم شاه ※ نشاندند در مهد زرین
چو ماه * بخلوت که خسروش تاختند ※ ز نظارگان حجره پرداختند ※ پس انگه
بشد پیشکشهای نغز ※ که بینندگان را برافروخت مغز ※ سبک مادر مهربان دست
برد ※ گرامی صدف را بدریا سپرد ※ که از تخم شاهان گردن کشان ※ باهمین یک
سهی سرو مانده نشان ※ نگویم گرامی ترین گوهری ※ سپردم بنکوترین شوهری
پدر کشتهٔ بی پدر مانده را * یتیمی ولایت برافشانده را * سپردم بزنهار اسکندری
* تو دانی و فرداو آن داوری * پذیرفت شاهنشه از مادرش ※ نهاد افسر همسری
بر سرش * ببوسن سپردند شمشاد را * چمن جای شد سرو آزاد را مراد
از سوسن کمان شکفته است و مراد از ان سکندر و شمشاد قسمی است از سرو و
مراد از ان روشنک ومصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر شه از بار آن گوهر شاهوار * بگوهر
خریدن در آمد بکار بای بکار برای ظرفیه است یعنی دو کار آمد و مشغول شد وحاصل
انکه هر نازوا دا مثل گوهر شمرده مشغول خریداری گوهر شد پری چهر کهید کز دلبری
* پرستنده شد گوهرش را پری فاعل پرستنده پری است خرامنده سروی
رطب بار او ※ شکر چاشنی گیر گفتار او * فریبنده چشم جفاجوی تیز * دو ابحش

بیمار و بیمار خیز بیمار خیز شخصی که عنقریب از بیماری صحت یافته باشد برش کوته
و زلف و گردن دراز ※ لبش چون شکر خال بالا و بر از کوتاهی سینه صفت معشوقان
است چنانکه درازی زلف زنخ ساده و غبغب آویخته * میان لاغر و سینه انگیخته
مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و
غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود بخوناب پرورده چون جگر * سر از دیده
بر کرده چون بصر بدانکه روشنک را درین بیت بدو چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه
مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته و از خون آنها پرورش یافته
و دوم آنکه مانند بصر که عبارت است از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای مردم سر بر آورده
و مردم آن را عزیز داشته اند و احتمال دارد که به محنت و مشقت پرورده و در چشم
های مردم جای داده باشند بهر شورش کز لب انگیختی ※ نمک بر دل خستگان
ریختی ※ بهر خنده کز لب شکر ریز کرد ※ شکر خنده را منش تیز کرد مراد از منش
طبیعت و از شکر خنده معشوق یعنی بهر خنده که از لب شکر میریخت همه معشوق را
طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد شکن گیر گیسوش از مشکناب ※ زده سایه بر
چشمه آفتاب * رخی چون گل و آب گل ریخته ※ گلابی ز هر چشمی انگیخته مراد
از آب گل در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره است و یا آبروی گل باشد و گلاب در مصرع
دوم عبارت از اشک است یعنی عالمی را بگریه در آورده سکندر که آن چشمه
وان سایه دید ※ بر آسوده شد چون بمنزل رسید ※ بچشم وفا ساز گار آمدش
ولش برد چون در کنار آمدش یعنی سکندر بچشم وفا دید و ساز گار آمد بدان چشم
بکام دلش تنگ در بر گرفت ※ وزان کام دل کام دل بر گرفت کام دل اول

مرکب بمعنی معشوق شده روشن از روشنک جان او * ز فردوس روشن
ترا یوان او * جهان با نوش خواند پیوسته شاه * برو داشت آیین
حشمت نگاه * که بیدار رو با شرم و آهسته بود * ز ما گفتنیها زبان بسته بود آهسته
بمعنی متحمل و بردبار کلید همه پادشاهی که داشت * باو داد و ناجش
بلکردون فراشت * یکی ساعت از دیدن روی او * شکیبا نشد تا شد سوی او *
بشادی دران کشور چون بهشت * بر آسود با آن بهشتی سرشت * چو صبح
از رخ روز برقع کشاد * ختن بر حبش داغ جزیه نهاد ختن شهری است جانب شرقی
و مراد از ان روز و حبش شهری است غربی و مراد از و شب و داغ جزیه نهادن عبارت
از حکومت و فرمان روائی است خروش صراحی در آمد بجوش * خروس از
سر خم همیافت نوش خروش اول بشین معجمه بمعنی آواز و خروس دوم
بسین مهمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش. یعنی خروس صبح گفت که شراب
نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی است که هرگاه او بانگ می کند جمیع
خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز می کنند و بعضی گفته اند که مراد از خروس دوم
صراحی است که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت ز حلق خروسان
طاؤس دم * فرو ریخت در طاسها خون خم خروسان طاؤس دم ظروف
شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دم طاؤس کنند و طاس جام
و خون خم شراب می و مجلس شه بر آواز چنگ * بر خسار گیتی در آورد رنگ حاصل
مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخساره جهان را رنگین ساخت شه هفت کشور
بر سم کیان * یکی هفت چشمه کمر بر میان مراد از هفت چشمه کمر کمر بند مرصع

که بخواهر هفتگانه آراسته باشند برآمد چو خورشید بالای تخت * فلک در غلامی کمر کرد سخت برآراست بزمی هم از نای و نوش * بلطفی که بردی ز بیننده هوش * نشاندند شابتگان راز پای * بقدر هنر هر کسی جست جای شابتگان کنایه که شابستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند شکر ریخت مطرب برامشگری * کمر بست ساقی بجان پروری * ز تری که میرفت رود و رباب * هوس را همی برد چون رود آب تری بتای فوقانی و رای مشدد بمعنی سیرابی و چلدی چنانکه مطرب تر دست گویند و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع است یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت هوس را از دلهای بر دو در دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند سکندر بسر کار اسر آغاز کرد * در گنج اسکندری باز کرد سر آغاز بمعنی ابتدای کار است و لفظ سر زاید ز بس گنج دادن بیاران سپاه * ز دامن گهر موج زد بر کلاه یعنی موج گوهر از دامن بکلاه می رسید بسبب کثرت ایثار جهانرا به پیرایهائی نوی * برآراست از خلعت خسروی * همانا که بود آفتاب بلند * همه عالم از نور او بهره مند * بلند آفتابی که شد نور بخش * بدادن نگردد تهی چون درخش مراد از درخش برق است یعنی آفتاب بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چندان نور ندارد و بیک لمعان نور او تمام می شود جهاندار بخشنده باید نه خس * خصال جهانداری این است و بس خس ناکس بیا ساقی آن شب چراغ مغان * بیاور بمن بر میاور فغان مراد از فغان آواز است یعنی آن شراب بنهانی بمن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابران گفته که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود چراغی کز و چشمها روشن

است * چراغ ننم را از روغن است نشستن سکندر لابر تخت کیان
بندار الملك اصطخر بگوای سخن کیمیائی تو چیست * عیارنر الیمیا ساز
کیست * که چندین نگار از تو بر ساختند * هنوز از تو حرفی نه برداختند چون این
داستان در بیان سخنهای حکمت سکندر است خطاب بسخن کرده تمهید کرد
الرخانه خیزی قرارت کجاست * گراز دردرائی دیارت کجاست * ز ما سر برآری
وبا مانه * نمائی بما نقش وپیدا نه * عملخانه دل بفرمان نست * زبان خود عملدار
دیوان تست عملخانه مقامیکه برای عمل قرار دهند عملدار عامل ندانم چه مرغی بدین
نیکوئی * زما یادگاری که ماند توئی * سخن بین چه عالی است بالای او * کسادی
مبیناد کالای او * متاع گرانمایه کاسد مباد * وگر باد جز عیب حاسد مباد چون
در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده در ینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده
ودر مصرعه دوم تقدیر گویم ضرور است یعنی متاع گرانمایه است سخن ومتاع گرانمایه
کاسد مباد واگر گویم که کساد باد جز عیبی که حاسد کند مباد واین نیز دعا ست در حق
سخن بموجب حدیث شریف اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مَحْسُودًا لَا حَاسِدًا بیارای
سخنگوی چابک سرای * نشاط سخن را یکایک بجای نشاط بنون وشین
معجمه وبجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش وعشرت است ویکایک اگرچه
در اصل بمعنی ناگاه است اما درینجا بمعنی دفعه ویک مرتبه مجازا مستعمل شده یعنی
ای سخنگوی زود سرا بنده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن سخن را از ان
نامور خفتگان * فسونی فزودم بآشفتگان * گذارنده سرگذشت سخست *
باندیشه خوب ورائی درست * چنین داد مژده که چون شهریار * بملک سپاهان

بر آورد بار * ز فیروزئی چرخ فیروزه رنگ * نبودش بسی در سپاهان درنگ *

باصطخر شد تاج بر سر نهاد * بجائی کیومرث وهم کیقباد اصطخر شهری است در ایران

پای تخت دارا بن داراب شد آراسته ملک ایران بدو * قوی گشت پشت دلیران

بدو * بزرگان بدو تهنیت ساختند * بآن سر بزرگی سر افراختند * نثاری که

باشد سزاوار تخت * فشاندند بر شاه فیروز بخت * ز سر چشمهٔ نیل تا رود

گنگ * ز شوراب چین تا بمنغ آب زنگ * رسولان رسیدند با ساو باج *

همایون کنان شاه را تخت و تاج ساو در این جا بمعنی باج یعنی از سر چشمهٔ نیل
که منبع آن کوه قمر است ودر خط استوا واقع تا رود گنگ که پیوسته است بدریای محیط
که مشرق است و منتهای آبادی و از دریای چین تا دریای زنگ رسولان سلاطین
هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و بعضی از راه

باج و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دور دست است * چو شه پای بر

تخت زرین نهاد * ز گنج سخن حصن رویین گشاد کلمهٔ زا در اینجا برای مجاوزت
است یعنی حصن رویین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را از ان

حصن بر آورد که یاد آفریننده را سپاس * که کرد آفرین گوی را حق شناس
کرد در اینجا بمعنی مقرر کرد است و آفرین گوی دعا گوی و ثنا خوان و مراد از و خود است

سری چون منی راز پایین خاک * بانجم رسانید چون نور پاک * برابر انم آورد

ز اقصای روم * بفرمان من سنگ را کرد موم سنگ را موم کرد یعنی اجرای

حکم و نفاذ امر من نمود بجائی رسانید کار مرا * که محمل کشد چرخ بار مرا * پذیرفتم

از داور آسمان * که تا باشم از داوری یکزمان یعنی بمقابلهٔ چنین بخشش از داور

آسمان که خدا است قبول کردم که ساعتی از عدل و انصاف باز نمانم و آرام نکنم
ستمدیده را داد و بخشش کنم * شب تیرگان را درخشی کنم تیرگان مظلومان خرد
بر وفا رهنمای من است * صلاح جهان در وفای من است یعنی در سلوک وفا خرد
من مرا رهبری کامل است و صلاح آراستگی عالم در وفای من است ره راستی گیرم امروز
پیش * که آگاهم از روز فردای خویش * به پرهیزم از روز عذر آوری * به پرهیزگاری کنم
داوری پرهیز در اینجا کنایه از ترس است و روز عذر آوری روز قیامت زپیشانی پیل تا پای مور *
نباید ز من بر کسی دست زور چون محل زدن کجک و غیره پیشانی پیل است آنرا بیان
نموده ندارم طمع بر زر و سیم کس ※ اگر چند یابم بر آن دسترس اگر چند بمعنی
هرچند است ز خلق ار چه آزار بینم بسی ※ نخواهم که آزار و از من کسی لفظ
آزار در اینجا لازم واقع شده ده و شهر را بر گرفتم خراج * نه ستانم ز ولایت ستانم
نه باج ده بمعنی قریه است و آنچه در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی
بنظر نیامده مگر در بعضی اشعار امیر خسرو و مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش
محدود انام را باشد و الا معنی ندارد اگر گنجی آرم ز دنیا بدست * هم بپاکنم قسمت
هر که هست ※ دهم هر کسی را ز دولت کلید ※ کنم پایه کار هر کس پدید ※ هنرمند را
سر بر آرم بلند ※ کشم پای دیوانه را زیر بند بپیچم سر از رایگان خوارگان
※ نه از بی زبانان و بیچارگان رایگان خوار مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات
بسر می کند و چون ابن صادق می آمد بر گدا و بیچاره در مصراع دوم استثنا نموده چو دارد
تنومند کار آگهی ※ نخواهم که باشد ز کاری تهی تنومند بمعنی دولت مند است یعنی
دولت مندی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار تهی نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و

نظر بر دولت او نکنم چو بینم کسی را که او رنج برد ※ که از خرج او دخل او همت خرد
※ دران خرجش امیدواری دهم ※ زگنجینهٔ خویشش باری دهم * ندارم ز کس
ترس در هیچ کار * مگر زان کسی کو بود ترسگار * بدین و بدانش کنم کارها *
دهم داد در روز بازارها * در آسیب افکنم هر کرا سودنی است ※ به بخشایم آنرا
که بخشودنی است ※ جهان از سخا دارم آراسته ※ سخی را مدد بخشم از خواسته
* ستم را ز خود دور دارم بهش * ستمکش نوازم ستمکاره کش ستمکش مظلوم
بجای یکی بد یکی بد کنم * بپاداش نیکی یکی صد کنم * عقوبت کنم خلق را بر گناه
* نوازش کنم چون شود عذر خواه * چو گردن کشد خصم گردن زنم * چو در
دوستی تن زند تن زنم خان آرزو تن زدن اول بمعنی نواختن گفته و تن زدن دوم
بمعنی خاموش شدن بنا کردن نیکی از من بود ※ بدی را بدایت ز دشمن بود
* من آنخاک بیزم بغربال رای * که بستانم و باز ریزم بجای . یعنی من آن بیزندهٔ
خاکم بغربال رای که هر چه بستانم بعد از ان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا
آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملک است نه افساد چو دولاب کو شربت تر دهد * از ین
سر ستاند بدان سر دهد شربت تر مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم
آب تازه برمی آرد و مآل این بیت و بیت سابق یکی است و تمثیل یک حالت است
مگر آنکه در غربال اندک تفرقهٔ نیک و بد است و در دولاب همین قدر است که از یکجا
میگیرد و بدیگری میدهد بهر چه از سر تیغم آید فراز * سر تازیانم کند ترک و تاز
یعنی هر چه بزور تیغ خراج و غیره جمع کنم آنرا سر تازیانهٔ من بر خلق بخشش کند
یکی بیکرم زا بر دار آفتاب * یکدستم آتش دگر دست آب چون صفت ابر

بارندگی وصفت آفتاب تابندگی است اسکندر خودرا به پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و آتش و آب مراد از مهر و غضب است بسنگی بر سم سخت بکد از مش * بکشتی دسم تشنه بنوازمش سخت عطف بیان سنگ است چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد کدازندگی کار من باشد واگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من است سرتیغم آرد جهانرا بچنگ * سر تازیانم دهد بید رنگ * از ان آمدم بر سر این سریر * که افتادگان را شوم دستگیر * بجز دانه مدم سوی ایران زروم * خدایم فرستاد زان مرز بوم * بدان تا حق از باطل آرم پدید * زمن بند هر قفل یابد کلید یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن فرستاده که حق را امتیازی از باطل وهم دکشایش هر مشکل از من شود سر حق شناسان بر آرم زخاک * باطل پرستان در آرم هلاک * ز دنیا برم زنگ ناداشتی * دهم باد را با چراغ آشتی ناداشتی عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارت است از فساد فرشته کنم دیو هر خانه را * برارا یم از گنج ویرانه را کجا عدل من سر بر آرد چو سرو * ز بیداد شاهین نترسد تذرو * شبانی کند گرگ بر گوسفند * همان شیر بر گور نارد گزند * بدان راز نیکی کنم ناصبور * ز نیکان بدی را کنم نیز دور * کسی را که من سر بر افراختم * بپای کسش در نینداختم وگر همسر برا ودیدم جگر * بدادم بدرندگان دگر مراد از دریدن جگر کمال غلبه است یعنی اگر بر همسری غالب شدم او را حواله دیگری که در فکر او بوده باشد نه کردم نکشتم کسی را نهانی بزهر * مگر آشکارا بشمشیر قهر درین بیت کنایت از اظهار کمال شجاعت است که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و بمکر و و غابر و غالب نشدم .

نه در کس جهان سوزی آموختم * نه بی صحبتی خرمنی سوختم . یعنی کسی را مجاهم ظلم
نکردم و بی دلایل خرمن هستی کسی نسوختم . نخواهم که آزارم بکس در شکست * دگر
بشکنم مومیائیم هست ※ گر از من رسد چشم را چشم درد * توانم درو توتیا نیز کرد
※ خدایم درین کار یاری دهد * ز چشم بدان رستگاری دهد * چو این داستان گفته شد یک
بیک ※ نیوشنده را دست شد بر فلک دست بر فلک شدن عبارت است از دعا کردن
دران انجمن بود بسیار کس * بشاه آزمائی گشاده نفس نفس بشاه آزمائی گشاده بودند
و بعضی گشاده نفس بمعنی زیاده گوی نوشته اند ازان بوالفضولان گستاخ گوی ※ وزان
بوالحکیمان دیوانه خوی . بوالفضول احمق و زیاده گوی و معنی ترکیبی آن بدر افزونی است
و بوالحکیم کنیت مردم زیرک پژوهنده بود صحبت نمای ※ دران انجمن گشت شاه
آزمای ※ که شاها مرا یکدرم درخور است ※ اگر بخشی از کشوری بهتر است ※ جهاندار
لفت از خداوند گاه ※ باندازهٔ قدر او گنج خواه گاه بمعنی تخت پژوهنده گفتا چو از یکدرم
※ خجالت بر دشه که چیزی است کم ※ به ار ملک عالم ببخشد بمن * بانجم رساند
سرم زانجمن ※ دگر بارشه گفت کای بدسگال * باندازهٔ خود نکردی سوال
* باندازه باید سخن گسترید * گزافه سخن را نباید شنید گزافه دروغ و دحاجت
نمودی نه بر جای خویش ※ یکی کم زمن دیگری از تو بیش ※ سخن کان برابرد
در آرد گره * اگرچه آفرین است ناگفته به ※ یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع
باشد اگرچه دعا باشد ناگفته بهتر است دگر پرسشی کرد مرد دلیر * که بالا چرائی و خلقی
بزیر ※ چو گوئی که یکرویه هستیم یار ※ چرا زیر بالا در آری بکار ※ ملک گفت سرور منم زین
گروه * چو سر زیر باشد بنا شد شکوه * سر رستنی زیر زیبا بود * سر آدمی به که بالا بود

سرو منشی عبارت الیبخ آن است یعنی من سر آو میان هستم پس مرا از همه مردمان بالاتر
نشستن بهتر است چه سر را بالا بودن سزاوار است به ارشاد راجای باشد بلند ※ که
ناوید از وشود بهره مند * دگر زیر کی گفت کای شهریار ※ خردمند را بار عونت چه کار
* نراز بورا یزدی وردل است ※ بزبور چه پوشی تنی گز گل است * ملک گفت
کارایش خسروی ※ دهد چشم بینندگان را نوی * من از شخص خود را چو کاهش کنم * شمار اچخود
چشم روشن کنم * نه بینی که چون شگفد نوبهار * بدو چشم روشن شود روزگار *
ازان نکتها مردم تیز هوش * پر از لعل و فیروزه کردند گوش اینجا مردم بمعنی جمع
مستعمل است دعا تازه کردند بر جان او * بجان باز بستند پیمان او * ازان
بردباری کزو یافتند * بفرمان او جمله بشتافتند * باآئین جمشید پیروز شاه * شدی
بر سر گاه هر صبحگاه * نوازش همی کرد با بندگان * نگهداشت آئین فرخندگان *
فرستادنامه بهر کشوری * بهر مرزبانی و هر مهتری * گرائید شان دل بافسون خویش *
امان داد شان از شبیخون خویش گرائیدن بمعنی میل کردن و از افسون مراد اینجا
سخنان دلاسا و چاپلوسی است جهان را بفرمان خود رام کرد * دران رام
گردن کم آرام کرد * خراب جهان جمله آباد کرد * دل خستگان از غم آزاد کرد *
بیا ساقی آن صرف سجاده رنگ * بمن ده که پایم در آمد بسنگ صرف شراب خمه ناب
مگر چاره سازم ورین سنگریز * چو سجاده از سنگ پایم گریز سنگریز سنگباران
مراد از و حوادث دنیا و سجاده سنگریزه سرخ است که مانند کهربا کاه را جذب می کند یعنی
چنانکه سجاده از سنگ خرد و باز باسنگ مناسبت ندارد باعتبار افزایش قدر
و قیمت سجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم فرستادن سکندر

ارسطاطالیس را باروشنك بیونان ذلک نافه رازان سبکرو کند * که هر روز وشب بازی نو کند   شب بازی واقعه که بشب واو دشود یعنی آسمان نافه خود را ازان جهت تیز رومی کند که بهر روز وشب بازی تازه از واردات حوادث بظهور آرد کند هر زمان صلح و جنگی دگر * خیالی نماید برنگی دگر   فاعل کند فلک   همه بود نیها که بود از سخنت نه این است اگر بازجوئی درست   بودنی بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات هم از پرورشهای پروردگار * دگرگونه شد صورت هر نگار * سر شغل ما گر در آید بخواب * مپندار کین خانه گردد خراب   سر شغل استعاره بالکنایه است و مراد ازان سعی وتلاش است و بخواب آمدن سر شغل دور شدن سعی وتلاش که عبارت است از مرگ   بساکس که از روی عالم گم است * همانا که عالم همان عالم است   یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم است   چه سازیم چون سازگاران شدند * رفیقان گذشتند و یاران شدند   سازگاران دوستان موافق   بهنگام خود توشه ره بساز * که یاران بیاران نمانند باز   یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازینعالم برفتند پس تو هم مستعد و آماده سفر باش و توشه راه عقبی که اعمال خیر است مهیا دار چراکه یاران یکدل از یاران جدا نمی شوند   سرانجام گرچه بدبد رود * خر لنگ هم آخور خود رود   سرانجام ظرف است و متعلق است برود که در مصراع دوم است و بدبد باضافت بمعنی بسیار بد چنانکه خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف   یعنی خر لنگ که بسیار بد راه می رود آخر بمنزل خود می رسد و مطلب آن است که هر فرد بشر باخور خود که خاک است میرسد آنهائی که جلد روند زود رسند و آنهائی که سست اند

وپیوسته هیچکس ازین یاران از یاران خود باز نخواهد ماند وابن معنی موافق نسخهٔ است که
مصراع چنین باشد که مذکور شد واگر چنین باشد سرانجام کو بد بود بد رود خرلنگ
در آخر خود ردد معنی آن ظاهر است لیکن بابیت سابق چندان چسپان نیست
گذا مدش چنین کرد گوبای دور * که او رنگ شاهان نشد جای جور ودر بعضی
نسخ دارای دور نیز واقع است و مراد ازان عارف کامل است و حاصل بیت آن
است که سلطنت با ظلم جمع نمی شود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود
و بعضی گویند که مراد ازان حضرت پیغمبر ماست که انا افصح العرب مقولهٔ اوست ودر
مواضع کثیره فرموده سکندر که او ملک عالم گرفت * ولی جستن کام خود کم گرفت *
صلاح جهان جست زان داوری * ولک زان سبب دادش آن یاوری * جهان
بایدت شغل آن شاه کن * همان کن که او کرد کوتاه کن دربن بیت خطاب
بپادشاه خود است و مفعول کوتاه محذوف است بقرینهای کاریکه سوای آن کار
باشد دست ازان باز دار چو در ملک آفاق شد کامکار * همی گشت بر کام او روزگار
یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود حبش
تا خراسان ز چین تا بخور * بفرمان او گشت بید ست زور زدست زور غلبه بهر
کشوری قاصدان تاختند * همه سکه بر نام او ساختند * جهاندار اگر چه دل شیر
داشت * جهان حمله در زیر شمشیر داشت مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف نبود اعتمادش
دران مرز بوم * که هست ایمن آباد رومی بروم معنی مصرعهٔ دوم آنکه روم نام
ملکی است و ایمن آباد جای امن است و آنرا شهری قرار داده و بای بروم بمعنی
در است یعنی شهری که امن آباد است برای رومی در ملک روم است یعنی

کاسمان طالعی داشت چست * کزان طالع آمد شماری درست * فرستاد و

دستور خود را بخواند * سخنهای پوشیده با او براند یعنی درشهی کاسمان

ساعتی خوب داشت و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند

و سخنهای مرکوز خاطر خود را با او درمیان آورد که چون ملک ایرانم آمد بدست *

نخواهم بیکجا شدن پای بست * بگردندگی چون فلک مایلم * جز آفاق گردی نخواهد

دلم * ببینم که در گرد آفاق چیست * توانا تر از من در آفاق کیست * چنان بینم

از رای روشن صواب * که من چون کنم گرد گیتی شتاب * ز روز بور خود فرستم

بروم * که هست استواری دران مرز و بوم * نباید که بارا شود کار سست * سبو

ناید از آب دایم درست نباید یعنی مبادا و کار سست شدن خلل پذیر شدن کار

باشد یعنی مبادا اگر نه دیر بکار من رسد زیرا که سبو از آب مدام درست و سالم بر

نیاید بلکه بیم شکستن هم دارد بد اندیش گیرد سر تخت ما * بتاراج دشمن شود

رخت ما * جهان را چنین درد سرها بسی است * وزین گونه در ره خطرها بسی است

درد سر رنج و اذیت تو نیز از بیونان شوی باز جای * پسندیده باشی بفرهنگ

و رای باز جای بمعنی باز پس یعنی رفتن تو بیونان نزدیک عقل پسندیده است

چه بودن تو با آنملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود همان ملک را داری

از فتنه دور * که مه نایب مهر باشد بنور یعنی چون تو بجای منی ملک روم را

از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نایب مهر باشد همان روشنک را که بانوی ماست *

به بر تا شود کار آن ملک راست یعنی روشنک را نیز همراه خود ببری و بودن

روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود برای که دستور باشد خرد * نگه داری

اندازهٔ نیک وبد * نیابت بجا آری از دین وداد * نیاری زمن جز به نیکی بیاد لفظ یاد در لفظ بیاد زایده است ومیتوان گفت که چیزی مقدر باشد و بیاد بمعنی خاطر باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوئی ترا از بزرگان پسندیده ام ※ بچشم بزرگیت زان دیده ام * وزیر خردمند از رای خویش ※ چنین گفت با کار فرمای خویش کار فرما مراد از سکندر که فرمان روا پادشاه جهان ※ بفرمان تو رای کار آگهان فرمان روا صفت مقدم و مصرعهٔ ثانی بتقدیر عاطف صفت ثانی زمان تا زمان قدرت بیش باد * غرض با تمنای او خویش باد مراد از خویش قوم و تبار است و آن کنایه از نزدیک است یعنی هرچه تمنای تو باشد غرض و فایده با آن نزدیک باد حسابی که فرمود رای بلند ※ کس از پیش بینی نه بیند گزند خبر حسابی محذوف است و علت آن بجای آن قایم شده یعنی حسابی که پادشاه فرموده همه از پیش بینی است و کسی از پیش بینی گزند و آزاری ندیده بفرخنده شغلی که فرمود شاه ※ کمر بندم و سر نه پیچم زراه ※ ولی شاه باید که در کار خویش * پژوهش نماید بمقدار خویش یعنی شاه را لازم است که در سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط نه نماید چو پایان رفتن فراز آیدش * سوی بازگشتن نیاز آیدش * بفرماندهی سر ندارد گران * جهان را سپارد بفرمان بران فراز پیش یعنی هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک خویشتن شود سر خود را به تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید و بر ایشان چیزی مقرر کند و خود سبکدوش باشد نشاید بیکتن جهان داشتن ※ همه عالم از خود نگهداشتن مصرعهٔ دوم معطوف بتقدیر عاطف جهان قسمت ملک دار دبسی * وز انجا برد قسمتی هر کسی یعنی سلطنت

جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه پادشاه متعدد می خواهد تا انتظام ملک صورت
گیرد * چو قسمت خوران را کنی رام خویش * بدان قسمت افتاده بین نام خویش
یعنی چون در جهانداری قسمت و حصهٔ به بارکس است پس اگر قسمت خوران را
رام و فرمان بردار خود سازی در قسمتی که بایشان می رسد نام خود را نیز داخل دان
یعنی از این قسمت بهرهٔ تو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها
داخل خواهد شد که از تو بایشان هم رسد و موید این معنی است بیت آینده طرفدار
چون شد بفرمان تو * طرف تا طرف ملک هست آن تو یعنی از طرفی تا طرفی
دیگر از آن تست چو ملک تو شد خانهٔ دشمنان * بدو باز مگذار یکسر عنان یعنی عنان
خود را بآن ملک باز مده و دران سکونت اختیار مکن درین بوم بیگانه کم کن نشست
مکن خویشتن را درو پای بست بوم بیگانه ملک ایران تو نتوانی این ملک را داشتن
※ به پرواز شان نیز نگذاشتن یعنی آن ملک را خود نتوان نگاهداشت و بقوت
دیگران نیز نتوان گذاشت که بر ملک اینچنانه دعوی بسی است * همان صحبت ملک
بر هر کسی است لفظ ملک بکسر میم است بمعنی ملکیت درین مرز و بوم از بهر سروری
* ز رومی مده هیچ سر را سری * زمین عجم گورگاه کی است * درو پای بیگانه وحشی
پی است * یعنی در ملک عجم که عبارت است از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند
پس مردم این ملک را رعایت آنها هم خواهد بود و در انجا پای بیگانه وحشی پی است
ای نقش قوم بیگانه در انجا وحشت دارد و خوب نمی تواند نشست و پای بیگانه را وحشی
گفتن کمال بلاغت است درین سالها کا بمعنی از گزند ※ سر آرا ز جهان نام شاهی
بلند * چو آئی سوی کشور خویش باز ※ مکن کار کوتاه بر خود دراز * ملک زادگان را

بهر افروز چهر * که تا بر تو فیروز گردد سپهر . یعنی وقت مراجعت کشور خودکار را بر خود
ور از مکن و پادشاه‌زادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن در بن صورت
گردش فلکی بر تو فیروز خواهد شد بهر کشوری پادشاهی فرست ※ طلبگار جائی بجای فرست
یعنی کسیکه استدعای ملکی کند او را بخلاف آن جای دیگر افرست چه در بن صورت
حکمت است و آن حکمت در ابیات لاحقه بیان میکند طرفها بشاهان گرفتار کن
بهر سو یکی را طرف دار کن ای ملک ! را بشاهان متعلق کن و هر طرف را بشاهی دیگر
بسپار که ترسم دگر بار ایرانیان ※ به بندند بر خون دارا میان * در آرند لشکر
بیونان و روم * خرابی در آید دران مرز و بوم ※ چو هر یک جداگانه شاهی کنند ※ ز
یکدیگران کینه خواهی کنند ※ ز مشغولی ملک خود هر کسی ※ ندارد سوی ما فراغت
بسی ※ چو دشمن در آرد بتاراج دست * بدین چاره باید بر و راه بست . یعنی تدبیر دفع غارت
گری دشمن همین است که رایهای ایشان را متفرق گرداند دیگر کین میانگیز
بر اهیچ بوم ※ سر کینه خواهان مکش سوی روم * بخونریزی شهریاران مکوش
* که تا فتنه را خون نیاری بجوش * مپندار کز خون گردن کشان ※ چو خون
سیاوش نماند نشان چون در کلام دو نفی واقع شده معنی اثبات ازان مستفاد
می‌شود پس تشبیه خون سیاوش بهمان مثبت بود یعنی البته از خون گردن کشان
نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر افراسیاب بهمان خون کشته شد
مکش تیغ بر خون کس بیدرنگ ※ ترا نیز خون است با چرخ تیغ . چرخ تیغ اضافت مقلوبی
ای تیغ چرخ . یعنی بر کسی ظلم مکن و اگر میکنی تو نیز خون داری و آسمان تیغ . یعنی پیش
فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید . چه خوش داستانی زد آن هوشمند

که برنا گرا بنده باید گزید نگرا بنده برنای منجمه بمعنی گزنده کم آزار شو کز همه داغ و
درد * کم آزار باید کم آزار مرد * کم خود نخواهی کم کس مگیر ✻ همیران کهن را
و هرگز ممیر ✻ چو دستور زین گونه بنمود راه ✻ سخن کارگر شد پذیرفت شاه * چو
گردون سر طشت سیمین گشاد ✻ غراب سیه خایه زرین نهاد طشت سیمین
کنایه از صبح و غراب سیه کنایه از شب و خایه زرین عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی از
بازی دادن مردم است و آنچنان است که تخم مرغ را خالی ساخته لب سیماب بانشیم پر سازند
و طشتی را در آفتاب یا بر آتش بهمراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه
بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که
علم نجوم را طشت و خایه گویند مگر موبد پیر در پاسبان ✻ بدین طشت و خایه زد این داستان
تقریر آنکه داشت مندز زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از
همین طشت و خایه است که در بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ
رابط ندارد و ظاهرا و گر را به التصحیف و تحریف مگر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و
آسمان است یعنی دیگر موبد پیری که سردار مغان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب
گاه و بازیگاه مردم است چنین گفت اگرچه لفظ طشت و خایه در سجایبکار است لیکن
بمناسبت بیت اول گفته و میتوان گفت که مراد از طشت و خایه بازی باشد یعنی
باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود جهاندار فرمود کاید وزیر * برفتن
نشیند بربارگیر بای برفتن بمعنی برای کتب خانه فارسی هرچه بود * اشارت
چنان شد که آرند زود * سخنهای سربسته از هر دری ✻ زهر حکمتی ساخته دفتری
سربسته مخفی مراد از مثلهای دشوار حکیمانه بیونان فرستاد بانزجمان * نبشت از

زبانی بدیگر زبان آنرا جمان بالفتح وضم طلیم بیان کننده زبانی بعد زبان دیگر
یعنی کتب پارسی هرچه بود آنرا بیونان فرستاد و عالم یونانی آنرا بزبان یونان ترجمه
کرد بجهت فایده یونانیان * چو دستور آمد بدستور شاه * که گیرد دو اسپه سوی روم
راه دستور اول بمعنی فرمان و حکم است چنانکه دستور العمل گویند و دستور دوم
بمعنی وزیر است دو اسپه کنایت از سرعت تمام رفتن است بردر روشنک را
برآراستند * همان دفتر و گوهر و خواسته * بفرمان شه جای بگذاشتند * بیونان زمین راه
برداشتند * و راه برداشتند ای روان شدند ز شاه جهان روشنک بار داشت * صدف
در شکم دُر شهوار داشت یعنی حامله بود چو موکب ور آمد بیونان زمین * گرانبار شد
گوهر نازنین ای قریب بزادن رسید چو نه ماه شد کان گوهر گشاد * جهان بر گهر
[illegible] گوهر اول همراه روشنک در روان گوهر دوم پسر او * نهادند نامش و این از
مهد پوشش * بفرمان اسکندر اسکندروس مهد پوشش بمعنی پوشیدن مهد
است او [illegible] درگاه [illegible] شاه بود * ملک زاده را
در خرام و خورش * همیداد چون جان خود پرورش * که تا این رخش را [illegible] *
بر آئین دانش را بفرهنگ و هوش * همین پروریدی و بنواختش * دل و جان ز مهرش
فدا ساختی بیت آخیر تفصیل پرورش به پرورده گیرای اینچنین صد هزار * فرو
برده ناکش سر انجام کار این بیت مقوله نظامی است و لفظ که بعد فرو برده محذوف
یعنی اینچنین صدها نازنین را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او
اعتماد نیست بیا ساقی آن آبی که محنت بر است * بجو بمن کین ده که محنت خور است
محنت پرور که [illegible] راحت بجانم دهد * ز محنت زمانی امانم دهد رفتن

ابیسکندر بزیارت خانه کعبه وبدست آوردن ملک عرب   مبارک بود فال
فی رخ زدن * نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن   یعنی فال نیکو زدن مبارک است و آن
فال تنها بر رخ زدن نیست بلکه شه رخ زدن نیز است ای تنها فال بر گرفتن طرفدار
ملکی که صاحب نخور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم پادشاه آنملک عاجز شود
چنانکه شه رخی زدن و آن چنان است که کشت بشاه رسد و رخ بدست آید   بلندی
نمودن در افگندگی * فراهم شدن در پراگندگی   یعنی باوجود افگندگی بلندی
نمودن و باوجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن   چو شمع از درون سوجگر
سوختن * برون سوز شادی برافروختن   یعنی باوجود ترس و بیم خوش بودن
و فال خوب زدن بهتر است   چو عاجز شود مرد چاره سگال * به بیچارگی
در گریز و بفال * کلید آرد از ریگ و سنگی سپاک * که آهن بسی خیزد از ریگ و
سنگ   خان آرزو مراد از ریگ رمل که عملی است مقرری و از سنگ قبور بزرگان
که اصحاب نجات بدان کشند گرفته و بعضی از ریگ و سنگ فالی گرفته اند که آثار نیک و
بد از آن توان دید و غرض ازین بیت آن است که بفال کلید گشاد کار بدست آرند
زیرا که آهن که کلید آز آن سازند از ریگ و سنگ برمی آید و چون آهن از خاک
برمی آید و ریگ خاک است لهذا لفظ ریگ اطلاق نموده   دری را که از غیب شد
ناپدید * بجز غیب دان کس نداند کلید   یعنی حال آنکه دری که از غیب بسته شد
گشایش آنهم بفضل اوست تعالی شانه و کلید چارهٔ کار هم بدست اوست پس
این همه فال بجهت تشفی خود است به   به بادزن فال کان سود نیست * که به باد او
اصل بهبود نیست   به باد کلمه دعاست و تقریر آنکه پس ترا باید که فال و زحق خود جز

به باد نرمی که دعای نیک تو اصل بهبود است مرجع از نزاری که فربه شوی * چو
گوئی که زبن به شوم به شوی نزاری لاغری و مراد از آن مفلسی ز ما قرعه بر کار ریخ
انداختن * ز کار آفرین کار ما ساختن * درین پرده کانصاف یاری ده است *
اگر پرده کژ بیاری به است پرده اول مراد از اقوال نیک و پرده کج مراد از افعال بد
دلا پرده تنگ است یارم تو باش * ز پرده دران پرده دارم تو باش مراد از
پرده اینجا عالم است و کلمه ز ابرای تبعیض نیست بلکه بمعنی حقیقی خود است و پرده
دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو باش گذارنده بیت غرای
من * که شد زیب او زیور رای من مراد از بیت شعر است و از غرا روشن
یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدر است بسوی فاعل و
در بعضی نسخه زینت و زیور آرا واقع است و معنی آن ظاهر است خبر میدهد کان
جهانگیر شاه * چو برزد بگردون سر بارگاه * فرستاده را بدان مرز بوم *
فرستاد با استواران روم مراد از فرستاده ارسطو یا روشنک باشد چو گشت
از افسون جهان بهراس * جهان را بشستن نگهداشت پاس گشتن بمعنی سپر
کردن است یعنی هرگاه از افسون جهان بخطر شد آنگاه پاس جهان را بسپر کردن
موقوف و منحصر داشت همه عالم از مژده داد او * نخوردند یک قطره بی یاد او *
سکندر که فرخ جهاندار بود * شب و روز در کار بیدار بود * بساز جهان بر ز سازندگی *
نوائی نزد جز نوازندگی یعنی ساز جهان از سازندگی و مطرب بی نوائی نزد غیر
از نواختن مردم و پرداختن احوال ایشان جهان گرچه زیر کمند آمدش *
نکرد آنچه رغبت پسند آمدش یعنی آنچه پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای

خواهش عمل نکرده و در بعضی نسخ دل ناپسند واقع است درین صورت مراد
از دل عقل کامل خواهد بود بآزردن کس نیاورد رای ※ بردن از خط عدل ننهاد پای
* نیازرد کس را ز گردن کشان ※ پدید آورید ایمنی را نشان ※ وگر نیز پهلوزنی
را بکشت * ازو بهتری را قوی کرد پشت پهلوزن کسیکه دعوی همسری کند دگر بدم
و شهری ز هم بر گشاد ※ وزان به یکی شهر دیگر نهاد ※ زمانه جز این خود نه بیند صواب ※ که
این را کند خوب و آنرا خراب ※ سکندر که کرد آن عمارت گری ※ کجا تا کجا سد
اسکندری سد اسکندری معروف و درینجا مراد از ذکر خیر و نام نیک است
ز پرگار چین تا خط قیروان * بدرگاه او گشت پیکی روان قیروان در فارسی بمعنی
مشرق و مغرب هر دو مستعمل است چنانکه قیروان تا قیروان گویند و ظاهرا قیر بمعنی
مغرب است چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان
تا قیروان نظر بر کرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دورهٔ عالم صورت گیرد وثیقت طلب
کرد هر سروری * بزنهار خواهی ز هر کشوری مراد از وثیقه همان عهدنامه است وزان
تحفها کان بود دلفریب * فرستاد هر یک به آئین و زیب آئین آرایش جهاندار
فرمود کز مشکناب ※ نویسند هر جانبی را جواب مشکناب اشارت از سیاهی
ازان پس که چندی برآمد برین ※ سری چند زد آسمان بر زمین یعنی آسمان چند
سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد خدیو جهان در جهان تاختن * برآراست
عزم سفر ساختن یعنی در حین سفر سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور
نمود و این کمال دانائی و فرمانروائی است هنرنامهای عرب خوانده بود * در آن
آرزو سالها مانده بود یعنی نامهٔ هنرهای عرب که آنها در فنون سپاه گری دارند خوانده بود

که چون بر عجم دستگاهش بود * عرب نیز هندوی راهش بود دستگاه مسندگاه هندو
بنده و چاکر همان کعبه را نیز باید حمال ※ شود شادزان فال فیروزه فال فال فیروزه
فال مراد از مشاهده خواهد بود چو ملک عجم رام شد شاه را * بملک عرب راند بنگاه
را رام مطیع و منقاد بخروار گنج زر بر گرفت * بعزم بیابان ره اندر گرفت * سران
عرب از زرافشان او * سر آورد بر خط فرمان او زرافشان بحذف یای مصدری
بمعنی سخاوت چو دیدند پیروزئی لشکرش * عرب نیز گشتند فرمان برش
* چنان تاخت بر کشور تازیان ※ کز و تازیان را نیامد زیان تازیان جمع تازی ای
اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک است اما بنوعی دران
ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید بهر منزلی کو عنان کرد خوش * همش نزل
بردند و هم پیشکش عنان خوش کردن کنایه از رفتن و بر آمدن است نزل بفتحتین و
سکون اوسط هر دو صحیح است و آن بمعنی مهمانی و ضیافت است بجز خوردنیهای
باپشتنی ※ هم از گوسپندان شایستنی * باندازهٔ دسترسهای خویش * کشیدند
بسیار گنجینه پیش ※ هم از تازی اسپان صحرانورد * هم از تیغ چون آب زهر آب
خورد تیغ چون آب تیغ صاف و روشن و زهر آب خورد بحذف ا تیغهائی که بزهر آب
داده باشند هم از نیزهٔ خطئی سی ارش * سنانش بخون یافته پرورش مراد از نیزهٔ
خطی نیزه را است یا منسوب بخط او سی ارش کنایه از کلان و دراز شتر نیز هم ناقهٔ
بیسراک * شتابنده چون باد از گرد پاک بیسراک بیای مجهول و سین مضموم شتر
جوان و پر قوت اویم و دگر تحفهای غریب * هم از جنس گوهر هم از جنس طیب زمان
تا زمان از رومی بجاه او ※ کشیدند نزلی بدرگاه او * جهاندار کان دید بار شاد گنج *

بخروار بازگشت پیرایه سنج پیرایه جنس پوشید نی باهمه بادیه فرش اطلس کشید * زمین
زیر یاقوت شد ناپدید * سوی کعبه شد رخ برافروخته * حساب مناسک
در آموخته حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیم و رخ برافروخته حال از ضمیر
شد و مصرعهٔ دوم نیز حال دوم قدم بر سر ناف عالم نهاد * بسی نافه کز ناف عالم گشاد
مراد از ناف عالم مکهٔ معظمه است و مراد از گشادن نافه انتشار مکارم اخلاق است
یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق خود را در دیار عرب انتشار
نمود چو پرگار گردون دران نقطه گاه * بپای پرستش بپیمود راه نقطه گاه مرکز
دائره و مراد ازان در بحجازمین مکه طوافی کز وی نیست کس را گزیر * برآورد و شد خانه
را حلقه گیر برآوردای بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض است بجا آورد و
حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست نخستین در کعبه را بوسه داد
* پناهندهٔ خویش را کرد یاد * بران آستان زد سر خویش را * خزینه بسی
داد درویش را * درم دادنش بود گنج روان * شد از دانش کاروان کاروان
گنج روان نام گنجی عظیم چو در خانه را استان کرد جای * خداوند را شد پرستش نمای
* خانه را استان خانهٔ کعبه همه خانه در گنج و گوهر گرفت * در و بام در مشک و عنبر گرفت
* چو شرط پرستش بجا آورید * ادیم یمن زیر پا آورید مراد از پرستش تعظیم کعبه
است یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی
یمن روان شد و زیر پا آوردن ادیم یمن عبارت است از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش
در پا کنند یمن را برافروخت از گرد خیل * چنان چون ادیم یمن را سهیل لفظ چنان چون
در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده و کره در آمد بملک عراق * سوی خانهٔ خویش

کر و اتفاق * برید می درآمد چو آزادگان * ز فرمان وه آذر آبادگان * برید قاصد
که شاه جهان چون جهان رام کرد * ستم راز عالم تهی نام کرد * تهی نام کرد گم نام و
معدوم کرد چرا کار ارمن فروهشت سست * نکرد آن برو بوم را باز جست * بصبح
تو آن بوم نزدیک تر * چرا ماند از شام تاریک تر * بارمن در آتش پرستی کنند
* دگر شاه را زبردستی کنند از زبردستی مراد فرمان برداری است در ابخاز
گردیست عالی نژاد * که آرزم رستم نیارو بیاد ابخاز بالفتح و بکسر الف و سکون
بای موحده و خای معجمه ولایتی است سمت گرجستان و در قاموس نام طائفه
دوالی بنام آن سوار دلیر * برآرد دوال از تن تند شیر دوالی بالفتح و بای
معروف نام پادشاهی است و دوال بالضم تسمه و مراد از ان اینجا چرم مطلق دلبران
ارمن هوا خواه او * کمر بسته بر رسم و بر راه او * همه باده بر یاد او می خورند * خراج
ولایت بدو می برند * اگر شه نیارد برو تاختن * ز ما خواهد این ملک پرداختن
یعنی اگر پادشاه برو تاخت نکند ملک را از ما تهی خواهد ساخت جهاندار کین زور
بازو شنید * سپه راز بابل بارمن کشید * بارمن در آمد چو دریای تند * صبا
را شد از گرد او پای کند * فرو شست ز آلایش آن بوم را * پسند آمد ارمن
شه روم را * برافگند ز دو رسم و راه بدان * پرستیدن آتش موبدان *
وز انجا شبخون با بخاز کرد * در کین با بخازیان باز کرد * تبیره بغریدن افتاد
باز * سر نیزه با آسمان گفت راز * بهر قلعه کو داد پیغام خویش * کاید در قلعه
برو ند پیش * دوالی سپهدار ابخاز بوم * چو دانست کامد شهنشاه روم * دوال
وفا بر کمر کرد چست * دل روشن از کینهٔ شاه شست * روان کرد موکب چو کار

آگهان * بپوسیدن دست شاه جهان * بسی گنجهائی گرانمایه برد * که گنجینه
داران خسرو سپرد * درآمد بدرگاه و بوسید خاک * دل از دعوئی دشمنی
کرده پاک * سکندر جهاندار گیتی نورد * چو دید آنچنان مردی آزاد مرد آزادمرد کسیکه از
آلایش دنیا پاک باشد نوازش گری رابد و راه داد * به نزدیک تختش وطنگاه
داد * بپرسیدش اول بآواز نرم * بشیرین زبانی دلش کرد گرم * بفرمود
تا خازن زود خیز * کند پیل بالا بر و گنج ریز پیل بالا مقدار قد پیل سزاوار او
خلعتهای شاهوار * برآراید از طوق و از گوشوار * ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام *
دهد زینت پادشاهی تمام * چنان کرد گنجور کار آزمای * که فرمود شاهنشه نیکرای *
و والی ملک چون به نیاک اختری * به پوشید ست بفر اسکندری * ز طوق زرو
تاج گوهر فشان * شد از سرفرازان گردن کشان * به شکر شهنشه زبان برا
گشاد * زیزدان برو آفرین کرد یاد * شتابنده تر شد از آن بندگی * سرافراز
گشت از سرافکندگی * میان بست بر خدمت شهریار * وزان پس همه
خدمتش بود کار * بخسرو پرستی چنان خاص گشت * که از جمله خادمگان در گذشت *
بدان مرز روشن تر از صحن باغ * فروزنده شد چشم او چون چراغ یعنی بدان
ملک بر رونق چشم پادشاه روشن شد سوادی چنان دیده ارای دهر * بر
آسود و از خرمی یافت بهر * چنین گفت آنمرد دهقان پیر * که تغلیس زو شد
عمارت پذیر تغلیس بکسر تای فوقانیه و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین
مهمله نام شهری است از دارالممالک ارمن بفرمود بر خاک آن مرز بوم *
اساسی نهادن بر آیین روم * تماشاکنان رفت زان مرحله * عنان کرده بر جلد

صحرا یله یله کردن بمعنی رها کردن دو هفته کم و بیش در کوه و دشت * بصید
افگنی راه را می نوشت * چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای * بخوشابه بردع آورد رای *
ز تعظیم آن زن خبردار بود * که با ملک و با مال بسیار بود * جهان سبز دید از
بسی کشت و رود * بسر سبزی آمد بدانجا فرود سر سبزی بمعنی تر و تازگی
بیا ساقی آن می که جان پرور است * چو آب روان تشنه را در خور است * در بن
غم که از تشنگی سوختم * بمن ده که می خوردن آموختم داستان رفتن سکندر
در ملک بردع خوشا ملک بردع که اقصای وی * ندارد دی بهشت است بی
گل نه دی مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شده چو اردی بهشت است
در ماه وی الف خوشا برای کثرت و اردی بهشت ماه بهار و دی ماه خزان یعنی زهی
ملک بردع که در سرحد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابر است تموزش
گل کوهساری دهد * زمستان نسیم بهاری دهد * بهشتی شده بیشه پیرامنش * ز کو
کوثری بسته بر دامنش یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد
از کوثر بسته تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد و درینجا ظاهرا اعتراض
وارد می شود که پیرامن مخفف پیرامون است پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان
پس بفتح میم بود درینصورت اختلاف حرکت ماقبل روی لازم می آید و میتوان گفت
که پیرامن من حیث القیاس بضم میم است لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن
که در اصل سخون بوده و با وطن و چمن قافیه ساخته اند سوادش ز بس سبزه و مشک و
بید * چو باغ ارم خاصه باغ سفید یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه
و کثرت مشک بید که قسمی است از اقسام هفتده گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصا

جائی که باغ سفید نام دارد ز تیهو و دراج و کبک و تذرو * نیابی تهی سایهٔ بید و سرو تیهو بکسر تای فوقانی و یای رسیده جانوری است کوچکی از دراج که بهندی آنرا بتیر خوانند و دراج بضم اول معروف است و بهندی تیتر گویند و کبک معروف است که بهندی چکور خوانند و تذرو بفوقانی مفتوح و فتح ذال معجمه و رای مهمله ساکن و واو موقوف جانوری است که آنرا بفارسی خروس صحرائی گویند گرانیده بوشش بآسودگی * فروشست خاکش ز آلودگی یعنی زمین آنملک بآسودگی و سیرابی مائل است و از خاک آنجا آلودگی فروشسته و دور شده همه سال ریحان او سبز شاخ * همیشه در و ناز و نعمت فراخ * علف گاه مرغان آن کشور اوست * اگر شیر مرغت بباید در وست مراد ازین کشور ملک عراق که تختگاه نصرت الدین بوده و ضمیر او راجع به بیشه است واز شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب است که حکم معدوم دارد یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در انجا طلب کنی نیز میتوان یافت زمینش بآب زر آغشته اند * تو گوئی در و زعفران کشته اند یعنی زمین آنجا بآب زر آلوده اند و گویا که در انجا زعفران کشته اند و غرض از هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سر زمین است چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند خرامنده بر سبزهٔ آن زمی * خیالی نه بیند بجز خرمی * کنون تخت آن بارگه گشت خرد * دبیقی و دیباش را باد برد دبیقی بفتح دال و بای موحده و قاف و یای رسیده نوعی از دیبای نفیس است یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای آن تخت بر باد رفت ای رونق و انتظام برفت فرو ریخت آن تازه گلها ز بار * و زان نار و نرگس

بر آمد غبار لفظ بار در ینجا بمعنی شاخ است و نار برای مهمله انار است یعنی آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد و از ان گلنار و نرگس غبار بر آمد ای بیرونق شد بجز یاسمه خشک و سیلاب تر ٭ نه بینی دران بیشه چیزی دگر یعنی از تر و خشک که در انجا توان یافت همه خشک و سیلاب تر است و دیگر هیچ هانا که آن رستنیهای جست ٭ نه از دانه گزدامن عدل رست و در بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع است و این نسخه چندان چسپان نیست زیرا که اولا نفی مطلق دانه می نماید و در آخر اثبات آن می کند گران پرورش یابد امروز باز ٭ ازان به بود آستین را طراز درین بیت ملتفت نمودن است ممدوح خود را به تسخیر بردع یعنی اگر آن ملک باز بطور سابق پرورش از عدل یابد بهتر ازان طراز آستین آبادانی ان ملک شود بلی گر فراغت بود شاه را ٭ ز نوز بوری بخشد آنگاه را یعنی پادشاه را اگر از مصیبت مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نوز بوری آن تخت را می داد و مراد از پادشاه ممدوح خواجه است هروم مش لقب بود ز آغاز کار ٭ کنون بردعش خواند آموزگار هروم بفتح ها و رای مهمله نام بردع دران بوم آباد جائی مهان ٭ زمانه بسی گنج دارد نهان ٭ بدین خرمی کارستانی کجاست ٭ بدین فرخی گنجدانی کجاست ٭ هنوز اندران کشور مال سنج ٭ زمین گر شکافند یابند گنج ٭ چنین گفت گنجینه دار سخن ٭ که سالار آن گنجدان کهن ٭ زنی حاکمه هست نوشابه نام ٭ همه سال با عشرت و نوش و جام ٭ چو طاوس نر خاصه در نیکوئی ٭ چو آهوی ماده زبی آهوئی ٭ در بعضی بجای خاصه بود واقع است و آن بهتر است و چون طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و بی آهو بمعنی بی عیب است و چون آهوی نر را گزندی و آزار رسانی است به آهوی ماده تشبیه نموده قوی رای و روشن دل و نغز گوی ٭

* فرشته منش بلکه فرزانه خوی بدانکه در کلام اکابر گاهی اضراب من حیث اللفظ میشود و بلحاظ معنی در ان نباشد چنانکه سابق فرموده بریشم تنی بلکه لولوسی تنا پس فرشته باعتبار عفت و طهارت و فرزانه خوی باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گویند که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر باشند که بهتر از فرشتگان اند در ینصورت اضراب و ترقی درست می شود هزارش تن بکر در پیشگاه * بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه * برون از کنیزان چابک سوار * غلامان شمشیرزن سی هزار برون بمعنی سوای ناگشتی زمردان کسی پرورش * دگر چند نزدیک بودی برش دگر چند بمعنی هر چند یعنی هر چند قرب و منزلت مردان پیش او بود اما گرد حرم سرای او نگردیدندی بجز زن کسی کارسازش نبود * بدید ار مردان نیازش نبود * ز ناداشتنی رای زن در سرای * بکدبانوی فارغ از کدخدای کدبانوی صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خودرای بر دو مصلحت امور ملکی می نمود و بسبب کدبانوی از کدخدا که صاحب خانه باشد فارغ بود غلامان باقطاع خود تاخته * وطن گاهی از بهر خود ساخته * اقطاع جاگیر کسی از غلامان ز بس قهر او * ندیده درون و در شهر او یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون شهر او گذارد بهر جا که پیکار فرموده شان * فریضه تر بن کار آن بود شان * سکندر چو لشکر بصحرا کشید * سراپرده را بر ثریا کشید * دران خرم آباد مینو سرشت * فرو ماند حیران ز بس آب و کشت خرم آباد جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری بمعنی خرمی آباد گفته اند بپرسید کان بوم فرخ کراست * کدامین

تهمتن برو پادشاهست سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست
پس سوال او در نجاب بسبب عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل
از جهت مزید استعجاب نمودند کاین مرز آراسته ✲ زنی راست با او بسی
خواسته ✲ زنی از بسی مرد چالاک تر * بگوهر ز دریا بسی پاک تر ✲ قوی رای
و روشندل و سرفراز * بهنگام سختی رعیت نواز * بمردی کمر بر میان آورد
✲ تفاخر به نسل کیان آورد یعنی خود را از نسل کیان می شمارد و بدان تفاخر
می کند از جهت سلطنت خود کلهدار یش هست و او بی کلاه * سپهدار و او را
نه بیند سپاه مراد از کلهداری پادشاهی است و بی کلاه بودن بجهت آن است که
کلاه خاصهٔ مردان است و زنان چادر و مقنع دارند غلامان مردانه دارد و بسی * نه بیند
ولی روی او را کسی * زنان سمن سینه و سیم ساق * بهر کار با او کنند اتفاق *
همه نار پستان و بالا چو تیر * ز پستان هر یک شکر خورده شیر تشبیه پستان بنار در
سختی و مدوری است و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن است یعنی پستان
ایشان آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی
از پستان ایشان مانند طفل شیرخواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان
طرفه فصاحت دارد و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و شکر خوردن
عبارت از لذت یاب شدن باشد یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان
پستان لذت لطف و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده کنجا قاقمی ما حریری است
نرم ✲ بلرزد بر اندام ایشان ز شرم قاقم جانوری است که از پوست آن پوستین
سازند حریر پارچهٔ ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم است که هر کنجا قاقم

باحر بر نرم است از کمال خجالت بر بدن ایشان می لرزد فرشته نه بیند در ایشان
دلیر ※ وگر بیند افتد ز بالا بزیر . یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان
نتواند دید و اگر بیند عاشق شده از آسمان بر زمین افتد درخشنده هر یک در ایوان
باغ ※ چو در روز خورشید و در شب چراغ * نظر طاقت آن ندارد ز نور * که بیند
در ایشان ز نزدیک و دور مراد از نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان است
بگوش کسی کاید آواز شان ※ سر خود کند در سر ناز شان سر در کشی کردن فدا کردن
خود است برای کسی ز لعل و زر در گردن و گوش پر ※ لب از لعل کانی و دندان ز در
* ندانم چه افسون فرو خوانده اند * کز آشوب شهوت فرو مانده اند ※ ندارند زیر سپهر کبود
※ رفیقی بجز باده و بانگ رود * زن پاک پیوند فرمانروا * بر ایشان فرو بسته دارد هوا پاک
پیوند و فرمان روا هر دو صفت زن است و مراد از آن نوشابه صنم خانها دارد از قصر و کاخ *
بر آن لعبتان کرده درها فراخ * اگرچه بس پرده دارد نشست * همه روز باشد عمارت
پرست * سرای ملوکانه دارد بلند * بساطی کشیده در دار جمند * ز بلور تختی
بر آن گاه بخته * بخروار گوهر بر آن ریخته * ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه * بشب
چون چراغ است رخشنده ماه شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ تابان شود و
شنید بر آن تخت هر بامداد * کند شکر بر آفریننده یاد * عروسانه او کرده بر
تخت جای * عروسان دیگر بخدمت بپای * شب و روز با باده و بانگ رود *
تماشا کنان زیر چرخ کبود * گذشت از پرستیدن کردگار * بجز خواب خوردن
ندارند کار فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسند الیه جمع آمده
زنی کاردان با همه کان و کنج * ز طاعت نهد بر تن خویش رنج * ز پرهیزگاری

که دارد و سرشت * نخسپد در انخانهٔ چون بهشت * دگر خانه دارد ز سنگ رخام *
شب انجا رود ماه تنها خرام * دران خانه آن شمع گیتی فروز * خدا را پرستش
کند تا بروز * بمقدار آن سر در آرد بخواب * چو مرغی فرود آورد سر بآب در ین
بیت بیان کم خوابی نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی بآنقدر سر
بخواب میگذارد که مرغابی از آب سر بر می آرد بعد غوطه زدن و آن مقدار زمانه
بسیار قلیل است دگر باره باآن پری پیکران * خورد می بآواز رامشگران *
شب و روز زینگونه دارد عنان * بروز ایچنین چون شب آید چنان * نه شب فارغ
است از پرستش گری * نه روز از تماشای جان پروری * خورند از پی او و
یاران او * غم کار او کارداران او * شه این داستان را پسندیده داشت *
تمنای آن نقش نادیده داشت * نشستن گه دید زاب و گیا * بآو هر گرامی تر از کیمیا *
دران جای آسوده بار و دو جام * بر آسود و یکچند شد شادکام * چو نوشابه دانست
کاورنگ شاه * بفال همایون درآمد ز راه * پرستشگری را برآراست کار *
باندازهٔ پایهٔ شهریار * فرستاد نزلی سزاوار او * کمر بست بر خدمت کار او *
برون از بسی چارپائی گزین * چه از بهر مطبخ چه از بهر زین برون بمعنی سوا
بهین چیزهائی کز ان بوم رست * برنگ و برونق دلاویز جست * خورشهای
شاهانه مشکبوی طبقهای مشک از پی دوست شوی طبق مشک عبارت
از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دوست شوئی این رسم بجا آرند دگرگونه از میوه
بسیار چیز * ز شهد و شکر چند خروار نیز * می و نقل و ریحان مجلس فروز *
کشیدند زین نزلها چند روز * جداگانه نیز از پی مهتران * فرستاد هر روز نزلی

کران * ز بس مردمیها که آن زن نمود * زبان برزبان هر کسش می ستود زبان برزمان
متواتر ملک را بدیدار آن دلنواز * زمان تا زمان بیشتر شد نیاز * بدان تا خبر یابد
از راز او * به بیند در آن مملکت ساز او * قدمگاه او بنگرد تا کجاست * حکایت دروغ است
یاهست راست رفتن سکندر شاه بنوشابه برسالت چو شبدیز را نعل زربست روز * در آمد
بزین شاه گیتی فروز شبدیز اسپ سیاه رنگ است زیرا که دیز بیای مجهول در فارسی
بمعنی رنگ باشد و مراد از وشب است و نعل زر روشنی صبح یعنی هرگاه روز اسپ
سیاه شب را نعل زربست یعنی نمودار شد شاه گیتی فروز که سکندر باشد در خانهٔ
زین در آمد برسم رسولان برآراست کار * سوی نازنین شد فرستاده وار یعنی
کار خود را بطور قاصدان بیاراست و بطرف نازنین مانند قاصد روان شد چو آمد بدهلیز
درگه فراز * زمانی برآسود از آن ترکتاز * در دور گهی دید بر آسمان * زمین بوس
او هم زمین هم زمان * پرستندگان زو خبر یافتند * بر بانوی خویش بشتافتند *
نمودند کز درگه شاه روم * کز و فرخی یافت این مرز و بوم * رسولی رسیده است
با رای و هوش * پیام آوری چون فرشته خموش * ز سر تا قدم صورت بخردی
* بدیدار او فرهٔ ایزدی فره بالفتح و تشدید راء شکوه و شوکت برآراست
نوشابه درگاه را * بزر در گرفت آهنین راه را بدانکه نوشابه ظاهرا بواو مجهول
لقب اوست یعنی که سایه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است
پس نوشابه بالفتح نباشد و آهنین راه راهی که در انجا بدشواری گذار باشد پری
چهرگان را بصد گونه زیب * صف اندر صف آراست آن دلفریب * برآمود گوهر
بمشکین کمند * فرو هشت بر گوهر آگین پرند یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای

گوهر آگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامها می رسد و فاعل آن نوشابه است
در آمد بجلوه چو طاوس باغ * درخشان و خندان چو روشن چراغ * برادرنگ
شاهنشهی برنشست * گرفته ترنجی معنبر بدست ترنج معنبر گلوله که از خوشبوئیها
آراسته پادشاهان در دست دارند بفرمود کائین بجا آورند * فرستاده را
در سرا آورند * وکیلان درگاه ایوان او * بجا آورید ند فرمان او * فرستاده
از در در آمد دلیر * سوی تخت شد چون خرامنده شیر * کمربند شمشیر باشاد
باز * برسم رسولان نبرد مش نماز * نهانی دران قصر زیبنده دید * بهشتی
سرائی فریبنده دید فریبنده زیبنده پر از حور و آراسته چون بهشت * بساط
زمین گشته عنبر سرشت * ز بس گردن و گوش گوهر کشان * شده چشم بیننده
گوهرفشان خان آرزو گفته که کشان اسم فاعل است از کشیدن یعنی بسبب بسیاری
گردن وگوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف
گوهرکشان بگوش وگردن مجاز باشد و مراد از گوهرفشانی چشم بیننده اشک افشانیم
است یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر تحدی ترمی ساخت که چشم
مذکور گوهر فشانی می گرد ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل * خرامنده را
آتشین گشت نعل یعنی آن قدر یاقوت تابان و لعل درخشان بر فرش خانه
منصوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش برمی آمد مگر کان و دریا بهم
ناختند * همه جوهر آنجا برانداختند بهم تاختند ای یکجا شدند زن زیرک از
شوکت و شان او * در ان داوری شد هراسان او * که این کاردان مرد
آراسته رای * چرا رسم خدمت نیاورد بجای * نورد کرده باید پژوهنده گی *

کی از باندار دشکوهمندگی شکوهمندگی بیم بخاطر داشتن ز سر تا قدم
دید درش هر بار * زر پخته را بر محک زد عیار ※ محک کنایه از نظر تو شابه و زر پخته زر
خالص و مراد از آن اسکندر چو نیلوفر گرد بشناختش ※ به تخت خود آرامگه ساختش
※ خبر یافت از شه که اسکندر است ※ نشست سر تخت را در خور است * ز
پیروزی هفت چرخ کبود ※ بسی داد بر شاه عالم درود یعنی از فتح و فیروزی آسمانی
بر پادشاه درود نمود و درود اینجا بمعنی دعاست چه شبدر خسار روز و شرم کرد * نخستین
نمود آزرم کرد ※ نکرد از شهی هیچ بر وی پدید * که بر قفل تو هست ما را کلید
یعنی از دریافت پادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر است و قفل
مرا کلیدی پیش من هست سکندر برسم فرستادگان * نگهداشت آیین آزادگان
※ درودی بیاراست و شاند عش نخست * فرستادگی کرد بر خود درست اطلاق
لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت بی باکی ایشان باشد پس آنگه گذارش بکرد آن
پیام ※ که شاه جهان داور نیکنام * چنین گفت کای بانوی نام جوی * ز نام آوران
جهان برده گوی ※ چه افتاد کز ما عنان تافتی ※ سوی بایکی روزن افتی * ز تو نیکی و چه
دیدی که تو دشمن شدی * چه بد کردم که دشمن شدی ※ کجا نیغ از تیغ من تیز
تر * زبیکان من آتش انگیزتر در مصرع دوم واو عطف مقدر که از من بدانکس
پناه آوری * همان به که سر سوی شاه آوری و در بعضی نسخ بجای شاه راه واقع
و معنی آن واضح است بدرگاه من پای خاکی کنی ※ ز جوشیدنم ترسناکی کنی
پای خاکی کردن گرد آلود نمودن است بخاک و آن کنایه است از روانه شدن
چو من ره بدین مملکت یافتم * بر و سایه دولت انداختم ※ کمر چون نه بستی بدرگاه

من * چرا اروی . بیچیدی از راه من * که میخانه و میوه رها هم دهی * بنقل و بریحان فرستادم رهی . مراد از میخانه اینجا آلات و ظروف شراب خوری است ز برا چه فرستادن میخانه معنی ندارد پذیرفته شد آنچه کردی نخست * پذیره شوا کنون برای درست . یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه پذیرفته و مقبول شد الحال باستقبال بار بخیمه گاه ما بیا مرا دیدن تو افرهنگ ورای * همایون تر آمد ز فرهای . یعنی دیدار تو مرا از فرهای هم همایون است بسبب دانائی ورای تو چه دیدن دانایان موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد چنان کن که فردا بهنگام بار * خرامی سوی درگه شهریار * شهنشه چو بگذارد پیغام خویش * بامید پاسخ سرافگند پیش سرافگندن در پیش دران موقع اظهار شرم خود و پاس ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهر است بپاسخ نمودن زن هوشمند * زیاقوت سر بسته بگشاد بند یاقوت سربسته کنایه از لب خاموش است که باد آفرین بر توشاه دلیر * که پیغام خود خود گزاری چو شیر کلمهٔ ندا بعد لفظ تو مقدر است . یعنی ای شاه دلاور بر تو آفرین باد که پیغام خود هم خود میگوئی چنان آیدم در دل ای پهلوان * که با این سرو سایهٔ خسروان * مبادا هی نه شاه آزادهٔ * فرستنده نه فرستادهٔ سرو سایه شوکت پیام تو چون تیغ گردن زند * کرا زهره کاین تیغ بر من زند * ولیکن چو شه تیغ بازی کند * سر تیغ او سرفرازی کند * ز تیغ سکندر چه رانی سخن * سکندر توئی چارهٔ خویش کن * مرا خواندی و خود بدام آمدی * نظر پخته تر کن که خام آمدی . یعنی فکری که بدان این کار اختیار کردهٔ و آن را پخته بنداشتهٔ اورا پخته تر کن که خام بنظر می آید یا این کار خام است فرستادت اقبال من پیش من

نهی طالع دولت اندیشی من * جهاندار گفت ای خداوند تخت * پژوهش مکن جز
بفرمان بخت * بخت در آخر مصراع بیت اخیر بمعنی طالع است و چونکه نوشابه سابق گفته
که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش من فرستاد در جواب می گوید که تفحص و تجسس
احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود یعنی اینکه مرا تفحص نموده سکندر گمان برده
و میگوئی که اسکندر بدست من افتاده است ترا آن طالع و بخت کجاست که سکندر
دردام تو افتد سکندر محیط است و من جوی آب * منه تهمت سایه بر آفتاب
* مرا چون نهی در عیار اشهر * که یابی چو من پاسبانش بسی چون بمعنی چگونه
دل خود زبد عهدی آزاد کن * وزین خوب تر شاه را یاد کن عهد درینجا بمعنی قرار
داد است که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق پادشاه بر کمترین نوکرش سوی ادب
است لهذا لفظ بد عهدی گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر است سکندر چه گوئی چنین بیکس
است * که حمال پیغام خود خود بس است * بدرگاه او بیش ازان است مرد * که او را قدم
رنجه بایست کرد * دگر باره نوشابهٔ هوشمند * ز نوشین لب خویش بگشاد بند
* گزین بیش بر دلفریبی مباش * بناداشتی یک رکیبی مباش یکرا به
کسی که همراه شخص دیگر در دوانیدن اسب هم رکاب باشد و یک رکیبی امالهٔ
آن است پس با کذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده برین همراه مباش ستیزا
میاور درین داوری * که پیدا است نامت بنام آوری * پیامت بزرگ است و
نامت بزرگ * نهفته مکن شیر در چرم گرگ * فرستاده را نیست آن دسترس
که با ما به تندی بر آرد نفس * نه جباری خویش را کم کند * نه در پیش من پشت
را خم کند جباری بیای مصدری تکبر و شان در آید به تندی و خونخوارگی * بجز

شه کرا باشد این بارگی یارگی بپای نخنانی توانائی جز اینم نشان های پوشیده هست

* کز دراز پوشیده آید بدست * جوابش چنین داد شاه دلیر ※ که ناید ز روباه پیغام

شیر ※ اگر من بچشم تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم * مرا با پیام بزرگان

چه کار * تصرف نباید درین پرده بار یعنی مرا در پیام بزرگان چه کار و تصرف بود که

آن را بنوعی دیگر عرض دارم زیرا که در پردهٔ پیام بزرگان تصرف را بار نیست وگر

تندئی زیر پیغام هست * تو دانی و آنکس که این نقش بست یعنی اگر پیغام من

تند است بمن جای مواخذه نیست مواخذهٔ آن با سکندر خواهد بود اگر در میانجی

دلیر آمدم * نه از روبه از نزد شیر آمدم لفظ میانجی بمعنی توسط و پیغام رسانی درینجا

مناسب است در آیین شاهان و رسم کیان * پیام آوران ایمنند از زبان

* چو پیغام شه بر تو کردم پدید * مزن پرهٔ قفل را بر کلید پرهٔ قفل بر کلید زدن

کنایه است از کار واژگونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید بر پره زنند

نه پره بر کلید یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم * مرا پادشاه تصور مکن و

بخلاف عقل راه مرو جوابم بفرمای گفتن براز ※ که تا ره نوردم سوی خانه باز براز

مراد از مخفی است بر آشفته نوشابه زان شیر دل * که پوشید خورشید را زیر گل خورشید

را گل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن است محابا رها کرد و شد گرم خیز ※ زبان کرد بر

پاسخ شاه تیز محابا بالضم باک داشتن در اصل محابات بود فارسیان تا را حذف

کرده اند که با من چه سوداست کوشیدنت * بگل روی خورشید پوشیدنت *

بفرمود کار دکنیزی دوان * حریری در و پیکر خسروان ※ یکی گوشهٔ شقهٔ آن

حریر * بدو داد کاین نقش بر دست گیر * بدین تا نشان رخ کیست این * درین

کارگاه ازلی چیست این * اگر پیکر نیست چندین مکوش * با بردی خویش
آسمان را مپوش چون ابروی بالای چشم است و آسمان بطرف بالا پس
آسمان را با ابرو پوشیدن کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر با امر مبهم دگر
نیست بگذر که رستی زغم * جوابی به بر خدمتی نیز هم * سکندر بفرمان او
ساز کرد * حریر نوشته زهم باز کرد ساز کرد ای موافقت نمود یعنی در رو
صورت خویش دید * ولایت بدست بداندیش دید * ستیزه در آن کار نامد
صواب * فرو ماند یکبارگی از جواب * بترسید و شد رنگ رویش چو کاه *
بدارای خود برد و خود را پناه * چو دانست نوشابه کان شد شیر * هراسان
شد از تندی آمد بزیر از تندی بزیر آمد یعنی از درشتی درگذشت بدو گفت
کای خسرو کامگار * بسی بازی آرد چنین روزگار * میندیش مهر مرا بیش دان
همین خانه را خانهٔ خویش دان * ترا من کنیزی پرستنده ام * هم اینجا و آنجا ترا بنده
ام * بتو نقش نوزان نمودم نخست * که تا نقش من بر تو گردد درست * اگرچه
زنم زن سیر نیستم * ز حال جهان بیخبر نیستم * منم شیر زن گر توئی شیر مرد *
چه ماده چه نر شیر وقت نبرد * چو بر جوشم از خشم چون تند میغ * در آب آتش
انگیزم از برق تیغ * کفلگاه شیران در آرم بداغ * ز پیه نهنگان فروزم چراغ *
ز مهرم مکش سوی پیکار خویش * گرفته مزن با گرفتار خویش گرفته طعنه و سرزنش
و گرفتار عبارت است از محکوم و منقاد منه خار تا در نیفتی بخار * ز رانده شو تا
شوی رستگار خار نهادن مجوز ایذای کسی شدن تو آنگه که بر من شوی دستیاب *
زن بیوه را داده باشی جواب یعنی اگر تو بر من غالب شوی زن بیوه را جواب داده

باشی و آن موجب اهانت نیست من ار بر تو چیرم بهنگام کین * شوم قائم انداز روی زمین * یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روی زمین خواهم بود و آن موجب تفاخر من خواهد بود ور این هم نبردی چو روباه و گرگ * تو سر کوچک آئی و من سر بزرگ یعنی در این جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من است چنین آمده است از نقیبان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * مراد از نقیب کارآگاه است و قید پیری برای کمال تجربه کاری است و ناداشت عبارت است از ناواقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست که بر جهد آن گز تو چیرگی کند * بکوشد بجان تا ترا بفگند * کاف صدر بیت تعلیلیه است تنم گر چه هست از مقیمان شهر * دلم نیست غافل ز شاهان دهر * ز هندوستان تا بیابان روم * ز ایران زمین تا باقصای بوم لفظ بیابان بباء موحده بمعنی دشت و پایان بباء موحده و باء فارسی بمعنی منتها هر دو صحیح می تواند شد و دوم بهتر است زیرا چه مقابله باقصای بوم درست می شود و مراد از اقصا منتهای زراعت و آبادی است پس در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون مرجع و مآل ایران است چنین گفته فرستاده ام سوی هر کشوری * فراست شناسی و صورت گری * بدان تا ز شاهان اقالیم گیر * زند صورت هر کسی بر حریر * نگارنده صورت هر دیار * سرانجام نزد من آرد نگار * چو آرند صورت بنزدیک من * درو بنگرد رای باریک من * نشان خواهم آن نقش در دل نبشت * ز هر کس که این راز دارد سرشت یعنی نشان آن تصویر از هر کس بپرسم که این تصویر صورت کدام پادشاه است چو گویند نقش فلان

پادشاهست * پذیرم کرآن نقش نقشی است راست . یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه بیقین پذیرم که آن تصویر درست است پس از ناخن پای تا فرق سر * گمارم بهر صورتی بر نظر * زهر سالخوردی وهر تازهٔ * بگیرم بقدر وی اندازهٔ * بد و نیک هر صورتی از قیاس * شناسم که هستم فراست شناس مراد از فراست شناس عالم علم فراست است یا قیافه شناس باشد شب و روز بی چاره سازی نیم * درین پرده با خود ببازی نیم * ترازوی همت روان می کنم * سبک سنگی خسروان می کنم . یعنی اوقات خود همچون زنان بلهو ولعب نمیگذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم و از ترازوی همت خود امتحان خفت وگرانی قدر پادشاهان زمان می کنم وخان آرزو گفته که روان اینجا بمعنی جان است یعنی جان خود را ترازوی همت وقصد می نمایم که شاهان را بسنجم وچون می سنجم در دل خود آنها را سبک سنگی دوزنی نمی یابم وچون بر سکندر خفت عقل بسبب در آمدن در خانهٔ بیگانه بود درین بیت اشارهٔ گونه بدان نموده زهر نقش کان باهنر در پرند * خیال تو آمد مرا دلپسند * که تابان بمهر آشنائی دهد * بر آرزم خسرو گوائی دهد مراد از آرزم شوکت است و فاعل دهد جان وکاف صدر بیت تعلیلیه چو گفت این سخن با سکندر دلیر * ز تخت گرانمایه آمد بزیر * فرو ماند شه اندرین دستگاه * که یک تخت را بر نتابد دو شاه مراد از دستگاه تخت است ودر بعضی نسخ بجای بر نتابد بر نشاید نیز یافته شده نه بینی دو شاه است شطرنج را * که بر هر دلی بر کند رنج را یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را بفکر و تردد می آرد وآن بسبب بودن دو پادشاه است پریچهره چون از سر تخت خویش * فرود آمد و خدمت

آوزد پیش * عروسانه بر کرسی زرنشست * شهنشاه را گشت آئین پرست * و در بعضی نسخ بآئین پرست بمعنی خادم دیده شد شه از شرم آن ماهی چون نهنگ * چو زرافه از رنگ می شد برنگ خان آرزو گفته که زرافه جانوری است که از طرف مصر آرند و بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش باشتر و سمش بگاو و رنگش به پلنگ ماند و چونکه رنگ مختلف دارد بنابران تشبیه در رنگ برنگ بدان واقع شده * بدل گفت کاین کاردان گرزن است ※ بفرهنگ مردی دلش روشن است

گر بمعنی اگرچه زنی کاسخن کردنی ها کند ※ فرشته بر و آفری ها کند خان آرزو گوید که کردنی بفتح کاف تازی بمعنی عمل شایسته است نه گردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی زیرا چه هنر از و پهلوانی ندیده و آفری در مصرعه دوم بحذف نون است بمعنی تحسین ولی زن نباید که باشد دلیر * که محکم بود کینه ماده شیر * زنان را ترازو بود سنگ زن * بود سنگ مردان ترازو شکن سنگ زن بمعنی ترازوی است که یک سر آن کم وزن باشد یعنی ترازوی زنان چنان می باشد که یک پله او کم وزن است و آن اشارت است از انیکه دران عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان در ترازو کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت فهمید و دریافت است که گران وزن و بسیار سنگین است زن آن به که در پرده پنهان بود * که آهنگ بی پرده افغان بود پردهٔ اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام سرود اگر نیک بودی خصالات زن ※ زنان را مزن نام بودی نه زن ※ چه خوش گفت جمشید بارای زن * که یا پرده یا گور به جای زن ※ مشو بر زن ایمن که زن پارسا است ※ که خر

بسته به گرچه وزد آشناست تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان بود و از
محافظت در نباید گذشت چه باعتماد آشنائی وزد خود را یله نتوان کرد دگر باره گفت
اینچه کم بودیست * شفاعت درین پرده بیهودگیست کم بودگی نادانی یعنی اسکندر
باز در دل خود گفت که این چه نادانی است که بخود راه میدهی و درین مقام شفاعت
و عذر خواهی بعمل آوردن بیهودگی است بتلخی در اندیشه را نوش ده * در افتادهٔ
تن فراموش ده تلخی درینجا مراد از مکارهٔ زمانه و در افتادهٔ تن مرکب چیزیکه از حوادث
بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض شود اندیشه را نوش بهتر
است یعنی استقلال و استقامت در چنین مقام اولی است بجائی چنین دلبر
مهربان * که زیبا سرشت است و شیرین زبان * گرت دشمن کینه ور یافتی
* بجز سر بر بدن چه بر تافتی یعنی بچنین حالت بجای دیگرا گرمی بودی البته سرت بریده
می شد ازینجا اگر برکشم بار خویش * نگهدارم اندازهٔ کار خویش و در بعضی نسخ
بجای لفظ جا چاه واقع شده و مراد از ان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک
بود نپوشم دگر رخ چو بیگانگان * نگیرم ره و رسم دیوانگان یعنی بار دیگر
تبدیل لباس نکنم و خود را همچو قاصدان وانه نمایم و بجائی نروم چه این طور راه و
رسم دیوانگان است نه طرز عقلا دل بسته را بر گشایم ز بند * گره بر گره چون
توانم فگند یعنی در بلا افتاده ام غمناک چرا باشم و گره بر گره یعنی اندیشه بر اندیشه
چرا کنم چو در طاس رخشنده افتاد مور * رهاننده را چاره باید نه زور مور در طاس
افتاده بر نمی آید زیرا که پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که بر آید و غرض
آن است که درین مقام تدبیر بکار آید و از ترس نشستن هیچ نگشاید شکیبائی آرم

دوین رنج وتاب ※ خیالی است گوئی که بینم بخواب یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی درخواب می بینم یعنی اضطراب ندارم شنیدم رسن بسته سوی دار * بر وتازگی رفت چون نوبهار بدار کشیدن در ولایت چنان است که چوبی خم دار برپا کرده آدمی زا رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن خواهد بود از قبیل مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلَبُهُ یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناه کاران را بدان بسته بسوی دار برند ومصرعهٔ دوم حال است از رسن بسته به پرسیدش از مهربانان یکی ※ که خرم چرائی وغم اندکی چنین داد پاسخ که عمرا بقدر ※ بغم روزنش چون توانم بسر * درین بود کایزد رهائیش داد * ازان تیرگی روشنائیش داد * بسا قفل کانرا نیابی کلید ※ گشاینده ناگه آید پدید ※ ازین در بسی گفت باخویشتن * هم آخر به تسلیم درداد تن ※ تهمتن چو تنها بندترک تاز * برو دیو را دست کرد دراز تهمتن لقب رستم وآن مرکب است از تهم بمعنی دلاور وزیرک وتن بمعنی جثه ومراد ازین بیت بیان افرار سکندر است بر غلط خود ونوعی اشارت به حکایت رستم است که تنها برای استخلاص کی کاوس رفته ودیو سفید گرفتار گشته مغنی چو بی پرده گوید سرود * زند خنده بر بانگ او بانگ رود یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نواز دآو از رود بر بانگ او خندد وموجب فضح ورسوائی شود چو لختی مرنش را بمالید گوش ※ نشاند آتش تیرگی را زجوش ※ شکیبندگی دید درمان خویش ※ به تسلیم دولت سر افگند پیش یعنی آخر کار جز از صبر وشکیبائی چاره ندانست وخود را بدولت و اقبال خود سپرد کمر بسته وشاه چون چاکران * بفرمود با آن پری پیکران * زهر گونه آرایش

خوان کنند ※ پسیج خورشهای الوان کنند * کنیزانش چون شمع بر خاسته‌اند

※ ماه وکانه خوانی بر آراسته‌اند * نهادند نزلی ز غایت برون * ز هر پخته پخته چند گون

یعنی از هر طعام چندگون طعام پخته بر خوان نهادند مثلا پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند

قسم و برین قیاس هر چیز رقاق تنک گرده گردروی ※ ز گرد سرا پرده تا گردکوی رقاق

بالضم و گرده بکسر کاف فارسی هر دو نوعی است از نان همان قرصهٔ شکر آمیخته * چو کنجد بران

گردها ریخته قرصه کنایت است از قرصهای میوه مثل بادام و چارمغز وغیره که تراشیده

و با شکر آمیخته بر گردهای نان بجای کنجد ریخته باشند اباهای نوشین عنبر سرشت

* خبر داد از خوردهای بهشت ابا بمعنی آش و با مخفف آن است یعنی نان

خورش خوب و لذیذ بود که ذایقهٔ آن از لذت بهشت خبر می داد ز بس کوههٔ گاو و ماهی

چو کوه * شده در زمین گاو و ماهی ستوه . کوهه بالفتح گوشت بلند که بر پشت گاو

باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت

گاو و ماهی چون کوه شده بود و در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند

ز مرغ و بره روی رنگین بساط * بر آورده هر مرغ وار از نشاط در مصرعهٔ دوم

نسخ متفاوت است در بعضی بر آورده از مرغ و ماهی نشاط و در بعضی بر آورده

بر مرغ خواران نشاط و در بعضی چنانکه مذکور است واقع گشته و پر بر آوردن

کنایه از پریدن است یعنی از بس مرغ و بره که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت

شادی از جای خود می پرید و استعمال پریدن در مقام نهایت خوشی کنند مصوص سرائی

و آچار نغز * ز بادام و پسته بر آورده مغز مصوص بر وزن مفعول مرغ با سرکه پرورده

و در مدار الافاضل و منتخب اللغات بالفتح مرغی که از او دیگ گرم چون کرفس و سداب

پر گرده در سر که پرورند و طعامی که از گوشت کبوتر بچه و جوجهٔ مرغ با سر که پزند و بالضم نیز آمده و سرائی بمعنی خانگی مقابل بازاری. یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد زبس صاف پالودهٔ عطرسای * بسا مغز پالوده کامد بجای عطرسای بمعنی عطر آلوده است و پالودهٔ اول طعام معروف و پالودهٔ دوم بمعنی گداخته و مغز پالوده مراد از مغز بوسیده و ضعیف است زلوزینهٔ خشک و حلوای تر * به تنگ آمده تنگهای شکر. یعنی تنگهای شکر ما جز شده و رشک برده از لوزینه و حلوای مذکور وقاع گلابی و گل شکری * طبرزد فشان از دم عنبری خان آرزو گفته که وقاع بالضم شیشه و حباب و به تشدید با نوعی از شراب و بعضی از اهل لغت گویند وقاع شرابی است که از غله سازند و آنرا بوزه گویند و چون جای مسکرات نبود مراد از ان شربت خواهد بود و لهذا بگلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورده. یعنی شربتهای گلابی و گلشکری که نوعی است از حلویات طبرزد فشان از دم گل عنبر است جدا از پی خسرو نیک بخت * بساط زر افگنده بالای تخت * نهاده بکی خوان خورشید تاب * بر و چار کاسه ز بلور ناب * یکی از زر و دیگر از لعل پر * سیوم پر ز یاقوت و چارم ز در * چو بر مایده دست ها شد دراز * دهان بر خورش راه بگشاد باز * بشه گفت نوشابه با شاه دست * بخور زین خورشها که در پیش هست * بنوشابه شه گفت کای ساده دل * نوا کز مزن تا نمانی خجل * درین صحن یاقوت و خوان زرم * همه سنگ شد سنگ را چون خورم * چگونه خورد آدمی سنگ را * طبیعت بجا خواهد این رنگ را. یعنی سنگ خوردن آدمی را محال است و این رنگ ظاهر سنگ ها بچه کار می آید طعامی بیاور که خوردن توان * بر غبت بر و دست بردن توان *

بخندید نوشابه در روی شاه * که چون سنگ را در گلو نیست راه * چرا از پی

سنگ ناخوردنی * کنی داوری‌های ناکردنی * بچیزی چه باید سر افراختن *

که نتوان از و طعمهٔ ساختن ای مفاخرت بچیزیکه لیاقت غذائیت ندارد بیجاست

چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ * در و سفلگانه چه یازیم چنگ در اکثر نسخ

آریم واقع است و آن غلط است صحیح یازیم است بمعنی دراز کنیم در این ره که از

سنگ ناید گشاد * چرا سنگ بر سنگ باید نهاد ناید مخفف نیاید است بصیغهٔ

نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته می شود یعنی بسنگ قبر راه زندگانی

مسدود می شود و احکام این عالم جدا می گردد سنگ بر سنگ نهادن در این بیجاست

یعنی آرایش نمودن بی مناسب است کسانی که این سنگ برداشتند * بخوردند

و چون سنگ بگذاشتند * تو نیز ار نهٔ مرد سنگ آزمای * سبک سنگ شو تا

بمانی بجای سنگ آزما کسی که سنگ را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن چیزها

نموده پس کنایه از خورندهٔ سنگ خواهد بود نز بیچارهٔ آن زن نغز گوی * زنا

خورده خوان گردش دست شوی * بنوشابه گفت ای شه بانوان * به از شیر

مردان بهوش و توان * سخن خوب گفتی که جوهر پرست * ز گوهر بجز سنگ

نارد بدست * ولیک آنگه این نکته بودی درست * که گوینده جوهر نجستی نخست *

مرا گر بود گوهری بر کلاه * ز گوهر نباید تهی تاج شاه * ترا کاسه و خوان پر از گوهر است *

ملامت بدین تا گرا در خور است یعنی من اگر گوهری برای آرایش بر کلاه می پوشم

آن لازم است مر شاهان را و تو اینقدر جواهر اندوختهٔ که خوان و کاسه برداری پس خود بنگر

که مستحق ملامت کیست چه باید بخوان جواهر اندوختن * مرا جوهر اندازی آموختن

بای موحده در لفظ بخوان بمعنی مقدار واندازه زدن خاک در دیدهٔ جوهری * همه خانه
یاقوت اسکندری مراد از یاقوت اسکندری یاقوت لائق پادشاهان عظیم مثل سکندر
است یعنی خاک در چشم جوهرشناسان کردن در حالیکه خود تمام خانه از یاقوت
اسکندری پرداری مناسب نیست ومقصود ازین ابیات الزام نوشابه است ولیکن
چو می بینم از رای خویش * سخنهای تو هست برجای خویش حاصل این بیت
آن است که این جواب الزامی بود ودر واقع حرف تو معقول است هزار آفرین بر
زن خوب رای * که مارا بمردی شود رهنمای * ز پند توای بانوی پیش بین * زدم
سکهٔ زر چو زر بر زمین زدم اینجا بمعنی زنم است وچون این کار را بر خود لازم کرده
بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی آورده که گویا این کار را کردم وبر زمین زدن کنایه است
از بی اعتبار کردن ومراد از سکهٔ زر سلطنت وفرمانروائی است یعنی پادشاهی را
مثل زر بر زمین زدم واز نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند چو نوشابه آن
آفرین کرد گوش * زمین را ز لب کرد یاقوت پوش یعنی باعتبار سرخی لب که
بر زمین سود زمین را یاقوت پوش کرد واین بهتر است از نوشش بخون بفرمود کارند
خوانهای خورد * همان نقلدانهای نادیده کرد نقلدانهای نادیده کرد دو معنی دارد یکی آنکه از
صناگردی برانها نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده واین کنایت است از کمال کم یابی
نخست از همه چاشنیها گرفت * دران چابکی ماند خسرو شگفت غرض از چاشنی
گرفتن نوشابه ازان طعام دو چیز است یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق
ذایقهٔ پادشاهان است یانه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نه انداخته اند
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه * ز خوردن نیاسود وشد سوی راه * بوقت شدن

کرد باشاه عهد * که نارد بآزار نوشابه جهد * بفرمود شه تا وثیقت نبشت * بدو
داد و شد سوی بزم از بهشت * سکندر چو زان شهر شد باز جای * فریب از
فلک دید و فتح از خدای . یعنی سکندر که از شهر نوشابه بجسمه گاه خود آمد دانست که
چرخ فریب عجب بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد بدان
رستگاری که بودش هراس * رهاننده را کرد صد ره سپاس * شب از روز
رخشنده چون گوی برد * چراغی بیفروخت و شمعی بمرد افروخت اینجا لازم است
بناوان آن گوی زرین سپهر * با گوی سیمین که شمود چهر . بعضی گفته اند که زرین
سپهر صفت گوی است ای گوئیکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود و فاعل بنمود
گوی است وخان آرز وزرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی
زرین مهر ببار گوی سیمین که عبارت است از ستارگان چهره نمود
شه آسایش خواب را کار بست * دو لختی دران چار دیوار بست کار بستن عمل
کردن و مراد از دو لختی دری است که دو لخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم
است و چار دیوار عبارت از شب است باعتبار چهار پاس بر آسود تا
صبحدم در دمید * سفیدی شد اندر سیاهی پدید * سر از خواب نوشین
برآورد شاه * یکی مجلس آراست چون صبحگاه * چو خورشید نارنج زرین بدست * نرنج
فلک را بدو سر شکست نارنج زرین گوئی است که بصورت نارنج سازند و پادشاهان
در دست دارند و اینجا مراد است از آفتاب پر چهره نوشابه نوش بهر * بفال همایون
برون شد ز شهر * چو رخشنده ماهی که از وقت شام * بر آید ز مشرق چو گردد تمام
* کنیزان چو پروین به پیرامنش * ز نارک در آموده تا دامنش شدن پیرامنش

ودامنش راجع بسوی نوشابه و هردو مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است روان

ماهرویان پس پشت او * چو ناهید صد در در انگشت او در ینجا هردو مصراع جدا

جدا بیان نوشابه است و معنی صد در در انگشت او ظاهر است لیکن پوشیدن در

در انگشتان رسم نیست مگر آنکه مراد از و ترصیع در و مروارید است در انگشتری که در نهارد

آن برشته کشیده نصب کرده باشند و در بعضی نسخ صد در یک انگشت او واقع است

ومعنی آن این است که مثل ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم

محاوره در پارسی در جای دیگر دیده نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف

خود با دیگری که مثل فلانی صد کس در ناخن من است پس اگر همین نسخه صحیح

باشد قول خواجه سند درین باب است پریرخ چو لشکر گه شاه دید * جهان در

جهان خیل و خرگاه دید * زبس پرنیانهای زرین درفش * هوا گشت گلگون و صحرا

بنفش از ین بیت معلوم می شود که بنفش بفتح نون است و ضم آن خطا زیرا که

درفش بالفتح است و گلگون گشتن هوا بسبب اعلام سرخ است و بنفش بودن

صحرا بسبب سایه ای اعلام زبس نوبتیهای زرین نگار * نمی بود ره بر درشهریار

یعنی از بس که نوبتیهای گوهر نگار که مخصوص سلاطین است بسبب کثرت سلاطین

در ان لشکر که بود در پادشاه معلوم نمی شد نشان جست و آمد بدرگاه شاه * سر نوبتی

دید برا وج ماه * زده بارگاهی بریشم طناب * ستونش ز زر میخش از سیم ناب * فرود

آمد از باره گی بار خواست * زمین بوس شاه جهان دار خواست * رقیبان بارش

گشادند بار * در آمد بنوبتگه شهریار بار اول بمعنی درگاه و بار دوم بمعنی دخل سران

جهان دید در پیش گاه * سر افکنده در سایه یک کلاه سر افکنده ساکت و مطیع سایه

بگ کلاه اشارت افروشوکت پادشاهی است کمر در کمر تاجداران دهر * به پیش جهانجوی فیروز بهر کمر در کمر متصل بایکدیگر چنانکه از بس رونق نور وتاب * شده مر وبیننده رازهره آب * همه گشته با نقش دیوار جفت ※ نه یارای جنبش نه یارای گفت جفت نقش دیوار گشتن کنایه است از حیران شدن عروس حصاری چو دید آن حصار ※ لرزید زان درگه تنگبار خان گفته که تنگبار را اگر چه عامه ارباب لغت بمعنی شخصی باجائی که هر کس رانجو دبار ندهد یا بار ورا ن جود آورده اند لیکن می تواند شد که بار درینجا بمعنی دروازه است وتنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد وشد که راه تنگ سازند زمین بوس وا دآفرین بر گرفت * فرو مانده آن شیر مردان شگفت ※ بفرمود خسرو که از زر ناب * یکی کرسی آرند چون آفتاب * عروس جهان را نشاندند از برش * عروسان دیگر فراز سرش * به پرسید وبس مهربانی نمود * وزان آمدن شادمانی نمود * نشیننده را چون دل آمد بجای ※ اشارت چنان رفت با رهنمای مراد از رهنما کسی است که نوشابه را در خیمه پادشاه آورده واکنه را بدو نموده وبعضی گویند مراد ازان وزیر است لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده که سالار خوان خورد خوان آورد ※ خورشهای خوش درمیان آورد مراد از سالار خوان بکاول وچاشنی گیر است واز خورد خوان خوان طعام * نخستین ز جلاب نوشین سرشت * زمین گشته چون حوضهای بهشت جلاب شربت یکی جوی زان حوض نوشین گلاب * نه خسرو که شیرین ندیده بخواب چون جوی شیرین وحوض نسبتی بشیرین که نام معشوقه خسرواست دارد چنین فرموده ومراد از حوض نوشین گلاب حوضی است که بشربت ممزوج بگلاب پر باشد نهادند خوان آنگهی بیدریغ * گراینده شد گرد

عنبر بمیخ مراد از گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکتی می باشد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده می فرماید که از بن حرکت گرد عنبر با بر رسیده ای بسیار بانشد زهر نعمتی کاید اندر شمار * فرو ریخته گوهر از هر کنار بجهت بسیاری نعمت تعبیر بکوه کرده حریری رقاق دو پر دبزنی ‡ چو مهتاب تابنده از روشنی رقاق تنک دو پر دبرنی آنچه دو باره میدهٔ آنرا از پر دبزن گذارده باشند همان گردهٔ نرم چون لیف خز ‡ کز و پخته شد گردهٔ گرد بز * ایجا مراد از لیف خز ابریشم نرم است ابایای الوان زصد گونه بیش * بخوانهای زرین نهادند بیش * جهانرا ایکم خورد و الوان نبود * کز و خورد چیزی بر آن خوان نبود ‡ چو خوردند چندانکه آمد بسند ‡ زجام وصراحی کشادند بند بسند بیای موحده بمعنی کافی یعنی آنچه کافی باشد برای دفع ناشتا میٔ ناب خوردند تا نیمروز ‡ چو می در قرابه شد آتش فروز میٔ ناب خوردند جمله است و نیم روز متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای غایت است و نیم روز عبارت از نصف النهار و چو درمصراع دوم برای تشبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آن است که شراب تا گرم گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و از آن باز موقوف نمودند نشاط ابروی می پرستان گشاد ‡ زبیروی می روی مستان گشاد * گشاد در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و گشاد ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از گشادن روی منبسط شدن روی است پری پیکرانی بدان دلبری ‡ نشستند تا شب برامشگری * چو شب خواست کز غم سپاه آورد * منش سر سدی خوابگاه آورد مراد از غم برهمی عیش است لب بب بیدماغی و کلال و ملال و منش بمعنی طبیعت بآن لعبتان گفت سالار دهر * که امشب

نمایدشدن سوی شهر * چنان است فرمان که فردا پگاه * برآریم بزمی زماهی بماه
* برسم فریدون و آئین کی * ستانیم داد دل از رود و می * مگر چون برافروزد آتش
زجام * شود کار ما پخته زان خون خام کار ما پخته شود ای عیش ما تمام و کامل گردد از
خوردن شراب زمانی زشغل زمین بگذریم ※ بمرجان پرورده جان پروریم مرجان
پرورده اشارت بشراب سرخ فروزنده گردیم چون گل بمی ※ بدان کوزه از گل
برآریم خی تشبیه افروختن خود است بگل یعنی افروخته همچو گل شویم بسبب می و بآن
کوزه که کوزهٔ شراب است گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم ترقی باشد و هر دو جا
گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مکرر داخل است در بیت سیوم
گذشته زمین را ازجرعه معنبر کنیم ※ بسر شوی شادی گلی تر کنیم شادی را در نسخهٔ معشوقه
قرار داده برای سر شوئی او گلی آورده و سرشوئی در نسخه بمعنی سرشستن است و گل
سرشوئی گلی است که در ولایت برای شستن سر سازند و آنرا خشک کنند پس
مراد ازین بیت آن است که زمین را بجرعهٔ خوشبوی شراب برباد گذشتگان
معنبر و معطر سازیم و از ان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقهٔ شادی
گلی تر کنیم پریزادگان بوسه دادند خاک * پری وار هم شاد و هم شرمناک *
فروزنده نوشابه در بزم شاه * فروزان تر از زهره در صبحگاه درین بیت بزم اسکندر را
بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده چو شب زیور عنبرین ساز کرد * سر نافهٔ
مشک را باز کرد درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و سر نافهٔ
مشک باز کردن باعتبار سیاهی شب و خوشبوئی آن است شه از زلف مشکین آن
دلکشان ※ کمندی برآراست عنبر فشان * مه و مشتری را بمشکین کمند * فرود

آوریدازسپهر باند * شب جشن بود آن شب دلنواز * پری پیکران چون پری
جلوه ساز * مگر کاتشی برفروزند لعل * در آتش نهند از پی شاه نعل. درین
بیت بعضی برفروزید. بصیغهٔ ماضی ازفروزیدن ونهاد بصیغهٔ ماضی ازنهادن آورده و
لعل رابمعنی شب چراغ گفته اند وحاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود
که پری پیکران معشوقان درلباسهای متلون مانند پری بنظرات کندرجلوه میکردند و
این جلوه چنان بود که گویا آتشی رالعل شب چراغ روشن ساخت وبرای پادشاه
نعل درآتش نهاد ومضطرب ساخت وخان آرزو گفته که لعل بمعنی سرخ است ودر
اصل بالف بوده پارسیان معرب بعین نویسند. یعنی آن شب شب جشن بود
که پری پیکران دران جلوه سازی می کردند ومطلب از جلوه سازی آن است که
آتشی افروزند ولعلی برای بی تاب وبیقرار نمودن شاه دران اندازند. افرموده
شد آتش افروختن * برسم مغان بوی خوش سوختن. رسم مغان است که
ودیکاه آتش افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره ازقسم خوشبوئی سوزند وغرض
ازین بیت آنکه همچنانکه معشوقها ازجلوهٔ خود آتشی افروخته بودند شاه نیز بمقابل آن
حکم کرده که آتشی برافروزند ودران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند. ز باده چنان
آتشی برفروخت * که میخوارگان رادران رخت سوخت. مراد از رخت اینجا
هوش وعقل است. برود ومی ولهوهائی دگر * همی بردشب رابشادی بسر * چو
شنگرف سودند برلاجورد * سمور سیه زاد روباه زرد. شنگرف سودن برلاجورد
کنایه است ازنمودارشدن سرخی شفق صبح بررنگ لاجوردي واز سمور سیه مراد
شب وروباه زرد آفتاب است. دگر باره درجشن آمد نشاط * درآموده شد خسروانی

بساط * چمن باز نو شد بشمشاد و سرو * خرامش در آمد بکبک و تدرو
مراد از چمن بزم است و شمشاد و سرو و کبک و تدرو معشوقان اند نوا گر شدند
آن پر بچهر گان * نو آئین بود مهر در مهرگان نو آئین تازه و زیبا و خان آرزو از مهر
شراب اراده نموده و بعضی معشوقان خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم
از مهر ماه است و عالکه نام جشن آنروز باشد ز سجاده گون بادهٔ دلفروز * فشاندند
سجاده بر روی روز * بیا ساقی از باده جامی بیار * ز سجاده گون گل پیامی بیار * بزخم را
بآن باده چون باده کن * ز سجاده رنگم چو سجاده کن داستان جشن نوشابه
بجشن فریدون و نوروز جم * که شادی ستردار جهان نام غم * جهاندار بنشست
بر تخت خویش * نشستند شاهان سرافگنده پیش یعنی بنابر نمودن همچو جشن
فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود اسکندر بر تخت
خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سرافگنده نشستند نوازندگان از می و رود و جام *
برآراسته دست مجلس تمام نوازندگان مراد از ساقی و مغنی و دست بمعنی مسند
و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه‌ها و سازهای غنا باشد می د
نوش و نوشابهٔ چون شکر * عروسان بگردش کمر در کمر * بدان فحلی اسکندر
فیلقوس * نکرد التفاتی بچند بن عروس * یکی آنکه خود بود پرهیزگار * دگر در
حرم کرد نتوان شکار یعنی نظر نکردن سکندر را بدو جهت بود اول خود پرهیزگار بود
پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست یکایک
همه لشکر از شرم او * نا شستند یک ذره ز آزرم او یکایک بمعنی یکبیک است یعنی
همه لشکر بسبب شرم اسکندر مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او تجاوز نه نمودند

وآزرم اینجا بمعنی شوکت وعظمت است هوا سرد و خرگاه خورشید گرم * زمین خشک
وبالین جمشید نرم خرگاه خورشید عبارت از مکان سکندر باشد و زمین خشک
باعتبار نباریدن باران بود و بالین جمشید اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا باعث
زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سرو می را در ان مدخلی نبود گرم و زمین خشک
وبالین سکندر نرم بود برون رفت از چاه دلو آفتاب * بماهی گرفتن سوی حوض
آب مراد از چاه دلو برج دلو است و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب
از چاه دلو بر آمده بحوت رسیده بود درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ * گره بسته چون
پشت ماهی ز یخ اگر کوه و شخ با واو عطف بود درینصورت شخ مخفف شاخ باشد
یا شخ بمعنی زمین سخت بود و اگر کوه شخ بی واو عطف بود پس بمعنی سخت
خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته
شده بود دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ * شده کار گرگینه دوزان بزرگ دمه اول
بمعنی آتش افروزی که بهیئت کله آدمی بسازند و آب در ان پر کنند و در کنار اندک
آتش نهند پس از سوراخهای بینی آن بخاری بآتش رسد و آتش افروخته
گردد و آن از مخترعات جالینوس است و دوم بمعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند
وسیوم بمعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته باشد و نزد خان آرزو معنی سیوم چسپان است یعنی
شدت باد و سرما دم آدم را فرو هم گرفت چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و
دم گرفته می شد و حق آنکه هر سه معنی درینجا مناسب است یعنی شدت و برودت
سرما باین حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته بود و کار گرگینه دوزی
با آنکه پیشهٔ رذیل بود بمراتب و عزت بهم رسانیده بود سمربن گوزن و کتانگاه گور *

به پهلوی شیران در آورده زور . یعنی سر بن گوزن و کفل گور بر پهلوی شیران زور می کردند
یعنی بسبب شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در بیحواسی امتیاز دوست و
دشمن نبود کباب تر از ران آهوی تر * نمک ریخته آب را بر جگر * این بیت دو معنی دارد
یکی موافق قدما و آن اینکه کباب تر عبارت است از برف و آهوی تر از ابر سفید و سیاه و نمک در
جگر ریختن کنایه است از آزار کردن . یعنی برفی که از ابر می بارید نمک در جگر آب می
ریخت و باریدن ابر بر ریختن نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین و آن چنان است
که کباب تر بسبب و بنیت و نرمی که از ران آهو ساخته بودند بحدی نرم بود که از
رشک با ملایمت آن در جگر آب نمک زده بود ز باریدن ابر کافور بار * سمن رسته
از دستهای چنار ابر کافور بار ابریکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی
بود که از پنجهٔ چنار هم سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن
پیدا نمود بنفشه نکرده سر غنچه تیز * چو برگ بهار آسمان برف ریز * غنچهٔ بنفشه
وقت شگفتن سر تیز می شود یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چرا که آسمان
مانند برگ بهاری برف ریزی می نمود درخت گل از باد آبستنی * شکم کرده پر بچهٔ
رستنی مراد از باد آبستنی بادی باشد که درخت بسبب آن باردار شود ولیکن هنوز
وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبزه و گل است اما بمجاز می توان گفت یعنی درخت
از باد حامل شکم خود را پر به بچهٔ رستنی کرده دهن ناگشاده لب آبگیر * که آید لب
سبزه را بوی شیر آبگیر گوی که آب باران در آن جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از
برف ناگشاده بود و زیر برف بود چنانکه از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر
دهان می گشاد از لب سبزه بوی شیر می آمد و بوی شیر آمدن کنایه از تازه متولد شدن

است و بعضی دهن گشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بو می شیر آمدن کنایه
است از طفولیت و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه می روید
و اگر نباشد از دیگر جا آورده بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت و زیور خود از
سبزه نکرده زیرا که هنوز سبزه طفل است و مهم روائی از طفل نمی تواند شد صبا
با بلبل برادریده دهل ※ ز نامحرمان روی پوشیده گل دهل دریدن کنایه از منع آواز
کردن است و هر دو مصراع علاحده است در اول حال بلبل است و در دیگر احوال
گل یعنی صبا در سابق بشگفانیدن گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف آن عمل
نموده از آواز باز داشت و حال گل آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند یا برف
و باد خزانی روی خود را پوشیده شده بلبله بلبل انجمن * چو کبک دری قهقه در دهن
بلبله بمعنی صراحی است و بعضی بمعنی کوزهٔ لوله دار نوشته اند ز رخسار میخوارگان
رنگ می * بهر گوشهٔ گل بر آورد خوی یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان
از هر طرف گل عرق خجالت بر آورده پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب
نیست عرق خجالت گلی است که بسبب خوبی رخسار میخوارگان بر آمده بعذر
شب دوش فرمود شاه ※ که آتش فروزند در بزم گاه * بر آراست از زینت و
زیور زیب * چو باغ ارم مجلسی دلفریب * در و آتشی چون گل افروخته * گل از
رشک آن گلستان سوخته * شده خار ز آتش چو گل زر بدست * نه چون خار
زرتشت آتش پرست زر گل زردئی که در میان گل باشد و زر بدست شدن کنایه
منتفع گردیدن و انتفاع یافتن است و مراد از خار هیمه است چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه
آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش چون گل زر بدست بود یعنی هیمه در آن بزم انتفاع

یافته بود از جهت آنکه در کار نیک صرف شده نه مثل هیمهٔ زردشت آتش پرست که منتصر رم گشت وچون هیمه را شخصی ذی حیات قرار داده نسبت انتفاع وتضرر بدو درست باشد و نفع وضرر باعتبار آنکه چون در کار نیکی وبدی صرف گشته گویا منتفع ومتضرر گشته

همشکاین ز کال آتش لاله رنگ * در افتاد چون عکس گوهر بسنگ ز کال بکاف فارسی انگشت ومراد از سنگ سنگخارای سیاه است واز عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در ز کال چنان بود که گویا پرتو لعل ویاقوت بر سنگ سیاه افتاده

باتش بر آن شوشهٔ مشک سنج ٭ چو مار سیه بود بر کان گنج مراد از شوشه زگال چسپیده است که مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده می شود وگنج عبارت از آتش است یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند مار سیاهی است بر گنج زر

رحمتی داده پیر مجوس * سواد حبش را بتاراج روس پیر رحمتی برای مهمله ومراد از پیر مجوس آتش افروز است وسواد حبش کنایه از زکال بسیار است وبتاراج روس دادن عبارت از سوختن زگال دیر افروختن آن باشد ز هندوستان آمده

جوزنی ٭ بهر جو که زد سوختهٔ خرمنی خان آرزو گوید که درینجا مراد از جوزن زگالی است که چون در آتش افتد آوازی ازان بر آید و شرارها ازان منتشر گردد ومیتوان گفت که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال وجوزن بمعنی ساحر است وآن کنایه باشد از منقل افروز وجوزدن عبارت از انداختن زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال فروش آمده بهر جو که زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش

انروخت منی ارغوان کشته بر جای جو * بنفشه درو ده بوقت درو مغ بالضم

آتش پرست و اینجا مراد از آتش افروز است وجای جو آتشدان و منقل و بنفشه
عبارت است از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز مجلس
جوار غوان کشته ای آتش افروخته و زر رفت در و بنفشه در دوده یعنی دود پدید نموده یا خاکستر
مذکور بر آورده و بعضی گفته اند که مراد از مغز زگال ساز است که کار او هم آتش افروزی
است و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال گردد پس گویا زعفران یا ارغوان
کشته و بنفشه در دوده سیاهی نماز ندران برده شک ٭ بدل کرده باشد شه زر خشک
سیاه کنایه از زگال فروش و مازندران عبارت از منقل است و از شک سیاهی زغال
و از شوشه زر آتش و خشک عبارت از بیغش و خالص است و بعضی گویند
مراد از سیاهی سیاهی مجهول همان زغال است پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بخار
اعتباری بچین کرده سقلابی ترک تاز ٭ سموری به برطاسی کرده باز مراد از چین منقل
چینی است که در محافل سلاطین باشد و بعضی مراد از چین منقلی داشته اند که رنگش
سفید باشد و مراد از سقلابی آتش است و سقلاب نام ولایتی است از ترکستان که
مردم آنجا سرخ رنگ شوند و برطاس معرب برتاس است که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حد
روس است و در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی
گفته اند که برطاس نام جامهٔ سرخ است و آن خطاست بلکه بمعنی پوستین است
که از ولایت برطاس آرند و معنی بیت آنکه آتشیکه به منقل رفت سیاهی زگال را
که سمور عبارت از ان است از شخص برطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده بر آورده
و پوستین باز کردن عبارت از عریان کردن است پس سرخ کردن زگال کو یا بر آوردن
پوستین سیاه است از برطاسی ز ... ظاهر شده ٭ همه آبنوسش

طبرخون شده چون که در هندوستان سحر رواج دارد زگال را هندوزن فرموده چه بعضی طلسم چنان است که خون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پر خون نماید و مراد از آبنوس زگال است و از طبرخون آتشدان و طبرخون در لغت چوبی است سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ است و ضمیر آبنوسش راجع است بسوی خانه او بطرف هندوزن راجع کردن

تکلف است بلالی برآورده آواز خویش * صلا داده در روم و خود در حبش بلال بالکسر نام موذن حضرت رسالت پناه حرم و مراد از وانگشت است چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و از روم بعضی آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از حبش اشارت بطرف تودهٔ زگال است و در بودن زگال در حبش و رسیدن آواز آن بروم لطف بسیار است زیرا که بلال موذن بود و زگال وقت سوختن آواز می کند بعضی از بلال منقل افروز اراده نموده اند و آواز خویش اشارت بافرازی است که آتش فروزان در وقت افروختن آتش بالحان خوب سرایند و صلا آوازی که برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی آورد و طرفه آنکه خود در حبش بوده

یعنی در انبار زگال بوده و بآواز خود در آتش صلا میداد بر آواز او زنگی قیرگون * گشاده ز دل زهره وز دیده خون زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمی که در آن رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار میشود پس مراد از زهره گشادن گریستن باشد و ضمیر او عائد بسوی بلال بود یعنی بر آواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره گشاده ای بگریه در آمده و از دیده خون که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیده

خون شعلهٔ آتش دبیری قلم رسته از پشت او * قلمهای بشکین در انگشت او

خان آرزو گوید که مراد از دبیر اینجا مجرد قلم از پشت او برسته عبارت است از دسته او و قلمهای مشکین عبارت است از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریب است بمراد خان آرزو و بعضی نوشته اند که مراد از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آن است که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش است وحاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتش و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلم نمی کرد نام قلم در دفتر کیتی موجود نبودی و ظاهر است که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده

نشسته جوانمرد اطلس فروش ※ ز خاکستر پیرزن درع پوش

این شعر بلف هیزم است و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش است و پیرزن عبارت از مجمر است و بعضی گفته اند جوانمرد عبارت از سخی است و اطلس افروز مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهرکس است و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و درع پوشی آن باعتبار آلودگی خاکستر است یعنی آن منقل افروز جوان از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود

زبهر پلاسی رسن تافته ※ بجای پلاس اطلسی بافته

خان آرزو گفته که مراد از رسن تابی در بجابر آوردن دود است که امتدادی و پیچ و تابی دارد و پلاس نوعی باشد از جامه پشمینه که کمال عبارت از آن است و فاعل این نیز جوانمرد است که مراد از آن هیزم است و بافتن اطلس مشتعل و روشن شدن آن است و بعضی گفته اند که مضمون بیت حالیه است و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری است که آن اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای پلاس اطلس که عبارت است از آتش می بافت

چو در کوره مرد آهنگر *

فرو برده آهن بر آورده زر کوره عبارت است از منقل و فرو بردن آهن انداختن
زگال باشد و بر آوردن زر کنایه است از سرخ شده بر آوردن و بعضی جوهرای تشبیه گفته
اند یعنی وقوع این عمل از ان منقل افروز چنان می نمود که مرد اکسیر ور کوره آتش
آهن تیره را فرو برده بوقت بر آوردن زر بیرون آرد شراره که اکسیر زر ساخته *
ز هر سو بدامن زر انداخته اکسیر زر باضافت یعنی شراره که کیمیا گر هر طرف بدامن زر
انداخته نسبت شرار بدامن از ان است که آتش را بدامن افروزند و بسبب
آن شرار از آتش بر می آید و بر سیدن آن شرار با دامن می سوزد و این حالت را
بحالت مذکور تشبیه داده بخار از بر شعلهٔ آذری * چو بر سرخ گل شعر نیلوفری
بخار بالضم انچه از آب و آتش بر آید مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان می نمود
که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده سفالی بر یحان بر آراسته * بریحانی از بیشها
خاسته این تعریف منقل است و ریحان مراد از گل است و از ریحانی در مصراع
دوم شاه سپرغم است که شکوفهٔ آن رنگ سیاه دارد و بس مراد از ان سیاهی است
یعنی منقل سفالی بود که بگل بر آراسته و آن ریحان بسیاهی از بیشها و جنگلها
پیدا شده بود و بعضی خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که بمعنی
خواسته شده است و مراد از ریحان اول شاه سپرغم است و حاصل مصراع
دوم آنکه زغال با عزاز و توقیر بمرتبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر
طلب کرده شده و غرض آنکه مانند گل و ریحان در سفال جا داده بودند و مد نظر داشتند
و بعضی نر یحان بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل پر آتش سفالی بود که بگلهای آتش
آراسته بود نه لاکن نه آن گلها که از بیشه خیزند بلکه بگلهای سرخی که پر گالهای آتش

باشند نه آتش گل باغ جمشید بود ※ کابچه پز خوان خورشید بود لفظ پز ماخوذ از پختن

است یعنی کابچهٔ خورشید بدان آتش پخته می شد فروزندهٔ گوهر نیک وبد * رفیق

مغ و مونس هیربد یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک وبد است و یار آتش پرست

و یاری دهندهٔ خادم آتش پرست است شگفته گلی خورد او خاربن ※ بدیدار تازه

بگوهر کهن یعنی آتش مثل شگفته گلی بود وحال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو

گوید که صحیح خرد بی واو بمعنی کوچک است یعنی گلی کوچک از خاربن ساخته و آن

گل بدیدار تازه بود وفی حد ذاته کهنه وقدیم زیراکه ذات جواهر کهنه است و مراد از گل

شگفته آتش است ترنم سرای تهی مایگان * پیام آور دیگ همسایگان این نیز

صفت آتش است یعنی آواز سوختن آتش ترنم است برای مفلسان که از هر جا

که شنوند آنرا نغمهٔ آبدار شمارند چه اکثر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و

نیز پیام آرندهٔ دیگ همسایگان است که بسبب آواز آن معلوم می شود که در خانهٔ

همسایه دیگ پخته می شود و بعضی گویند پیام آوریٔ آتش بسبب سر داغ است

که بهندی آنرا ابگهار خوانند ترنگاترنگی که زد ساز او ※ به از زند زرتشتی آواز او مراد

از ترنگاترنگ آواز است یعنی آوازیکه از ساز او بر آمد بهتر از کتاب ژند زردشت

آواز او ست وتجویز حذف واو در میان ژند زردشت و آواز نمودن تکلف محض است

بدین زندگی آتش زنده سوز * برافروخته شاه گیتی فروز زندگی عبارت است

از افروخته ماندن آتش و زنده سوز عبارت است از کفر چه زند کتابی است در دین

آتش پرستی و این بیت و بیت آینده قطعه بند است چو برگ گل سرخ بر شاخ

سرو ※ بر درگاه دراج وگاهی تذرو شاخ سرو کنایه است از زگال یعنی بدین روشنی

که شاه آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بر ان شاخ گاهی دراج بود و گاهی تذرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب است * زبس بد چناری بر افراخته * بر و کبک نالنده چون فاخته * بس که مرغان دو بر او از چنار شعلهٔ آتش است و از کبک نالنده مرغ کباب. یعنی شعلهٔ آتش گویا جای وی بود از مرغان و کبک بر و مانند فاخته نالنده بود اگر پای بط بر سر آرد چنار * نشیند بط از بند زیر زار زار در اینجا بمعنی بسیار چون بط جانور آبی است که بر درختان کم نشیند پس خواجه میفرماید که بالفرض اگر چنان اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد بر و سینهٔ بط آواز حزین بسیار زند تن بط بود در خور آب گیر * چو هر آتش آری بر آرد نفیر * در ان باغ مرغان بجوش آمده * ز هر یک دگرگون خروش آمده * ستا زن بر آورد بانگ سرود * سرود نو آئین تر از صد درود ستا بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکه مغنی سرودی کرد که تازه تر از صد تابش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین فرموده جگرها بخون در نمک یافته نمک را از حسرت جگر تافته بخون در بمعنی در خون است و باز ائده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت آن سوز جگر تافته شد شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خواره را کرده دندان دراز و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آن است که شکر پاره و شکر پوره یکی است چنانکه رشیدی گفته و آن شیرینی است که از شکر سازند و آنرا شکر قلم نیز گویند و براز بودن کنایه از گفتن راز است و این عبارت است از نزاکت شیرینی مذکور که آوازش بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است از حرص ساختن کباب نرد بوی افزار خشک

* ابابای پرورده با بوی مشک کباب تر کباب تازه و بوی افزار داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل و دارچینی و زیره و غیره و بعربی توابل گویند و لفظ خشک اگر چه بمعنی خالص است لیکن اینجا بمقابلهٔ تر واقع شده و در مطالب دخل ندارد ز آچارها آنچه باشد عزیز * ترنج و به نار و نارنج نیز ظاهر آن است که این مصراع بیان میوا است و بیان مصراع اول نیست چه معروف نیست که آچار از انار سازند مغنی چو زهره برامشگری * صراحی در افشنده چون مشتری تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی صراحی مذهب است بگلگون گلابی دلاویز تر ※ نشانده جهان از جهان درد سر مراد از گلاب گلگون شراب سرخ معنبر است و شراب برای رفع درد سر در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقع است و این بی تکلف درست است و فاعل آن صراحی است که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان از جهان است درینصورت از جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده کنند و این اشارت است بانکه در مجالس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند همه پخته بودند یاران تمام ※ بجز باده کو در میان بود خام پخته اینجا بمعنی هوشیار و لفظ خام بمعنی خالص و ایهام بمعنی دیگر است همه ساز آهنگها نرم خیز ※ بجز باده کاهنگ او بود تیز * سکندر ز مستی شده نیم خواب ※ روان آب در چنگ چنگی چو آب چنگ اول ساز معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجاز است از قبیل جری النهر و مراد از ان آواز چنگ است و تشبیه بآب در نرمی و ملایمت است می و مرغ و ریحان و آواز چنگ * بجز تنگ چشم اندر آغوش تنگ و در بعضی می سرخ واقع است و موافق نسخهٔ اول مراد از مرغ کباب است و ز ریحان خوشبوئی نه گل زیرا که موسم خزان بود و تنگ چشم صفت معشوق از ان

جهت است که بطرف کسی میل نکند وبحسن خود مشغول باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه برحلال خود نظر داشته باشند چنانکه درکلام کریم درصفت حوران بهشتی هُنَّ قاصِراتُ الطَّرفِ واقع شده ای زنانی که نظر از شوهر خود در نگذرانند کما فی الصراح کسی کابن مرادش میسر بود ✲ گرش نیز جم نباشد سکندر بود در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکور است آمده وحاصلش آنکه اگر به مرتبه جم نرسد مرتبه سکندر خود دارد ومراد از جم حضرت سلیمان است که مرتبه به از سکندر بود ودر بعضی نسخ گرش زر نباشد سکندر بود درین صورت لفظ اگر بمعنی اگرچه خواهد شد وآن درین مقام بسیار آمده ومعنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندر است ودر بعضی نسخ چنین است خود او پادشاه سکندر بود ومعنی این ظاهر است واین بیت مقوله شاعر است بپادشه آن مشتری پیکران ✲ چو زهره کشیدند رطل گران یاد بمعنی مشغولی وتشبیه زهره در سرود سرائی ودلفریبی است چو یک بهمه از روز روشن گذشت ✲ فلک نیمه راه را در نوشت * بفرمود شه بارقیبان گنج ✲ کشند از پی میهمان پای رنج پای رنج بمعنی پایمزد است که عوض محنت پا بکسی دهند وبعضی گویند پای رنج آنچه بمهمان گذراینده شود از نقد وجنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن وقدم رنجه فرمودن شماست از روز بور آرند خروارها * ز سیفور و اطلس شتر بارها * ز جنس حبش خادمی نیز چند ✲ بدیدار نیکو به بالا بلند * بسی نافه مشک و دیبای نغز کز ایشان فزوده شود هوش ومغز * زمردنگینهای باآب ورنگ ✲ در ولعل وپیروزه بیوزن وسنگ ✲ یکی تاج زرین زمرد نگار ✲ برآموده از لؤلوی شاهوار * پرندی مکلل بیاقوت ودر * همه درزش از مشک وکافور پر ودر بعضی بجای مشک وکافور گر کافور

واقع است و مراد ازان مطلق خوشبوئی است یعنی آن جامه‌ها را خوشبو کرده بودند
چنانکه در هندوستان رسم است که عطر بجامه‌ها مالند عماری واشتر بهرای زر * عماری
کشان جمله زرین کمر ها را بمعنی مطلق ساخت [illegible] اسب واشتر است و عماری
کشان خادمان چنین زیور نغز گوهر فشان * بنوشابه دادند زیور کشان مراد از گوهر
کشان تحویلداران جواهر خانه و توشکخانه است * بپوشید نوشابه تشریف شاه * چو
تشریف خورشید رخشنده ماه ※ جداگانه از بهر هر پیکری * بفرمود پرواختن زیوری
※ باندازهٔ هر کسی چیز داد ※ بپوشیدشان بردنی نیز داد پوشیدن بمعنی پوشانیدن
نیز آمده به مجاز یعنی بآنها هم جامها پوشانید و هم جامها داد سوای جامهٔ پوشیدنی که بجانهٔ
خود ببرند پری چهره با آن پری پیکران * شدند از بر گنج گوهر گران لفظ با اینجا
بمعنی مع است ولهذا شدند بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده یعنی مجموع پری چهره
که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج گوهر گران آمدند
زمین بوسه دادند بر شکر شاه ※ بخرم دلی بر گرفتند راه ای روان شدند ازان
کان گوهر گرای آمدند ※ چو گنج روان باز جای آمدند مراد از کان درگاه سکندر است
و مراد از گوهر گرای مجازا حاصل کنندهٔ گوهر است بیا ساقی آن شیر شنگرف گون
※ که عکسش در آرد بسیاب خون نسبت شیر در گوارائی دجزو بدن است ولهذا در
مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیاب خون بهم رساند و درین بیان کمال سرخی
شراب است بمن ده که سیاب گون گشته ام * بسیاب چون ناخن رشته ام مراد
از سیاب گون مضطرب است و مراد از سیاب اضطراب و باد ران مفید ظرفیة
یعنی آن شیر شنگرف گون که سیاب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطربم و در

اضطراب مانند ناخن در رشته‌ام یعنی مانند ناخنیکه در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم و
حیرانم داستان رفتن سکندر به باب الابواب و پنهان کردن گنجها را

در زمین و ساختن طلسمات بر آنها برآنم من ای همت صبح خیز * که گنج سخن
را کنم ریز ریز همت قصد دل چون زاهد و عابد بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را
بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من بران عزم هستم که گنج سخن خود را

پراگنده سازم و انتشار دهم بزرین سخن گهر آرم بچنگ * سر زیر دستان در آرم
بسنگ * خان آرزو گفته که بزرین تصحیف کاتبان است و صحیح بزور سخن است
و معنی مصرعهٔ دوم آنکه آنهایرا کز زر را خدا میدانند و گشاد کارها وابستهٔ این دانند سنگسار

مذمت نمایم کرا زور و زهره که آرد بدست * که دارای دین را کند زیردست خان آرزو
گفته که این بیت الحاقی است زیرا که ربط از سابق و لاحق ندارد و نه فایدهٔ آن صحیح است
چه هر دو جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد

و دارای دین بیان بود از هر چیزی که بدست آوردن آن مستبعد بود و زور و زهره آنرا محال داند
یعنی کرا زور و زهره است که بدست آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند
و احتمال دارد که کرا زور و زهره و که آرد بدست هر دو جملهٔ استفهامیه باشند مفید یک
معنی و کلام مبنی بر تفنن بود و مصراع دوم بیان امر غرض بالاستفهام یعنی کرا زور و زهره
است و که می تواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را زیر دست سازد و دارای
دین اشارت است با آنکه من بطرف حقم و دارای دینم و نمودار الحقّ یعلو ولا یُعلیٰ
بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت و از دست سکندر شکست یافت و در

بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم برآنم من ای همت صبح خیز * که موج

سخن راکنم گنجریز معنی مصراع دوم آنکه موج سخن خودرا گنجریز کنم وبسلسلهٔ
استعداد خود گنج وافر بدست آرم چنانکه میگوید بزرین سخن گوهر آرم بچنگ * سر
زرپرستان درآرم بسنگ زرپرستان محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخنهای خوب
آن چنان تمول بهم رسانم که سر محتاجان زررا بحسرت آن بسنگ درآرم ای
ذلیل وخوار کنم زر آن زور وزهره کی آرد بدست * که دارای دین راکند زیردست
ازاینجا انتقال است از مضمون سابق یعنی این چه خیال است که بخاطر دارم چه زررا آن
قدر زور وقدرت کجاست کرمراکه صاحب دین ودارای زهد وپرهیز هستم زرپرست نماید
یعنی زرزور نمیتواند که کسی را که اهل عقل و دین باشد از وی رضاء خود بحیله که در وی است طالب زر باشم انتهی زر از
بهر مقصود زیور بود * چو بندش کنی بندی از زر بود حاصلش اینکه مقصود از زر
حاجت روائی است ودر صدد فراهم آوردن وجمع نمودن آن موجب ایذا ورسوائی است
توانگر چو باشد زرش زیر خاک * ز دزدان بود روز وشب ترسناک * تهیدست
کاندیشهٔ زر کند * تمنای گنجش توانگر کند * چو از زر تمنای زر بیش تر * توانگرتر
آنکس که درویش تر * جهان آنجهان شد که درویش راست * که هم خویشتن را
وهم خویش راست یعنی جهان گویا حصهٔ درویشی است نه حصهٔ غنی زیراکه هم
خود متمتع می شود وهم بصاحب حقوق خود می بخشد شب وروز خوش می خورد بیهراس *
نه از شحنه بیم ونه از دزد پاس مفعول می خورد که جهان است محذوف است فراوان
خزینه فراوان غمست * کم اندوه آنراکه دنیا کم است * گذارندهٔ عقد گوهرفشان *
چنان داد زان کان گوهر نشان عقد گوهرفشان مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و
کان گوهر ذات اسکندر که چون کرد سالار جمشید هوش * می چند بر باد نوشابه

نوش * بریحان ریحانی دلفروز * بسر برد با خسروان چند روز مراد از ریحانی شراب گلرنگ است و از ریحان خوشبوئی دور بعضی نسخ درمیان ریحان و ریحانی واو عطف دیده شده درینصورت مراد از ریحان گل است و از ریحانی شراب ودرین محل نظر است چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد یکی روز بنشست بر عزم کار * بساطی برآراست چون نوبهار ✻ حصاری چنان زانجمن برکشید * که انجم دران برج شد ناپدید برج عبارت از مجلس و ناپدید شدن انجم باعتبار روشنی بزم است گرانمایگان سپه را بخواند * گرامی کنان هر یکی را نشاند * شدند انجمن کارداران دهر ✻ ز فرهنگ شه برگرفتند بهر شدند انجمن ای جمع شدند شه از قصهٔ آرزوهای خویش ✻ سخنها ز هر دستی آورد پیش ✻ که دوشم چنان در دل آمد هوس * که جز با شما برنیارم نفس ✻ به نیروی رای شما مهتران ✻ جهان را ببینم کران تا کران * سوی روم ازین پیش بودم بسیج ✻ عنان مرا داد ازان چرخ پیچ یعنی سابق بخاطر داشتم که ازاینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم مرا ازان اراده باز داشت برآنم که با جملگی مرز و بوم * بگردم پس آنگه شوم سوی روم * در آباد و ویران نشست آورم * همه ملک عالم بدست آورم * کنم دست پیچی به سنجابیان ✻ زنم سکه بر سیم سقلابیان یعنی قوتی با اهل سنجاب کنم و سکهٔ خود را بر سیم اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم بهر مرز و کشور که گردزمی است ✻ ببینم که خوشدل کدام آدمی است در بعضی نسخ گرد زمی است و در بعضی هر کشوری گز زمی است اول بهتر است و توجیه نسخهٔ دوم آنکه گز برای مهمله بمعنی اگرچه است یعنی بهر سر حد و هر کشور اگرچه زمین است و در ما بینش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم که هیچ شخصی یافته میشود

که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد ازان خوشدلی بهره یابم مگر * که آهن بآهن شود کارگر یعنی بود که مرا ازان خوشدل بهرهٔ از سعادت حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را باآهن تشبیه داده از جهت کم متاثر شدن ودل خورسند دراضی را نیز بآهن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در دل غیر نخستین خرامش ازین کوچگاه * بالبرز خواهم زدن بارگاه نخستین ظرف است یعنی در خرامش نخستین وازین کوچگاه عبارت است از جائیکه درانجا خیمه زده بودند وچون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته والبرز بالضم نام کوهی است وزان کوه فرخ در آیم بدشت * زصحرا بدریا کنم بازگشت * تماشای دریای خزران کنم * زجرعه بر و گوهر افشان کنم خزران بفتح خاو سکون زای منقوطه نام ولایتی است ودریای خزران دریائی است که آن ولایت برکنار دریای مذکور واقع شده ودر مصرعهٔ دوم کنایت است بدانکه بخوردن شراب ودرانمالک گوهر افشانی کنم چو موکب درآرم بدریا کنار * کنم هفتهٔ مرغ و ماهی شکار * بهبینم که تا عزم چون آیدم * زمانه کجا رهنمون آیدم * چه گویید هریک درین داستان * که دولت نه پیچد سر از راستان گویید خواه بصیغهٔ خطاب باشد و خواه بصیغهٔ غائب وجمع آوردن آن نظر بر لفظ هریک است که معنی جمع دران ملحوظ است چه لفظ هریک مفید معنی شمول است زمین بوسه دادند یکسر سپاه * که تدبیر ما هست تدبیر شاه دادند بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت که از لفظ سپاه که مفرد است معنی جمع مفهوم می شود کجا او نهد پای ما سر نهیم * زفرمان شه بر سر افسر نهیم * اگر آب و آتش کند جای ما * نگردد زفرمان او رای ما * گر اندازد از کوه ما را بخاک * نیفتیم و در دل ندارم بیم باک * ز شاه جهان راه برداشتن *

زما خدمت شاه بگذاشتن راه برداشتن سفر نمودن بشه آسوده دل شد
زگفتارشان * نوازش گری کرد بسیارشان اکثر جا لفظ شان در کلام استادان
بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل است و در مصرعهٔ اول
لفظ شان بدون اضافه توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت
باشد و در مصرعهٔ دوم نیز موقوف الآخر است چه صفت مفعول مطلق محذوف است
ای نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کرد است
بپیچید ره را باهستگی * گشاد از خزینه در بستگی در بعضی نسخ بپیچید ره واقع
است و در بعضی نسخ بسنجید ره واقع است اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن
راه و دوم کنایه از پیمودن و رفتن است و مآل هر دو واحد است غنی کرد گردن کشان
را از گنج * ز گوهرکشی لشکر آمد برنج * جهاندار چون دید کز گنج زر * غنیمت کشان را
گران گشت سر * دران پیش بینی خرد پیشه کرد * که لختی ز چشم بد اندیشه کرد
ظاهر آن است که خرد پیشه تمام لفظی است مرکب بمعنی شخصی که پیشهٔ او خرد باشد
درینصورت ضرور است که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجاز
باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد ز بس
گنج و گوهر که در بار داشت * بهر جا که شد راه دشوار داشت * بکوه و بصحرا بسختی
و رنج * سپاهش بگردون کشیدند گنج * چو در خاطر آمد جهانجوی را * که در چنبر آرد
گلین گوی را چنبر بمعنی حلقه است و مراد از ان احاطه و تصرف است و گلین گوی
کنایه است از زمین زمین را شد و میل و منزل شناس * به تری و خشکی رساند
قیاس * بداند جهان را ز پست و بلند * دراز یش چند است و پهناش چند * ز هر

وادبیدادآگه شود * براه آرد آن را که ازره شود * فروشوید از دهر بیداد را * رهاند
زخون مرد آزاد را مراد از خون درینجا قتل وخون ریختن است و لفظ آزاد بمعنی
فارغ وخرم وشاد مجازا استعمال شده یعنی مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنهارا که در بلا
افتاده باشند فارغ وخلاص سازد بهر بیم گاهی حصاری کند * ز بهر سر انجام کاری کند
مراد از سرانجام روز قیامت و عاقبت است یعنی بجائی که بیم وخطر باشد در انجا حصار
تعمیر نماید واز ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد زدوری
دران ره شد اندیشناک * که دارد ره دور در دو هلاک یعنی راه دور و دور از احتمال هلاک
دارد نباید که ضائع شود رنج او * شود روزی دشمنان گنج او یعنی مبادا که محنت
تحمل شد آید سفر ضائع گردد وسبب گرانباری مال ومتاع دشمن براو غالب آید ومال
اورا متصرف گردد سپاه از غنیمت گرانبار دید * بترسید چون گنج بسیار دید * یکی
آنکه سیران ناخوش شدند سخت * که ترسند زیشان ستانند رخت یعنی خوف سکندر
بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت
نگاه داشت مال خود دگر هر که باسیری آید بجنگ * دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ
ودر بعضی نسخ دو دستی زند تیغ را بید رنگ واقع شده ومعنی این ظاهر است ودر نسخه
اول بوی بمعنی امید ورنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس که باسیری و
مشمولی جنگ آرد بجان سعی می نماید بر امید مال که غالب شده مال اورا ببرد
زفرزانگان الهی پناه * صد و سیزده بود با او براه مراد از الهی پناه صاحب علم حکمت است
که علمی است از سه علم حکمی که الهی وطبیعی وریاضی باشد همه انجمن سازوانجم
شناس * به تدبیر هر شغل صاحب قیاس * ازین جمله در حضرت شهریار

* بلیناس فرزانه بود اختیار اختیار معنی گزیده بهر کار ز و چاره در خواستی * کزو
کردن چاره برخاستی یعنی فعل چاره ازو پیدا می‌شد و بعضی گردن بکاف فارسی
گفته اند بمعنی آنکه ازو گردن تدبیر بالائی گرفتی ز دشواری راد و گنجی چنان * سخن راند
باکار سنجی چنان یای تحتانی گنج و سنج برای تعظیم جوابش چنان آمد از پیش
بین * که شه گنج پنهان کند در زمین * ز بهر گواهی بهر گنج دان * طلسمی کند هر یک از
خود نشان ※ بدان تا چو آیند از راه دور ※ بهر تیره چاهی برارند نور * گواهی که بر گنج
خویش آورند ※ نمودار پیشینه پیش آورند خان آرزو گفته که لفظ بدان در بدان سرزمین
ظرف است و لفظ تا برای علت غائی یعنی طلسمها را برای آن ساختند که بدان سرزمین
چون از راه دور باز آیند از هر چاه و گنج دان گنج خود را برارند و بگیرند و بعضی معنی آن
چنین نوشته اند که فایده این عمل آن بود تا هرگاه که از سفر باز آیند و گنجها بر آرند طلسم
خود را بر صورت دعوی خود گواه آرند شه این رای را عالم آرای دید * سپر را سلامت
درین رای دید ※ بزیر زمین گنج را جای کرد * طلسمی بر آن گنج بر پای کرد ※ بفرمود
تا هر کرا گنج بود ※ نهان کرد کز بردنش رنج بود * پراگنده هر یک دران کوه و دشت
* بکل گنج پوشید و خود باز گشت ※ جدا هر یکی بر سر مال خویش * برانگیخت شکلی
ز تمثال خویش * چنان بود شب بازی روزگار * که شه راد گرگون شد آموزگار
* ز هنجار دیگر در آمد بروم * فرو ماند گنج اندران مرز و بوم یعنی از اعجوبه کاری زمانه
چنان اتفاق افتاد که اسکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهای مدفون را
آنجا گذاشت همان لشکرش را ز بس برگ و ساز * بآن گنج پنهان نیامد نیاز *

زلس گنج پیدا که دریافتند * سوی گنج پوشیده نشتافتند ※ چو در خانهٔ روم کردند جای
زشغل جهان در کشیدند پای در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف یکی دیر ستلین برافراختند
بجمهور طاعت کهش ساختند * همه نسخت گنج نامه که بود * بدارندهٔ دیر دادند زود
که تا هر که او باشد ایزد پرست ※ ازان نامها گنجی آرد بدست تا درین بیت بعد
کاف زائد است هنوز اندران دیر دیرینه سال ※ بسی گنج نامه است ازان گنج و مال
* کسانیکه از راه خدمت گری * کنند آن صنم خانه را چاکری * ازان گنج نامه دهد
شان یکی ※ اگر بیش باشد و گر اندکی خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان
گنجنامه دهندش یکی واقع است و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا
است و جمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست
باشد درینصورت صحیح چنان بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیر است و ظاهرا
در وقت نظامی آن عبادتخانه را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه اطلاق صنم
خانه بران کرده و الا سکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنم
خانه زیب و زینت مراد است بیایند و آن گنجها ان بشکنند * وزان گنج در رنج
خود بر کنند * مگر داد دولت مرا پای رنج * که پا بر سر و زفت زیانسان بگنج خواجه
می فرماید که اقبال مرا هم پا بمزدی عطا کرده که این قدر گنج سخن یا که توفیق عبادت یافته ام
بیا ساقی آن می که ناز آورد * جوانی دهد عمر باز آورد ناز بمعنی تنعم و کامرانی است
بمن ده که این هر دو گم کرده ام * قناعت بخوناب خم کرده ام خوناب خم مراد از شراب
گشادن سکندر قلعهٔ دژ را که نبرد آزمایان نتوانند گشاد و فتح شدن از دعای
عابد کسی کو در نیکنامی زند * درین حلقه لاف غلامی زند حلقه اشارت بدورهٔ آسمان

ودرزدن طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حق تعالی
وتواضع باخلق خدای تعالی لاف زند ای عمل کند درینجا لاف زدن بمعنی عمل کردن نه

بمعنی دعوی دروغ است به نیکی چنان برور نام خویش * کز و نیک یابد سرانجام
خویش یعنی نام خودرا چنان به نیکنامی پرورش دهد که به برکت آن عاقبت کار خود نیک

بیند و بمثوبات عقبی فائز گردد بدراعه در گریزو تنش * که آن درعه باشد نه پیراهنش خان آرزو
گوید که دراعه بالضم فوطه که بگردن اندازند ودر منتخب بمعنی پیراهن آورده درینصورت
همزهٔ دراعه برای صفت باشد وکاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن
وقوسی بمعنی کلاه زاهدان نوشته ونیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند بربن تقدیر
مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزهٔ آن برای تنکیر باشد وکاف برای علت

چو میخواهی ای مرد نیکی پسند * که نامی برآری به نیکی بلند * یک جامه در نیک نامی
به پوش ※ به نیکی دگر جامهای فروش یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی که
نامت به نیکی برسد باید که یک جامه در نیک نامی به پوشی و دیگر جامها که برای زیب
وزینت است به نیکی می فروخته باش واز خود دور می ساز غرض آنکه نام آوری
تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن است از زیب وزینت و اسباب

دنیا هم نه بینی که باشد زشتگین حریر * فروشندهٔ مشک را ناگزیر این
بیت تمثیل بیت سابق است یعنی زیب وزینت درکار نیست مرد نیکونام را
چنانکه فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهنیت عطریات و
رسیدن گرد سیاه گردد پس جامهٔ چرگین و سیاه اورا ضرور است وآرایش
ظاهری باو نمی باشد همین قسم حاصل نیکنامی است که اورا از زیب وزینت ظاهری نمی باشد

به از نام نیکو دگر نام نیست * بد آنکس که نیکو سرانجام نیست . یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ ثانی ترقی می‌کند و می گوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر بود و از این جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام از نیک باشد به است و اگر نباشد بد است

معاذ الله گذارندهٔ این نو آئین خیال * دم از نیکنامی زدی ماه و سال مراد از گذارنده راوی است و مراد از آن ذات شاعر است و دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این معنی مربوط نمی شود زیرا که از اینجا گریز است باصل قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم ممزوج نموده و این خالی از نزاکت نیست سکندر که آن نیکنامی نمود * بدان نام نیکو بسی کرد سود نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی است و در مصرعهٔ دوم نیکنامی عبارت است از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بآن نیکی کردن که شهرت نام کرد بسیار سود و نفع حاصل نمود همه سوی نیکان نظر داشتی * بد از سوی خویش نگذاشتی * ز کشور گشایان و شهزادگان * نظر بیش کردی بر افتادگان * کجا زاهد خلوتی یافتی * بخلوت گهش زود بشتافتی * بهر جا که رزمی بر آراستی * از ایشان بهمت مدد خواستی * همانا که زان بود فیروز جنگ * که فیروزه را فرق کردی ز سنگ * سپاهی که با او بجنگ آمدند * ازین پیشه کو داشت تنگ آمدند * نمودند کای داور روزگار * به تعلیم تو دولت آموزگار * ترا فتح و فیروزی از لشکر است * تو زاهد نوازی سخن دیگر است یعنی فتح تو از سبب لشکر است تو بهی بخدمت فقرا داری و آنقدر بحال سپاهی توجه نداری این سخن دیگر است و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل به شمشیر

باید جهان را گشاد * تو از نیک مردان چه آری بیاد * چو همت سلاحی است در دست مرد * بگو تا کنیم آنچه داریم خرد * از این بیش که باهم نبردان زنیم * در همت نیک مردان زنیم. یعنی هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا ما هم که با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم جهاندار از بیم داوریهای سخت * نگهداشت پاسخ به نیروی بخت یعنی بادشاه درین معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت سخن هر بد به نیابد صواب * بوقت خوش داده باید جواب * چو لشکر سوی کوه البرز راند * بهر ناحیت نائبی را نشاند * بدهلیزهٔ رهگذرهای سخت * ز شروان چو شیران برون برد رخت دهلیزه دروازه خانه و شروان بالکسر نام شهری است که مولد خاقانی در انجاست دران تاختن کارزومند بود * رهش بر گذرگاه دربند بود یعنی دران سفر که مشتاق آن بود راه آن در گذرگاه دربند بود بپایین آن شهر آراسته * دژی بود در وی بسی خواسته * دژی بود با آسمان هم نبرد * نه گشته به پیرامنش هیچ مرد * دران دژ تنی چند ره داشتند * که کس را بران راه نگذاشتند * چو شه را سراپرده آنجا زدند * رقیبان دژ خیمه بالا زدند بالا زدند ای برانداختند و نصب کردن ندادند در دژ ببستند بر روی شاه * نکردند در تیغ و لشکر نگاه * بنوبتگه شاه بشتافتند * سر از خدمت بارگه تافتند * وگر خواندشان داور دورگیر * برفتن نگشتند فرمان پذیر * وگر دفتر داوری در نوشت * ندادند راهش دران کوه و دشت * همان چاره دید آن خردمند شاه * که بردارد آن بند ازان بندگاه بند مراد از قلعه و بندگاه جای دشوار گذار بالشکر بفرمود تا صد هزار * در آیند پیرامن

این حصار * بخرسنگ وغضبان خرابش کنند * لب بلاب خون عرق آبش
کنند خرسنگ سنگ بزرگ چه خر بمعنی کلان است و لفظ غضبان اگر چه
عربی است امادر فرهنگهای فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند وچون غضب در
عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی سنگها تواند بود وجمع آن بخلاف قیاس
خواهد بود وحق آن است که غضبان دراصل بمعنی غضبناک است وبه مجاز پارسیان
بر منجنیق اطلاق کرده اند چهل روز لشکر شغب ساختند * ازان دژ کلوخی
نینداختند * زپرتاب او ناوک افگنده بال * کمندی نه آنجا رساند دوال پرتاب
مسافت طی کردن تیر ومراد اینجا از بلندی است عروسک زنان چون یوان شموس *
خجل گشته زان قلعه چون عروس عروسک بالفتح منجنیق وشموس بمعنی
سرکش وبدخو نه عراده برگرد او ره شناس * نه از گردش منجنیقش هراس
عراده بالفتح وتشدید را ای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق چو عاجز شدند اندران
تاختن * ززان جو زبرگنبد انداختن جوز برگنبد انداختن کار بیفایده کردن است شه
کاردان مجلس نو نهاد * سرا نزا طلب کرد وابرو گشاد ابرو گشادن مخاطب شدن
چه گویید گفتا درین بند کوه * که آورد از اندیشه مارا ستوه * ولایت کشایان گردن فراز *
نشستند وبردند شه را نماز * که ما بندگان تا کمر بسته ایم * ازین کار یکروز ننشسته ایم
در بعضی نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع است در ینصورت اشارت این
به چنین روز که باعث خجالت وخفت است باشد چهل روز باشد که بی خورد وخواب *
ستیزیم با ابرو با آفتاب آبرو آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعهٔ مذکور باشد
بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بیحاصل باشد تو دانی که بر تارک مهرد

مرغ ※ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ※ چو ندوان بسی چارها ساختیم ※ ازین دیو خانه

نپرداختیم ※ همان به که گردیم ازین راه تنگ ※ کریوه نوردیم و سازیم جنگ ※ شهنشه

چو دانست کان سروران ※ فرو مانده گشتند و عاجز دران ※ چو در سرمه

زد چشم خورشید میل ※ فرو رفت گوهر بدریای نیل میل مراد از خطوط

شعاعی و در سرمه میل زدن کنایه از غروب شدن اوست شه از گنج و گوهر

بدریا کنار * یکی مجلس آراست چون نوبهار * به بر سید چون حلقه گشت انجمن

* ازان سرفرازان لشکر شکن ※ که از گوشه ورزان درین گوشه کیست * که

برمانم آرزو با گریست * یکی گفت کای شاه دانش پرست * پرستش گری در فلان

غار هست * بکس روی ننماید از هیچ راه * کند بی نیازی به مشتی گیاه بای بمشت

گیاه برای سببیه است یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی می کند و بکسی

احتیاج ندارد شهنشاه برخاست هم در زمان * عنان تاب گشت از بر همدمان * ز خاصان

تنی چند همراه کرد * نشان جست و آمد بر نیک مرد * ره از شب چو روز بد اندیش

بود * وشاقی و شمعی روان پیش بود وشاق بالضم خادم و غلام چو نزدیک غار آمد از

راه دور * بغار اندر افتاد ازان شمع نور * پرستنده چون پرتو نور دید * ز تاریکی

غار بیرون دوید * فرشته وشی دید چون آفتاب ※ برآورده اقبال را سر ز خواب را بمعنی

برای است یعنی شخصی دید که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود

شده و می تواند که را بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را پیدا نموده

جهاندیده نزد جهاندار تاخت ※ بنور جهانداری او را شناخت * بدو گفت شخصی بهی پیکری ※ گمانم

چنان است کاسکندری ※ شه از مهربانی بدو داد دست * درون رفت و پیشش

برا نوشته است * بپرسید از و کاشانهٔ تو کیست * ز دنیا چه پوشی و خوردنو چیست
چه دانستی ای زاهد هوشیار * که اسکندرم من درین تنگ غار * دعا کرد زاهد که
دل شاد باش * ز بند ستمگاری آزاد باش * باقبال باد اخترت خاسته * بفیروزی
اقبالت آراسته * اگر نیک بشناختم شاه را * شناسد بشب هر کسی ماه را جزای
این شرط محذوف است همچو بعید نیست و اکثر محذوف بوده است آن که مصرعهٔ دوم است بجای
آن منصوب نه آئینه تنها نوداری بدست * مراد در دل آئینهٔ نیز هست مراد از آئینه
همان آئینه اسکندری است که بدان احوال عالم معلوم می شد بصد سال کوز ار باضت
زدود * یکی صورت آخر نوا ند نمود * دگر آنچه پرسد خداوند رای * که چون است زاهد
درین تنگنای لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر است موضع مضمر بنا بر تحقیر و عجز خود
چرا که مقولهٔ زاهد است به پیروی تو شادم و تندرست ※ تومند تر ز انچه بودم نخست این
کلام نظر بر تواضع و ادب است ز مهروز کین کهم باد نیست ※ کس از بندگان چون
من آزاد نیست * جهان را ندیدم وفاداری * نخواهد کس از بیوفا یاری * چو بر سنجم
اندازهٔ کار خویش ※ همین گوشه دیدم سزاوار خویش سختن بمعنی سنجیدن
بر بدم زهر آشنائی شمار * بس است آشنائی من آمرزگار ※ بسیار خواری نیارم
بسیج ※ که پری وهد ناف را هیچ هیچ پری بتشدید و تخفیف هر دو مستعمل است
گیا پوشم و قوت من هم گیا ※ کنم سنگ را زر بدین کیمیا ※ بود سالها کز سرا بندگان
※ ندیدم کسی جز تو ز اینده گان مراد از سرا ینده گان مردمی که بصفت نطق موصوف
باشند و نکرار از برای تبعیض در تبعیض است یعنی از جملهٔ سرا بنده گان یعنی آدمی که
موصوف است بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمی که قصد آمدن اینصوب داشته باشند

کسی راندیدم و تاحال احدی باین طرف نامده پس بربن نقدبر از آیندگان متعبض
بود از سرایندگان شب چیست کامشب درین کنج غار ※ به نیک اختری رنجه شد
شهریار ※ درین غار من دانگهی چون توئی ※ بلی پاس شه را کنم هندوئی پاس
بمعنی نگاهبانی و محافظت است چنانکه گویند پاس خاطر فلانی این چیز اختیار کردم
ولفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود و چه کردن بمعنی شدن بسیار آمده و هندوی بیای
مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت دارد و اگر کنم بیای تحتانی بود بصیغهٔ
استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه چون غار مذکور محل آفات بود در واش
میگوید که باوجود یکه این غار جای بودن من هم نیست و با اینهمه چون تو پادشاهی عالی
جاهی درینجا بیاید بلی نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد جهاندار گفت ای
جهاندیده پیر ※ ازین آمدن داشتم ناگزیر ناگزیر بمعنی ضرورت و مترادف آن
ناچار و موصوف آن محذوف است یعنی حالت ناگزیر برداشتم ای حالتیکه ازان چاره نبود
خدا آهنی را بدو نیم کرد * بما هر دو آن هر دو تسلیم کرد باو ربدو نیم برای اتصاف است
یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ و از دیگری کلید مرتب ساخته و بمن هر دو
سپرده کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت * کلید آن تو تیغ بر من گذاشت * چو من زاهن
تیغ گیتی فروز * کنم بازی عدل در نیم روز * تو در نیم شب از ره یاوری * کلیدی
بجنبان درین داوری * مگر از کلید تو و ز تیغ من ※ گشاده شود کار این انجمن * حصاری
است بر سفت این تیغ کوه ※ درین رهزنانند چندین گروه ※ همه روز و شب کاروانها زنند
* زبد گوهری راه جانها زنند ※ درین حصت دجویم که بگشا بمشس ※ بداد و بدانش
بپاد ایمشس ※ تو نیز از رحمت کنی یاری ※ درین ره کند بخت بیداری * زرهزان شود

راه پرداخته * شود نوشتهٔ رهروان ساخته * چو آگاه شد مرد ابر دشت ناس ※ که
دزدان بر ان قلعه دارند پاس ※ یکی منجنیق از نفس بر گشاد ※ که بر قلعهٔ آسمان
در گشاد * چنان زد بر و کوهه منجنیق ※ که شد کوه در آب دریا غریق ضمیر کوه راجع
است بقلعه و کوهه عبارت است از سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند
و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل است باحوال کشتی شکسته گفت بر خیز و شو باز جای
※ که آن کوه پایه در آمد ز پای کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهرا
لفظ پایه درین محا بمعنی کثرت است مانند کوهسار و بعضی گویند که کوه پایه قلعهٔ که در مرتبهٔ
استحکام حکم کوه دارد چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش * مقیمان مجلس دویدند پیش
دگر بار مجلس بیاراستند ※ بر آتش نشستند و می خواستند * کس آمد که وز بان
این کوهسار * ستاد است بر در بامید بار * بفرمود شه تا در آرند زود ※ در آمد بر شاه
و خدمت نمود * چو برشه دعا کرد ز اندازه بیش ※ کلید در دز بینداخت پیش * خبر کرد
کاشب به نیروی شاه * خرابی در آمد باین قلعه گاه * دو برج قوی زین دژ سنگ بست
※ ز برج فلک زود بر هم شکست یعنی از تاثیر آسمانی زود در هم شکست و چون افعال
و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته و بعضی بجای لفظ زود
لفظ دور آورده اند یعنی بر جیکه دور او مقدار فلک باشد و مراد ازان همت درویشان
است یعنی دو برج قوی از قلعهٔ استوار از ضربت برج همت درویشی صاحب تاثیر
بشکست ز خشم خدا منجنیقی رسید ※ دژ افتاد ناگاه و در هم درید یعنی بسبب خشم الهی
نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و دژ یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را از هم درید درین صورت
فاعل از هم درید منجنیق است و مفعول آن محذوف و مراد از منجنیق درینجا

صاعقه است گرش منجنیقی تو کردی خراب ※ بذره کجا ریختی آفتاب جزای این شرط محذوف است و علامت آن بجای آن منصوب یعنی اگر منجنیق تو [illegible] خراب میگردد دور از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از زور ذره آفتاب [illegible] نمی تواند که لفظ کجا زاید ه باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب کردی از زور آفتاب از هم ریختی خرابیش دانم [illegible] لشکر است * که این منجنیق اژدر دیگر است ظاهر آن است که لفظ دژ درینجا بزای معجمه باشد چنانکه درین بیت آینده چو حکم دژ آسمانی ترا است ※ تو دانی دگر حکم رانی ترا است ※ نگه کرد شه سوی لشکر کشان ※ کزین به دعا را چه باشد نشان فاعدهٔ پارسیان است که در بعضی مواقع گفت را بعد جملهٔ که واقع شود حذف کنند ومقولهٔ گفت را در ظاهر متعلق بهمان جملهٔ ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا نیز چنین است یعنی نگه کرد و گفت چهل روز باشد که مردان کار * بشمشیر کوشند با این حصار ※ بجنبد بسر تیغ الماس رنگ ※ نسفتند سنگی ازین خاره سنگ ※ بآهن که بر داشت بی توشهٔ * فرو ریخت از منظرش گوشهٔ ※ شمار ا چه روی نماید درین ※ که بی نیک مردان مباد از مین ※ بزرگان لشکر به عذر آوری ※ پشیمان شدند از چنین داوری ※ زمین بوسه دادند بر بزم شاه ※ که خالی مباد از تو تخت وکلاه * قوی باد در ملک بازوی تو ※ بقا باد نقد ترازوی تو ※ چنین حرفها را تو دانی شناخت ※ که یزدان ترا سایهٔ خویش ساخت ※ چو ما نیز زین پرده آگه شدیم ※ بره آمدیم ارچه از ره شدیم ※ فرستاد شه تا بدژ تاختند ※ و زان رهزنان دزبه پرداختند مفعول فرستاد محذوف است بقرینه دگر روز بستند چوشه

آن حصار ※ ره دژ کشادند بر شهریار ※ همه خلق آن دژ رعیت شدند * اگرچه
ازین پس مخالف بدند * ز روز یور و تحفهای دگر ※ بخدمت کشیدند سر را بسر *
چو از کار ایشان بپرداخت شاه * همه لشکر خویش بنواخت شاه * بجای د... ها
واد شان ※ سری داد خود فرستادشان یعنی بسوی اقطاع بخشیده آن
دزدان را فرستاد که در آنجا باشند دران سنگ ... دژ او جسای * عمارت
بسی کرد بسیار جای * خرابیش را یکسر آباد کرد * دژ ظلم را خانهٔ داد کرد * نواحی
نشینان آن کوهسار ※ تظلم نمودند هنگام بار ※ که از بیم خفچاق وحشی سرشت *
دورین مرز تخمی نیاریم کشت ※ چو هر که کزین سو شتاب آورند * خرابی درین
کشت و آب آورند لفظ چه برای تعلیل خرابی و ویرانی است ازین روی ما را ز یانها
رسد ※ زیانیکه آفت بجا نها رسد ※ گر آرد ملک هیچ بخشایشی ※ رساند بدین
کشور آسایشی لفظ هیچ بمعنی اندک است درین پاسکه رخنها نیکه هست ※ عمارت
کند تا شود سنگ بست * مگر زآفت آن بیابانیان * براحت رسد کار خزرانیان *
بفرمود شه تا گذرهای کوه ※ ببندند خزرانیان هم گروه * ز پولاد و ارزیر و از خاره
سنگ * برآرند سدی دران راه تنگ ※ ز خارا تراشان احکام کار ※ که برکوه
واند بستن حصار احکام مصدر است بمعنی محکم ساختن فرستاد خلقی بدانبوه
را ※ گذرگاه بر بستن آن کوه را لفظ را در کوه بمعنی برای چو زآبادئی رخنه
پرداختند ※ بعزم شدن رایت افراختند شدن بمعنی رفتن شد از زخمهٔ کاسه
وز زخم کوس ※ خدنگ اندران بیشه ها آبنوس ظاهر امراد از کاسه هان نقارهٔ خرد است
که حرب آنرا طاس گویند و از زخم کوس نقارهٔ کلان و خدنگ چوبی است محکم بدیار

که از آن تیر بسازند و مراد از زخم صدمه است و چونکه از رسیدن صدمه بدنها کبود شود خدنگ
را آبنوس [illegible] ملک بارگه سوی صحرا کشید ※ عنان راه را داد و منزل برید ※ چو سیاره
چو [illegible] بزراند ※ به برج کامد سعادت رساند سیارهٔ چرخ اشارت به ماه چو
زلف شب [illegible] عنبری ※ همن ریخت بر طاق نیلوفری از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی
است و از [illegible] مراد ستارگان [illegible] طاق نیلوفری آسمان [illegible] ※ و لشکر از رنج ره سودگی ※
رسیدند یعنی با سودگی ره سودگی دو معنی دارد یکی آنکه اینها راه میسودند و در ان
تعب می کشیدند و دوم آنکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج از ان پیدا شده
تنی چند را از رقیبان راه ※ ز بهر شب افسانه بنشاند شاه ※ از ایشان خبرهای آن کوه
و دشت ※ بپرسید و آگه شد از سرگذشت ※ پس آنگاه از هر نشیب و فراز ※
بگوشش ملک بر گشادند راز ※ نمودند کاینجا حصاری است خوب ※ که دور است
از و تند باد جنوب یعنی باد جنوب در آن راه ندارد و پس مخالف آن که شمال است
راه دارد و در ینصورت کنایه از خوش هوائی آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق
مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت
بر پیدا شدن طاعون دارد و یکی سنگ مینای مینو سرشت ※ بزیبائی و خرمی چون
بهشت از مینا مراد شیشه است و آن کنایه است از شفافی و از مینو آسمان که قابل
خرق و التیام نیست پیش حکما سر بر سر افراز شد نام او ※ درو تخت کیخسرو و جام
او ※ چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت ※ نهاد اندران جایگه جام و تخت ※ همان گور
خانه ز خارا گزید ※ کز آتش دران غار نتوان خزید ※ هم از تخمهٔ او دران پیشگاه ※
ملک زادهٔ هست بر جمله شاه حرف هم نیز برای عطف است چنانچه همان و مراد از

معجمه کیخسرو اجداد او جست که عبارت است از خویش و اقربا پرستش کند جای
آنشاه را ※ نگهدارد آن جام و آن گاه را ※ جهان مرزبان شاه گیتی نورد ※ بر افروخت
کین داستان گوش کرد ※ کجا بستدی فرخ آیین دژی ※ چه از زور ... از
عاجزی کجا بمعنی هر کجا و دژ برای تازی است و باین جهت با جز قافیه کرده اند و این
دلیل است بر آنکه برای پارسی نیست اما حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه
شک بشین معجمه و کاف تازی را با سگ بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند
اگر آشکارا بدی گر نهان ※ بدان دژ شدی تاج دار جهان مراد از آشکار او نهان رفتن
سکندر است پس لفظ اگر در اینجا بمعنی یای تردید است یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی
از یک حال ازین دو حال نبود بدیدن دران دژ فرود آمدی ※ بدژبان بر از وی درود آمدی
بدژبان بر یعنی بر دژبان که صاحب قلعه است از وی نسبت درود یعنی نفع و فایده میرسید
بنادیده دیدن هوسناک بود ※ بهر جا که شد چست و چالاک بود ※ چو آن شب صفتهای
آن دژ شنید ※ بدزو بدانش رغبت آمد پدید ※ مگر کز کهن جام کیخسروی ※ دهد مجلس
مملکت را نوی بعضی گفته اند که لفظ مگر در اینجا برای علت است همه شب درین
فکر و اندیشه بود ※ که تا چون تواند در دژ شود ※ بیا ساقی از می دلم تازه کن
* درین ره صبوری باندازه کن صبوری در اینجا بمعنی تغافل است مجاز از براچه صبوری
بر بلیات است نه بر بخشیدن چیزی که از عطیات باشد و باندازه کن ای کمتر کن و توقف
در دادن می از حد مگذران چراغ دلم یافت بی روغنی * بمی ده چراغ مرا روشنی
رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام چو روز سپید از
شب زاغ رنگ ※ بر آمد چو کافور از قصابی زنگ ظاهرا در ملک زنگ درختی که کافور

ازان خبزد بهمرسد و بعضی گویند که کافور از درخت موبز که بهندی کیله گویند پیدا میشود

فرو زنده روز بی جوهر دو سی پاک * بر آورد سر گنج قارون ز خاک * در و دشت چون

باغی اندرز * از و چشم بد دیده بر دوخته در بعضی زمین کوه هوا صافی از گرد گیتی زدرد

* فلک روی گرد شست چون لاجورد * بعزلت کمر بسته باد خزان * نسیم بهاری و بهر

سوزان * همه کوه گلشن همه دشت باغ * جهان چشم روشن بزربن چراغ * زمانه

بکردار باغ بهشت * زمین از گل و سبزه مینو سرشت * بفیروزه زرائی شه نیاک بخت

* به تخت رونده در آمد ز تخت مراد از تخت رونده اسپ است و مراد از ان تخت روان

که مرسوم هند است داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این رسم نیست سر تاج بر زد بسقف

سپهر * بر افراخت رایت بر افروخت چهر و در بعضی نسخ بجای سقف سفت بکسر

سین هم دیده شده زمین خسته کرد از خرام ستور * کزان کوه را در سرا فکند شور

فاعل خسته کرد شاه بود که عبارت از سکندر است سپه راند از انجا به تخت سریر * که

نابیند آن تخت را تخت گیر تخت گیر اشارت از سکندر و مراد از تخت تختگاه است

سریری خبر یافت کان تاجدار * بران تخت گه کرد خواهد گذار سریری یعنی حاکم

سریر که نام آن قلعه است ز فرهنگ فرمان ده آگاه بود * که فیروز و فرخ جهان شاه بود

* ز تخم کیان هیچکس را نکشت * همه راستان را قوی کرد پشت * سران را

رسانید تارک بتاج * بسی حرفها داد و نستد خراج نستد بصیغهٔ نفی است یعنی

صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و

خراج معاف نمود ز شادی دو منزل برابر دوید * بفرسنگها فرش اطلس کشید

* ز نزلی که بود ش بر آن دسترس * بحدی که حدش ندانست کس

※ ز هر موینه کان چو گل تازه بود * گرانمایه‌ها بیش از اندازه بود موینه مخفف
موئینه است و آن جنسی است که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت
گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود سمور به رود
سرخ تیغ * همان قاقم و قندز بیدر یغ دز مدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین
بیت بسند آورده و قاقم بضم قاف دوم پوستینی است نفیس وقندز جانوری است در
ترکستان کوتاه از سگ که از پوست آن پوستین سازند وشق نیفه‌های چو برگ بهار
* بنفشه برو ریخته صد هزار وشق بفتحتین وشین معجمه جانوری است که پوست او
مثل پوست پلنگ شود دو لون او سیاه و سفید است و از پوست شکم وناف آن که
لطیف تر و سفید تر و سیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف است
پس وشق نیفه بمعنی پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی است
چنانکه سابق موینه را بگل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریختن عبارت است
از سیاهی که دران باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود غلامان گردن برافراخته ※ بلایک
همه رزم را ساخته مراد از گردن برافراخته قوی و زورمند است ولفظ بلایک بمعنی
هر یک است و بمعنی ناگاه بسیار دور است وشاقان موکب رود زود خیز ※ بدیدار
تازه برفتار تیز مراد از وشاق در اینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچهٔ امرد باشد خواه کنیز
یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نشود و بدیدار
خوش و برفتار تیز باشند چنزلی چنین خوب و آراسته ※ روان کرد با آن بسی
خواسته با آن بسی خواسته حال است از مفعول روان کرد و میتواند که بالای آن واو
عطف باشد بااستادکاران در گه سپرد ※ که عاجز شد آنکس که آنرا شمرد بعضی

استادکاران بکاف فارسی بمعنی دربان وخادمان آورده وخان آرزو گفته که ظاهراً تصحیف در
ان واقع شده وصحیح باستادگان درشه سپرده باشد ای تمام نزل وپیشکش را با مال فراوان
آورده چون چه پداران واستادگان درگاه شاهنشاهی نمود وبه محاسبان ونویسندگان
بداد که محاسب از شمار آن عاجز شد وفرصت آن نبود که وقت بسیار درشمار آن
صرف کرده آید ٭ در آمد بدرگاه شاه جهان ٭ دوتا کرد قامت چو کار آگهان ٭ جهاندار
برخاست نامیش کرد ٭ بشرط نشاندن گرامیش کرد. یعنی پادشاه بتعظیم سریر برخاست
واورا از دولت واقبال بهره ور ساخت وبشرط نشستن بزرگ ساخت ای اجازت
نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد ٭ چو اوش زدولت در روی تمام ٭ به پرسیدنش
از قصه تخت وجام ٭ که جام جهان بین وتخت کیان ٭ چگونه است بی فرفرخ پیان
فرخ پیان بپای فارسی بمعنی فرخنده قدم ومبارک است که هرجا پا گذارد برکت حاصل شود
یعنی جام جهان نما وتخت پادشاهان چگونه است بدون فرفرخ پیان ومبارک قدمان
وچه حال دارد سریر ملک پاسخش داد باز ٭ که ای ختم شاهان گردن فراز ٭ کیومرث
از خیال تو چاکری ٭ فریدون زملک تو فرمان بری ٭ ستاره کمان ترا تیر باد ٭ کمندت
سپهر جهانگیر باد ٭ کلیدی که کیخسرو از جام دید ٭ در آینه دست تست آن کلید ٭ جز این
نیست فرقی که ناموس ونام ٭ تو ز آینه بینی وخسرو ز جام. یعنی در پادشاهی تو وکیخسرو
هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آینه ملاحظه احوال میکنی وناموس سلطنت نگاه
میداری وکیخسرو از جام این کار می کرد ٭ چو رفتند شاهان بیدار بخت ٭ ترا باد جاوید
دیهیم وتخت ٭ به تخت تو آفاق را باد نور ٭ مبادا ز سرت سایه تاج دور ٭ چه مقصود شاه
آفاق را ٭ که نوکرد نقش این کهن طاق را مراد از کهن طاق قلعه سریر است پس بار گی سوی

این مرز راند ※ بر و بوم ما را بگردون رساند ※ جهان خروش گفت کای نامدار ※ ز کیخسرو
این تخت را یادگار از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف است چو شد تخت من تخت
کاؤس کی ※ همان خوردم از جام جمشید می ※ بدین جام و این تخت آراسته ※ دلی
دارم از جای برخاسته برخاسته بدون واو مناسب است یعنی دلی دارم مضطرب
و بیقرار دگر نیز بینم که چون خفت شاه ※ دران غار چون ساخت آرامگاه یعنی
دیگر مشتاق آنم که ببینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه ساخته و از راز آن مطلع شوم
پژوهنده راز کیخسروم ※ تو اینجانشین نام من آنجا روم مراد از اینجا لشکر سکندر
است که سرپری باستقبال سکندر در اینجا رسیده بود و نگاهداشتن او در لشکر خود
بنابر احتیاط بود که مبادا در غیبه رفته فتنه بر انگیزد پس او را از راه مصلحت در لشکر خود
نگاهداشت بگریم بران تخت پدرام او ※ زنم بوسهٔ بر لب جام او پدرام بهای فارسی
بمعنی خوش و خرم بهبینم که آن تخت خسرو پناه چه زاری کند با من از مرگ شاه
یعنی بزبان حال اچه میگوید وزان جام بی ناجور بشنوم ※ درودی مگر زین جام برتر شوم
مراد ازین جام آسمان است یعنی از زبان حال آن جام گیتی نمای درودی بشنوم که
مرا عروج به سماوات میسر آید از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا از
دریافت حقایق افلاک شد آیینهٔ جان من زنگ خورد ※ زدایم بدان جام ز آیینه گرد ※
بدان دیده دل را هراسان کنم ※ بخود بر همه کار آسان کنم ※ سر پری ز گفتار صاحب
سریر ※ بدان داستان گشت فرمان پذیر ※ فرستاد پنهان بدر دار خویش ※ که
پیش آورد نزل ز اندازه بیش ※ کمر بند و چرب دستی کند ※ بصد مهر مهمان پرستی
کند ※ اشارت کند تا زمیان تخت ※ بسازند باشاه فیروز بخت ※ بانشینه و تخت

بارش دهند ※ چو خواهند می خوشگوارش دهند ※ نشانند بر تخت کیخسروش *
فشانند بر سر نثار نوش ※ در آن جام فیروزه ریزند می ※ بفیروزی آرند نزدیک
وی ※ بهر چه آن خوش آید بدندان او * بتابند گردن ز فرمان او . یعنی هر چه مرغوب
دندان او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند چو با استواران بپرداخت راز *
بشه گفت کاهنگ رفتن بساز ※ من اینجا نشینم بفرمان شاه ※ چو شاه از ره آید
کنم عزم راه ※ شهنشه پذیره شد آن خانه را ※ بهر خانها برد فرزانه را . مراد از فرزانه
بلیناس تن چار پنج از غلامان خاص ※ چو زری که آید برون از خلاص * سوی تخت
خانه زمین دو نوشت ※ به بالا شدن ز آسمان در گذشت ※ بر آن سان بر آمد که نا سود
هیچ * بر آن چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ . یعنی بر آن چرخ پیچان که عبارت است از
قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی بر آمد که هیچ جا نیاسود تا آنکه صد جا چرخ و پیچ خورد پس واو
عطف در چرخ و پیچ ضروری است دری دید با آسمان هم نورد * نبرده کسی نام او در نبرد
نوردا خوذ است از نوردیدن بمعنی پیچیدن عروسان دژ شربت آمیختند * در آن
شربت از لب شکر ریختند از لب شکر ریختند ای شکریکه در صفا و شیرینی
بلب ایشان مانند بود در شربت ریختند نهادند شاهانه خوان زرش ※ همان خوردنائی
که بد در خورش * پری چهرگان سرائی چو ماه * همه صف کشیدند بر گرد شاه *
فرو مانده حیران در آن فرو زیب ※ که سیمای دولت بود دلفریب . این بیت حالیه
است یعنی کنیزان سریری گرد سکندر صف کشیدند در حالیکه بفر و زیبائی حسن
اسکندر حیران بودند چرا که ناصیهٔ صاحب دولت دلفریب باشد چو شه آن خورش
خورد و شربت چشید * سوی تخت کیخسروی سر کشید ※ سر افگنده و بر کشیده

کلاه * در آمد ببالین آن تخت گاه * بر کشیده کلاه اگر بمعنی کلاه بر آورده باشد چسپان تر است
چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگ است و اگر بمعنی بلند شده باشد
نیز درست می تواند شد یعنی باوجود فروتنی اظهار عظمت و جرأت هم داشت زدیوار
و در گفتیم آمد خروش * که کیخسرو خفته آمد بهوش * چنان بود فرمان فرمان گذار *
که بر تخت بنشیند آن تاجدار فرمان گزار اشارت از سر بری یعنی حکم سربری
بدر زاد خود چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند سر تاج داران بر آمد به تخت *
چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت * نگهبان آن تخت زرین ستون * ز کان سخن
ز تخت گوهر برون * که پیروزی شاه بر تخت شاه * نماید به پیروزی بخت راه فاعل
نماید پیروزی همان گوهرین جام یاقوت سنج * کلیدی است بر قفل بسیار گنج *
بدین تخت و این جام دولت پرست * بسا جام و تختی که آمد بدست جام دولت
یعنی جامی است که تابع دولت است یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود رفیعی
دگر گفت کای شهریار * ندیده چو تو شاه چندین دیار فاعل ندیده چندین دیار است
* چو بر تخت کیخسروی تاختی * سر از تخت کیخسرو افراختی * دگر نغز گوئی زبان بر
گشاد * که تا چند کیخسرو کیقباد * چو زین تخت شد بازوی شه قوی * کند کیقبادی
و کیخسروی * همه فال خسرو وران پیش تخت * به پیروزبختی بر آور و بخت فاعل
بر آور و بخت است شه آن تخت را چون بخود ساز داد * بکیخسرو مرده جان باز داد مصرعهٔ
دوم بتقدیر واو عطف بران تخت بنشست یکدم نه دیر * ببوسید و از تخت آمد بزیر *
ز گوهر بران تخت گنجی فشاند * که گنجور خانه در و خیره ماند گنجور خانه باضافت خازن
قلعه بفرمود تا کرسیٔ زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند یعنی چون سکندر از

روی تعظیم بقدم بران تخت نشست وفرود آمد فرمود تا کرسی زر برای نشستن
آوردند و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند چو کرسی نهادند خسرو
نشست * بجام جهان بین گشادند دست ای جام را طلب کردند چو ساقی چنان دید
پیغام را ※ ز باده برافروخت آن جام را ※ بر خسرو آورد بارای و هوش ※ که بر یاد کیخسرو
این می بنوش ※ بخور اختر فرخت یار باد * بدین جام دست سزاوار باد در عامهٔ نسخ کاخر
بکاف تعلیله واقع است واین خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجملهٔ انشائیه نمی شود
چو شه جام را دید بر پای خاست * بخورد آن یکی جام دو دیگر بخواست ※ بران جام عقدی
ز بازوی خویش * برافشاند و بنشست و بنهاد پیش * دران تخت بی تاجور بنگریست *
بران جام بی باده لختی گریست * که از بی شرابی گه از بی شهی * مثل زد بران جام و تخت
شهی * که بی تاجور تخت زرین مباد * چو می نیست جام جهان بین مباد * بمی روشنائی بود
جام را * بلندی بشه تخت بدرام را * چو شه رفت گو تخت بشکن تمام * چو می ریخت گو
بر زمین افت جام * شهی را بدین تخت باشد نیاز ※ که بر تخت مینو نخسپد بناز یعنی
پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت است از بهشت
با فلک با آسایش وناز نتواند خفت کسی کو بمینو کشد رخت را ※ بزندان شمارد چنین
تخت را بای بزندان زائد است یعنی زندان شمارد این قسم تخت را بسا مرغ را کز
چمن کم کنند * وقفس عاج ودام از بریشم کنند کم کنند ای دور دارند چو از شاخ بستان
کند طوق و تاج * نه ابریشمش یاد ماند نه عاج * از بیم در جستن تاج و ترگ ※ که فارغ دلیم
از شبیخون مرگ * یعنی جستن ما یان دولت و جاه را بسبب بیخبری از تاخت و
تاراج مرگ است بهار چمن شاخ ازان بر کشید ※ که شمشیر باد خزانی ندید ※ کفل

گرد کردند گوران دشت * مگر شیر از ان گور گه در گذشت کفل گرد کردن مراد از
فربه شدن است و در گذشت یعنی در انجا نمی آید گوزنان بباری بر آشفته اند * هزبران
بابل مگر خفته اند * همان نافه آهوان مشک بست * مگر جنگ و دندان یوزان شکست
* بدین غافلی می گذاریم روز * که در ما زنند آتش رخت سوز یعنی در چنین بیخبری
از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زند یا اسباب ما که موجب بیخبری
ماست بسوزد و بر باد رود چه سازیم تختی چنین خیر خیر * که روزی شود دیگری جایگیر خیر خیر
بر وزن شیر گیر بمعنی بی سبب است و بمعنی بیهوده مجاز استعمل یعنی چنین تخت
و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جاگیر و مالک مبری شود و بعضی مراد از خیر خیر
تیره و تاریک نموده اند کنم از پی دیگری جای گرم * که ما را ز جای چنین باد شرم خان
آرزو گوید که کاف مصرعه دوم دعائیه است یعنی برای نشستن دیگری جای را گرم می کنم
ازین قسم کار ما را شرم نصیب باد چه سود اینچنین تخت کردن بپای * که تخته است
ما را نه تخت است جای مراد از تخته تابوت است نه تخت زرست این که آن جای
ماست * کز آهن یکی کنده بر پای ماست کاف مصرعه دوم بمعنی بلکه چو بر تخت جاوید
نتوان نشست * ازین بیشتر تخت باید شکست * چو در جام کیخسرو آبی نماند * بجام
آبگینه نباید فشاند خان آرزو گفته که مراد از آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی
ریختن شراب ست از شیشه پس نسبت فشاندن بشیشه مجاز باشد و این بسیار
مستعمل است چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسرو
رطوبتی از شراب نماند دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق
عقلا نیست و بعضی گویند آبگینه در جام فشاندن کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه

ودجام کیخسرو طرا و نی نماند پس دران جام شیشه باید انداخت و باید افگند لیکن لب ار محال تعجب است که مشهور و متعارف که نباید بنون نفی است آنرا بباید بصیغهٔ اثبات گرفته

بیاساقی آن جام کیخسروی ※ که نورش دهد دیده ها را نوی ※ لبالب کن آن بادهٔ خوش

گوار ※ ببر پیش کیخسرو روزگار خسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود نصرت الدین گفتار

اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بر طریق موعظت شها شهریارا جهان

داورا ※ فلک پایه مشتری منظرا ※ کجا بزم کیخسرو و رخت او ※ سکندر که شد بر سر

تخت او ※ چو آن کوکب از برج خود شد روان ※ تویی کوکبه دار آن خسروان

کوکبه فوج جهان داریست هست و فرمان دهی ※ بجانت اگر بر جهان دل نهی ※ جهان

گرچه در سکهٔ نام تست ※ زمین گر چه فرخ بآرام تست * منه دل برین دلفریبان بمهر

*که با مهربانان نسازد سپهر یعنی آسمان با مهربانان خود موافقت نمی کند و انجام کار

بیوفائی می کند جهان بین که با مهربانان خویش * ز نامهربانی چه آورد پیش * بشطرنج

که نیرنگ سازی نمود * بدان تخت گیران چه بازی نمود فاعل نمود جهان بجامی

که یک مست را شاد کرد ※ بدان جام داران چه بیداد کرد فاعل کرد جهان یعنی اگر

بجامی یک مست و بیخبر را خشنود کرد بدان جام داران دیگر که صاحب همین جام بودند

چه قدر بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخص دیگر نرسید

چو کیخسرو و هفت کشور تویی * ولایت ستان سکندر تویی * در آینه و جام آن هر دو

شاه * چنان به که بینی ازان هر دو راه یعنی راه خدا یار راهی که موجب رستگاری

باشد از جام و آینهٔ هر دو پادشاه به بینی بهر شغل کامروز رای آوری ※ ره

آور و فردا بجای آوری ※ تو آن تاج بخشی کزان تاجدار * سر بر سران را شدی یادگار

شدی بصیغهٔ خطاب است توشادی کن ارشادخواران شدند ※ توبا تاجی از تاجداران
شدند ※ درین باغ رنگین چو کبک وتذرو ※ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو * اگر شد سهی
سرو شاه اختسان ※ تو سرسبز بادی درین گلستان * گراو داشت لطف تمتعم بهره مند
رساند از زمینم بچرخ بلند * تو زان برتر و بهتر م داشتی * درباغ زالبسته نگذاشتی
مراد از باغ نعمت است فلک نابود نقشبند زمین ※ مبندا دبر تو در خرمین ※ مراز ان
کر بمان صاحب زمان ※ توئی ماند باقی که باقی بمان کاف مصرعه دوم دعائیه چه میگفتم
دور چه پرداختم ※ کجا بود اشهب کجا تاختم از شجار جوع است بطرف قصه چو
اسکندر آن تخت و آن جام دید * سر بری نه در خورد آرام دید ※ سر بری که جز آسمانی
بود ※ بزندان کن زندگانی بود یعنی تختیکه سوای آسمانی بود یعنی تخت آسمانی
نباشد و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید الهی نبود در زندان افکن زندگانی
است یعنی زندگانی را زندانی میسازد بایماس فرزانه رایش خواند ※ به نزدیک
جام جهان بین نشاند ※ نظر خواست از دی در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام
نظر بمعنی فکر و تامل چو دانا نظر کرد در جام ظرف * ر قمهائی ادخواند حرفا بحرف ※ بدان
جام از انجا که پیوند بود * مسلسل کشیده خطی چند بود ※ تماشای آن خط لسی ساختند
* حسابی نهان بود نشناختند * شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد * عددهای خط را گرفتند یاد
یعنی چونکه احوال او معلوم نه نمودند عدد و خط یاد کردند سرانجام چون شاه زان
مرز و بوم ※ گراینده شد سوی اقلیم روم ※ سطرلاب دوری که فرزانه ساخت ※
بآئین آن جام شاهانه ساخت * چو شاه جهان ره بانجام یافت * وران تختگه لختی آرام
یافت * ره بدان جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد بفرزانه گفتا که بر تخت شاه *

نخواهم که سازد کس آرامگاه ❊ طلسمی بران تخت فرزانه بست * که هر کو بدان تخت

سازد نشست ❊ اگر یابش گیرد زمانی درنگ ❊ براندازدش تخت یاقوت رنگ *

شنیدم که آن جنبش دیرپای ❊ هنوز اندران تخت مانده بجای ❊ چو شه رسم کیخسروی

تازه کرد ❊ چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد ❊ برون آمد از دیدن تخت و جام * سوی

غار کیخسرو آورد گام * نگهبان در رنج بسیار برد ❊ که تا شاه را سوی آن غار برد ❊

چو شه شد بنزدیک آن غار تنگ ❊ در آمد پی باد پایان بسنگ ❊ کزان ره روش

بود بر داشته ❊ بخار و بخارش بر انباشته بخار اول مرکب است از بای موحده و خار

و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار به خار و بخارش انباشته بود و سبب انباشته

شدن به خارش جهت خارهای لداغ خواهد بود و در بعضی نسخ بخار ابخارش بر

انباشته واقع است درین صورت بای بخار ابمعنی ظرفیه است و از خار امر او سنگ

سخت است یعنی در سنگ سخت بخار آن پر شده بود نماینده غار با شاه گفت * که

کیخسرو اینک درین غار خفت ❊ رهی دارد از صاعقه سوخته ❊ ز پیچش کمر بر کمر

دوخته یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران بهم پیوسته اند که مبادا نیفتند و یا که

بسبب پیچش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته است بخارت مهر گنج غار چنین * در

اندیشش لختی ز کار چنین بیحتمل که مراد از گنج در ینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد و
ارج

حاصل آنکه اسرار این غار نادر یافته بهتر است بچنگ و بدندان رهش رفته گیر ❊ چو

کیخسرو اینجا فرو خفته گیر بچنگ و بدندان راه رفتن عبارت است بصعوبت راه

رفتن بسبب جستن پردگی های راز * کند کار جویندگانرا دراز اضافت پردگیهای

راز اضافت بیانیه و کار دراز کردن عبارت از بدشواری انجامیدن است از بن غار

بایدعنان تافتن * بغار اردهاراتوان یافتن * سکندرز گفتار او روی تافت * پیاده سوی غار خسرو شتافت ※ دوان رهبراو پیش وفرزانه پس * غلامی دوبااو دگر هیچکس ※ بتدریج زان رهگذرهای سخت ※ بدهلیز غار اندرآوردرخت ※ چوگنجینهٔ غارشش آمد بدست ※ هراسنده شدمرد ایزدپرست گنجینهٔ غار باضافت بیانیه ومرد ایزدپرست خود سکندراست وبعضی گویند شخص راهبراست که بمقتضای ایزدپرستی حق نمک بجاآورد شکافی کهن دید در ناف سنگ ※ رهی سوی آن رخنه باریک وتنگ ※ بسختی دران غارشد شهریار ※ نشانی مگریابد از یار غار ※ چو لختی شدآن آتش آمدپدید ※ که شدسوخته هرکه آنجارسید ※ بفرزانه گفت این شرار از کجاست ※ درین غار تنگ این بخار از کجاست ※ نگه کرد فرزانه در غار تنگ * که آتش همی آمداز خاره سنگ ※ فروزنده چاهی دروديد ژرف ※ که می تافت زانچاه نوری شگرف ※ ازان روشنائی کس آگه نبود ※ که جوینده راسوی آن ره نبود ※ بدان روشنی ره بسی بازجست * برو راه روشن نمی شددرست ※ رسن بر میان بست مرد دلیر ※ فرو شد بآن چاه رخشنده زیر از ابیات سابق معلوم می شود که مرد دلیردرینجاهمان بلیناس حکیم است چه عالم وحکیم وصاحب طلسمات او بود نه رهبر وبعضی گویند که مراد ازان همان رهبراست نشان جست ازان آتش تابناک ※ که چون می دهد روشنی زان مغاک * پراگنده نی آتشی گرد بود * چو دید اندر و کان گوگرد بود یعنی آنچه متخیل می شد که آتش مدور پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش می نمود ودرواقع نبود ودربعضی نسخ پراگنده کن بجای پراگنده نی واقع است یعنی آن آتش پراگنده کن حواس جمع بود درینصورت دو قباحت پیدا

می شود یکی انکه پراگنده کن خلاف کتب متداوله مشهوره است و دیگر انکه مصراع اول
با مصراع ثانی هیچ علاقه ندارد خبر داد تا بر کشیدش ز چاه ※ بر آمد دعا گفت بر جان
شاه ※ که باید نمودن بزودی شتاب ※ کزین چاه آتش بر آید نه آب لفظ ازین
چاه مجاز است یعنی از سر این چاه درو کان گوگرد افروخته است ※ ز گوگرد او گرد او
سوخته است ※ خبر داد آن کاندرین غار خفت ※ بگو گرد آن کیمیا را نهفت گوگرد
مضاف و آن مضاف الیه یعنی آن مرد دلیر که بلیناس است خبر داد سکندر را که انکه
درین غار خفته است یعنی خسرو در گوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از
کیمیا ذات خسرو باشد یا کیمیای متعارف درودی شهنشه بر ان غار خواند ※
برون رفت وعطری بر انش فشاند ※ چو بیرون ز غار آمد و راد جست ※ نشد هیچ
انجار بروی درست ※ شنیدم که ابری ز دریای ژرف * بر آمد با وج و فرو ریخت
برف ※ ازان برف سر در جهان داشته ※ زره تا گریوه شد انباشته یعنی ازان
برف عالم گیر که مخصوص آنجا بود زره که عبارت است از غار تا گریوه که سر کوه باشد
پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه آمده و این بی تکلف درست است سکندر
دران برف سرگشته ماند ※ چو خون از مژه قطرها می فشاند ※ مقیمان آن دژ خبر یافتند *
سوی رخنه غار بشتافتند ※ بچوب و لگد راه را کوفتند ※ به نیرنگها برف را روفتند *
بچاره گری شاه زان کنج غار ※ برون آمد و رفت بر کوهسار ※ چو این سبز طاوس
جلوه نمای * سپید استخوان را ربود از همای مراد از سبز طاوس آسمان است و از
استخوان سپید روز و از هما کنایه از آفتاب یعنی آسمان از آفتاب روز را جدا نمود و
این کنایه است از غروب شدن آن هما بوزن کن تاج زکاه سر بر ※ فرود آورد از تخت

گاه سربر سربر اول بمعنی تخت و سربر دوم نام قلعه مذکور است و صحت قافیه جهت
اختلاف معنی است سوی نوبتی گاه خود باز گشت ※ بلند اختر شه باز دمساز
گشت مراد از نوبتی گاه جای خیمه است بر آسودزان رفتن و تافتن * هراس دژ و
رنج ره یافتن یعنی آسودگی یافت از ان حرکت و دیدن گرمی از تاب گوگرد و هراس
قلعه که مبادا اهل قلعه با او عدری سازند یا مراد از هراس همان هراس است که در غار بسبب
دیدن ظلمت و چاه گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود تنی کان بهمه تابش و تاب
یافت ※ بالش که آسایش خواب یافت * فرو خفت کاسایش آمد پدید * شد
آسوده تا صبح صادق دمید * چو صبح دوم سر بر افلاک زد * شفق شیشهٔ باده بر خاک
زد * بر آراست این برکهٔ لاجورد * سفال زمین را بریحان زرد ※ بفرمود شه
بزمی آراستن * می و مطرب و نقل و خوان خواستن * سربری ملک را سوی
بزم خواند ※ به نیکوترین جایگاهی نشاند * می لعل با هر فت با او بدست * چنین تا شدند
از می آنروز مست * بجشش در آمد کف مرزبان * در گنج بگشاد بر میزبان * غنی گردش
از دادن طوق و تاج ※ بمش تاج زر داد و هم تخت عاج ※ مرتل بگوهر قبائی پرند * چو
پروین بگوهر کشی ارجمند * ز فیروزه جامی ترنجی نمای * که یک نیمه نارنج را بود جای
یعنی در بزرگی نیم نارنج بود یکی نصفی از لعل مدفون بزر * به از نار دانه چو یک نار تر
نصفی با مدفون و پای معروف بمعنی پیاله و مراد از مدفون بزر طلائی است که آنرا
کوفته آنچنان ساخته باشند که بکار ترصیع آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا
این مراد باشد که جام ترنجی نمائی را بدو داد که در یک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر از
لعل و زر مدفون بود و در بعضی نسخه مذهب زر بجای مدفون بزر نیز دیده شد ز لعل د

زمرد یکی تخت نرد ٭ بساطی ز یاقوت از سرخ و زرد مراد از بساط بساط شطرنج ست
وظاهر امراد از ان مهره باشد که یکطرف از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که
بهندی پکهراج گویند ز بلور تابنده قوائی فراخ ٭ چو نسرین نر برسر سبز شاخ
مراد از فراخ کلان است و مصرعهٔ دوم تشبیه است در نازگی و صفا که نسرین بر سبز
شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی فراخ بمعنی بسیار نوشته اند تکاورده
اسب مرصع فسار ٭ همه زین وهرای گوهر نگار تکاور بمعنی اسپ و شتر جلد و دونده
است لیکن اینجا صرف معنی دونده و چابک مراد است زیرا که لفظ اسپ بعد از ان
مذکور است و فسار چیزی است که بر کلهٔ اسپان بندند و عوام آنرا انخته بضم نون و خای
معجمه خوانند وهرا ساز اسپ صد اشتر قوی پشت و بالیده ران ٭ عرق کرده در زیر
بار گران واضح آن است که لفظ بالیده ببای موحده بمعنی مشهور باشد و بعضی مالیده
بمیم بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد اما لغت
باین معنی مساعدت نمی کند ز سر بستهائی که در بار بود ٭ جواهر بمن
زر بخروار بود ٭ قباهای خاص از ولی هر کسی ٭ قباباولیهای زرکش بسی باولی منسوب
بباول و آن موضعی است که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب می شود ز لبس تحفه و خلعت و
خواسته ٭ سریر سر بری شد آراسته ٭ بدان دست که دست شه بوسه داد
٭ بنوسنا خویشتن گشت شاد فاعل فعل سر بری دوو بعضی نسخ بجای بدان دستگه
لفظ باخلاص خود واقع است شهنشه بزد کوس و لشکر براند ٭ سر رایت خود بگردون
رساند ٭ از ان کوه پایه در آمد بدشت ٭ سوی ژرف دریا زمین در نوشت کوه پایه
همان کوه دران دشت یکهفته نخچیر کرد ٭ پس از هفته کوچ تدبیر کرد یعنی بعد از هفته

تدبیر کوچ کرد بیا ساقی آن جام زرین نگار ※ که ماند از فریدون و جم یادگار * می ناب
ده عاشق ناب را • بمعنی توان کردن این خواب را هرچند که ناب بمعنی خالص است
لیکن استعمال آن در مواقع مخصوصه آمده چون زر ناب و خون ناب و عاشق ناب هرگز
مسموع نیست پس از ناب دوم موصوف محذوف است بقرینهٔ مقام و عاشق بمعنی
خواهان است و مراد از خواب راحت و جمعیت است یعنی خواهان شراب ناب
را شراب ناب بده چه راحت و جمعیت که منظور است در مستی حاصل شود پس می
ناب بده که زود مستی آرد داستان رفتن سکندر بملک ری و از انجا
بخراسان و انداختن آتشکدها و اچند ازین بازی آنگیختن ※ بهر دست رنگی
در آمیختن ازین بمعنی از بن قسم و مشار الیه آن دنیا و مافیها درخت هوا رسته شد
برورت ※ بپیچان سر شش تا نه پیچد سرت یعنی درخت هوا و حرص که بر دروازهٔ تو
سر بر آورده سر او را بپیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد زیرا که درختی که بر دروازهٔ
آدمی می افتد در آمد و رفت سر و دستار را نصدیعی میرساند پس اگر شاخهای او را
کوتاه کند سر و دستار او از صدمات آن مامون باشد می ناب ناخورده مستی کنی • دگر
می کنی بت پرستی کنی یعنی حال تو این است که شراب ناخورده مستی میکنی
درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد چو بی زعفران کشتهٔ خنده
ناک ※ مخور زعفران تا نگردی هلاک یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک می
شوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل انکه حرص و هوا بسیار داری و حال انکه
صاحب مال و جاه نیستی و در صورتیکه اینهمه حاصل شود کافر خواهی شد یا خودرا هلاک
خواهی کرد چو شاهان مکن خوی خونخوارگی * هراسان شو از روز بیچارگی ※ از بن

آتشین خانهٔ سخت جوشش ※ کسی جان برد کو بود سخت کوش ※ ز سختی به سختی
توان رخت برد ※ بگو گرد و نفط آتش کس نمرد یعنی از جای آفت و بلیات بسعی و
نبرد تمام میتوان رست چنانکه آتش را آب توان نشاند به نفط و گوگرد که آتش
از آنها مشتعل تر شود گذارندهٔ تختهٔ سال خورد ※ چنین در کشد نقشی از لاجورد ازلاجورد
نقش کشیدن بمعنی نوشتن است که چون خسرو از تخت کیخسروی ※ سوی لشکر
آمد بچابک روی * نشسته یکی روز بالای تخت ※ به اندیشهٔ کوچ مه بست رخت
شتابنده پیکی در آمد چو باد ※ با آیین پیکان زمین بوسه داد * بشاه جهان راز پوشیده
گفت * خبر دادش از آشکار و نهفت ※ که بر آستان بوس این بارگاه ※ ز تخت
اصطرخ آمدم نزد شاه ※ نژاد ملک نائب شهریار ※ سخن را چنین می نماید عیار
خان آرزو گوید که نژاد بفتح نون و زای فارسی و الف کشیده و دال یکی از نام اتراک
بود چنانکه از کتب لغت معلوم می شود پس قیاس می خواهد که این هم همان نام باشد
و غائتش اینکه همان شخص است یا شخصی دیگر که تا شاه بر حل عقدی که داشت
* نیابت کن خویشتن را گذاشت * چنان داشتم ملک را پیش و پس * که آزار شی
نامد از کس بکس * بشرطی که در عهد شه داشتم ※ پذیره نهاد آنکه واشتم
* بحمد الله از هیچ بالا و پست * نیامد درین ملک موئی شکست ※ ولیکن چو گردنده آمد
سپهر ※ بگردد جهان گرد و از کین و مهر ※ زمانه به نیک و بد آبستن است * ستاره گهی
دوست و گه دشمن است ※ نا شنه ور ختی بر آمد زری * کند دعوی از تخم کاوس و کی
* گرانیده عفریتی آشوبناک * شتابنده چون اژدهای هلاک * شبانان که آهو پرستی
کنند * ز نیرش بآهو چو بد ستی کنند آهو پرستی کنایه از کثرت محبت شکار آهو

یعنی شبانان که به محبت شکار آهو برای صید آهو می آیند تیر او را اگر در صحرا می یابند
چوب دستی خود می سازند و این مبالغه است در بیان زور و تنومندی و قوت آن
شخص همان بیل زن مرد آلت شناس * کند بیلکش را به بیلی قیاس * بیلک نوعی
است از تیر که ماناست پیکان او به بیل. یعنی به ترکش و دهقان بیلک تیر او را بیل
گمان می کند و این نیز مبالغه است در تعریف تنومندی او بر آورده گردن چو آهرمنی
※ فکنده بهر شهر در شیونی ※ سر و تاجی از دعوی انگیخت است * بناموس رنگی
در آمیخت است. یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی ندارد سری و تاجی بهم رسانیده و
بناموس و ملک داری رنگی بر آن ریخته پراگنده چندی را جمع کرد ※ که از آب دریا برآرند
گرد ※ ز پیروزی خود دلاور شده است ※ همانا که تنها بداور شده است مراد از داور حاکم
است و این اشارت است بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی راضی آئی. یعنی او
که به پیروزی خود دلاور شده است و جرات خود بر همه کس وا می نماید گو یا پیش داور این
قضایا تنها رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را ملک خود انگاشته ز زر و سیم آن بنده در سر
شود * که با خواجهٔ خود برابر شود در بعضی نسخ بجای برابر شود بدار شود واقع است و
مآل هر دو یکی است و در سر شود بمعنی آخر شود است. یعنی بنده که با خواجهٔ خود
برابری کند با آنکه با خداوند خود در ملک و مال دریغ نموده وقتیکه پیش قاضی برود مال او برباد
خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک الممولی ملک المولی مال غلام را بخواجه حواله
خواهد نمود خراسانیانش عنان می کشند * به پیکار شه در میان می کشند عنان کشیدن
بمعنی اطاعت کردن. یعنی خراسانیان اطاعت او می کنند و برای جنگ پادشاه او را در میان
میکشند ز حد نشاپور تا خاک بلخ * کنندش بصحرای ما کام تلخ. یعنی * و مان از حد نیشاپور

ثالثی اورا بصفرای دشمنی ما تلخ کام می سازند و اورا هر دشمنی ما تحریص می نمایند
بسر خیلی فتنه بر شده موی او سوی تاج گاه تو آورد رهی سرخیلی سرداری چنین فتنه
را که شد گرم کین * اگر خورده بینی بخردی مبین * اخر دان بسی فتنه آید بزرگ * که
در پای پیکان بود کعب گرگ در پای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کاری که از
گرگ آن تمادری و تیزی ناخن بوقوع می آید ز پیکان ضعیف نیز می آید بصورت وقوع این معنی
از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده نگردند و
بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان تیر نصب کنند و آن اگرچه بصورت کوچک است لیکن
زهر هلاهل است که بهر که زخم آن برسد جان نبرد گر این فتنه ماند چنین دیر باز * کند دست
برمثل شاهی دراز دیر باز بمعنی مدت دراز شدار ماه او در نیارد بمیغ * سر تخت
خواهد گرفتن به تیغ ※ چو باز از نشیمن گشاید دوال * شکسته شود کبک را پر و بال
در اینجا پادشاه را باز قرار داده و دشمن را کبک مر الشکری بست چندان بزور ※ کزو
چشم بد را توان کرد کور * سران سپه در ولایت کم اند * بدرگاه شاهنشه عالم اند
* همی هر چه زور آرد این دیو زاد ※ قوی دست گردد که دستش مباد * بجز صرصر باد پایان
شاه * کس این گرد را بر ندارد ز راه ※ چو اندر سخن پیک چستی نمود * بنامه سخن را درستی
نمود ※ به نیک و بد از رازهای نهفت ※ همان بود در نامه کارنده گفت ※ شه شیر دل
خسرو پیلتن ※ دران داوری گفت با خویشتن ※ مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر * به تخت
من آنجا و گر کس دلیر حاصل مصراع اول آنکه من اینجا بزور تیغ بر تخت کیخسرو رسیدم
بدان داستان ماند این تاج و تخت ※ کز از هندوی هندوی بر درخت هندو وزد صواب
آنچنان شد که آرم شتاب ※ که آزرم دشمن بود ناصواب * مگر موکب شاه بود

آسمان ※ که تا سود بر جای خود یکزمان بیت اخیر مقولهٔ شاعر جهان کاروان کماه
سالار بود ※ دران کاروان بار بسیار بود ※ بهر گوشهٔ بار او می فتاد ※ همان کار در کار
او می فتاد او اشارت بطرف مردم کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار
مردم می فتاد و یک کار تمام نشده کار دیگر مردم را می افتاد دران کارها یار او بود و بس *
پناهنده را گشته فریادرس یعنی در افتادن بارها که مردم را کارها افتاده بود سکندر
تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسی نمی رسید و طلب کننده پناه را تنها سکندر بفریاد
می رسید چو طالع جهان گردی آید به پیش ※ نشاید زدن تیشه بر پای خویش
تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز ماندن و فال آرد و طالع برون رفت ازان کوچگاه
شهریار ※ سواحل سواحل بدر یا کنار یعنی ازان مقام کوچ که جای لشکر سکندر بود
از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و سواحل سواحل درینجا از قبیل صحرا صحرا
و چمن چمن است یعنی بسیار سپاهش ز مد برد رایت برون ※ ستونی بر آورد
چون بیستون ※ بصید افگنی می نوشت تند راه ※ که هم صید خوش بود و هم صیدگاه *
ز بار گران خوشه خم گشته بود * تک و تاب نخچیر کم گشته بود یعنی وقت پختگی خوشه
بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن نمی توانست زبس رودخیزان
ازان رودبار * فشانده ز رخسار گیتی غبار رودخیزان جمع رودخیز بمعنی موج و رودبار
محل بسیاری رود یعنی رودبار بسبب کثرت امواج از روی زمانه غبار دور کرده و بعضی
گویند که از بسیاری رودهای خیزنده و طغیانی آنها گرد و غبار زمانه دور شده زورق آمده
ابر نیسان بجوش ※ بر آورده تندر به تندی خروش ※ رگ رستنی بر زمین گشت
سخت ※ برقص آمده برگهائی درخت رگ رستنی عبارت از قوت نامیه است

قوت نامیه در زمین قوی گشته بود و لت بسبب باد بهاری برگ درختان برقص آمده زگلبانگ

سار زندهباف * دریده حوا شعر گل تا بناف [illegible] آرزو گفته که ظاهر است به بمعنی

مرانگشت است و زنده باف بلبل و چونکه بلبل را در خاطر بود از زند که سازش به

نموده برای ادب بلبل نسبت کرده و آن [illegible] از منقار بلبل که مانا است بانگشت

و شعر بالفتح جامهٔ ابریشمین و بعضی شعر بشین معجمه بمعنی آتش افروز زنده

آورده اند درین صورت تمام شبانهٔ زندباف کنایه از بلبل خواهد شد که شجامهٔ آواز

او در لهار اکباب می کند خرامنده بر رخش بیجاده لعل * گل لعل در زیر گلنار لعل

مراد از خرامیدن حرکت است بسبب تموج هوا و از رخش بیجاده لعل مراد گلبن

است که باعتبار برگ هائی که در پای درخت افتاده بودند لعل از بیجاده داشت و از

لعل مراد سرخ است پس گل لعل بمعنی گل سرخ باشد و همچنین گلنار لعل بمعنی گلنار سرخ و

مراد از گل سرخ همان گل است که گلاب عرق آن است و چون درخت گلنار بچتر نسبتی

دارد گل را پادشاه قرار داده و گلنار را چتر او و فاعل خرامنده گل لعل است یعنی

گل سرخ پادشاهی بود که بر گلبن بسبب تموج هوا می خرامید و از گلنار سرخ چتر بر سر

داشت دو نو باده هم توت و هم برگ توت * ز حلوا و ابریشم آورده سود نو باده چیز نورسیده

عموما و ثمر درخت خصوصا و توت میوهٔ معروف که از ان حلوا و از برگ آن ابریشم حاصل

می شود یعنی میوهٔ توت و برگ آن هر دو نو رسیده بودند که حلوا و ابریشم سود می آوردند

زمین چون زر و آب چون لاجورد ※ چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد زرد بودن زمین

باعتبار کثرت گلها بود نوائی چکاوک به از بانگ رود ※ بر آورده بادشتبانان سرود *

گره بر کمر گره زده ساق جو ※ رسیده بدهقان درود درو وقت بجنای گره بر ساق

جو می افند یعنی ساق جو هم بر کمر خود گره زده بود و دهقان را مزدگاه درو
می داد * شکم کرده آهوی صحرا بزرگ * بر و تیز تر گشته دندان گرگ * شکم بزرگ
کردن آهو بسبب فراوانی علف است و چون شکم بزرگ کرده باشد فربه توانند
شد و بر انها دندان طمع گرگ تیز خواهد گشت یعنی گور چون زهرهٔ گاو سست * گوزن
از بیابان ره کوه جست * یعنی قدم گور خر مانند زهرهٔ گاو که جرأت ندارد بسبب سیری
سست شده بود و گوزن هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته * ز نوزادن آهوان
سره * جهانده جهان یک یک آهوبره * خان آرزو گوید که مراد از جهان سپاهیان
لشکر سکندر اند و در بعضی نسخ جهان در جهان یکتک آهوبره است * جهاندار با صید و بار و دو جام
* همی کرد منزل بمنزل خرام * چو گل میخ یک روزه ماه نو * بخلخال یک هفته در
شد گرو * ز پرگار آن حلقه بز کرد سر * که خوانندش امروز خلخال زر * یعنی هرگاه ماه نو که
صورت گلمیخ داشت در یکهفتگی که عبارت است از ماه شب هفتم صورت خلخال بهم رساند
گرو شد ای صرف شد و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفتهٔ گذشت که سکندر از دایرهٔ آن حلقه
سر بر کرد و در آن سوا در آمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام دیگر
داشته باشد * بگیلان در آمد بکردار ابر * بدانسان که در بیشه آید هزبر * هر آتش کده
کامد آنجا بدست * چو یخ سرد گردش بر آتش پرست * چو بشکست بر هیربد پشت را
* بر انداخت آیین زرتشت را * کلمهٔ را بدل اضافت است یعنی پشت هیربد بشکست
و مراد از هیربد ملازم آتشکده است یا پیر مغان * ز گیلان برون شد در آمد بری * به افگندن
دشمن او شاهد پی * بر آتش پرستان سیاست نمود * بر آورد زان دوده یکبار دود
دوده قبیله * چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ * بپوراخ در شد چو روباه لنگ * به آوارگی

در خراسان گریخت ※ وزان قایم ری بقایم بریخت از قایم ری مراد سکندر است که

در ری مقام داشت و بقایم ریخت ای جنگ ناکرده گریخت چو دانست خسرو که

وژخیم او ※ گریزان شد از فر دیهیم او وژخیم بهر سه حرکت اول و زای فارسی

بمعنی زشت جوید خود آن کنایه است از دشمن که گریزنده را پی گرفت * شبیخون

زدو راه بر وی گرفت * چنان خیره شد که در بدمنش * بزخم سر از ملک بر تافتش

※ چو بدخواه را در گل آلنده کرد ※ پراگندگان را پراگنده کرد درگل کنده کردای سپرد

واطلاق بر آلنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بداست د محقق آنجا هم آنجا که بدخواه را کشته

بود * بنزدیک صحرا بلی پشته بود * بشکرانه دولت قندر است * بران پشته بنیادی افگند چست

بهرای گنجش چو بدرام کرد ※ به پهلوز باتش بهری نام کرد هرا بکسر اول در جهانگیری

بمعنی فرو ریختن گنج است از برای تعمیر و میتوان گفت که هرا بمعنی آرایش باشد

چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد چو گنجینه آن بنا بر کشید * بشهر نشاپور لشکر

کشید * دو بهره جهان را وران شهر یافت ※ هواخواه خود را یکی بهر یافت درین بیت

مبالغه است در کثرت آبادی نیشاپور یعنی دو بهرا بادی عالم دران شهر بود که یک حصه

دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او دگر بهره زو طبل دارا زدند ※ دم دوستیش

آشکارا زدند * زدارا الملک را تهی داشتند ※ ملک زیر آن رایت افراشتند * چنان

رایتی را بناموس شاه ※ برانگیختندی بناموس گاه ※ سکندر بسی پای در خون فشرد

* زکس مهر دارا نتوانست برد * همان دید چاره دران داوری ※ که یاران خود را کند

یاوری * ز نوبت گه خود بفرهنگ ورای * کند رایت دیگر آنجا بپای * دران رایت این

بود مقصود شاه * که رایت زرایت بود کینه خواه چو دانست کاین شهر دار اپرست * بجهد

سکندر نیاید بدست * خصومت گهی ساخت تا نفخ صور * که از سازگاری شد
آن شهر دور یعنی سکندر به نصب رایت خود آن شهر را خصومت گاهی ساخت که
که تا نفخ صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری دم آن مقام دور شدند خصومت
گران گشته در خاک پست * هنوز آن خصومت در آن خاک هست یعنی آن خصومت
گران عهد سکندر در خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت در آن خاک
باقی است چو زد لشکر کینه را بر ترو * زمین نشاپور شد سوی مرو یعنی چون دو گرده
نیشاپور را با هم در جنگ انداخت خود بسوی مرو رفت بکشت آتش هیربد خانه را * در
آتش پراگنده پروانه را پروانه مراد آتش پرستان به بلخ آمد و آتش زردهشت
* بطوفان شمشیر چون آب کشت تشبیه به آب در کفایت است یعنی چنانکه آب
آتش را کشد سکندر بطوفان شمشیر کشت بهاری دل افروز در بلخ بود * کز و تازه
گل را دهن تلخ بود * یعنی آتشخانهٔ کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش
حسدش دهان تلخ بود پری پیکرانی در و چون نگار * صنم خانهای چو خرم بهار مراد از
صنم خانها خانهائی که معشوقان در انجا باشند در و پیش از اندازه دینار و گنج * نهاده بهر گوشه
بیدست رنج * زده موبدش نعل زرین براسپ * شده نام آن خانه آذرگشسپ
آذرگشسپ بضم کاف فارسی آتش جهنده که عبارت است از برق و نیز ملکی است
موکل بر آتش که همیشه در آتش مقام دارد و دهم آتشکده ایست در بلخ بنا کرده گشتاسپ
که سکندر آنرا اضراب نموده و نعل زرین بر اسب زدن اشارت بر کمال تمول است
چو خسرو بران گنجدان دست یافت * مغان را ز جام مغان مست یافت * بهشت
صنم خانه بی حور کرد * ز دوزخ پرستنده را دور کرد اضافت بهشت بسوی صنم خانه

اضافت بیانیه و مصراع اخیر ابهام دو معنی دارد یکی آنکه پرستند ه آن خانه را
از ان خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور گردد دوم آنکه پرستند ه را چون
از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ بر آورد به پرداخت آن گنج ویرانه را * وزد
داد مرهم بسا سینه را ※ که در خراسان بر آمد تمام * بهر شهری آورد گنجی مقام ※ سمرقند
خراسان ودر افکند جوش ※ خراسانیان را بمالید گوش ※ بهر ناحیت کرد موکب روان
* که یاری گریش بود بخت جوان ※ خراسان و کرمان لم غزنین و غور * بپیمود
هر یک بسم ستور ※ بهر شهر کامد شادی فراز ※ در شهر گردید بر شاه باز * جهانگیر بیش
گر چه باز نج بود ※ ایمه راه او گنج بر گنج بود ※ بهر منزلی کو گرفتی قرار ※ گران سنگ
بودی ز گنجینه بار ※ زمین را بگنجی بینباشتی ※ گذشتی و در خاک بگذاشتی * زری
کادمی را کند بیم ناک ※ چه در صلب آتش چه در ناف خاک صلب بالضم استخوان
پشت ومراد اینجا از اندرون است یعنی زری که بیم و ترس دارد برابر است که
پیدا نشود یا آنکه پیدا شود و در خاک پنهان گردد یعنی این قسم زر اگر پیدا شد چه شد و اگر
نشد چه شد خلایق که زر در زمین می نهند ※ بر و قفل بند آهنین می نهند ※ چو باد آمد و
خاک شان را ربود * بزر بر زدن قفل آهن چه سود ※ بیا ساقی آن زر بگداخته * که گوگرد
سرخ است از و ساخته زر بگداخته شراب یعنی گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست
ازان زر بگداخته ساخته و پرداخته شده بمن ده که ناز و دوائی کنم ※ مس خویش را
کیمیائی کنم رفتن سکندر بهند و ستان و فیروزی یافتن فرس خوشتر ک
ران که صحرا خوش است ※ عنان در مکش بارگی دلکش است مراد از صحرا
صحرای زندگی وبارگی مراد از وجود آدمی به نیکوترین نام زین جای زشت * نباید شدن

سوی باغ بهشت ※ نباید نهادن بدین خاک دل * کنزو گنج قارون فروشد بگل ※ ره
رستگاری در افگندگی است * که خورشید جمع از پراگندگی است پراگندگی خورشید
باعتبار شعاع و آن پراگندگی که در حقیقت افگندگی است موجب جمعیت اوست همی تا بود
راه پر نیشتر ※ در سود بازارگان بیشتر لفظ بازارگان بفتح رای مهمله است زیرا که جمع بازاره
است که های آن برای نسبت است یعنی شخصی منسوب به بازار و بازرگان بفتح زای معجمه
مخفف آن است و بالضم غلط شهرت دارد و استعمال آن بمعنی مفرد شود چنانکه
مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته همچنین دندان جمع دندا است و بمعنی
دند مستعمل است چو ایمن بود ره ز خونخوارگان * در و کم بود سود بازارگان * دران
گنج خانه که زر یافتند * ره از اژدها پر خطر یافتند ※ همان چرب گو مرد شیرین گذار ※ چنین
چرب بی انگیخت از روی کار * که شه چون ز غزنین در آمد به بلخ ※ بیک سو شد از آب
دریای تلخ یعنی از ملک یونان خود که در آب واقع است دور افتاده زبس سر که
بر آستان آمدش ※ تمنای هندوستان آمدش ※ درین شغل با زیرکان رای
زد * که دولت مرا بوسه بر پای زد ※ همه ملک ایران مرا شد تمام ※ بهندوستان داده
خواهم لگام لگام دادن متوجه شدن چو من سر سوی کید هندو نهم ※ از و کینه و کید یک
سو نهم کید نام راجه گر آید بخدمت چو دیگر کسان ※ نباشم برو جز عنایت رسان
و گر با من او در سر آرد ستیز ※ من و گردن کید و شمشیر تیز ※ ز پهلو به پهلو بگردانمش
※ نشیند بجائی که بنشانمش ※ چو موکب سر راه دور آورم * سر تیغ بر فرق فور آورم
فور بالضم نام پادشاهی از پادشاهان هند چو از فور و فوران ربایم کلاه ※ سوی خان خاقان
گرایم سپاه تاج ستاندن از فور ظاهر است و از فوران به مجاز بمعنی خراب کردن باشد

اگر غوران نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد بود نیز کنایه بود از تخریب و خواری نمودن و بعضی
در مصراع دوم خان را مخفف خانه گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون
گفته اند پس خان خانان بمعنی خان بزرگ بود و خان آرزو گفته که لقب سلاطین چین
خاقان است و خان لقب اتراک پس در میان هر دو واو عطف بهتر و زانجا روم سوی
چاج و طراز * زمین را نوردم بیک ترک تاز چاج و طراز بالکسر نام شهرها است دلبران
لشکر بزرگان بزم ✻ پذیرا شدند ش بآن رای و عزم ✻ بروزی که نیک اختری یار بود
✻ نمودار دولت پدیدار بود ✻ سکندر برافراخت چتر بر سپهر ✻ روان کرد موکب چو
رخشنده مهر ✻ ز غزنین در آمد به هندوستان ✻ ره از مرکبش گشته چون بوستان ✻ بران
شد که در مغز تاب آورد ✻ سوی کید هندو شتاب آورد ✻ بتاراج ملکش در آید چو میغ
✻ دهد ملک او را بتاراج تیغ ✻ دگر ره بفرمان فرزانگان * نگر دانچه آید ز دیوانگان
یعنی اول میخواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول بزرگان که حکمای الهی اند
عمل کرد داز تعجیل که کار دیوانگان و دیوان است باز ماند جریده یکی قاصدی تیز گام
✻ فرستاد و داد ش بهند و پیام * اگر جنگ رائی بردن کش سپاه ✻ که اینک رسیدم
چو ابر سیاه ✻ و گر بر پرستش میان بسته * چنان دان که از تیغ من رسته ✻ سر نرکس انگه
در آید ز خواب ✻ که ریزد بروابر بارنده آب از خواب بر آمدن بیدار شدن گل انگه عماری
در آرد به باغ ✻ که خورشید را گرم گردد دماغ یعنی گل انگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتابرا
دماغ گرم گردد بجوشم بجوشد جهان از شکوه ✻ بجنبم بجنبد همه دشت و کوه ✻ بجائی
نخسپد عقاب دلیر * که آبی توان هشتن او را بزیر چون آشیانه عقاب در قله های
کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ می فرماید که عقاب دلیر جائی نمی خواهد که

از انجا او را بزیر توان افگنند و او را آزار توان داد گرآنجا ز سر موئی انگیخته است *
با بنجا سر از موی آویخته است نگاهداشتن موی سر هندوان را که کاکل باشد
فرض مذهب اینهاست و بسبب آن مهابت شخص می شود پس می گوید که اگر در مذهب
شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن شهر که موی داشته باشد پیش
ما سری است که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موئی بیای تنکیر است دور دوم
یای موا ز ذات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موئی انحراف بنظر در آمده
است با ینطرف مکافات آن مهیا است و سر از موی آویخته است ای در بریدن سر
توقف نیست وگر هست کوه شما تیغ دار * کند تیغ من کوه را غار غار مراد از تیغ کوه
بلندی کوه است گر از بهر گنج آرم اینجا فریش * بمغرب زر مغربی هست بیش
فریش امالهٔ فراش و ظان آرزو فریش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین
معجمه بمعنی تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوف است و علت
آن بجای آن منصب یعنی اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بیجاست زیراکه
زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم می رسد پس آمدن من بهند غلط است
جواهر نجویم درین مرز و بوم * کزین مایه بسیار دارم بروم * گرم هست برخوبروبان
شتاب * بخوارزم روشن تر است آفتاب * بهند آمدم تیغ هندی بدست * کباب
نرم باید از پیل مست درین بیت احوال ترسانیدن است یعنی اینکه شمشیر
هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمی خواهم بلکه کباب تازه از گوشت
فیل می خواهم و این کمال تخویف اهل هند است که بحلت و حرمت اشیا کاری ندارد
و بعضی گفته اند پیل مست کنایه از مردم بدعهد و ظالم است مخور عبرهٔ هند بی باد من * که

هندی تر از تفت بولاد من مراد از عبره که بمعنی عبور کردن و گذشتن است از
دریا مجاز از محصول راهداری است و هندی تیغ تیز چو سر بایدت سر متاب از خراج
* دگر زانکه سر با تو ماند نه تاج ※ فرستاده آمد بدرگاه کید ※ سخن در هم افگنده چون دام
صید * فرو گفت با او سخن های تیز ※ که سوزان تر از آتش رستخیز ※ چو کید
آنچنان آتش تیز دید ※ از و رستگاری به پرهیز دید ※ که خوابی در آن داوری دیده بود
* ز تعبیر آن خواب ترسیده بود ※ دگر کز جهانگیری شهریار * خبر داشت کو را سپهر
است یار ※ که از کینه با شاه دارا چه کرد ※ ز حد حبش تا بخارا چه کرد ※ نه رای آمدش
روی از و تافتن ※ ز فرمان سوی فتنه بشتافتن ※ ندانست کو را در این تاب تیز * چه گونه
ز خود باز دارد دست تیز فاعل باز دارد دست تیز است بخواهش نمودن زبان بر گشاد ※ بسی
آفرین شاه را کرد یاد ※ که چون در جهان او ست هشیار تر ※ جهانداری او را سزاوار
تر * همش پایه تخت بر ماه باد * هم آزرم را سوی او راه باد آزرم بمعنی شوکت و بمعنی
صلح نیز درست می شود نبود است جز مهر او کار من ※ سبب چیست کاید به پیکار من
* اگر گنج خواهد فدا سازمش * گر افسر هم از سر بیندازمش ※ دگر میل دارد
بجان خوشم ※ بدندان گرفته بخدمت کشم * اگر بنده را افرستد ز راه ※ سپارم بدو گنج
و تخت و کلاه ※ ز مولائی و چاکری نگذرم * سکندر خداوند و من چاکرم ※ گر او نازش
آرد من آزرم نیاز ※ مگر گردد از بنده خوشنود باز * دگر بار گونه بود داوری * که شه میل دارد
بکین آوری * ز پرخاش او پیش گیرم رحیل ※ نیندازم این دبه زیر پای پیل دبه در پای
پیل انداختن دیده و دانسته خود را هلاک کردن است و گر بجای دبه دنبه بضم دال مهمله
و سکون بای موحده باشد معنی آن بود که از جنگ نورد گردان شده کوچ اختیار کنم زیراکه

باتو جنگ کردن دنبه را بپای پیل افگندن است واین کنایه است از هلاک نمودن
چو من سر بگردانم از رزم او ※ شود باطل از خون من عزم او ※ اگر رای دارد که کم گیردم
* ننالم چو دردشکم لیبردم کم گرفتن کنایه است از استحقار وبحقارت دیدن ومراد از
دردشکم اینجا قولنج است که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت وبی آبروئی من
می خواهد ننالم پیش او اگرچه دردشکم هم مرا بگیرد * گر آورد سپه پای من لنگ نیست * دگر
سو گریزم جهان تنگ نیست ※ بلی گر کند عهد با من نخست ※ بشرطیکه آن عهد باشد
درست * که نارد بمن غدر وغارت گری ※ وزین در بیک سو نهد داوری ※ وهم چار
چیزش که بی پنجم اند * بنوباوگی برتر از انجم اند * یکی دختر خود فرستم بشاه
※ چه دختر که تابنده خورشید بد و ماه ※ دوم نوش جامی ز یاقوت ناب * کز و کم نگردد ز
خوردن شراب * سیوم فیلسوفی نهانی گشای * که باشد بر از فلک رهنمای * چهارم
پزشکی خردمند چست * که نالندگان را کند تندرست ودر بعضی نسخ بجای پزشک
طبیب واقع است * بدین تحفه شه را شوم حق شناس * اگر شه پذیرد پذیرم سپاس
* فرستاده پذرفت کین هر چهار ※ اگر تحفه سازی بر شهریار ※ درین کشورت شاه
نامی کند * به پیوند خویشت گرامی کند ※ ز نام آوران برکشد نام تو ※ نتابد سر از جستن
کام تو ※ چو هندو ملک دیدگان پاک مغز ※ ندادش درین کار در پای لغز درلفظ درین
کار در لفظ درزایده است وپای لغز عبارت است از خطا ولغزش ز پیران هندو
بکم نام دار ※ فرستاد با قاصد شهریار ※ بدین شرط پیمانی انگیختند ※ سخن چرب و
شیرین در آمیختند * فرستادگان بازگشتند شاد ※ همان قاصد پیر هندو نژاد * سوی درگه
شهریار آمدند * دران باغ چون گل ببار آمدند ببار آمدند ای باریاب شدند چو

هندوسرا پردهٔ شاه دید * همه خیمه بر خیمهٔ ماه دید ※ خیمهٔ ماه آسمان. یعنی هر خیمه
اسکندر باعتبار بلندی بر آسمان یافت ور آمد زمین را بمژگان برفت ※ پیامی که آورد
پادشاه گفت * چو پیشینه پیغامها گفته شد * سخن راند زانها که پذرفته شد. یعنی چون
پیغامهائیکه پادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب که
پادشاه هند قبول نموده بود صفت کرد زان چار پیکر بشاه * که کس را نبود آنچنان
دستگاه ※ دل شه ازان آرزو جوش یافت * طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت
بعزمی که آن تحفه آرد بچنگ * نبود از ستایش زبانی درنگ ※ پس آنگاه با
هندوی نرم گوی * بسوگند و پیمان شد آزرم جوی * بلیناس را با دگر مهتران
* فرستاد و سر بسته گنج روان ※ یکی نامه کالماس را موم کرد * همه هند را هندوی
روم کرد * نبشت از سکندر بکید دلیر * ز تندی اژدهائی بخرنده شیر * فریبنده گیتها
درو بیشمار ※ که آید کوینده کانرا بکار ※ بسی شرط بر عذر و آزرم او
※ برانگیخته با دل گرم او * دل گرم دل پر مهر و ضمیر او در اوج با سکندر چو نامه نویس
این وثیقت نوشت ※ مثالی بکافور و عنبر سرشت مثال فرمان پادشاهی و کافور و عنبر
اشارت بسیاهی مداد و سپیدی کاغذ است بلیناس با کارداران روم ※ سوی کید
رفتند ازان مرز و بوم ※ چو دانای رومی دران ترکتاز ※ بدرگاه کید آمد فراز * دل
کید هندی پر از نور یافت ※ ز کیدی که هندو کند دور یافت * پرستش نمودش
* بآئین شاه ※ که صاحب کمر بود و صاحب کلاه * ببوسید بر نامه و پیش برد *
کلید خزینه به هندو سپرد * فرو خواند نامه دبیر دلیر ※ که از هیبتش اوفتاد گردون بزیر *
چنین بود در نامهٔ شاه روم ※ بالفاظی کز وگشت خارا چو موم * پس از نام دارندهٔ

مهر و ماه * که اندیشه را سوی او نیست راه * خداوند فرمان و فرمان بران * فرستنده
وحی پیغمبران * بفرمان او زیر چرخ کبود * بسی باد بر نیک نامان درود * سخن راند
انگه که ای پهلوان * که پشت تو قوی باد و بخت جوان فاعل راند سکندر است. یعنی
در نامه پس از حمد و درود انبیا اینچنین گفت بر ان. بود زانهم که عزم آورم * بکوپال با
پیل رزم آورم * گوپال گرز نمایم بگیتی یکی دست برد * که گرد دز پولاد من کوه
خرد * بهندوستان در زنم آتشی * تمام دران. بوم گردن کشی * کمند افگنم بر سر
ژند پیل * ز خون بیخ روین برآرم ز نیل روین به نختانی. بوزن سوزن. بیخی است که
جامها بدان سرخ رنگ کنند. یعنی چنان خونریز کنم که از نیل که کبود باشد بیخ روین
که سرخ باشد بر آید همه خاک او را بخون تر کنم * همه آب را خاک بر سر کنم
ضمیر او راجع است بهند. یعنی همه خاک هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک
بر سر ریزم باین معنی که تمام دریاهای آن ملک را غبار آلوده سازم بگر د سپاه یا
آنکه خندقهای پر آب قلعه های همه را بخاک پر سازم چو تو روی در آشتی داشتی *
عنان بر نه پیچیدم از راستی * بشیرین سخنهای جان پرورت * خداوند بودم
شدم چاکرت * دلم را ز نهار ره بر زدی * بجادوز بانی گره بر زدی در هند رسم
است که بعضی فسون خوانان بر رشته افسون خوانده گره زنند چنان کن که این عهد
نیکو نمای * در ابنای ما دیر ماند بجای * گران چار گوهر فرستی بمن * کنم با تو
عهدی درین انجمن * که گر هفت کشور بود پر سپاه * نگردد ز ملک تو موئی تباه * بهر
نیک و بد با تو یاری کنم * بدین گفتها استواری کنم * فرستاده چون نامه بر کید
خواند * درود فرستنده بر وی رساند * ز افسون و افسانه دلنواز * در جادوئیها

بروکرد باز * زکید وفسونهای جادوی او * شده کید یکباره هندوی او * شنیدم که
جادوی هندو بسی است * بخواندم که جادوی هندو کمی است در مصراع اول
جادوی هندو ترکیب توصیفی یعنی ساحر یکه هندو باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی
یعنی شخصی که هندو را سحر کرده و بقید آورده چو لختی سخن راند بر جای خویش *
ره آورد آورده آورد پیش * دل کید هندو بر آمد ز جای * جهانجوی را شد پرستش
نمای * بسی کرد برشه یار آفرین * که بی او مبادا سپهر برین * فرستاده کاروان
را نواخت * امان خواست یکهفته تا کار ساخت * چو شد هفته و کار شد ساخته *
سپید از کار پرداخته * بفرمان بری شاه را سجده برد * پذیرفتها را بقاصد سپرد *
جز این چار پیرایهٔ ارجمند * گرانمایهای دگر دل پسند * ز گنج و ز زر و ز بور و لعل
دور * بسی پشت پیلان ز گنجینه پر * ز پولاد هندی بسی بارها * ز عود و ز عنبر
بخروارها * چو کوه روانه بسی زنده پیل * که بگذشتهی از ناف شان رود نیل یعنی
دریای نیل بالاتر از ناف نشدی سپیل سپید از پی تخت شاه * کز ایشان
شدی روی دشمن سیاه یعنی باعتبار حسیاه شدی روی دشمن از ایشان بلیناس
را نیز گنج تمام * هم از مشک پخته هم از عود خام خام خالص بری دخت را دریکی مهد عود
* که مهد فنک بردی او را سجود * روان کرد با این چنین گنجها * جهان برده بر هر یکی
رنجها * بلیناس زینسان زر و زیوری * که بودند هر یک به از کشوری * به نزد جهان
داور خویش برد * جهان داوری بین که چون پیش برد مصرعهٔ دوم مقولهٔ شاعر
چو شه دید گنج فرستاده را * چنان آرزوی خدا داده را * بدان گنجها آنچنان شاد شد
* که گنجینه پرورش آباد شد * نگنجد آزمایش بدان چار چیز * چنان بود کو گفت

زان پیش نیز ※ چو در آب جام جهان تاب دید * زبان شکر بتش خلق سیراب دید
* چو بافی سوف آمد اندر سخن ※ خبر یافت از کاروبار کهن ※ بیچشانید مبارک چو برزد
نفس ※ ز تن برد بیماری از دل هوس ※ چو نوبت بآن کنج پنهان رسید ※ ز هندوستان
چینی آمد پدید چینی بیای معروف و مجهول هر دو درست میتواند شد و در بعضی نسخ
کانی نیز واقع شده ازان خوبتر دید کاندازه گیر ※ صفتهای او را کند دلپذیر ※ کلی دید
خوشبوی نادیده گرد * بهاری نیاز رده از باد سرد ※ پری پیکری چون گل آراسته
※ پری وشت از هندوان خاسته یعنی فی الحقیقت این بود که پری وشی از هندوان
پیدا شده بودند دهن تنگ و سرگرد و ابرو فراخ * رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
※ لب شیرینم از گل شکر نوش تر ※ بنرمی ز گل نازک آغوش تر ※ گرد برگرد چین
زلفش چو دام ※ همه چینیان چین او را غلام ※ چو آهوی چین مشک پرورده بود ※ قرنفل
بهندوستان خورده بود میتواند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ دوم وصف
بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی در چین زلف مشک پرورده بود و همچون
آهو با عنبار خوشبوئی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود نه گیسو که زنجیری از
مشک ناب ※ فروهشته چون ابر بر آفتاب ※ ازان مشک تر آب گل ریخته ※ مه از
سنبله سنبل آویخته مشک تر مشک خالص و مراد از آب گل عرق و گلاب است
و مه عبارت از چهره و سنبله عبارت از قطرهای عرق او که شکل خوشه داشت و سنبل مراد
از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان به تخیل در می آمد که گویا ماه از سنبله که
خانهٔ اوست سنبل آویخته است بدان گونه گندمی رنگ او ※ چو مشک است به خال
جو سنگ او بدانگونه بمعنی بدان وضع و مشار الیه آن حالت سابقه یعنی با آن

حالت سابق که مذکور شد بر رنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و سنگ

بمعنی وزن است نموده جو از گندم مشک سای ※ نه چون جو فروشان گندم نمای

مشک سا آلوده مشک یعنی اولاً آنچه از رخ ظاهر شد لب سیاهی و خوشنمائی خال

بود که صورت جو داشت بعد از ان حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی

شخص دارد که از گندم اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از ان جو

ظاهر سازند مه ترک رخساره هندو سرشت * نه هندوستان داده شه را بهشت

* نه هندو که ترک خطایی بنام * بدزدیدن دل چو هندو تمام * ز رومی رخ هندوی گوی

او * شه رومیان کشته هندوی او ※ شکر خنده را مست چون نیشکر ※ لطیف و خوش و سبز و

شیرین تر شکر خنده بمعنی خندهٔ شیرین و صاحب خندهٔ شیرین هر دو می آید و اینجا مراد معنی

اخیر است ولفظ را مست بمعنی مشهور است که خلاف کج باشد و اگر چه از بعضی ابیات سابق ظاهر

می گردد که سفید رنگ بود لیکن حق آن است که گندمی رنگ بود که مائل بحسن سبز باشد

درین صورت هیچ نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع است بمشابهت نیشکر در دختر شاه

ثابت می گردد نگاری بدین خوبی و دلکشی ※ بگوهر هم آبی و هم آتشی یعنی در صفا

مثل آب بود و در براقی مثل آتش چو شه دید در پیش باز آمدش ※ عروس چنان

دلنواز آمدش * بآئین اسحاق فرخ نیا ※ کنیز یافت چشم خرد تو تیا * نیا جد طرانه

عروسی بر وبت شاه ※ پس انگه منش را بدو داده راه یعنی طبیعت را با او راه داده

مباشرت نمود بمنزل سپهدار هندوستان ※ بساطی بر آراسته چون بوستان

※ جواهر بخروار و دیبا و رخت ※ پلنگینه خرگاه و زرینه تخت ※ ز تاج مرصع بیاقوت و لعل

※ ز تازی سمندان پولاد نعل * ز جام زمرد ز خوان عقیق ※ از و هر یکی در جواهر غریق

یعنی پیالهٔ که از زمرد بود وهمچنین خوان عقیق هر دو ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام
زمرد و خوان عقیق درجواهر غرق بود ز چینی غلامان حلقه بگوشی ※ ز رومی
کنیزان زربفت پوش ※ ازان پیش کآرد کسی در ضمیر ※ فرستاد و شد کید منت
پذیر ※ جهان خسرو اسکندر فیلقوس ※ به پیوند آن ماه پیکر عروس * برآسود
کالحق بنهم نغز بود ※ همه مغز و پالوده مغز بود * چو انگشت بر صحن پالوده راند ※ ز پالوده
انگشت آلوده ماند مراد از صحن پالوده اندام آن زن است نسفته دری ناشکفته گلی
※ هائی بر ورفته چون بابلی نسفته وناشکفته گل مراد اززن بکر است گل از غنچه
خندید و در سفته شد * سخن بین که در پرده چون گفته شد گل مراد از عضو مخصوص
زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان جهاندار چون از جهان کام یافت * وران جنبش از دولت
آرام یافت جنبش اشارت از حرکت سفر فرستاد ز آموزگاران کسی ※ با صطرلاب
شداسناواری بسی ※ نبشت این سخنها که بودش مراد ※ زبیروزی مرز مشکین
سواد ※ که کار آنچنان شد بهندوستان ※ که باشد مراد دل دوستان ※ ز کین
خواهی کید برداختم * چو شد دوست بادوست در ساختم ※ بقنوج خواهم شدن
سوی فور ※ خدا یار بادم درین راه دور * ببینم که آنجا چه پیش آیدم ※ وگر کار بر کار
خویش آیدم * تو ئی نایب ما بهر مرز و بوم * ز دریای چین تا با قصای روم * جهان را
به پیروزی آوازه ※ زمانه ز دو خرمی بازده ※ سپاهی و شهری و برنا و پیر * که از ملک
ما هست شان ناگزیر ※ دل هر یکی را ز ما شاد کن ※ دعا خواه و دانش ده و داد کن
* نبشت از ینچنین نامه از هر دری ※ فرستاد پیکی بهر کشوری * عروس گرانمایه را
نیز کار * برآراست تا شد بپیمان دیار ※ سپه داد شان از استواران خویش

* همان استواری زجد کرد پیش * بپائین آمهید بپیرایه سنج * فرستاد چندین شتر
بار گنج * دگر گنج را در زمین کرد جای ※ نمودش نگهداشت بار همای ※ بدستور دانا
وثیقت نبشت ※ که از دانش وداد بودش سرشت * خبر دادش از جملهٔ نیک
وبد * ز فیروزی نیکخواهان خود * بفارغ دلی چون بر آسود شاه ※ سوی فوربان زد
در بارگاه ※ ره و رسم شاهی چنان تازه کرد * که هندوستان را پر آوازه کرد * بداد و
دهش در جهان پی فشرد ※ بدین دست برد از جهان دست برد * می نوش مهی خورد
بر یاد کهی ※ چو شاهان این دور بر یاد وی * بیا ساقی آن آب چون ارغوان * کزو
پیر فرتوت گردد جوان * بمن ده که تا زد جوانی کنم * گل زرد را ارغوانی کنم گل زرد
مراد از چهره خود داستان رفتن سکندر را ز هند بچین سعادت بهاروی نمود
باز * نوازنده ساز نواخت ساز * سخن را گذارش بیاری رسید * سخن گو
بامیدواری رسید ※ گذارش کنا تیز کن مغز را * گذارش ده این نامهٔ نغز را
※ نبرد جهاندار فرخ نبرد ※ خبر ده که با فور فوران چه کرد * گذارنده حرف این حسب
حال * ز پرده چنین می نماید خیال * که چون شاه شد فارغ از کار کید * الهی رای
می زد لهی رای جید * روان کرد لشکر بتاراج فور * ز فیروز بخشش کردیکبار دور * چو شه
تیغ را بر کشید از نیام * بد اندیش را سر در آمد بدام * همه ملک و مالش بتاراج داد
* سرش را بشمشیر خود تاج داد یعنی سر او را جدا کرد چو افتاده شد خصم در پای او * بدیگر
کسی داده شد جای او مراد از افتادن خصم پایمالی خصم و هلاک اوست وز انجا رفتن
علم بر فراخت * که آن خاک با باد پایان نتاخت * سه چیز است کان در سه آرامگاه
* بود هر سه کم عمر و گردد تباه * بهندوستان اسب و در پارس پیل * بچین گربه

زمین سان نماید دلیل * جهان دار چون دیدکان آب وخاک * زبوینده اسبان برآرد
هلاک * زهندوستان شد به تبت زمین * زتبت درآمد باقصای چین * چو بر اوج
تبت رسید افسرش * بخنده درآمد همه لشکرش * بپرسید کاین خنده از بهر
چیست * بجائی که برخود بباید گریست * نمودند کاین زعفران گونه خاک * کند بی
سبب مرد را خنده ناک بدانکه مراد از تبت در ابیات سابق کشمیر است که تبت از
مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر است نه در تبت ولفظ بهشتی سواد نیز
دلالت دارد که کشمیر باشد و خنده ناک بودن آن سرزمین کنایه است از کمال
خوشدلی وازین است که کشمیر را جنت نظیر گویند عجب ماند شه زان بهشتی سواد * که
چون آورد خنده بیمراد * بد شواری آن راه بر خشک وتر * همی بر د منزل بمنزل
بسر * ره از خون جنبیدگان خشک دید * همه دشت پر نافهٔ مشک دید مراد از
جنبیدگان متحرکان بارادت است که حیوانات بود واز برای اعراض است پس
خشک بمعنی خالی باشد مجازا یعنی هیچکس دران سرزمین شکار نکرده بود وصحرا
تمام پر از نافه وآهو بود چو دید آهوی دشت را نافه دار * نفرمود کاهو کند کس شکار * بهر
جا که لشکر گذر داشتی * بخروارها نافه برداشتی * چو لختی بیابان چنین در نوشت *
بآبادی آمد زویرانه دشت * چو مینو چراگاهی آمد پدید * که از خرمی سر بمینو کشید مینو
کنایه از بهشت ودوم عبارت از فلک بهر پنج گاهی دران مرغزار * روانه شده چشمهٔ
خوشگوار مراد از پنجگاه روز وشب است ودر بعضی نسخ بهر پنج گامی واقع است ومراد
ازان مسافت قلیل است هوای خوش وبیشهای فراخ * درختان بارآور وسبز
شاخ * روان آب در سبزه آب خورد * چو سیماب در پیکر لاجورد * گیاهای نورسته

از قطره بر * چو بر شاخ مینا بر آموده در * یعنی چنانکه درهای میوه بر شاخ مینا باشد
پس این تشبیه تخییلی باشد که وقوع ندارد چنانکه یاقوت مذاب * پی آهوانه چشمه انگیخته
* چو بر نیفها نافها ریخته * نیفه نوعی از پوستین بغایت صاف و تشبیه پوستین مذکور
بچشمه آب در نرمی است و مراد از پی آهو نقش آهو است یعنی نقش قدم آهو بر
چشمه چنان می نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم است که در پارچه پوشیدنی نافه
نگاه دارند برای خوشبو ساختن پارچه * سم گور بر سبزه خاریده جای ※ چو بر سبز
دیبا خط مشک سای * درین دو نسخه است یکی خاریده جا و دوم بر سبزها جا بجای پیش خان
آرزو صحیح دوم است یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد
و بعض نسخه اول اختیار نموده چنین معنی نوشته اند که نشان سم گور که بر سبزه جای
خاریده بود ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد * سوادی
که در وی سیاهی نبود ※ دگر بود جز پشت ماهی نبود * یعنی ملکی و سرزمینی که همه پر از
گلهای سرخ بود و از سیاهی اثر در ان نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه است از
کثرت آبها و کثرت ماهیان * سکندر چو دید آن سوادی بهی * ز سودای هندوستان
شد تهی ※ در آب و چراگاه آن مرحله ※ بفرمود کردن ستوران یله ※ یکی هفته از
خرمی یافت بهر ※ بر آسود با پهلوانان دهر * دگر هفته روزی پسندیده جست ※
گزو فال فیروزی آمد درست ※ بفرمود تا کوس بنواختند * ازان مرحله سوی چین
تاختند ※ دهل زن چو شد بر دهل خشمناک * برآورد فریادی از آب و خاک * چو
آئینه چینی آمد پدید * سکندر سپه را سوی چین کشید * آئینه چینی نوعی است از
آئینه که بکار صاحب لقوه آید و اینجا عبارت از آفتاب است * نشستند بر تازی تیزهوش *

همه خاره خفتان پولاد پوش * هوا بی خس وراه بی خار بود ※ وگر بود خار انگیبن
دار بود خار انگبین دار کنایه از نیش زنبور زنبورین گیاهای کوه و دره * شکر یافته
شیر آهو بره . یعنی آهو بره شیر مادر خود در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای
سبز در ینصورت آخر سبز موقوف باید خواند واگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس
بمعنی شیری که بچه آهو آنرا خورده باشد بود بران صید که چون گذر کرد شاه * معنبر
شد از گرد آن صید گاه . یعنی پادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه
معنبر شد چرا که خاک آن سرزمین بنافهائیکه از ناف آهوان افتاده بود مشک
آلوده بود هر آهو که با داغ او زاده بود ※ ز نافه کشی نافش افتاده بود یعنی هر آهوئی
که بداغ وفای آن صحرا یا بنشان انس و الفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه
ناف او افتاده بود و مقرر است که از برداشتن بار بسیار ناف مهر افتد ای عضله
اطراف ناف از جا می رود گوزنی کزو روی بر خاک داشت * بچشمش جهان چشم
تریاک داشت فاعل فعل در مصرعهٔ دوم جهان است و چشم تریاک داشتن امیدوار
تریاک بودن است جهانجوی می شد چو غرنده شیر * جهنده ز هر شکاری بزیر هزبر شکاری
بیای معروف صفت اسب است و در بعض نسخ مصرعهٔ اخیر چنین است جهنده
ز هر شکاری دلیر در ینصورت دلیر حال است از فاعل میشد و جهنده ز هر شکاری بزیر بدل
یا عطف بیان غرنده شیر بود شکارافکنان در بیابان چین ※ بپرداخت از گور و آهو
زمین ※ حر بر زمین زیر سم ستور ※ شده گور چشم از بسی چشم گور گور چشم
بار نجه است که در صورت چشم گور باشد از عالم بابل چشم بمقراضهٔ تیر پهلو شکاف *
بسی آهوا فگنده نافه ز ناف یعنی بسبب مقراضه که نوعی است از پیکان نافها از ناف

آهو جدا شده بود آدیم گوزنان سرین تا بسر ※ زپیکان زرکشته چون کمان زر چون پیکان در زر ظاهر ار سم بهشت پس مراد از آن حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند کمان شهنشه کمین ساخته * گوزنی بهر تیری انداخته * بنقاشی نوک تیر خدنگ * تهی کرد صحرای چین را از رنگ خدنگ چوبی است که از آن تیر و غیره سازند و به مجاز بر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد تیر برای مهمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای معجمه خواهد بود و فاعل کرد کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ مصور است خالی نموده و بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی می شود و در لفظ رنگ ایهام است چه بعضی بمعنی حز لوهی نیز گفته اند به نخچیر کردن در آن صیدگاه ※ یکی روز تا شب بسر برد شاه * چو ترک حصاری ز کار او فتاد * عروس جهان در حصار او فتاد بعضی گویند ترک حصاری عبارت است از آفتاب و عروس جهان از ماه و بعضی گویند اول کنایه است از روز و دوم از آفتاب و بعضی گویند که این بیت بتمامه شرط است و جزای این بیت ما بعد است و خان آرزو گفته که مصرعهٔ اول شرط است و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز است و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت ما بعد این که ز سودای آن شب چو هندو زنی ※ شده جوز نان گرد هر برزنی بحذف عاطف باشد یعنی و چون این حالت روداد شب که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هندو جوزنی در هر کوچه اختیار کرده و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب است بدانکه در میان

جوزن بمعنی ساحراب نخال نموده اند حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه میز نند مگر جو در پرستش آتش می سوزند وظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر گفته اند شهنشه فرو آمد از بارگی ❋ جهان لشکرش نیز یکبارگی ※ بتدبیر آسایش آورد رای ※ بخنبید تا روز مرغی زجای ❋ چو خاتون یغما بخلخال زر ※ زخرگاه خلخ برآورد سر خاتون یغما کنایه از آفتاب است که نام صورت خلخال دارد درینصورت یغما اعتباری خواهد بود و می تواند که خاتون یغما صبح باشد و خلخال زر آفتاب پس یغما حقیقی خواهد بود و خلخ بضم خاو تشدید لام شهری است حسن خیز در ترکستان وخرگاه صبح عبارت است از مشرق جهان چو هند و بدود اگندی ※ چو یغما و خلخ شد از روشنی صحیح آن است که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیز است روشن شدی ※ ز کوس شهنشه برآمد خروش ※ بیغما و خلخ در افتاد جوش ※ شه عالم آهنج گیتی نورد ※ در آن خاک یکماه گرد آبخورو ※ طویله زدند آخور انگیختند ※ بسبزاخوران بر علف ریختند سبزاخور بضم خای معجمه کنایه از آخور است که علف و کاه سبز در آن باشد و بابر سر آن زائده خبر شد بخاقان که صحرا و کوه ※ شد از نعل پولاد پوشان ستوه ※ در آمد یکی سیل زا بران زمین ※ نه چین را گذارد نه خاقان چین ※ شتابنده سیلی که بر کوه و دشت ❋ ز طوفان پیشینه خواهد گذشت ※ تگرگش زمین را ثریا کند ※ هلاک نهنگان دریا کند درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه بابری داده و تگرگ برای آن اثبات نموده یعنی تگرگ آن ابر که عبارت است از فوج زمین را مثل ثریا

کند بدو جهت یکی آنکه زمین را ابر باد دهد و مثل ثریا باوج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ سازد و چون زمین سوراخ سوراخ شود نور از ان پیدا گردد و در ینصورت بشکل ثریا گردد و بعضی معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل خوشهٔ پروین نماید و لطافت دیگر دارد که تگرگ حیوانات بری را ضرر می رساند نه بحری را و اینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک می سازد سیه اژدهائی که در هیچ بوم ※ نیامد چنان تند شیری ز روم در نسخهٔ سکندری اژدهای سیاه یاد نموده یعنی شنیده نشد که طرف هیچ کشوری مانند این شیر تندی دیگر از روم بر آمده باشد و خان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند و تیزی است بواو عطف یعنی اژدهای سیاهی که در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده حبش داغ بر روی فرمان اوست ※ سیه پوشی زنگ ز افغان اوست یعنی حبش داغ اطاعت بر روی خود از فرمان او دارند و سیه پوشی ایشان بجهت آه و از شجاعت اوست

بدارا رسانید تاراج را ※ ز شاهان هند و ستد تاج را ※ چو فارغ شد از غارت فور بان * کمربست بر کین فغفور بان فغفور لقب پادشاه چین گر آن زرف دریا در آید ز جای ※ ندارد دران داوری کوه پای * به ترسید خاقان دزدرای ترس ※ که بود از چنان دشمنی جای ترس * بهر مرزبان خطی از خون نبشت ※ که در مرز ما خاک با خون سرشت مرزبان بمعنی حاکم سرحد و پادشاه کوچک است و از خون نوشتن اظهار کمال عجز خود نمودن است و مصرعهٔ دوم بیان آنست و سرشت چون متعدی شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت

ز شاه خطا تا بشاه ختن * فرستاد و ترتیب کرد انجمن * سپاهان سلنجاب و فرغانه را * دگر مرزداران فرزانه را. جملهٔ طالب کرد انجاز جهت قیام قرینه محذوف است و در بعضی نسخ سپاه سپنجاب واقع است و در بعضی سپاهی زسنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان است که جمع سپاه است بخلاف قیاس ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر ※ بسی پهلوان خواند زرین کمر خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهری است مشک خیز چو عقد سپه بر هم آموده شد ※ دل و جان خاقان بر آسوده شد * بکوه رونده در آورد پای ※ چو پولاد کوهی روان شد ز جای مرادا ز کوه رونده اسپ است و در پولاد کوه اضافت مقلوبی دو منزل کم و بیش نزدیک شاه * طویله فرو بست و زد بارگاه. یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل می شود و طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن شب و روز پرسیدی از شهریار * که با او چه شت باری آرزو بکار ※ نهان رفت و جاسوس را باز جست ※ که تا حال او باز گوید درست. یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید خبر دادش آن مرد پنهان پژوه ※ که شاهی است با شوکت و با شکوه * دلاور هش دار و مردمی ※ فرشته است در صورت آدمی دلا بالفتح بمعنی فضل و ذکاو فهم و دانش خردمند و آهسته و تیز هوش ※ بحاجت سخن گو بز حمت خموش مراد از زحمت کثرت مردم است بسنگ و سکونت بر آرد نفس ※ نکوشد به تعجیل در خون کس * ستم را زبان عدل را سود از و ※ خدا راضی و خلق خوشنود از و ※ نیارد زکس جز به نیکی بیاد ※ نکرده و مانده کس نیز شاد * ندیدم کسی کو برد دست برد * نه مردانه گرز بیمش نمرد * مگر تیرش از جعبهٔ آرش است * که از نوک

ادخاره باخارش اختلاف آورش بالمدغام پهلوانی که در تیراندازی عدیل نداشت
دخاره مراد از سنگ سخت چو شمشیر گرد لبو چون درخش * چو می بر کف آرد شود
گنج بخش ✲ چو نقد سخن در عیار آورد ✲ همه مغز حکمت بکار آورد ✲ سخن نشنود
کان نباشد درست * نگیرد پذیرفته خویش سست یعنی آنچه می پذیرد از ان بر
نمی گردد بهر جایگه رونق انگیز کار ✲ بجز در شبستان و جز در شکار مراد از رونق انگیز کار
بودن بامهابت بودن است به نخچیر کردن ندارد درنگ ✲ شکیبا شود چون رسد
وقت جنگ ✲ جهان ایمن از دانش و داد او ✲ ملک بر ملک زاد بر زاد او یعنی
پادشاه بعد پادشاه بر خصلت و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر
شریف النسب والحسب است بمیدان سر شهریار ان بود * بمستی به از هوشیاران
بود * چو خندد خیال غریب آیدش ✲ چو طیبت کند بوی طیب آیدش یعنی هرگاه خنده
می کند این خنده کردن را خیال غریب می داند و تعجب می کند که از من چه بوقوع آمده
و هرگاه طیبت و مزاح می کند بآن خوبی می کند که از ان بوی چیزهای خوشبو می آید ای
طیبت و مزاح او حکم بوی خوش دارد که هر کس را بی اختیار خوش آید فراوان
شکیب است و اندک سخن ✲ گره راستی را است چون سرو بن * سیاست
کند چون شود کینه ور * به بخشاید آنگه که یابد ظفر یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست
می کند و در بن کینه وری بهر که سیاست رسید رسید و بعد از ان که ظفر یافت بر دشمنان
رحم می کند و عفو می نماید لبش در سخن موج طوفان زند * همه رای با فیلسوفان زند *
بتدبیر پیران کند کارها * جوانان بر دستی پیکارها * نگهدار یزد به بیگاه و گاه * نیفتد به بد مرد
ایزد پناه مصرعهٔ دوم علت پناه آوری سکندر است بجانب الهی چو در زین کشد سرو

آزاد را ※ بر اسپی که پیل افگند باد را این بیت و ما بعدش قطعه بند است و سرو
آزاد کنایه از ذات سکندر است و پیل افگندن غالب شدن یعنی اسپیکه در سرعت
بر باد غالب باشد مبادا که اسپش حرونی کند ※ ز چرم ار چه شبر است خونی کند درین بیت
بیان حزم و دور اندیشی سکندر است و از اسب مراد معنی حقیقی بنست یعنی اسب او اگر چه
شبر باشد او را خونی و بخون آلوده می سازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است
از انکه سر کشی را که مطیع او شود اول خوب نرم می کند که مبادا روزی بد جلوی و توسنی را کار
فرماید پس و پیش چنبر جهاند چو مار ※ چپ و راست آتش زند چون شرار چنبر
جهاندن نوعی از جولان است یعنی در سواری چنان قدرت دارد که اسب را
پس و پیش مانند مار چنبر جهاند و هم چپ و راست آتش افگند ملوکان کز افسر نشان
داشتند ※ جهان را بلشکر کشان داشتند و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع
است و مراد از لشکر کش سپردار و تیغ زن و پهلوان است جز او نیست در لشکرش
تیغ زن ※ زهی لشکر آرای و لشکر شکن ※ نبیند بشر از هیچ خونخواره ※ مگر کز ضعیفی
و بیچاره ※ فراخ افگند بارگه را بساط ※ باندازهٔ خنده چو یابد نشاط بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه
از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیار است نه بیند ز تعظیم خود در کسی * وگر بیند او را نوازد بسی
یعنی بپاس عظمت و شوکت خود بهر کسی التفات نمی کند و اگر می کند نوازش بسیار می نماید
خزینه است بخشیدن گوهرش ※ طویله بود دادن استرش * بخواهندگان گر کسی
زر دهد ※ بجای زر او شهر و کشور دهد ※ مراد یاوه آر دو دلش در شمار ※ دهد روزگارش
بکم روزگار ※ چو خاقان خبر یافت زان بخردی ※ شکوهید از ان فرهٔ ایزدی ※ بآزرم
خسرو دلش نرم شد ※ پسیچش بدید ار او گرم شد * بر اندیشهٔ جنگ بربست راه

بهانه طلب کرد بر صلح شاه * بشاه جهان قصه برداشتند * که ترکان چین رایت
افراشتند * شهنشه مثل زد که نخجیر خام * بپای خود آن به که آید بدام * اگر با من او هم
نبردی کند * نه مردی که آزاد مردی کند آزاد مردی سادگی که کنایه است از نادانی د
خان آرزو گفته که بجای آزاد مردی صحیح او زاد مردی است و زاد مردی بمعنی جوانمردی
است که فوق است از مردی مراد شمار است که راه کرد * بها بر ره دور کوتاه کرد
* چنان آرمش چین در ابروی تنگ * کز و چین بگرید بر و خاره سنگ * سپیده
دمان کز سپهر کبود * رسانید خورشید شه را درود الف و نون سپیده دمان وقتیه
است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران یعنی وقت صبح که آفتاب بر آمد و پادشاه
سکندر را از آسمان درود رسانید دبیر عطارد منش را بخواند * که بر مشتری زهره
داند فشاند خان آرزو گفته که بجای داند صحیح تاند فشاند است و تاند مخفف تواند است
و مشتری عبارت است از کاغذ سپید و مراد از زهره فسون سازی و عشوه گری مضامین
و عبارات دلنشین است یعنی بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید
و نسبت زهره بسحر از جهت هاروت و ماروت است و قصهٔ ایشان در سابق گذشت
یکی نامه درخواست آراسته * فروزان تر از ماه ناکاسته * سخن ساخته در گذارش
دو نیم * یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم * دبیر قلمزن قلم بر گرفت * نخستین سخن ز آفرین
در گرفت * جهان آفریننده را کرد یاد * که بی یاد او آفرینش مباد * خدائی که
امیدواری از وست * دل مرده را کامگاری از وست * به بیچارگی چارهٔ کار ما * در آب و
در آتش نگهدار ما * چو بخشش کند ره نیابد بگنج * چو بخشایش آرد رهاند ز رنج * جهان را
نبود از بنه هیچ ساز * بفرمان او نقش بست این طراز * گزیده کسی کو بفرمان

اوست * براو آفرین کافرین خوان اوست * چو کلک از سر نامه پرداخته * سخن بر زبان شه انداخته پرداختن چیز فارغ شدن است از ان چیز و فاعل پرداخته و انداخته کلک است یعنی چون کلک دبیر از سر نامه که حمد الهی است فارغ شد زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت که این نامه ز اسکندر چیره دست * بخاقان که بادا اسکندر پرست * بفرمان دارای چرخ کبود * ز ما باد بر جان خاقان درود چنان داند آن خسرو تاج بخش * که ما چون درین بوم راندیم رخش * نه بر جنگ ز ایران زمین آمدیم * بمهمان خاقان چین آمدیم ظاهر آن است که بای مهمان زائد باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی است بآن دل که از راه فرمان بری * کند میهمان را پرستش گری * بشهر شما گر بلند آفتاب * ز مشرق کند سوی مغرب شتاب * من آن آفتابم که اینک ز راه * ز مغرب به مشرق کشیدم سپاه * سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ * بدادم بخواهندگان بیدریغ * ز حد حبش عزم چین ساختم * ز مغرب بمشرق زمین تاختم * ز پایین گه آفتاب بلند * سوی جلوگاهش رساندم کمند * بهندوستان کاشتم مشک بید * بکارم بچین یاسمین سپید غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد است و مشک بید کاشتم ای معطر ساختم و بداد و دهش آباد کردم لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد اگر سر کشی از تیغ بران من * مپیچان سر از خط فرمان من * اگر پیچی از امر من رای و هوش * به پیچاندت چرخ گردنده گوش * بجائی میاور که این تند شیر * به نخچیر گوران در آید دلیر * بلگردان پی شیر زین بوستان * مده پیل را یاد هندوستان پی اشارت بر خود می کند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان مده

دیاد کردن فیل هندوستان را مثلی است مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده
باشد که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیر ها شکسته و
خانه ها خراب کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد
مردم آنجا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا
هندوستان را بخواب دیده که چنین ها کرده و از ان باز مثل سائر شده بالا بر سر خود
فرود آورند * که در پیش مستان سرود آورند این بیت تمثیل بر حالت خود است
یعنی می و چنگ بمن یاد دادن سرود بمستان یاد دادن است و آن بلا علاج پذیر نیست
ببین تاز شمشیر من روز جنگ * چه دریای خون شد بصحرای زنگ * چگونه زدارا
نشاندم غرور ※ چه کردم بجائی فرو مایه فور ※ دگر خسروان را به نیروی سخت * بسر
چون در آوردم از تاج و تخت * گرایدون در آید فریدون بمن ※ گرفتار گردد همیدون
بمن * بهر مرز و بومی که من تاختم * ز بیگانه آن بوم پرداختم * کسی کو مرا نیک
خواهی نمود * ز من هیچ بدخواهی او را نبود ※ چو دادم کسی را بخود زینهار ※ نگشتم
از ان گفته زینهار خوار زنهار بمعنی امان و به معنی عهد مجاز است چه کسی را که امان می
دهند با او گویا عهد می کنند و زنهار خوار بمعنی عهد شکن نیز مجاز است پس زنهار در هر دو
مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی زبانم
چو بر عهد شد رهنمون * نبردم سر از عهد و پیمان برون ※ بیغا و چینی ز ان نیارم
نشست * که یغمائی و چینی آرم بدست * مرا خود بسی در دریامی است * غلامان
چینی و یغمائی است مراد از در دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان
خیزند بز بر آمدن ز آسمان بر زمین * بسی بهتر از ملک ایران به چین یعنی آمدن

از آسمان در زیر زمین از آمدن ملک ایران در اجین لب بار بهتر افتد بجائی
فرستادن منزل دلنیج * چرا باهزبران شدی کینه سنج ※ چه دادی نوای ترک
چین درد ماغ ※ که بر باد صرصر گشائی چراغ ※ فرود آمدن چیست بر طرف راه
※ چو سد سکندر کشیدن سپاه * اگر قصد پیکار ما ساختی ※ به خاری در آتش
در انداختی یعنی در خاری آتش انداختی اگر پیش اقبال باز آمدی ※ کجا عذر اگر عذر
ساز آمدی یعنی اگر برای استقبال ما آمدی و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست
پس شرط دوم بیان شرط اول نخواهد بود خبرده مرا تا بدانم شمار * که در سلسله مار است یا مهره
مار ※ سپاه از صبوری بجوش آمدند * ز تقصیر من در خروش آمدند * هزبرانم آهوی
چین دیده اند ※ کم آهوی فربه چنین دیده اند ※ بریدند زنجیر شیران من * دلیرند
برخون دلیران من ※ پر پیتر دم قار پیکان تیز ※ کنند از شغب جعبه را ریز ریز * سنان
چشم بر راه این دشمن است * گر آنجا منی گرز ناصد من است خان آرزو گفته که در
بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن زیرا که مخاطب همان ترک چین است که عبارت
است از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح نباشد در ینصورت مضاف الیه چشم بر راه
محذوف باشد از جهت قیام قرینه غلامان ترکم چو گیرند شست ※ ز تیری رسد لشکری را شکست
* اگر خسرو شصت امیران بود * هم آماج این شست گیران بود یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب
شصت امیر باشد آماج و نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم
آماج لفظ هم احتمال دارد که ترجمهٔ ایضا بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود
و این کنایه باشد از برابری غلامان او با پادشاهان عظیم الشان چو بر دود که دود من
در گذشت ※ اگر نقش چین بود شد دود دشت دوده خانواده و قبیله د

مراد از ان سلطنت است و دود عبارت از سپاهی فوج است و دود دشت عبارت است از دود متفرق و پریشان یعنی دو پرچاودار سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته بود مثل دود دشت معدوم و منتاشی گردید ز پیوند وآزرم چون بگذرم * مبادام گز ترس آبی خورم یعنی چون از جاه والفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ مبادا ازین بس که آبی خورم و در بعضی مباد آبم از بر کس آبی خورم یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای درنگ کنم آب من مباد ستانم چنان اژدها را خورد * که طوفان آتش گیا را خورد * گزم در صف دریا بود هم نبرد * ز دریا بر آرم به شمشیر گرد ※ چو تیرم گذر بر دلیران کند * نشانه ز پهلوی شیران کند ※ دگر کوه باشد بجوشانمش ※ بزنگار آهن بپوشانمش ※ بهم پنجگی پیل را بشکنم * نه پیلتن بلکه پیل افگنم در بعضی نسخ پیل بپای فارسی و در بعضی بپای موحده نیز آمده سر بن خوردن گور و پشت گوزن ※ ندارد بر شیر درنده وزن * چو شاهین و بحری در آید بکار * دهد ماهیان را ز مرغان شکار یعنی چون شاهین و بحری شکار کنند مرغ هوا را طعمه ماهیان سازند شما ماهیانید بی پای و چنگ ※ مرا اژدها در دهن چون نهنگ بی پا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما مثل ماهی اید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آن را غذا میسازم پس جنگ شما با من معقول نیست سگان نیزکان استخوان می خورند ※ بدندان چون تیغ نان می خورند خان آرزو گفته که این بیت الحاقی است و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگیران دشوار آسان

است چه گمان هم که آن استخوان درست می خورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ
می گردد که درین امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آن است که بدندان چون تیغ
استخوان درست را مانند نان می خورند * چو کین آوری کین ستانی کنم ※ شوی
مهربان مهربانی کنم * بهر جا که نیروی من پی فشرد * مرا بود پیروزی و دست برد ※
اگر گوهرت باید و گر نهنگ ※ ز دریای من هر دو آید بچنگ ※ ندیدی مگر تیغ انگیخته ※
نهنگی و گوهر برو ریخته در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند
پس آنرا درین بیت بیان نموده که شمشیر انگیخته مراند یده که هم نهنگ و هم گوهر بران
ریخته است و گوهر عبارت است از جوهر شمشیر من آن گنج و آن اژدها پیکرم ※ که زهر
است و پازهر و ساغرم پازهر تریاک به نزد تو آن گنج و آن اژدها ※ ضروره مرا تا چه آرد
بها ※ گر آئی تنت در پرند آورم * وگر نی سرت زیر بند آورم * درشتی و نرمی
نمودم ترا ※ بدین هر دو قول آزمودم ترا * اگر پای خاکم کنی بر درم * چو خورشید بر خاک چین
بگذرم * وگرنی در اندازم از راه کین * همه خاک چین را بدریای چین ※ چو نامه
بخوانی نسازی درنگ * نمائی بمن صورت صلح و جنگ * نشانی نسازی که دریای
تیز ※ بجوش است چون ابر سیلاب ریز ※ زبان دان یکی مرد مردم شناس *
طلب کرد کز کس نداردهراس ※ فرستاد تا نامهٔ نغز برد * بمهر سکندر بخاقان
سپرد ※ چو خاقان فرو خواند عنوان شاه ※ فرو خواست افتادن از اوجگاه * ازان
هیبتش در دل آمد هراس * که زیرک منش بود و زیرک شناس * دو پیکر خیالی
برو بست راه * که برشه ترنم باشوم نزد شاه خیالی بجای وحدت و دو پیکر صفت
آن یعنی خیالی دو رنگ که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد برو بست راه یعنی در تردد

انداخت واز چارهٔ کار باز داشت ومصرع ثانی تفسیر دورنگی است وبرشه زنم یعنی بجنگ در آویزم دورنگی در اندیشه تاب آورد ❊ سر چاره گر زیر خواب آورد یعنی هرگاه اندیشه دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را قصد بعد هر دو پیچ وتاب آورد بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب * بر افشان بمن تا در آیم ز خواب در آیم زخواب ای از خواب غفلت بیدار شوم داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر رقیبا مناخیر در پیش کن ❊ نو شو نیز اندیشهٔ خویش کن خان آرزو گفته که مراد از رقیب در نیجا دربان است ومناخیر جمع منخر است که بکسر میم وخای معجمه بمعنی سوراخ بینی است پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر ما فوق الواحد خواهد بود ومراد از مناخیر در پیش کردن فراهم آوردن در دو لخت است وآنرا منخر از آن جهت گفته اند که چوبی زاید که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آنرا بینی در گویند در ینصورت هر دو تخته گویا منخران باشند وحاصل آنکه ای رقیب دو تختهٔ در را فراهم آر وبرو واز خود هم اندیشه کن وفکر انجام کار بجای آر ومن خیال گفتگوی کسی ندارم ومرا با خود گفتگوی بسیار است چنانچه در دو بیت آینده می گوید ز تشویش خاطر جدا کن مرا ❊ باندیشهٔ خود رها کن مرا * ندارم سر گفتگو با کسی ❊ مرا گفتگو هست با خود بسی ❊ گر آید خریداری از دور دست * که با کان گوهر شود هم نشست * تماشای گنج نظامی کند * به بزم سخن شادکامی کند * بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست * دگر هست محتاج بیگانه نیست ❊ خطا گفتم ای پی خجسته رقیب * که شد دشمنی با غریبان غریب غریب بمعنی عجیب است که کنایه باشد از نامناسب وغریبان مسافرانیکه از راه دور برای زیارت خواجه آمده

باشند پس بایهاد شمنی کردن و بار نه دادن نامناسب باشد و در ینصورت
کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد در بابرادی کسی در مبند * که در بستن در بود
ناپسند لفظ در در لفظ در مبند و در بستن زائد است چو ما را سخن نام دریا نهاد *
در ما چو دریا بباید گشاد * در خانه بگشای و آبی بزن * چو مه خیمه در خرابی بزن
مراد از خانه دریا سجاخ سمه است یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن و جلوهٔ ماه در خرابه
بسیار خوش است رها کن که آیند جویندگان * بهبینند در شاه گویندگان * که فردا چو رخ
در نقاب آورم * ز گنجه بگیلان شتاب آورم و در بعضی نسخ زگیله بگیلان واقع است
وگیله نیز نام جائی است یعنی از گنجه که در ان وطن من است و آن عبارت است از دنیا
بگیلان که جائی است از طبرستان و در ان ملک جنگل و بیشه بسیار است و آن عبارت است
از آخرت که در راه آن مهالک بسیار است بسا کس که آید خریدار من * نیابد
رهی سوی دیدار من * مگر نقشی از کلک صورت گری * نگارنده بیند بهر دفتری *
سخن بین گنز و دور چون مانده ام * کجا بود ادهم کجا رانده ام * گذارنده گنج آراسته
* خواهر چنین داد از بن خواسته * که چون وارث ملک افراسیاب * سر از چین
بر آورد چون آفتاب * خبر یافت کامبدان مرز و بوم * ومنده چنان اژدهای زادوم *
همان نامهٔ شاه بر خوانده بود * در ان کار خرد فرو مانده بود * باندیشهٔ پاک درائی
درست * سر رشتهٔ کار چون باز جست * نخستین چنان دید رایش صواب * که
فرمان شه را نویسد جواب * بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز * نویسندهٔ چینی آرد فراز
* جوابی نویسد سزاوار شاه * سخن را دو روپایه دارد نگاه * زناف قلم دست
چابک دبیر * پراگنده مشک سیه بر حریر * سخنهای پروردهٔ دلفریب * که در مغز

مردم نماید شاییب * خطابی که امیدواری دهد * عتابی که بر صلح یاری دهد ※ فسونی که
بندد دره جنگ را * فریبی که نرمی دهد سنگ را * زبان بندائی چو پیکان تیز ※ دلی
در تواضع دری در ستیز * طراز سر نامه بود از نخست * بنامی کزو نامها شد درست
* خداوند بی یار و یار همه ※ بخود زنده و زنده دار همه ※ جهان آفرین ایزد کارساز ※
توانا کن ناتوانا نواز * علم برکش روشنان سپهر * قلم درکش دیو تاریک چهر * روشن بخش
پرگار جنبش پذیر * سکونت ده نقطهٔ جای گیر مراد از پرگار جنبش پذیر آسمان است و از نقطهٔ
جای گیر زمین پدید آور هر چه آید پدید ※ رسانندهٔ هر چه خواهد رسید ※ ز گویا و
خاموش و هوشیار و مست * کسی را بر اسرار او نیست دست ※ بجز بندگی ناید از
هیچکس ※ خداوندی مطلق او راست بس ※ بس از آفرین جهان آفرین ※ کزو
شد پدید آسمان و زمین ※ سخن راند در پوزش شهریار * که باد آفرین بر تو
از کردگار * ز هر شاه کاید جهان را پدید ※ بدست تو داد آفرینش کلید * ز دریا بدریا تو
کردی نشست * هر ایران و توران ترا بود دست ※ ز پرگار مغرب چو پرداختی * علم
بر خط شرق انداختی ※ گرفتی جهان جمله بالا و زیر * هنوزت نشد دل ز بیگانه سیر
※ همان بازکش کاژدها بر ره است ※ فسانه دراز است و شب کوته است اژدها کنایه
از مرگ و مضاف الیه از شب محذوف است که عمر باشد سکندر توئی شاه ایران و روم
※ منم کارفرمای این مرز و بوم ※ مرا همت چون من بسی سفته گوش ※ یکی دیگرت
من به تندی مکوش * من و تو ز خاکیم و خاک از زمی ※ همان به که خاکی بود آدمی خاکی
بمعنی خاک و کنایه که صفت خاک برو غالب باشد همه سروری بخاک است و بس
* کسی نیست در خاک بهتر ز کس * چو قطره بدریا در اندر خزند ※ دلر قطره زو باز

شناختند * حضور تو در ضرب این سنگ لاخ * و بار مرا تحملی دان فراخ * بهر نعمتی
مرد ایزدشناس * فزونتر کند پیش یزدان سپاس * چو ایزد بمن نعمتی بر فزود
* سپاس ایزدم چون نباید نمود * کنم تا زیم شکر ایزد بسیج * کز این به ندارد خردمند
هیچ * شنیدم ز چندین خداوندراز * که هر جا که آری تو شکر فراز * فرستی تنی
چند را از اهل روم * ببازارگانی در آن مرز و بوم * بدان تا خرند انچه یابند خورد * طعامیکه
پیش آید از گرم و سرد بیت اخیر ملث غائی فرستادن است یعنی مردم را فرستی
برای آنکه خرید نمایند انچه یابند از طعام گرم و سرد و لفظ طعام بدل از خورد است
بسوزند و ریزند یکسر بچاه * ندارند تعظیم نعمت نگاه * ذخیره چو زان شهر گردد تهی
* تو چون اژدها سر بدانجا نهی * ستانی ز بی برگی آن بوم را * چو آتش که عاجز
کند موم را * من از بهر آن آمدم پیش باز * که گردانم از شهر خود این نیاز پیش باز
بیای موحده بمعنی استقبال کننده و پیشواز بواو مبدل آن و مراد از گردانیدن نیاز
بر طرف نمودن بی برگی است که سابق بیان آن گذشته الرچه بزرق و فسون
ساختن * نشاید زچینی نوشته پرداختن * ولیک آشتی به ز پرخاش و جنگ * که
این داغ و درد آرد آن آب و رنگ یعنی جنگ داغ و درد پیدا می کند و آشتی آب
و رنگ بهم میرساند مکن کشتی چینیان را خراب * که افتد ترا نیز کشتی در آب کشتی در آب
افتادن کنایه از غرق شدن است و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را خراب
کنی تو هم روزی خواهی مرد قوی دل مشو گرچه دستت قوی است * که حکم خدا برتر از
خسروی است * خردمند اندیشد کز رای تیز * کند با خداوند قوت ستیز
* بکار آمد عالمی چون خرد * بحکم تو هر کاری از نیک و بد بکار آمد بمعنی مرد کاردان

وواقف کاراحوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد
بعمل می آید کسی کو کسی را نماید بکار * شمارنده او بر نگیرد شمار * باصل از جهان
پادشاهی تراست * که فرمان وفر الهی تراست * همه چیز را اصل باید درست * که
باشد خلل در بناهای سست * زر از نقره کردن عقیق از بلور * رسانیدن میوه باشد
بزور یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر نمی شود و بلور عقیق
نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان است که میوهٔ خام را بزور افشرده
پخته باشند کند سوفی سبب را خانه رس * ولی خوشی نیاید بدندان کس
میوهٔ خانه رس میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند تر اایزد از بهر عدل آفرید
* ستم ناید از شاه عادل پدید * ستمکار کا نرا مکن یاوری * که پرسند روزیت
زین داوری * نکو رای چون رای را بد کند * خرابی در آبادی خود کند * چو گردد جهان
گاه گاه از نورد * بگرمای گرم و بسرمای سرد * دران گرم و سردی سلامت مجوی
* که گرداند از عادت خویش روی * چنان به که هر فصلی از فصل سال * بخاصیت
خود نماید خصال * ربیع از ربیعی نماید سرشت * تموز از تموز آورد سر نوشت
* هر انچه او نگردد ز تدبیر کار * بگردد بدور و گردش روزگار * سکندر ز انصاف نام آور
است * وگرنی ز ماهر یک اسکندر است * مپندار کز من نیاید نبرد * برآرم گه جنبش
از کوه گرد * چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج * ز هندوستان آورندم خراج * هزبر
ژیان را ور آرم بزیر * زنم طاق خرپشته بر پشت شیر خرپشته بمعنی پشتهٔ کلان
است و اینجا کنایه است از فلک نهم و پشت شیر عبارت است از برج اسد
یعنی فلک نهم را بر فلک هشتم بگذارم و می تواند که طاق خرپشته عبارت باد از عماری

یعنی عماری بر پشت شیر بندم ولیکن بشاهی و نام آوری * نیم با تو در جستن داوری
* گر از بهر آن کردی این سرکشان * که چون بندگان پیشت آرم نیاز * بدرگاه تو سر
نهم بر زمین * نه من جمله کشور خدایان چنین * بهر آرزو کاوری در قیاس * بفرمان
پذیری پذیرم سپاس * درین داوری هیچ بیچاره نیست * ز مهمان پرستی مرا
چاره نیست بیچاره طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثل بندگان اطاعت کنم
و بندگی بجا آورم هیچ اعتراض نیست جوابی چنین خوب و خاطر نواز * بقاصد سپردند
تا رفت باز * چو برخواند پاسخ شه شیرزور * شکیبنده تر شد به نخچیر گور *
سپهدار چین از شبیخون شاه * نبود ایمن از صبح تا شامگاه *
سحر و نو یکه از روز ها آفتاب * بسی جلوه گر بود بر خاک و آب * سپهدار
چین از سر هوش و رای * سگالش گری کرد با رهنمای * جهاندیده بود و دستور
او * جهان روشن از رای پر نور او * حسابی که خاقان بر انداختی * بفرمان او کار
خود ساختی * در ان کار زان کاردان رای جست * که در کار ها داشت رائی
درست * که چون داری این داوری را بسیچ * چگونه دهم چرخ را پیچ پیچ یعنی
پیچی که مرا چرخ می دهد من آنرا چگونه پیچ دهم درینجا پیچ اول بمعنی پیچ و تاب دادن
است و پیچ دوم بمعنی گردانیدن است چه مهره برآرایم از مهر و کین * بدین چین که آمد
برابر دی چین * اگر حرب سازم مخالف قوی است * بتارک برش تاج کیخسروی است *
و گر در ستیزش مدارا کنم * زبونی بخلق آشکارا کنم * ندانم که مقصود این شهریار *
چه بود از گذر کردن این دیار * بخاقان چنین گفت فرخ وزیر * که هست از نصیحت
مرا ناگزیر * براندیشم از تندی رای تو * که تندی شود کار فرمای تو * بگنج و بلشکر

غرور آیدت * زبون گشتن از کار دور آیدت * جهانداری آمد چنین زورمند * در
دوستی را با و در مبند * بهر جا که آمد ولایت گرفت * نشاید در ین کار ماندن شگفت *
چه پنداشتی کاربازی است این * همین نکته کارسازی است این مشار الیه
این صلح و دوستی است بدین گونه کار خدائی بود * خصومت خدا آزمائی بود *
نشاید زدن تیغ با آفتاب * نه البرز را کرد شاید خراب * پذیره شو ار نی سپهر
بلند * بدولت گزایان در آرد گزند دولت گزایان بکاف فارسی و زای معجمه بمعنی
آنهائی است که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را
می خواهند که گزند رسانند انتقام خواهد کشید نه اقبال را شاید انداختن * نه بامقبلان
دشمنی ساختن * مباد بزدر مقبل ای نیکبخت * که افگندن مقبلان هست
سخت * چو مقبل کمر بست پیش آر کفش * طبانچه نشاید زدن بر درفش * بیک
نه کم و بیش با او بساز * که بیگانه ایمجا نماند دراز * مزن سنگ بر آبگینه نخست
که چون بشکند و بر گردد درست * گلی کان زنی بر ستون سرای * گل افتد نشان
لیک ماند بجای * درستی بود زخمها را ز خون * ولی زخم که موی نارد برون * دران
کوشش کان اژدهائی سیاه * بآزرم یابد بریں بوم راه * بچین بر دران روز نفرین
رسید * که این اژدها بر در چین رسید چین مراد از سرحد آن است مپندار کز
گنبذ لاجورد * رسد جامه بی کبودی بمرد * نوای جهان خارج آهنگی است * خلل در
بریشم نه در چنگی است خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان
نوائی که برمی آید خارج آهنگی است ای چیزی است مخالف طبایع و این خلل در بریشم
است نه در چنگی است یعنی هر مکروهی که بشخص رسد از مقتضیات زمانه است نه از

عمرو زید درین پرده گر سازگاری کنی * هم آهنگ را به که یاری کنی مراد از هم آهنگ جهان است یعنی اگر جهان خارج آهنگ است که خلاف خواهش طبیعت عمل می آرد

تو هم با او شریک باش طرفدار چین چون درین داوری * بکوشش ندید از فلک یاوری * ازان چاره را کاختیار آمدش * پرستش گری در شمار آمدش *

بر آن عزم شد کاورد سر براه * برسم رسولان شود نزد شاه * به پیوند جهانداری شاه را * همان سرفرازان درگاه را آمدن خاقان چین به خود بر سالت بر اسکندر

فیلقوس سحر که که زورق کش آفتاب * به ساحل بر افگند زورق بر آب * سپهدار چین شهر بار ختن * رسولی بر آراست بر خویشتن * بلشکر که بشاه عالم شتافت * بدانگونه کاین راز کس در نیافت * چو آمد بدرگاه شاهنشهی * ازان آمدن یافت شاه آگهی * که خاقان رسولی فرستاد چست * بدیدن همایون بگفتن درست *

بفرمود خسرو که بارش دهند * بجائی رسولان قرارش دهند * بیامد پیام آور سرفراز * پرستش کنان برد شه را نماز * بفرمود شه تا نشیند ز پای * سخنهای فرموده آرد بجای * بفرمان شه آن سخن گوی مرد * نشست و نشاننده را سجده کرد مراد از نشاننده سکندر است زمانی شد و دیده بر هم نزد * به نیک و بد خویشتن دم نزد

* ز پرکار آن حلقه مدهوش ماند * در آن حلقه چون نقطه خاموش ماند نقطه را مشبه به دهان بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت است که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک می شود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفر است و صفر در مقام عددی که واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست

واز هندسه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش است اشارت چنان

آمد از شهریار * که پیغامی از نیک داری بیار ※ مه روی پوشیده در زیر میغ ※ بگوهر
زبانی در آمد چو تیغ * چون خاقان خود را بلباس پوشیده بود تعبیر بماه روی پوشیده
در زیر میغ کرد کز آمد شد شاه ایران و روم * برومند بادا این همه مرز و بوم ※ ز چین تا دگر
باره اقصای چین * بفرمان او باد یکسر زمین خان آرزو بعدم صحت این بیت قایل
شده و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه است که در بیت ما تقدم گذشت
یعنی از ملک چین تا بملکی دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در حکم شاه باد جهان بی
دربار گاهش مباد ※ سر بر جهان بی پناهش مباد ※ نهفته سخنهاست در کار من
* کزان در هراس است گفتار من ※ فرستادهٔ من چنان دید رای * که خالی کند
شه ز بیگانه جای ※ نباشد کس از خاصگان پیش او * جز او کافرین باد بر کیش او
※ اگر یکتن آنجا بود در نهفت * نباید ترا راز پوشیده گفت * شه از خلوت آنچنان
خواستن * شکوهید در خلوت آراستن شکوهیدای ترسید بفرمود کز زریکی پای
بند ※ نهادند بر پای سرو بلند ※ همان ساعدش را بزرین کمر * کشیدند در زیر زنجیر زر
※ سرای انگه از خلق پرداختند * همان خاصگان سوی در تاختند * بلک ماند خالی
دران جای خویش * نهاده یکی تیغ الماس پیش * فرستاده را گفت خالی است جای
نهفته سخن را گره برگشای * بفرمان شه مرد پوشیده راز * ز راز نهفته گره کرد
باز * چو بر قع ز روی سخن بر گرفت * سر آغاز آن از دعا برگرفت * که تا سبزه
روینده باشد بباغ * گل سرخ تابد چو روشن چراغ * رخت باد چون گل برافروخته
* جهان از تو سرسبزی آموخته ※ نگین فلک زیر نام تو باد * همه کار دولت بکام تو باد
برانم که گر بنده را شهریار ※ شناسد نیایش بباید بکار یعنی اعتقاد من این است

که اگر مرا باشاره شناخته باشد جای شکر الهی است چرا که مرا قابل این دانست که تصویر
مرا پیش خود دارد یا از قیافه شناخته است پس خوب خوض در احوال من نموده
درین صورت هم جای شکر است که قابل این دانست گر از راز پوشیده آگاه نیست
به از راستی پیش او راه نیست جزای این شرط محذوف است یعنی اگر از احوال آگاه
نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست
که بدان توان رسید من آن قاصدی خود فرستاده ام * از آن پیش کافگندی افتاده ام یعنی
من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افکندن تو افتاده ام منم شاه خاقان سپهدار
چین * که در خدمت شاه بوسم زمین ※ سکندر ز گستاخی کار او * پسندیده نشمرد بازار او
گستاخی آن است که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع رفته بود و چون خاقان چین پیش
او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت
سکندر از وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفته اند که گستاخی این نمود که خود را خود پیش اسکندر
ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر نداشت واین محمول بر خفت فراست و حدس
سکندر شد به تندی بر و بانگ بر زد درشت ※ که پیدا بود روی دیبا ز پشت . یعنی سکندر
بر و تندی نموده گفت که روی دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد
پس من این قدر فراستی دارم که ترا بشناسم شناسم من از باز گنجشک را
※ همان از جگر نافهٔ مشک را گو بند مشک مغشوش از جگر می سازند بدانکه لفظ
مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول
خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آن را با خشک قافیه نموده اند پس با گنجشک که بکسر
جیم است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست است ولیکن نگاهداردم

آزرم وآب * ز پوشیدگان برندارم نقاب لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم
و آبروست چه گستاخ روئی بر ان داشتت * که در پرده پوشیده نگذاشتت
مراد از گستاخ روئی بی شرمی است یعنی او را کدام بی شرمی بر ان آورد که خود را
پوشیده نگذاشت وظاهر نمود چه بی هیبتی دیدی از شاه روم * که پولاد را نرم دانی
ز موم * نه ترسیدی از زور بازوی من * که خاک افکنی در ترازوی من خاک در
ترازو افگندن عبارت از حقیر و کم اعتبار نمودن است گوزن جوان گرچه باشد دلیر *
عنان به که برتابد از راه شیر * جوابش چنین داد خاقان چین * که ای در خور صد هزار
آفرین * بدین بارگه زان گرفتم پناه * که بی زینهاری ندیدم ز شاه بی زینهاری
بی امانی چو من ناگرفته در آیم ز در * نبرد مرا هیچ بدخواه سر * سپه شیر چندان
بود کینه ساز * که از دور دندان نماید گراز * چو دندان کنان گردن آرد بزیر * ز
گردن کند خون او تند شیر دندان کنان بضم کاف بمعنی خواری و زاری و حاصل
معنی آنکه چون شیر خواری و زاری از گراز ملاحظه کند دعوی خون گراز که بر ذمهٔ خود
و گردن خود مقرر نموده و بسته بود از گردن باز کند و بگر خیال کشتن آن نه نماید زمن
چون دل شاه رنجور نیست * جوانمردی شیر زو دور نیست * مرا بیم شمشیر
چندان بود * که شمشیر من تیز دندان بود * چو من با سکندر ندارم ستیز *
کجا دارم اندیشهٔ تیغ تیز لفظ سکندر در ینجا وضع مظهر است موضع مضمر و ان از جهت
اظهار اخلاص و تودد است و می توان گفت که از راه تعظیم است دگرگان جنایت
نکردم نخست * که بر من گرفتاری آمد درست * تو آوردهٔ سوی من تاختن * مرا با تو کفر
است کین ساختن * خصومت گری برگرفتم ز راه * بدین اعتماد آمدم نزد شاه *

چو من مهربانی نمایم بسی ※ نبرد سر مهربانان کسی * وگر نیز کردم گناهی بزرگ ※

عربی بود عذر خواهی بزرگ * نوازنده تر زان شد انصاف شاه *

که رحمت برد خاصه بر بی گناه . یعنی انصاف تو ای اسکندر نوازنده تر ازان است که
رحمت را مخصوص نیکنامان سازی پس رحمت تو عام است چه بر گناهگار و چه
بر بی گناه بلکه بر گناهگار زیاده ازان است که بر بی گناه پناهنده را سر بیارد به بند
* ز زینهاریان دور دارد گزند * اگر من بدین بارگاه آمدم * بدستوری عدل شاه
آمدم * که شاه جهان دادگر داور است * خدایش بهر کار زان یاور است
* ازان چرب گفتار شیرین زبان * گره بر گشاد از دل مرزبان * بدو گفت نیک
آمدی شاد باش * ز بند گرفتاری آزاد باش * حساب تو زین آمدن بر چه بود
* چه گستاخی آمد باید نمود . یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود پناهنده گفت
ای پناه جهان * ندارم ز تو حاجت خود نهان ※ بدان آمدم سوی درگاه تو ※ که بینم
رضای تو و راه تو . معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز
است و راه تو یعنی عدل و انصاف تو به بینم کزین آمدن شاه را کام چیست ※ درین
جنبش آغاز و انجام چیست * گرم دست رس باشد از روزگار * کنم بر غرض
شاه را کامگار ※ گران کام نگشاید از دست من ※ همان تیر دور افتد از شست من
زمین را ببوسم بخواهش گری ※ مگر دور گردد شه از داوری . یعنی به نسبت عذرخواهی
من شاه ازان داوری در گذرد و ازان تکلیف ما لا یطاق معذور دارد چو من جان
ندارم ز خسرو دریغ * چه باید زدن چنگ در تیر و تیغ ※ گهر چون بآسانی آید بچنگ *
بسختی چه باید تراشید سنگ ※ مرا دیگه در صلح گردد تمام ※ چه باید سوی جنگ

بادن انکام ※ اگر تخت چین خواهی و تاج فور ※ ز فرمان بری بیعت این بنده دور ظاهرا
فور هم در تحت عمل خاقان بوده و خان آرزو گوید که فور در اینجا مخفف فغفور است چه فور
پادشاه قنوج را گویند و آن در اینجا منظور نیست و گر بگذری باز محابای من ※ به بخشی
به من جای آبای من ※ پذیرنده مهر نامت شوم ※ درم ناخریده غلامت شوم ※ زیانی
ندارد که در ملک شاه * زیادت شود بنده نیک خواه * به چین بر قبا بسته کین مباش
قبای ترا گو یکی چین مباش * لفظ چین بر قبا بسته است و بر چین قبا بسته عبارت از
مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه این چین قبای تر ایک چین
است و از کم شدن یک چین قبا را قصوری نمی شود به جعد غلامان کشور بها ※ بکن بر جعد
من بنده چینی رها ور جعد نیز چین می باشد گرفتار چین کمی بود روی ماه * ز چین دور به طاق
ابروی شاه ※ شهنشاه گفت ای پسندیده رای ※ سخنها که پرسیدی آرم بجای ※
سپه زان کشیدم باقصای چین ※ که آرم بکف ملک ایران زمین * بد اندیشی را
سر در آرم بخاک * کنم گیتی از کیش بیگانه پاک ※ بفرمان پذیری بهر کشوری * نشانم
جداگانه فرمان بری * چو تو بیم شبیخون شمشیر من * نهادی به تسلیم سر زیر من *
سرت را سبر بر بلندی دهم * ز تاج خودت بهره مندی دهم * نه تاج از تو خواهم نه کشور
نه تخت * نگیرم درین کار با تو سخت * ولیکن بشرطیکه از ملک خویش ※ کشی
هفت ساله مراد خل پیش یعنی این همه بشرط آن است که هفت ساله دخل
ملک خود مرا پیشکشی چو آری بمن عبره هفت سال ※ دگر عبر ابر تو گردد حلال لفظ
عبره در اینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده نیوشنده فرهنگ را ساز کرد ※ جوابی
پسندیده نرباز کرد ※ که چون خواهد از من خداوند تاج ※ نعم چنین هفت ساله

خراج ❊ چنان به که پاداش مالم وهد ❊ خط عمر تا هفت سالم دهد یعنی چنان بهتر
که به پاداش مال خود خط عمر هفت ساله بنویسد که تا هفت سال نخواهد مرد جهان جوی
را پاسخ نغز او ❊ پسند آمد و گرم شد مغز او ❊ بدو گفت شش ساله دخل دیار
* بپا مزد تو دادم ای هوشیار ❊ چو دیدم ترا زیرک و هوشمند * بدیکساله دخل از تو کردم
بسند بسند بیای موحده بمعنی کفایت چو سالار ترکان ز سالار دهر * بدان خرمی
گشت فیروزه بهر * بنوک مژه خاک درگاه رفت ❊ پس از رفتن خاک باشاه گفت
❊ که شه گرچه گفتار خود را بجای ❊ بیارد که پیروزش باد از خدای کاف بر سر نیروش
باد دعائیه است مرا بر چنین زینهاری نخست ❊ خطی باید از دست خسرو درست * که من
چون کشم دخل یکساله پیش * بهم بر نینگیزد از جای خویش یعنی شاه مرا از جای خود بیجا نکند
چو تعویذ بازو کنم خط شاه * برای سر خویش دارم نگاه در بعضی نسخ بتعویذ بازو کنم نیز واقع است
یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه دارم و هم خط بخون نیز من شاه را * که جز برو فا
نسپرم راه را * برین عهد شان رفت پیمان بسی ❊ که در بیوفائی نکوشد کسی ❊ نخواهند
کین تازه دارند مهر ❊ مگر کز روش باز ماند سپهر این بیت در بیان ابقای وعده
است و از گردش سپهر کنایه است از انقراض عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم است
این وعده درمیان است بشرط که عمر هر دو وفا کند بفرمود شه تا رقیبان بار * کنند
این فرو بسته را استوار * ز بند زرش پایه برتر نهند * بتارک برش تاج گوهر
نهند * چو شد کار خاقان ز قیصر بساز * به لشکرگه خویش برگشت باز * خرامان
وخندان و شادی کنان * در آمد چین طبل شادی زنان داستان آمدن شاه چین لشکرگاه
کذا شته پیش سکندر و بند کردن شدن سکندر را از و چو سلطان شب چتر

برسر گرفت * سواد جهان رنگ عنبر گرفت * ستاره چنان گنجی از زر فشاند
* که مهد زمین گاو بر گنج راند یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهد زمین گاو
بر گنج راند یعنی دولت مند شد و نیز اشاره بقصهٔ بزرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته
بود میتوان شد سکندر منش کرد بر باده تیز ※ زمین را زمی کرد یاقوت ریز مراد
از منش بر باده تیز کردن خوردن شراب است یعنی طبیعت را بر خوردن شراب
تیز کرد نشست از گه شام تا صبحدم * روان کرد بر یاد جم جام جم ※ خسک ریخته
بر گذر خواب را ※ فراموش کرده تک و تاب را * دل از کار دشمن شده بی
هراس ※ نه پروای لشکر نه آوای پاس آوا بمعنی آواز صبوحی ملوکانه تا صبح راند
※ همه روز و شب زنده تا شب نماند ※ چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت ※ جهان
گشت با تاج یاقوت جفت مراد از یاقوت ناسفته شفق است و در رشته کشیدن باعتبار
سرخی طویل که در افق پیدا می شود و تاج یاقوت عبارت است از آفتاب در آمد
ز در دیدبانی بگاه * که غافل چرا گشت یکباره شاه دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر
بلندی نشیند و سپیدا بنگ از دور خاقان چین ※ بدانسان که لرزد بزیرش زمین
* جهان در جهان لشکر آراسته ※ ز بوق دهل بانگ برخاسته * ز بس پای پیلان
که آزرد راه ※ شده گرد بر روی خورشید و ماه آزردن راه برنج آوردن و کوفته کردن
راه سپاهی که گر باز جوید بسی ※ نه بیند بیکجای چندان کسی ※ همه آلت جنگ
برداشته ※ چو دریائی از آهن انباشته ※ نشسته ملک بر یکی ژنده پیل ※ ز ما تا بدو
نیست بیشتر از دو میل مقوله دیدبان چو زین شعبده یافت شه آگهی ※ فرود آمد از
تخت شاهنشهی * نشست از بر باره ره نورد ※ برآراست لشکر برسم نبرد ※

به پرخاش خاقان لشکر کرده جست ※ که شمشیر و پیمان او راد رست ※ بفرمود تا کوس رویین زدند ※ با برد و دراز چینیان چین زدند ※ بر آراسست لشکر چو کوه بلند ۹ بشمشیر و گرز و کمان و کمند ※ سر آهنگ نا ساقه از تیر و تیغ * بر آورد گوهی ز دریا بمیغ سر آهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس چو خاقان خبر یافت از کار او ※ که آمد سکندر بپیکار او * برون آمد از موکب قلب گاه * بآواز گفتا کدام است شاه * بگوئید کارد عنان سوی من * ندارد نهان روی اندر وی من * سکندر چو آواز چینی شنید قبای فراگن بچین بر کشید امی دامن قبا بر زده و مستعد شد * برون راند پیل افگن خویش را ※ رخ افگند پیل بد اندیش را پیل افگن صفت اسپ و مراد از رخ و پیل در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج است یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورد و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت بفرمن ترکان زبان بر گشاده ※ که بی فتنه ترکی ز مادر نزاد ※ ※ ز چینی بجز چین ابرو مخواه ※ ندارند پیمان مردم نگاه سخن راست گفتند پیشینیان * که عهد وفا نیست در چینیان * ز چینی مجوئید کسی مردمی ※ که جز صورتی نیست شان آدمی ※ همه تنگ چشمی پسندیده اند ※ فراخی بچشم کسان دیده اند تنگ چشمی دناءت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بد عهدی است و فراخی چشم ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان اند و در لفظ تنگ و فراخ ایهام است زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت باینها چشم فراخ دارند دگر نه پس این چنین آشتی * ره خشمناکی چه بر داشتی * و ران دوستی جستن اول چه بود * وزین دشمنی کردن آخر چه سود * مراد ل یکی تو دو چهار یکی * درستی فراوان فریب اند کی در اینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره

مستعمل است و در بعضی نسخ بجای فریب لفظ وقول واقع شده خبر نی که مهر شما
کیج بود * دل ترک چین پر خم وچین بود * درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده
پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد می شود تعظیما لیکن مقام از تعظیم ابا میکند
درین صورت مخاطب تمام چینیان است و در مصراع دوم صنعت التفات است که
اول چینیان را بصیغهٔ خطاب آورده بعد ازان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده اگر ترک چینی
وفا داشتی * جهان زیر چین فنا داشتی فاعل داشتی ترک چین است مرا بستهٔ
عهد کردی چو دیو * به بد عهدی اکنون بر آری غریو چو دیو متعلق است بمصرعهٔ
دوم اگر کوه پولاد پیکرت * وگر خیل یاجوج شد لشکرت * نجنبد ز یاجوج
پولاد خای * سکندر چو سد سکندر بجای * تدروی که بروی سرآید زمان *
به نخچیر شاهینش آید گمان سرآید زمان یعنی مدت او آخر شود ملخ چون پر سرخ
را ساز داد * بگنجشک خطی بخون باز داد خط بخون دادن عبارت از رضا دادن
بقتل خود است اگر سر بر آری ربایم کلاه * وگر پوزش آری پذیرم گناه * و در
بعضی نسخ سرگرانی بمعنی سرکشی بجای سر بر آری دیده شده مرا زیت و زنبور
در کیش هست * چو زنبور هم نوش وهم نیش هست زیت بفوقانی بمعنی روغن زیتون است که
دافع گزندگی زنبور است سپهدار چین گفت کای شهریار * نپیچیده ام گردن از زینهار *
همان زینهارم که بودم نخست * بسوگند محکم به پیمان درست * چو گشتم پذیرای
پیمان تو * نه بندم کمر جز بفرمان تو * ازین جنبش این بود مقصود من * که خشنو
گنی مجمر از عود من * یعنی اوصاف واخلاق نیک مرا در دل خود متمکن گردانی که
با وجود این همه سامان جنگ نکردم ندانی که من با چنین دستگاه * که بر چرخ گردان

کشیدم سپاه * نباشم چنان عاجز و روز کور * که بر گردم از جنگ بد دست و زور مراد
از روز کور بیخبر و نادان است زیرا که آنکه شب کور باشد روز را می بیند و آنکه روز
کور بود هیچ بینائی ندارد * بابن سازش لشکر که بینی چو کوه * زجوشنده دریا نباشیم ستوه *
ولیکن ترا بخت یاری گر است * زمینت رهی آسمان چاکر است * رهی بالفتح
بنده و خدمتگار * ستیزندگی با خداوند بخت * ستیزنده را سر در آرد ز تخت * فلک
می کند شاه را یاوری * مرا کی رسد با فلک داوری * چو گفت این فرود آمد از
پشت پیل * سوی مصر شه رفت چون رود نیل مصر شه لشکر پادشاه و تشبیه
رفتن برود نیل در فرو تنی است * چو شه دید کان خسرو عذر ساز * پیاده
بنزدیک او شد فراز * ز بهرش یکی مرکبی بر کشید * ز سر تا کفل زیر زر ناپدید *
چو بر بارگی کامرانیش داد * بهم پهلوئی پهلوانیش داد * جز اینش دگر داد بسیار
چیز * رها کرد ش آن دخل یکساله نیز * چو شد شاه را شاه خاقان رهی * خصومت
شد از خانه انها تهی * دو لشکر یکی شد در آن پهن جای * دو لشکر شکن را یکی گشت
رای * سلاح از تن خوی زره ریختند * بداد و ستد در هم آمیختند * سپهدار
چین هر دم از چین دیار * فرستاد نزلی سوی شهریار * که در گه نشینان شه را
تمام * کفایت شد آن نزل در صبح و شام * همی بود رود و دمی جام شان * همان
نزدیک دیگر آرام شان * چو از می به نخچیر پرداختند * بیکجای نخچیر می ساختند *
نخوردند بی بکد گر بادهٔ * بآزادی خود هر آزادهٔ فاعل نخوردند که بصیغهٔ نفی است
سکندر و خاقان است و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هر دو لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هر دو
لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چرا که نفاقی و خصومتی در میان نبود و میتواند که فاعل آن

ہر آزاده باشد نظر بمعنی جمعیت که در کل افرادی میباشد بیا ساقی آن می که جان پرور است * بمن ده که چون جان مرا در خور است * مگر نو کند عمر پژمرده را * بجوش آرد آن خون افسرده را مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری نزد سکندر و خاقان چین یکی روز خرمتر از نوبهار * گزیده ترین روزی از روزگار * بمهمان شه بود خاقان چین * دو خورشید با یکدگر هم نشین * یای بمهمان زائده است یا که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه گذشت * ز روم وز ایران و از چین و زنگ * سماطین صفها کشیدند تنگ * سماط بمعنی صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار * بمی مجلس و چهره آراسته * ز روی جهان گرد برخاسته * دران خرمیهای با ناز و نوش * رسیده بلب موج گوهر فروش * خان آرزو گوید که مراد از موج گوهر فروش سخن دانایان است در ینصورت گوهر فروش صفت موج باشد و بعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و حکمت زند و در بعضی نسخ رسیده ز لب موج گوهر بگوش نیز دیده شد * سخن می شد از کار کار آگهان * که زیرکترین کیستند از جهان * زمین خیز هر کشور از دهر چیست * بهر کشور از پیشها بهر چیست * بهر بمعنی بهره مند * یکی گفت نیرنگ و افسونگری * ز هندوستان خیز دار بنگری * یکی گفت بر مردم شور بخت * ز بابل رسد جادوئیهای سخت * یکی گفت کاید گه اتفاق * سرود از خراسان و رود از عراق * نمودند هر یک بمقدار خویش * نمودار ی از نقش پرگار خویش * بران شد سرانجام کار اتفاق * که سازند طاقی چو ابروی طاق * مراد از ابروی طاق ابروئی است که طاق است در خوبی و نظیر ندارد * میان دو ابروی

طاق بلند * حجابی فرو د آورد نقش بند * بر ین گوشه رد می کند دستکار *
بران گوشه چینی نگارد نگار * نه بینند آرایش یکدیگر * مگر مدت دعوی آید بسر
مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند * چو زان کار گردند پرداخته * حجاب از
میان گردد انداخته * حجاب انداخته گردد ای دور شود * به بینند کز هر دو پیکر
کدام * تو آئین تر آید چو گردد تمام * یعنی چون این کار تمام گردد
به بینند و در یابند که از ین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید * نشستند صورتگران
در نهفت * دران جفتهٔ طاق چون طاق جفت * جفته بمعنی دوگانه وصفت طاق و طاق
جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابروست یعنی نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق
دوگانه که دو ابرو باشد * بکم مدت از کار پرداختند * حجاب از دو پیکر بر انداختند *
و در بعضی نسخ میان بر ز پیکر بر انداختند نیز واقع است * یکی بود پیکر دو ارژنگ
را * تفاوت نه هم نقش و همرنگ را * ازین بیت معلوم می شود صریح که
ارژنگ نام کار مصوران است نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت امیر خسرو
دریافت می شود بقصر دولتم مانی و ارژنگ طراز نقش می بستند بزرنگ انتهی
عجب ماند زان کار نظارگی * بعبرت فرو ماند یکبارگی * نظارگی بیننده * که چون
کرده اند این دو صورت گذار * دو ارژنگ را بر یکی سان نگار * میان دو پیکر چو
بنشست شاه * درین و در ان کرد نیکو نگاه * نه بشناخت از یکدگر بازشان *
نه می برد ر پردهٔ رازشان * بسی راز از ان در نظر باز جست * نشد صورت
حال بروی درست * بلی در میانه یکی فرق بود * که این می پذیرفت و آن می
نمود * حاصلش آنکه سابق گفته بود که نظر کند ر بسیار جستجو کرد و نکتهٔ از ان

در نیافت خواجه می فرماید که بلی چگونه دریابد زیرا که از یکطرف که صاف بود و نقش نمی داشت پذیرائی و قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز در یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضی معنی یکی می پذیرفت و آن می نمود چنین نوشته اند که یکی قبول انعکاس می نمود و دیگری عکس می داد * چو فرزانه دید آن دو بتخانه را * بدیع آمد آن نقش فرزانه را *
فرزانه عبارت از بلیناس است درستی طلب کرد و چندان شتافت * کزان نقش سر رشته را باز یافت * بفرمود تا در میان تاختند * حجابی دگر در میان ساختند * چو آمد حجابی میان دو کاخ * یکی تنگدل شد یکی شد فراخ * تنگدل شد یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری فراخ شد یعنی خوشنما و زیبا بنظر آمد رقمهای رومی نشد ز آب و رنگ * بر آئینهٔ چینی افتاد زنگ * زنگ بر آئینه افتادن کنایه از نه نمودن صور و تماثیل است * چو شد دفهٔ چینیان بی نگار * شگفتی فرو ماند زان شهریار * دگر ره حجاب از میان بر کشید * همان پیکر اول آمد پدید * بدانست کان طاق افروخته * بصیقل رقم دار داندوخته * دران وقت کان شغل می ساختند * میانه حجابی بر افراختند در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر است * بصورتگری بود رومی بپای * مصقل همی کرد چینی سرای * بران نقش کان صفه گیرنده شد * بافروزش این سو پذیرنده شد * بران رفت فتوی دران داوری * که هست از بصر هر دو را یاوری * یعنی محاکمه چنین شد که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند نداند چو رومی کسی نقش بست * که بر صیقل چین لود چیره دست * کاف مصر مصراع استفهامی است و در بعضی نسخه بصیقل

چو رومی کجا چیره دست نیز واقع است درین صورت فاعل این کسی است که در
مصرعهٔ اول است حکایت بر سبیل تمثیل * شنیدم که مانی بصورتگری *
زری سوی چین شد به پیغامبری * مانی نقاشی بوده رومی که دعوی پیغمبری بدروغ
نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته * از او چینیان چون خبر یافتند * بران راه
پیشینه بشتافتند * درفشنده حوضی ز بلور ناب * بران راه بستند چون حوض آب *
گزارندگیهای کلک دبیر * برانگیخته موج از ان آب گیر * چوابی که بادش کند بیقرار *
شکن بر شکن میرود بر کنار * همان سبزه کو بر لب حوض رست * ابسزی
بران حوض بستند چست * چو مانی رسید از بیابان دور * دلی داشت از تشنگی
ناصبور * سوی حوض شد تشنهٔ آن فراز * سر کوزهٔ خشک بگشاد باز * چو زد
کوزه بر حوضهٔ سنگ بست * سفالی بدان کوزه حالی شکست * بدانست
مانی که در راه او * بد آن حوضهٔ چینیان چاه او * بر آورد کلکی بآئین وزیب * رقم زد
بران حوضه مانی فریب * نگارید زان کلک فرمان پذیر * سگی مرده بر روی
آن آبگیر * درو کرم چون شنده بیش از قیاس * که زو تشنه را در دل آید هراس *
بدان تا چو تشنه بران حوض آب * سگی مرده بیند نیارد شتاب * چو در خاک
چین این خبر گشت فاش * که مانی بران آب زد دور باش * ز بس جادوئیهای
فرهنگ او * بدو بگرویدند وارزنگ او * به بین تا و گر باره چون تاختم * سخن
را کجا سر برافراختم * از ین مجار جوع است باصل حکایت * جهاندار باشاه چین
چند روز * برخشنده می بود رامش فروز * زمان تا زمان مهرشان می فزود *
هم آنرا هم این را جهان می ستود * بدو گفت روزی که دارم بسیچ * گرم پیشش

نارد فلک پایه پیچ * که گردم سوی کشور خویش باز ※ زچین سوی روم آورم ترکتاز *

جوابش چنین داد خاقان چین * که ملک تو شد هفت کشور زمین * باقبال هر جا که

خواهی خرام ※ تونی قبلهٔ هرجا که سازی مقام * کجا موکب شه کند تاختن ※ ز ما

بندگان بندگی ساختن ※ ز فرهنگ خاقان و بیداریش * عجب ماند شه در وفاداریش
چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت می باشند و وفا از آنها نمی آید پس معنی بیت
چنان می شود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری و آگاهی او سکندر تعجب داشت
که وفا با این همه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند و میتوان گفت که چنین معنی
باشد که از فرهنگ و بیداری وغیر صفات او سکندر عجب در وفاداری او داشت
که بسیار با وفا بود یعنی اگر چه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از همه زیاده بود که
سکندر دران متعجب می نمود یا آنکه بیداری او در تعجب می داشت خصوصا از وفاداری او

ز سالار چین هر زمان بزم شاه ※ فروزنده تر شد ز خورشید و ماه * کمر بسته خاقان

بفرمان بری * بگوشش اندرون حلقهٔ چاکری ※ بآئین خود نزل شه میر ساند

* بدان مهر خود را بمه میرساند ※ اگر چه ملک داشت بالا ترش ※ زمان تا زمان

گشت مولی ترش مولی بمعنی خادم چو پایه دهد مرد را شهریار * نباید که بر گیرد ان

خود شمار ※ به بالاترین پایه پستی کند ※ همان دعوی زیر دستی کند ※ شه آن کرد

با چینیان از شرف ※ که باران نیسان کند با صدف مضاف الیه شرف که لفظ خود است

محذوف است ز پوشیدنیهای بغداد و روم ※ که بود آن گرامی دران مرز و بوم ※ بشاهان

چین دستگاهی نمود * که در قدرت هیچ شاهی نبود ※ ز بس خسروی خوان که در چین

نهاد ※ ز پیشانی چینیان چین گشاد ※ چین گشاد یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل

گشت بچین در نماند از خلائق کسی ※ که چیزی نپوشید با اطلسی * چو شد شاه از
سر نیکوئی ※ بدان تنگ چشمان فراخ ابروئی * چو ابروی شه بود پیوندشان * بچشم
و سر شاه سوگندشان * یعنی اتحاد و پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه
بود و بچشم سر پادشاه سوگند می خوردند و این کمال اتحاد است همه بر خط امراد
سر زدند ※ دم از مهر شاه سکندر زدند ※ بیا ساقی آزاد کن گردنم * سرشک
قدح ریز در دامنم ※ سرشکی که از صرف پالودگی * فرو شوید از دامن آلودگی
از صرف پالودگی یعنی از کمال صفائی داستان مهمان داشتن خاقان اسکندر را
مکن ترکی ای ترک چینی نگار ※ بیا ساغر چین در ابرو میار ترکی کردن اشتلم
نمودن است دلم را بید باده خوش شاد کن ※ ز بند غم امروزم آزاد کن ※ اگر دخل خاقان
چین آن شست ※ مکن خرج را روز باران شست روز باران روز جمعیت و در بعضی
نسخ مصرعهٔ دوم چنین است همه خلق و عالم بفرمان شست بخور چیزی از مال و چیزی
بده ※ ز بهر کسان نیز چیزی بنه ※ مخور جمله ترسم که دیر ایستی ※ بهپیرانه سر بد بود
نیستی ※ در خرج بر خود چنان در مبند ※ که گردی ز ناخوردنش دردمند ※ چنان نیز یکسر
مپرداز گنج ※ که آئی ز بیهوده خواری برنج ※ بر انداز هٔ کن بر انداز خویش ※ که باشد
میانه نه اندک نه بیش بر انداز اینجا بمعنی خرج است چو رشته ز سوزن فزون تر
کنی ※ بسا چشم سوزن که در سر کنی در سر کردن بمعنی صرف نمودن است
یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازی بسا چشم سوزن را صرف کنی
یعنی ضایع سازی سخن را گزارش گر نقشبند ※ چنین نقش بر زد بچینی پرند
※ کز آوازهٔ شه جهان گشت پر ※ که چین را بر آمود دامن ز در * شب و روز خاقان

وران داوری * همه جست از بخت خود یاوری * که شه راه هدیهای نزدی شگرف

* بمهمانی او کند گنج صرف * ملوکانه مهمانی ساز دش * جهان در سم مرکب اندازدش

* کشد پیشکشهای شاهانه پیش * باندازهٔ پایهٔ کار خویش * یکی روز کرد از

جهان اختیار * فروزنده چون طالع شهریار * برآراست بزمی چو روشن بهشت

* که دندان شیران بر و شیر هشت شیر هشتن بمعنی گذاشتن نعمت موجود است و بعضی مراد از شیران کنایه سر بمستلذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت ابدی که داشت بر خیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و شیر از دندان هشتن عبارت است از حسرت خوردن و بعضی شیر هشتن بمعنی پرتو

ستارگان مراد دارند چنان از می و میوهٔ خوشگوار * برآراست مهمانی شهریار

* که هیچ آرزوئی بعالم نبود * که یک یک بران خوان فراهم نبود * گذشت از خورشهای

چینی سرشت * که رضوان ندید آنچنان در بهشت گذشت بمعنی سوای آمده

زشکر بسی پخته حلوای نغز * ببادام و پسته برآگنده مغز * طرایف نه زانسان که

دنیا پرست * یکی آوردزان بعمری بدست * جواهر بچندانکه جوهرشناس * کند

نیمهٔ را بسالی قیاس * چو شد خانهٔ گنج پرداخته * بدان گونه مهمانی ساخته * شه

ترک با خاصگان دیار * بخواهش گری شد بر شهریار * زمین بوس داده

بآئین پیش * فزود از زمین بوس او قدر خویش * نیایش کنان گفت کز تخت شاه

* کند بر سر تخت این بنده راه * سرش را بافسر گرامی کند * بدین سربزرگیش نامی

کند * پذیرفت شه خواهش گرم او * بر فتن نگهداشت آزرم او آزرم در اینجا

بمعنی عزت شه و شکر شه بیکبارگی * بران خوان شدند از سربارگی * زمین از سر گنج بگشاد بند * روا رو بر آمد بچرخ بلند . یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین فلک هر طرف برای خدمت می دوید و این هر دو حال قیامت است پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده سکندر چو بر خوان خاقان رسید * پیٔ خضر بر آب حیوان رسید * یکی تخت زر دید چون آفتاب * درو چشمهٔ در چو دریای آب * بشادی بران تخت زرین نشست * ز کافور و عنبر ترنجی بدست * جهانجوی فغفور بر دست راست * بخدمت کمر بسته بر پای خاست * نوازش کنانش ملک پیش خواند * ملک وار بر کرسیٔ زر نشاند * دگر تاجداران بفرمان شاه * بزانو نشستند در پیشگاه * بفرمود خاقان که آرند خورد * ز خوانهای زرین شود خاک زرد * فرو ریخت شاهانه برگی فراخ * چو برگ زر از برگ ریزان شاخ * دران آرزوگاه فرخار و یس * نکرد آرزو با معامل مکیس آرزوگاه بایٔ بمعنی که همه آرزو در آنجا حاصل بود و فرخار نام شهر بست حسن خیز و لفظ ویس برای تشبیه است و از معامل مراد اهل انجمن است و مکیس امالهٔ مکاس بمعنی تنگی کردن در بیع . یعنی دران بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی هر آرزو که خواستند موجود بود بهشتی صفت هر چه در خواستند * بر آن مائده خوان بر آراستند * چو خوردند هر گونهٔ خوردها * نمودند بر باده ناوردها از ناورد مراد دست برد است نشاطیٔ قرمزی ساختند * بساطی هم از قرمز انداختند * نشسته براهش ز هر کشوری * غریب اوستادی و رامشگری * نوا ساز خنیاگران شگرف بقانون اوزان بر آورده حرف اوزان جمع وزن بمعنی سنجیدگی بریشم نوازان

سعدي سرود ※ بگردون بر آورده آواز رود سعدی نام ناحیهٔ ایست
از سمرقند وچون نام خوانندگان شهرها درمیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد
سرایندگان ره پهلوی * زبس نغمه داده نوا ارانوی راه پهلوی سرود پهلوی نوا ساز سرود گو
همان های کوبان کشمیرزاد * معلق زن از رقص چون دیو باد دیو باد باد تند و آنرا
گردباد هم گویند ز یونان زمین ارغنون زن بسی ※ که بردند هوش از دل هرکسی *
کمربسته رومی و چینی بهم ※ برآورده از روم و از چین علم ※ در گنج بگشاد خاقان چین ※
بپرداخت از گنج قارون زمین * در بعضی نسخ جیپال بفتح جیم وسکون یای تحتانی و بای فارسی
بالف کشیده یافته شده و این لفظ هندی است که نام یکی از سلاطین هندست و اینجا
آن مراد نیست نخست از جواهر در آمد بکار ※ زر و دراعه و درع گوهر نگار * یعنی
اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعه و درع آنچه گوهر نگار
بود پس میان درع و گوهر نگار نسبت توصیفی نباشد و عین درع را موقوف باید خواند
زبلور تابنده چون آفتاب ※ یکی دست مجلس به نری چو آب دست مجلس درجهانگیری
بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد از ان شیشه و جام و طاس و غیره داشته اند
و نری بتشدید را صفائی و آبداری زدیبای چینی بخروارها ※ هم از مشک تاتاری
انبارها ※ طبقهای کافور با بوی مشک * ز کافور تر بیشتر عود خشک یعنی طبقها پر از
کافور که نافهای مشک در ان مخلوط بود موجود بود و کافور تازه زیاده از عود خشک بود کمانهای
چاچی و چینی پرند * گرانمایه شمشیرها نیز چند * تکاور سمندان ختلی خرام * همه
تازه پیکر همه تیزگام * یکی کاروان جمله شاهین و باز * بمرغ و کلنگ افگنی تیزتاز *
چهل پیل با تخت و برگستوان * بلند و قوی مغز و سخت و گران ※ غلامان شکر

شکن خیل خیل * کنیزان که در مرده آرند میل * چو نزلی چنین پیش مهمان کشید *
جز این پیش کشها فر او ان کشید * پس از ساعتی گنج نو باز کرد * از ان خوبتر
تحفه ساز کرد * خرامنده خنگی فش و دم سیاه * تکاور تر از باد در صبح گاه * فش یال اسپ
رونده یکی تخت شاهنشهی * نشیمنش از پویه بی آگهی * سبق برده از آهوان
درشتاب * بگرمی چو آتش بنرمی چو آب * بصحرا از مرغان سبک خیز تر
بدریا در از ماهیان تیز تر * بچابک روی پیکرش دیو زاد * بگردندگی کینش دیو
زاد * بانگیزش از آسمان کم نبود * صبا مرد میدان او هم نبود * چنان رفت
و آمد بناورد گاه * که واماند ه زو وهم در نیم راه * فرس را رخ افگند در وقت شور *
فگنده فرس پیل را وقت زور فرس افگندن مغلوب ساختن چو وهم از همه سوی مطلق
خرام * چو اندیشه در تیز رفتن تمام * به تندی نگویم سمند روشی * سمند روشی نه سکندر
کشی * شکاری یکی مرغ شوریده سر * زخواب شب فتنه شوریده تر * یعنی
خاقان چنین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه بود
و شوریده تر از شب فتنه بود چو دوران در آمد شدن تیز بال * شدن چون
جنوب آمدن چون شمال * عقابین پولاد در چنگ او * عقابان سپه جامه
ز آهنگ او مراد از عقابین ناخن است چه عقابین بمعنی خارهای آهنین است بسی خون گرد
کرده در گردنش * عقابین چنگ عقاب افگنش فاعل گرو کرد عقابین چنگ جگر سائی
سیمرغ در تاختن * شکارش همه کرگدن ساختن جگر سای یعنی گزنده رسان
غضبناک و خونریز و گستاخ چشم * خدای آفریدش ز بیداد و خشم * یعنی گویا مجسم
خشم بود طغان شاه مرغان طغرل بنام * بسلطانی اندر چو طغرل تمام طغان شاه

وطغرل بالضم هر دو نام پادشاهان و نیز طغرل نام جانوری است شکاری کنیزی سیه چشم پاکیزه روی * گل اندام شکرلب و مشکبوی ※ بتی چون بهشتی برآراسته ※ فریسی بصد آرزو خواسته معنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریسی بود که بصد تمنا از جناب خدا درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای فریسی مرادی نیز دیده شده خرامنده ماه چو سرو بلند * مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند * بر و غبغبی کآب از و می چکید * بر آتش بر آب معلق که دید * سهی سرو محتاج بالای او ※ شکر بنده و شهد مولای او ※ رخش بر بنفشه گل انداخته ※ بنفشه نگهبان گل ساخته در بنجا در عبارت قلب است زیرا که بنفشه عبارت از زلف است یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداختن چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته کمر بستهٔ زلف او مشکناب ※ که زلفش کمر بسته بر آفتاب کمر بسته بمعنی خادم و کمر بر کسی بستن بمعنی غلبه و زور آوردن است یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبوئی خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب غلبه کرده و آفتاب را ابزیر خود پوشانیده و مراد از آفتاب رخساره است سخنگوی شهدی شکرپارهٔ ※ بشهد و شکر بر ستمکارهٔ شهد بمعنی شیرین صفت سخنگوی و شکرپاره بطور عطف تفسیری است بلورین تن و قاقمی پشت او ※ بشکل دم قاقم انگشت او ※ تشبیه تن به بلور در صفا است و بقاقم از جهت نرمی و بدم قاقم از سبب باریکی و نرمی است ز سیمین زنخ گوئی انگیخته * بر و طوقی از غبغب آویخته ※ بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی ※ زمه طوق بردی ز خورشید گوی * طوق بردن و گوی بردن سبقت نمودن ز ابرو کمان کرده و از غمزه تیر * به تیر و کمان کرده صد دل اسیر ※ چو می خوردی از لطف اندام وی * ز حلقش پدید آمدی رنگ می *

هزار آفرین بر چنان دایه‌ء * که پرورد زینسان گرانمایه‌ء * نزد برکس از تنگ چشمی
نظر * ز چشمش دانش بسی تنگ تر ظاهر امرا و از تنگ چشمی کم نگاهی خواهد بود
و نظر زدن بمعنی نظر کردن است * تو گفتی که خود نیست او را دهان * همان نام او هست
اندر جهان یعنی گویا که او را دهان نبوده و جز نام او در جهان نیست رسانده‌ء
تحفه‌ء ارجمند * به تشریف آن تحفه شد سر بلند * که این مرغ و این بارگیر و این کنیز *
عزیزاند و بر شاه باد اعزیز * نه کس بر چنین خنگ جنگی نشست * نه مرغی چنین آید
آسان بدست * بگفتن چه حاجت که هنگام کار * هنرهای خود را کنند آشکار * کنیزی
بدین چهره هم خوار نیست * که در خوبروی کسش یار نیست * سه خصلت در و یاور
آورده است * که آن را چهارم نیاید بدست * یکی خوبروئی و از بندگی * که هست
آیتی در فر بندگی آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار
می آید دوم زور مندی که وقت نبرد * به پیچد عنان را ز مردان مرد مراد از مردان
مرد سپاهیان شجاع سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود * که از زهره خوشتر سراید سرود
لفظ سه در ینجا بمعنی سیوم است چو آواز خوش بر کشد زیر و زار * بخندید بر آواز
او مرغ و مار در اکثر نسخ زیر و زار با او عطف واقع شده درین صورت عطف
تفسیری خواهد بود و می تواند که بدون عطف حال باشد از مفعول بر کشد پس زار
درینجا بمعنی ضعیف خواهد بود جهانجوی را زان دلارام چست * خوش آوازی و خوبی آمد
درست * حدیث دلیری و مردانگی * پذیرفته بود آن ز فرزانگی * سمن نازک
و خار محکم بود * که مردانگی در زنان کم بود مقابله زن. سمن و مقابله‌ء مرد بخار لطافتهم
دارد زن سیم تن گرچه رویین تن است * ز مردی چرا لاف که آن هم

زن است * اگر ماهی از سنگ خارا بود ※ شکار نهنگان دریا بود ※ زکاغذ
نشاید سپر ساختن * پس آنکه بآب اندر انداختن ※ گران داشت این نکته را شهریار ※
※ زنان را بمردی ندید استوار ※ پذیرفتش و حلقه در گوش کرد * چو پذرفت نامش فراموش
کرد * چو آن پیشکشها پذیرفت شاه * شد از خوان خاقان سوی خوابگاه ※
سحرگه چو طاوس مشرق خرام ※ برون زد سر از طاق پیروزه فام ※ دگر باره
شه باده بر کف نهاد ※ برامش در بارگه بر گشاد ※ بسر برد روزی دو در لهو و ناز ※
بر دو دو می و بادهٔ دلنواز ※ بشادی همی بود در رود و می ※ دگر باره شد مرکبش
تیز پی * سوی باز گشتن بسیچید کار * بگردند گی گشت چون روزگار * یعنی
بسوی باز گشتن اندازهٔ کار مهیا ساخت ※ پری چهره ترکی که خاقان چین * بشه
داد تا دارد ش نازنین * از انجا که شه را نیامد پسند ※ چو سایه پس پرده شد
شهر بند * برافروخت آن ماه چون آفتاب * فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب * حاصل
بیت اخیر آنکه آنماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت
بزندان سرائی کنیزان شاه * همی بود چون سایه در زیر چاه ※ یکی روز کاین
چرخ چوگان پرست * ز شب بازی آورد گوئی بدست * تشبیه چرخ بچوگان
باعتبار گردش است واز گوی مراد آفتاب سکندر که از خسروان گوی برد *
※ شهان را بچوگانی خود سپرد ※ چوگانی مراد اسپ ※ در آمد بطیارهٔ کوه
کن ※ فرس پیل بالا و شه پیلتن ※ مراد از طیاره اسپ است و در آمد یعنی
سوار شد * علم بر کشیدند گردن کشان * پدید آمد از روز محشر نشان * ز لشکر
که عرضش افرسنگ بود ※ بیابان به نخچیر بر تنگ بود ※ ز صحرای چین تا بدریای

جند ※ زمین بر زمین بود زیر پرند ※ پرند کنایت از شقهٔ علم و زمین در زمین
یعنی تمام زمین ※ سپه چون در آمد بعراض شمار ※ گزیده درو بود پانصد هزار *
پس و پیش ترکان طاوس رنگ * چپ و راست شیران پولاد چنگ ※
طاوس رنگ باعتبار لباس ملون است ※ بقلب اندرون شاه دریا شکوه ※
سپه کرد بر گرد در با چو کوه ※ بجز پیل زوران آهن کلاه * چهل پیل جنگی پس
پشت شاه * هزار و چهل سنجق پهلوی * روان در پی رایت خسروی سنجق علم
* کمرهای زر بر غلامان خاص ※ چو برشوشهٔ نقره از زر خلاص ※ وشاقان جوشنده
چون آب سیل ※ ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل * ندیمان شایسته بر گرد
شاه ※ که آسان از ایشان شود رنج راه ※ خرامان شده خسرو خسروان *
طرفدار چین در رکابش دوان ※ شهنشه چو بنوشت لختی زمین * اشارت
چنان شد بخاقان چین * که گردد سوی کشور خویش باز * باقلیم ترکان کند
ترکتاز * جهانجوی را ترک پدرود کرد ※ بآب مژه روی را رود کرد ※ عنان
تافته شاه گیتی نورد * ز صحرا بجیحون رسانید گرد * چو آمد به نزدیک آن ژرف
رود * بفرمود تا لشکر آید فرود * بران عرصه جائی دل افروز دید ※ نشستن
بدان جای پیروز دید در بعضی نسخ بجای عرصه فرضه بالکسر بمعنی کنار
دریا واقع است طناب سراپردهٔ خسروی ※ کشیدند و شد میخ مرکز قوی *
میخ مرکز کنایه از ستون ذات العماد است * ز بس نو بنیهای گوهر
نگار * چو باغ ارم گشت جیحون کنار * چو شه کشور ماوراءالنهر دید * جهانی
نگو ... یک شهر دید * ازان مال کز چین بچنگ آمدش * بسی داد کانجا درنگ

آمدش * بناهای ویرانه آباد کرد * بسی شهر نو نیز بنیاد کرد * سمرقند را کاد می شاد از وست * شنیده چنین شد که بنیاد از وست * خبر گرم شد در خراسان و روم * که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم * بهر شهری از شادئی فتح شاه * بشارت کنان بر گشادند راه * بشکرانه رایت برافراختند * بهر خانهٔ خرمی ساختند * فرستاد هر کس بسی مال و گنج * بدرگاه شاه از پی پای رنج * بیا ساقی امشب بمی کن شتاب * که باده در سر واجب آمد گلاب * می کاب در روی کار آورد نه آن می که در سر خمار آورد داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و خراب کردن بردع و بردن نوشابه را باسیری جهان گرد را در جهان تاختن * خوش آمد سفر در سفر ساختن * بهر کشوری دیدن آرایشی * بهر منزلی کردن آسایشی * ز پوشیده گیها خبر داشتن * ز نادیدها بهره بر داشتن * ولیکن چو بینی سر انجام کار * بشهر خود است آدمی شهریار * فرو ماندن شهر خود با خسان * به از شهر یاری بشهر کسان * بشهر کسان گر چه باشد بهی * دل از مهر خانه نباشد تهی * سکندر بآن کامرانی که بود * همه میل بر شهر خود می نمود * که گل را بگلشن بود رنگ و بو که بردن زگلشن بود زرد و رو * اگر چه ولایت ز حد بیش داشت * هم اندیشهٔ خانهٔ خویش داشت * شبی رای آن زد که فردا ز جای * چو باد آورد پای بر بادپای * هوای وطن بر دل آسان کند * نشاط هوای خراسان کند * خان آرزو گوید که نسبت آسان و مشکل با فعال یا آنچه مناسب بدان می شود نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل است نه گویند که اسپ و فیل بر من مشکل است در ینصورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری می خواهد یعنی کسب هوای وطن را بر خود

آسان کند زیرا که بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از مصرع
دوم آن است که چون خراسان خوش هواتر از همه عالم است می گوید که در وطن
رفته نشاطی که از هوای خراسان بهم رسد از هوای وطن پست باید
کرد و مراد از وطن درینجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه وطن اختیاری است
که عبارت است از اصطرخ زمین عجم زیر پای آورد * سوی ملک اصطرخ
رای آورد * جهان را برافروزد از رنگ خویش * بلندی در آرد باورنگ
خویش مراد از رنگ رونق و عدل و داد است بران ملک نوش آفرین
بگذرد * بدو نیک آن مملکت بنگرد * نماید که ترتیبها نو کنند * بسیچ زمین بوس
خسرو کنند نماید ای اظهار کند و آموزد کند تازه نان پاره که هرکسی * دران پاره سازد
نوازش بسی * بخواهندگان ارمغانی دهد * جهان را ز نو زندگانی دهد * درین
پرده می رفتش اندیشه * ندارند شاهان جز این پیشه * یعنی درین باب
که ملک چه سان باید داشت و بمردم چه رعایت باید نمود اندیشه می رفت و مصرعه
دوم کلام شیخ است یعنی این قسم فکر او کار پادشاهان دارند و سوای این کار کار
دیگر ایشانرا نباشد دوالی که سالار ابخاز بود * بهنیروی شه گردن افراز بود *
دوال کمر بسته بر حکم شاه * بسی گرد آفاق پیمود راه * در آمد بر شاه نیکی سگال *
بنالید مانند کوس از دوال * که فریاد شاها ز بیداد روس * که از مهد ابخاز بستند
عروس عروس از مهد ابخاز بستند کنایه بدانست که زنان و دختران ابخاز را
را گرفته عروس و کدبانوی خانه خود ساختند کسی آمد کز آن ملک آراسته *
خالی نماند از همه خواسته خلال بالکسر کاه و چیزی که از ان دندان پاک سازند

ستیزنده روسی ز آلان و کرک ※ شبیخونی آورده همچون نگرگ در برهان قاطع آلان بوزن پالان نام ولایت ونام محله و بعضی نام شهری از ترکستان ونام کوهی گفته اند خان آرزو گوید صحیح به تشدید لام است و کرک بفتحتین و هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آن است که کرک جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس

و نواح آن داخل ملک روس نیست بدر بند آن ناحیت ره نیافت ※ بقروا طها سوی دریا شتافت قروا طه درینجا بمعنی کشتی چسپان است لیکن در لغت بنظر نامده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون در بند در دامن کوه واقع است و راه در آمد روس

مسدود شده شیخ علیه الرحمه چنین فرموده خروجی نه بر وجه اندازه کرد ※ دران بقعه کین کهن تازه کرد ※ بتاراج برد آن بر و بوم را ※ که ره بسته باد آن پی شوم را ※ بجز لشکانی که نتوان شمرد ※ خرابی بسی کرد و بسیار برد * درانجا ز آگنده خوردی نماند

※ همان در خزینه نوردی نماند و در بعضی نسخ در انبار آگنده خوردی نماند نیز واقع است و ظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه انبار جمع است بمعنی توده پس آگنده محض زائد باشد و نورد بمعنی پسندیده

دور خورداند وخته وجمع نوشته اند ز گنجینه تاهی کردر خت * در از درج بر بود و دیباز تخت گنجینه و گنج بیک معنی مستعمل شود لیکن درینجا غالب که مراد ازان مال باشد وچون پوشش تخت دران ملک از دیبا کنند چنین فرموده همه ملک بردع بر انداختند

یکی شهر پر گنج پرداختند بر انداختند ای غارت کردند بتاراج بردند نوشابه را

※ شاشتند بر ستان قرابه را * ز چندان عروسان که دیدی بپای * نماندند یک

نازنین را بجای * ابا همه شهر و کشور بهم بر زدند * دودووده را آتش اندر زدند * اگر

من دران داوری بودمی * ازین باده کشتن بر آسودمی یعنی اگر من درانجا می بودم و در
رکاب تو نمی بودم ازین باده کشتن و خراب گردیدن می آسودم چون دو الی در رکاب
سکندر بود و در غیبت او روسیان ملک او را الی خدا وند دیده تاراج نمودند چنین گفته

من اینجا بخدمت شده سر بلند * زن و بچه آنجا بزندان و بند * اگر داد بستاند

از خصم شاه * خدا باد یاری ده داد خواه * ببینی که روسی درین سال چند

* برزوم و بار من رساند گزند * چو زین گونه بر گنج ره یافتند * شتابند زان سان

که بشتافتند * همه ره زنانند چون گرگ و شیر * بخوان نادلیر اند و برخون دلیر

ستانند کشور گشایند شهر * که خامان خلق اند و دونان دهر * ز روسی نجوید کسی

مردمی * که جز گوهری نیست شان آدمی * اگر بر خری بار گوهر بود * بگوهر چه

بینی همان خر بود * چو ره یافتند آن حریفان بگنج * بسی بوم هار ارسانند رنج * به بیداد

گردن بر آرند بال * ز بازارگانان ستانند مال بال بهای موحده و یای تحتانی هر دو درست
می تواند شد مگر بیای تحتانی بمعنی گردن است درینصورت کنایه از گردن کشی خواهد

شد خلل چون دران مرز و بوم آورند * طمع در خراسان و روم آورند * بشورید

شاهنشه از گفت او * ز بیداد بر خانه و جفت او * پریشان شد از بهر نوشابه نیز

* که بر شاه بود آن ولایت عزیز * فرو برده سر تیره و خشمناک * دران تیرگی

گشت آشوبناک تیره بفوقانی بمعنی سیاه که کنایه است از تکدر و غصه چون غصه حالتی است
که بر نور عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند بفریادخوان گفت فرمان تراست

* مرادم دل است انچه در جان تراست فریادخوان عبارت است از دادخواهنده

که دوالی است و در مصرعهٔ دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه و آنچه در دل تست
همان در دل من است ای هرچه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته ازین
گفته به باشد ار بگذری * تو گفتی و باقی زمن بنگری ※ به بینی که سر چون براه
آورم * چه سر از چنبر بچاه آورم ظاهر آن است که از چنبر که بمعنی مطلق دائره است
دائره طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد تا بچاه آوردن مقابل آن
باشد یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درینصورت
حرف از برای اعراض خواهد بود چه دلهای مردان برآرم زهوش * چه خونهای شیران
در آرم بجوش ※ برآرم سگان را بشور افگنی ※ که با شیر بازی است گور افگنی
یعنی سگان را بشور افگنی برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر گور
افگنی گردن بازی است پس این سگان را که شور افگنده اند اینها را به نمودن زور
خود از شور باز دارم نه پر طاس مانم نردسی بجای * سپهر دورا بسپرم زیر پای
اگر روس مضر است نیلش کنم * سراسر همه در پای پیلش کنم ※ براندازم از
روس اورنگ را * در آتش نشانم همه سنگ را در بعضی نسخ براندازم واقع
است و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی برافروزم از گوهر اورنگ را نیز دیده
شد خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخهٔ اول است یعنی تخت و سلطنت روسیان
را براندازم و معنی نسخهٔ دوم آن است که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را
و نشستگاه خود را در آن ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شد برافرازم
از کوهش اورنگ را یعنی از کوهی که قریب ملک روس است اورنگ خود را
بلندی دهم و آن عبارت از در آمدن به ملک روس است نه در غار و کوه از دوالی

هلم * نه از بهر دارو گیا می هلم هلم از هلیدن بمعنی فرو گذاشتن گراین کین نخواهم
ز گرگان روس * شاه نه اسکندر فیلقوس ودر بعضی نسخ شیران روس
واقع است وحاصل آنکه شاه باید گفت نه اسکندر فیلقوس وتکرار لفظ برای تاکید است
دگر گرگ بر طاس راشکرم * ز بر طاس و روس روبه ترم لشکرم بمعنی شکار نکنم گراز گردش
چرخ باشد امان * بخواهیم کین خود از بد گمان تفاوت واحد نفس متکلم مع الغیر در پارسی جایز
است همه برده را باز جای آورم * شتابنده راز ز پا آورم برده بضم بای موحده بمعنی
چیز غارت کرده شده وبرده بالفتح بمعنی غلام وکنیزک هر دو صحیح می تواند شد نمانیم
نوشابه را زیر بند * چو وقت آید از نی بر آریم قند بدانکه درین بیت بر آوردن نوشابه را
از بند تشبیه داده به بر آوردن قند از نی ولفظ بند مشترک است در قند و نی گران سیم
در سنگ شد جای گیر * برون آوریمش چو مو از خمیر یعنی آن سیم که عبارت
است از نوشابه یعنی تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته بسهولتی که مو از خمیر
بیرون آید بر آریم بچاره گشاده شود کار سخت * بمدت شگوفد بهار درخت * سخنی
در از حادثه دل بر نگیر * که گردون زمان تازمان چرخ پیر * درین ره که برداشتم برگ و زاد
* صبوری کنم تا بر آید مراد * زکوه گران نابد ربای زرف * بآهستگی کار گردد شگرف
یعنی از کوه گران ناوربای عمیق که گرفتم بآهستگی کار شگرف کردم پس تعجیل درین
باب خوب نیست مرا سوی ملک عجم بود رای * که سازم دران مملکت چند جای
* چو زین داستانم رسید آگهی * به ار تخت من باشد از من تهی مراد آن است
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و تختگاه سازم و این معنی چند گاه اقامت
می خواست الحال که خبر چنین رسید بهتر است اگر تخت من که عبارت است از اصطخر

ازمن خالی شود ومرا روس باید رفتن بجنبش گرانیده شد رخت من * سرزمین من بس بود تخت من یعنی الحال که رخت مایل سفر شد سرزمین من تختگاه من بس است تخت پرتاب ایم از هیچ راه * مگر کینه بستانم از کینه خواه * دوالی چو دید آن پذیر فتگی * بر آسود زان خشم وآشفتگی * بلب خاک را عنبر آلود کرد * بچهره زمین را زر اندود کرد یعنی بشکرانهٔ پذیر فتگی اسکندر خاک را برای تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد وزمین را از چهره که بسبب غم وغصه زرد بود زر اندود ساخت بیا ساقی آن باده بر دست گیر * که از خوردنش نیست مارا گزیر * نه باده جگر گوشهٔ آفتاب * که هم آتش آمد بگوهر هم آب آمدن سکندر بدشت خفچاق دو پروانه بینم درین طرف گاه * یکی روسفید است ودیگر سیاه طرفگاه مراد از دنیا ودو پروانه اشارت است از شب وروز نگردند پروانهٔ شمع کس * که پروانهٔ ما بخوانند وبس پروانه دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمع است دوم پرو انچه که امر حکام دران باشد حاصل آنکه این هر دو سوای فرمان من سخن دیگری مبل نمی کنند فروغ از چراغی ده این خانه را * که سازد کباب این دو پروانه را درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده می فرماید که هر چند شب وروز محکوم وعاشق فرمان اند لیکن مرامی باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب شوند و بسوزند وآن نیست مگر ذات واجب تعالی گذارش کن فرش این سبزه باغ چنین برفروزد چراغ از چراغ یعنی گسترندهٔ بساط روایت این قصه چراغ نقل را از نقلهای سابق چنین روشن کرده که چون یافت اسکندر رفیلقوس * خبرهای ناخوش ز تاراج روس * نخفت آن شب از عزم کین داشتن * زهر گونه بازی

برانداختن * که جنبش درین کار چون آورم * گزین عهد خود را برون آورم * دگر
روز کین بور بیجاده رنگ * ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ . بور بیای موحده اسپ سرخ
رنگ را اینجا مراد از مطلق اسپ است و از بور بیجاده رنگ مراد آفتاب است که
وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه شبدیز که عبارت است از شب از
پهلوی او تنگ را گشاد یعنی بیکار نمود از سواری سکندر بر آن خنگ خلی نشست
* که چون باد برخاست و چون برق جست اشارت آن بسوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین
است و برخاست یعنی گرم و تیز شد ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند * وز انجا
سوی دشت خوارزم راند * سپاهی چو دریا پس پشت او * حساب بیابان
در انگشت او حساب وقتیکه در انگشت نسبت می یابد کنایه باشد از سهولت حساب
و مراد از حساب بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود بیابان خوارزم را در نوشت
* ز جیحون در آمد به بابل گذشت * بدان نالند عالم از روس باک * قرارش
نمی بود در آب و خاک * دران تاختن دیده بیخواب کرد * گذر بر بیابان سقلاب کرد
* بیابان همه خیل خفچاق دید * درو لعبتان سمن ساق دید خفچاق قومی صحرائی
بچهره چو آتش به عارض چو آب * فروزان تر از ماه و ز آفتاب * همه تنگ چشمان
مردم فریب * فرشته ز دیدارشان ناشکیب * نقابی نه بر صفحهٔ روی شان * نه
باک از برادر نه از شوی شان * سپاهی عرب پیشهٔ تنگ تاب * چو دیدند روی
چنان بی نقاب عرب مرد بی زن و تنگ تاب مرکب از تنگ بمعنی محدوم پس
تنگ تاب بمعنی شخص محدوم الطاقت است و این در وقت کثرت شهوت بهم می رسد
و تاب جوانی بجوش آمدند * دران داوری سخت کوش آمدند * کس از بیم

مشه تر کتازی نکرد ※ بدان لعبتان دست یازی نکرد * چو دید شه خوبان آن راه را
* نخوب آمد آن قاعده شاه را آن قاعده اشارت بدین شعر ی ایشان پری پیکران
دید چون سیم ناب * سپاهی همه تشنه ایشان چو آب * ز محتاجی لشکر اندیشه کرد
* که زن زن بود بیگمان مرد مرد * یکی روز همت برین کار داد * بزرگان خفچاق را
بار داد * پس آنگاه شاهانه بنواخت شان ※ به تشریف خود سر برافراخت شان
* به پیران خفچاق پوشیده گفت * که زن روی پوشیده به در نهفت * زنی کو نماید
به بیگانه روی * ندارد شکوه خود و شرم شوی ※ اگر زن خود از سنگ و آهن بود ※ چو زن
نام دارد همان زن بود ※ چو آن دشت با نان شوریده راه ※ شنیدند یک یک سخنهای
شاه شوریده راه گمراه سر از حکم آن داوری نافتند ※ که آیین خود را چنان یافتند
※ به تسلیم گفتند ما بنده ایم * به میثاق خسرو شتابنده ایم میثاق قول و قرار ولی ردی
بستن ز میثاق نیست * که این خصلت آیین خفچاق نیست * گر آیین نوردی بر
بستن است ※ در آیین ما چشم دربستن است ※ چو در روی بیگانه نادیده به * جنایت
نه بر روی بر دیده به چرا که دیده می بیند نه روی پس جنایت بر دیده باشد نه بر روی دگر
شاه را نباید از مادرشت ※ چرا بایدش دیده در روی پشت لفظ دگر خان آرزو بدال
مهمله گفته اند یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آن است که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید
و نباید از مادرشت جمله علیحده است یعنی بشرطیکه بر خاطر پادشاه درشت ناید عروسان
ما را بس است این حصار ※ که با حجله کس ندارند کار ※ به برقع مکن روی این خلق ریش
* نوشته برقع انداز بر روی خویش * کسی کو کشد دیده را در نقاب ※ نه در ماه بیند
نه در آفتاب ※ جهاندار گر نیک فرمان دهد ※ ز ما هر که خواهد بر و جان دهد ※ بلی ماه را

همه فرمان بريم * وليكن ز آيين خود نگذريم ※ چو بشنيد شاه آن زبان آوري * زبون
شد زبانش دران داوري * حقيقت شد اورا كه با آن گروه * نصيحت نمودن
ندارد شكوه ※ بفرزانه اين قصه را گفت باز * وزو چارهٔ خواست آن چاره ساز * كه
اين خوب رويان زنجير موی * دريغ است كز كس نپوشند روی * وبال است
زان چشم بيگانه را * چو از ديدن شمع پروانه را ※ چه سازيم تا شرم خوئی كنند * ز
بيگانه پوشيده روئی كنند ※ چنين داد پاسخ فراست شناس ※ كه فرمان شه را
پذيرم سپاس ※ طلسمی برانگيزم از ناف دشت ※ كه افسانه سازند ازان سر
گذشت * هر آن زن كه در روی او بنگرد ※ بجز روی پوشيده زو نگذرد ※ بشرطيكه
شاه آرد استحباست ※ وزو هر چه در خواهم آرد بدست. يعنی بشرطيكه در ناف دشت
اقامت كنی و هر چه از ملك مذكور طالب تمايم بدست آری شه از نيك و بد هر چه
فرزانه خواست ※ بزور و بزر يكبيك كرد راست * جهانديده دانا بنيك اختری * درآمد
بتدبير صنعت گری * نو آيين عروسی درين جلوه گاه * برانگيخت از خاره سنگی براه ※ بروز
چادری از رخام سفيد ※ چو برگ سمن بر سر مشك بيد * هر آن زن كه ديدی
در آزرم او * شدی روی پوشيده از شرم او * در آوردی از شرم چادر بروی
※ نهان كرده رخسار و پوشيده روی * ازان روز خفچاق رخساره بست
※ كه صورت گر آن نقش بر خاره بست ※ نگارنده را گفت شه كاين
نگار * درين سنگ دل قوم چون كرد كار ※ كه فرمان ما را ندارند گوش ※
درين سنگ بينند و يابند هوش ※ خبر داد دانای بيدار بخت ※ كه خفچاق را دل
چو سنگ است سخت ※ بتن گرچه سيم اند سنگين دل اند * بسنگين دلان زين

سبب مانند سنگین دلان عبارت از طلسم باشد برین سنگ چون بگذرد رخت شان ※
شود نرم گردد دل سخت شان * که روئی بدین سختی از خاره سنگ ※ چو خود
را همی پوشد از نام و ننگ ※ روا باشد ار ما بپوشیم روی ※ ز بیداد بیگانه و شرم
شوی * دگر نسبتی کاسمانی است آن * نگویم که رمزی نهانی است آن
یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را بسته اند یکی
آنکه این صورت از سنگ است و دل خفچاقیان نیز چون سنگ است پس
بمناسبت سختی هم متاثر شدند در روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و
این نسبت زمینی است و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را در این دخل است
و آن از عالم اسرار است و قابل گفتن نیست و این اشارت بدان است که
ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات باز دواج فلکیات است بیامردئی این طلسم
بلند * بر این رد بهانه شد روی بند * هنوز آن طلسم برانگیخته * در ان دست
مانده است نار یخته بیت اخیر مقولهٔ شاعر یکی بیشه در گردش از چوبه تیر ※ چو باشد
گیا بر لب آبگیر در بعضی نسخ در اول مصرعهٔ دوم حرف چو است اگرچه حرف
مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضی کاف است و این نیز محتاج
نقد بر است یعنی یک بیشه گرداد از چوبهای تیر بود چنانکه بر گرد آبگیر گیاه رسته
باشد ز پرهای تیر عقاب افگنش * عقابان فرزند پیرامنش * همه خیل خفچاق
کانجا رسند * دوتا پیش این نقش یکبار سند * زره گر پیاده رسد یا سوار *
پرستش کنندش پرستنده وار ※ سواری که راند فرس پیش او ※ نهد
تیری از جعبه در کیش او ※ شبانی که آنجا رساند گله ※ کند پیش او گوسفندی

بله ※ عقابان درا بند ز اوج بلند ※ نمانند بکمویی زان گوسفند ※ زبیم عقابان
پولاد چنگ ※ نگردد کسی گرد آن خاره سنگ * صنم بین که آن نقش پرداز کرد *
که گاهی گره بست وگه باز کرد ظاهر آن است که صنم مفعول کرد باشد و لفظ بین
در مقام تعجب واقع شده یعنی به بین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم
مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست و آن پرستش خفچاق است هر
آن صنم را و پرستش غیر خدا تعالی گره است در رشتهٔ زندگانی وگاهی گره باز کرد
و آن اشارت است از پرده بستن زنان خفچاق زیراکه این امر عقدهٔ دشواری
بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد
بیا ساقی آن بکر پوشیده روی ※ بمن ده گرش هست پروای شوی پوشیده روی
دختر رز که عبارت است از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و شوی مراد
از طالب شراب کنم دست شوئی بپاک از پلید ※ به بکر این چنین دست باید
کشید یعنی دست باید کشید از غیر او که لوث متعلقات دنیاوی باشد داستان
لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس دگر باره بلبل بباغ
آمده است * پری پیش روشن چراغ آمده است خان آرزو گوید که ربط ظاهری
این بیت بسیار دور است لهذا اتکاف کرده می شود پس میگویم که بار دیگر
بلبل بباغ آمد و فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان است
که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و ضابطهٔ عزایم خوانان است که در وقت
احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عزائم می خوانند پس تشبیه بلبل به پری در
همین است که پیش گل چنان آمده که پری پیش چراغ می آید خیالم پری پیکری میکند *

مرا چون خیال پری می کند یعنی آنچه از معشوق پری پیکر می آید از خیال من
بظهور می آید وقتیکه مرا خیال پری می شود پس لفظ کند بمعنی شود است
ازین کان تاریک آهرمنی ※ گهر بین که آرم بدین روشنی مراد از کان تاریک
ذات شیخ است و گهرهای روشن اشعار و ابیات هزار آفرین باد بر زیرکان ※ که روشن زر
آرند از تیره کان ※ گزارندهٔ شرح این داستان ※ گزارش چنین کرد بر
مرزبان ※ که چون شاه عالم بدانای روم ※ بفرمود تا ساز د از سنگ موم ※
بفیروزی آن نقش ور خواسته ※ چو پیروزه نقشی شد آراسته یعنی بمبارکی
طالع اسکندر آن نقش مطلوب مانند نقشی که از فیروزه آراسته باشند آراسته
شد ز خوبی چنان ساختش نقشبند * که بر بست بر نقش ترکان پرند پرند بستن
بر نقش بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش
را نقش بندهٔ مذکور که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست چو پیکر برانگیخت
پیکر نمای ※ شه از پیش پیکر تهی کرد جای تهی کرد جای یعنی کوچ کرد بهر جا که
می رفت می ریخت گنج ※ بامید راحت همی برد رنج ※ بهر هفته منزلی چند راند *
بهر منزلی هفتهٔ چند ماند ※ چو منزل در آمد بهد خواه تنگ ※ هزبران بکین تیز کردند
چنگ تنگ حال است از ضمیر ور آمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن
منزل از بدخواه قریب بود و منزل درینجا عبارت است از منزلگاه سکندر و
لشکر او فراخی گهی بود نزدیک آب * فرود آمد آنجا بهنگام خواب ※ دران مرغزار
از ملک تا سپاه ※ بر آسوده گشتند ز آسیب راه * چو انجم بر آراست لشکر گهی *
کشیده بگردون در و درگهی * جهان را ز رایت چو طاوس کرد * سرا پرده

دادرا شوئی را روشن کرد * بروسی خبر شد که دارای روم * درآورد لشکر بدین مرز و بوم * سپاهی که اندیشه را پی کند * چو بر که زند کوه را خوی کند ※ کرمخفف کوه و خوی بواو معدوله عرق و مراد از ان عرق خجلت باشد و می تواند که عرفی مراد باشد که در هنگام زور از بدن مردم بر آید یعنی کوه در کشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او دلیران شمشیر زن بی شمار * بمردم گزائی چو پیچیده مار ※ کمند افکنانی که چون تند شیر * در آرند سرهای پیلان بزیر * غلامان چینی که در دار و گیر ※ به موی جهانند صد چوبه تیر ※ یعنی غلامان چینی چنان قادر انداز اند که از یکموی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند سکندر نه تنها از دانائی است این * جهانرا ستمگر بلائی است این این بیت مقوله جاسوس و خبر دهنده روسیان است نه لشکر یکی کوه بالا و روان * که در زیر او شد زمین ناتوان * ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش * که آرند خون زمین را بجوش * یکی وشت بر پیل و بر پیلتن * همه لشکر آشوب و لشکر شکن ※ چو قنطال روسی که سالار بود * شد آگه که گردون بدین کار بود قنطال نام سردار لشکر روس یکی لشکر انگیخت از هفت روس * بکردار هر هفت کرده عروس اغلب که قرای ملک روس هفت باشد یا آنکه هفت شهر تابع خود داشته باشد ز برطاس و آلان و خزران گروه * بر انگیخت سیلی چو دریا و کوه * ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت ※ زمین را به تیغ و زره در نوشت * بآهن شده غرق جمله سپاه * نهاده بسر بر ز آهن کلاه * سپر در سپر جمله آورده روی * گشاده نه یکجای یکتا رموی * بلائی جمله چون شیر غران دلیر * ز هر یک پای پیل آورد زیر * خروشان و نعره

زمان هر زمان * که از بانگ او پیر گردد جوان ※ سپاهی چندانکه لشکر شناس
* باندازهٔ آن رسیاند قیاس * چو عارض شمرد آنچه در پیش بود * زنه صد هزار بیش
عدد بیش بود * فرود آمدند از سر راه دور * دو فرسنگی از لشکر شاه دور * به لشکر
چنین گفت قبطال روس * که مرد افغانان را چه باک از عروس * چنین لشکر خوب
و نادیده رنج * همه سر لشکر روانهای گنج ※ کجاپای دارند بار و بیان * چنین نازنینان
و ناموسیان * همه گوهرین ساخت زرین ستام ※ باورین طبق بلکه سجاده جام
※ همه کارشان شرب و آتش گری ※ نکته سنجی گرو چالش گری ※ شبانگه بهی
خوش انگیختن ※ سحرگه شربت در آمیختن ※ جگر خوردن آئین روسان بود
می و نقل کار عروسان بود ※ زردمی و چینی نیاید نبرد ※ همه خز و دیبا بود سرخ و زرد
یعنی از رومی و چینی جنگ شدن نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند خز و دیبا رنگی سرخ
و زرد دارند خدا داد مارا چنین دستگاه * خدا داده را چون توان بست راه چنین
دستگاه اشارت بسوی مال و متاع ایشان است اگر دیدمی این غنیمت بخواب *
دهانم شدی زین حلاوت پر آب ※ یکی نیست در جمله بی تاج زر * بدریا بیایم چندین
گهر * گر این دستگه را بدست آوریم * بر اقلیم عالم شکست آوریم * جهان را بگیریم
و شاهی کنیم * همه سال صاحب کلاهی کنیم * پس آنگه فرس راند بالای کوه ※
تنی چند با او شده هم گروه * بانگشت نمود کانیک زدور * جهان در جهان لعل نازنینند
و حور * در و در گه از گوهر و گنج پر * بجای سنان وزره لعل و در * همه زرین ... ...
ما فوت کار ※ کفل پوشهای جواهر نگار کفل پوش آن است که آنرا در هندوستان ...

عبائی گویند کلاه مرصع بر افراشته * قبا تا کف پای بگذاشته یعنی قبا همچون جامهٔ

زنان دراز دارند همه فرش دیباو شعری حریر * نه در دست نیزه نه در جعبه تیر حریر

شعری نام نوعی از حریر است که منسوب باشد بشهر که نام جائی است همه عنبرین

خال و خلخال پوش * سر زلف پیچیده بالای گوش در بعضی نسخ عنبرین زلف

و در بعضی عنبرین خال واقع است بمطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلف

است که حلقه دار باشد و موافق نسخه دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که برای

آرایش و زینت از مشک همچو زنان هرزه خاره می سازند و خلخال مراد از زیوری

باشد که در پای دارند سراپای در زیور خسروی * نه پای دونده نه دست قوی * بدان

سست پایان پیچیده دست * سکندر چه لشکر تواند شکست پیچیده دست مراد

از کم زور و ناتوان گر افتد بر ایشان سر سوزنی * دهن را گشایند چون روزنی

یعنی اگر بر ایشان سر سوزن برسد از نهایت جبن دهان مانند روزن دیوار به آه

و زاری گشایند و فریاد می کنند بنار نج و تقویم جنگ آورند * مهی در حسابی در رنگ آورند

* نه آن لشکراند این که روز نبرد * ز خسته کلوخی بر آرند گرد * چو با حمله سازیم

یکره بجای * بهای حملهٔ ما ندارند پای * چو روسان سختی کش و سخت مغز

* فریبی شنیدند ازانگونه نغز * نهادند سرها که تا زنده ایم * بدین عهد و پیمان

سر افکنده ایم * بکوشیم کوشیدن چون نهنگ * نمانیم ازین گلستان بوی و رنگ

بر اعدای دولت شبیخون کنیم * بنوک سنان خاره را خون کنیم * چو دست از عنان

سوی خنجر کشیم * بد اندیش را دام در سر کشیم * نمانیم یک دشمنی شاه را * نداریم

بکین تاج و اورنگاه را * چو سرها به بریم و ناید شمار * نترسیم باز از چنین گیر و دار * دبائیم

شانرا چو کهربای * بمالیم شانرا همه زیر پای * از ین مغز پالودگان نبرد * ندارم
بکین زمردان مرد * چو دستی سپه را دل گرم دید * ز نیروی خود کوه را نرم دید *
بلشکرگه آمد بتدبیر جنگ * ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ * ز و بنگر طرف شاه لشکر
شکن * بتدبیر بنشست با انجمن * بزرگان لشکر همه گرد شاه * نشستند چون اختران
گرد ماه * قدرخان ز چین گورخان از ختن * رئیس از مداین ولید از یمن رئیس و ولید نام
پادشاهان دیگر است زر بوندگیلی ز مازندران * نیال پل از کشور خاوران * دوالی ز انجاز
و هندی زری * قباد و صطرخی ز خویشان کی * سهیل از خراسان ز قوم از عراق *
هرابسال ارمن برین اتفاق * ز یونان و افرنجه و مصر و شام * نه چندانکه از گفتن
آید تمام * جهاندار کرد از غم آزادشان * بدل گرمی امید داد شان * چنین
گفت کاین لشکر جنگجوی * به پیکار شیران نگردند خوی * بدزدی و سالوسی و
رهزنی * نمایند مردی و مردافگنی * دو دستی ندیدند شمشیر کس * همه ناچخ و نیزه
از پیش و پس * سلاحی و سازی ندارند چست * ز بی آلتان جنگ ناید درست *
برهنه تنی چند را در مصاف * چه باید بریدن ز سر تا بناف * چو من تیغ گیرم بجنبم
ز جای * وز و بندم البرز را دست و پای * من آن دور گیرم که دارای گرد * زمین
جا همی برد و جان هر نبرد * دور گیر مرادف جهانگیر * بکیندی که با کید ورساختم
* بپای خودش چون در انداختم * چو با لشکر فور کردم نبرد * ز مردانگی فور کافور
خورد فور بواو معروف بمعنی پادشاه هند باشد کمانم چو برزد بزابر و گره * شه
چین کمان را فرو کرد زه * هم از سنگ روسم نباشد شکوه * که بسیار سیل آب
ریزد ز کوه * ز کوه خزر تا بدریای چین * همه ترک بر ترک بیتم زمین * اگر چه لشکر

ترک باروم خویش * هم از روم شان کینه باروس بیش هر قومی را که باقومی
دیگر عداوت می شود بسبب قرب ملک عداوت زیاده میگردد پس در کینهٔ ایران و
توران که چندین هزار سال در میان است سخندر می گوید که هر چند
ترک باروم خویش نمی شود و قابل آن نیست که باعناد و جنگ توان کرد لیکن
کینه که ترکان را باروسیان باشد از کینه که اینهارا باروسیان بود زیاده خواهد بود
چرا که ملک روس بترکستان پیوسته است به پیکار ترکان این مرحله * توان ریخت
بر پای روس آبله یعنی بجنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها
باهم کینه بسیار دارند بس زهر که در تیغ آرد شکست * بزهری دگر بایدش
یازبست حکایت بر سبیل تمثیل شنیدم که از گرگ روباه گیر * ببانگ
سگان رست روباه پیر * دو گرگ جوان تخم کین کاشتند * پی روبه پیر برداشتند
* ز ره بود دردی سگان بزرگ * همه تشنه خون روباه گرگ * یکی بانگ
زد روبه چاره ساز * که بند از دهان سگان کرد باز بند از دهان باز کرد یعنی
سگان را بفریاد آورد سگان و آواز بر داشتند * که روباه را گرگ پنداشتند *
ز بانگ سگان کامد از دور دست * رمیدند گرگان و روباه رست * سگالندهٔ کاردان
وقت کار * ز دشمن بدشمن شود رستگار * یعنی سگالنده و اندیشه کننده از
دشمن خود بسبب دشمن دیگر رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان به آواز
سگان که شیر دشمن بود رهائی یافت اگر چه مرا باچنین برگ و ساز * بهم دستی
کس نباید نیاز * در چاره هر چاره گر بسته نیست * همه کار ما تیغ پیوسته نیست *
بعد یافت را لا لیکن امسندر اکه محذوف است یعنی اگر چه با اینهمه سامان جنگ

مرا احتیاج آن نیست که ترکان را به جنگ روسیان اندازم لیکن هر چاره گری
در چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر
نیاید سپاهان سپه سر کشیدند پیش * که ریزیم در پای تو خون خویش * نبودیم
کوچون پیشتر سست کوش * کنون گرم ترزان بر آریم جوش * هم از بهر مردی
هم از بهر مال * بکوشیم با دشمن بدسگال ※ سپه را چو دل داد خسرو بسی ※
که بیدل نباید که باشد کسی * در اندیشه می بود تا وقت شام * که فردا چه
برسازد از تیغ و جام * چو از تیره شب روز روشن نهفت ※ به بردن
بروت و جاسوس خفت * نگهبان لشکر بردن از قیاس ※ نشستند بر رهگذر رهی
پاس ※ شب تیره بی پاس نگذاشتند * ز شب تا سحر پاس میداشتند ※
بیا ساقی آن زیبق ناقه ※ بشنگرف کاری عمل یافته ※ بده تا دراو روان بارش
هرم ※ چو شنگرف سوده بکارش برم داستان مصاف سکندر با روسیان
بیارای جهاندیده دهقان پیر * سخنهای پرورده دلپذیر ※ که چون خسرو از چین
درآمد بروس * کجا بردش این سبز خنگ شموس ضمیر شین راجع است
بسوی سکندر و مراد از سبز خنگ شموس فلک نیلی است ※ دگرباره چرخش
چه بازی نمود ※ جهانش چه نیرنگ سازی نمود * گزارنده صراف گوهر فروش *
سخن را بگوهر برآمود گوش ※ یعنی گوش سخن را گوهر برآمود و مراد از
گوش سخن گوش سخن نیوش است که رومی چو آشفتن روس دید *
جهان را چو پرکنده طاوس دید پرکنده بهای فارسی وکاف تازی و مراد از طاوس
پرکنده بی رونق و بدنما است بفرمان شه رایت افراختند ※ وزان پهن صحرا

وطن ساختند * بشب تیره پهلو به بستر نهید ※ بطالع پژوهی ستاره شمرد *

زمین فرش سیفور چون در نوشت ※ برآورد سر صبح با تیغ و طشت سیفور نام پارچهٔ است سیاه ابر یشمی و در نوشت بفتح واو بمعنی پیچیدن است و این کنایه است از دور شدن شب و برآمدن صبح و طشت و تیغ رسم است پادشاهان را که هرگاه سر پادشاه دیگر را ببرند بطشتی افگنده سر او را می برند و خون او را در طشت می گیرند و این دلالت می کند بر تعظیم دشمن بدان تیغ کز طشت بنمود تاب * سر افگندهٔ تیغ شد ماهتاب از تیغ مراد تیغ مبارزان و جنگجویان است و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت فلک تاب و روشنی خود نمود آفتاب سر افگنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب سر افگنده از بلندی خود گردید برون آمد از پردهٔ تیره میغ * ز هر تیغ کوهی

یکی کوه تیغ ※ دو لشکر نگو بم دو دریای خون ※ به بسیاری از ریگ دریا فزون ※

به تدبیر خون ریختن تاختند * بهم تیغ در ایت بر افراختند * بعرض دو میدان

دران تنگ جای * فشردند چون کوه پولاد پای * دران معرکه عارض رزمگاه *

برآراست لشکر بفرمان شاه * ز پولاد پوشان الماس تیغ * بخور شید روشن

برآورده میغ فاعل برآورد همان دو لشکر است که در بیت چهارم سابق ازین

واقع است جداگانه از موکب هر گروه * حصاری برآورده مانند کوه * دوالی و گردان

ایران زمین * سوی میمنه گرم کردند کین * قدرخان و فغفوریان یک سره *

علم بر کشیدند بر میسره * جناح از خدنگ غلامان خاص ※ زده پره بر کشتن بی قصاص *

پرم های فارسی صف به پیش اندرون پیل پولاد پوش * پس او دلیران

غریو و خروش * شده ببل تن با هزاران امید * کمربست بر پشت ببل سفید *
ز دیگر طرف بهرام رویان روس * فروزنده چون تابدار تخو سرها *
سحر اعیان را صف آراسته * ز چپ تا به کناره بر طاس جا بر خاسته کمالی ز پس
دار عیار جناح * سر انداختن کرده بر خود مباح * بقلب اندرون روسی کینه جوی *
ز مهر ستاند رشیده سینه شوی * سپاه از دو جانب صف آراسته * زمین
آسمان وار برخاسته * نوا های رویین در آمد بجوش * چو هندوی بیمار برزد
خروش * ز غریدن کوس گردون شکاف * زمین را برافگنده پیچش
و تاب * دد افگنده بمعنی در افگنده شده یعنی نای ترکی برآورده شور * بیازدی
ترکان در غوره و در * و هیل زمین ستنبه تازیان * بجایی رسانده زمین را
زبان ستنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح بمعنی سوراخ کننده
یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی بر می آمد زبانی که بر زمین
رسیده بود بماهی رسانید و لکدکوب گرزه هفت جوش * برآورده از گاو ماهی
خروش ای لکدکوب و گرزه زائد است که در اواخر الفاظ زیادت کنند پلارک
بکاورسه نقره گون * ز نقره برآورد کاورس خون کاورس نقره گون جوهر تیغ و
مراد از نقره دوم چار آینه و زره صیقل کرده شده و کاورس خون
کنایه از قطرات خون است یعنی شمشیر بسبب جواهر خود و اصالت خویش از
زره و چار آینه قطرات خون برآورده خدنگ سپر کرده زآهن گزار * چو مرغ دو
پر بر سر مرغزار * ز نیزه نیستان شده رود بحناک * ز گوپالها کوه گشته مغاک *
سنان چشمه خون گشاده ز سنگ * بر ور سنه صد پیشه تیر خدنگ * ز غریدن

کوس در چرم رگ * شده فتنه خرد را سر بزرگ * سنان بر سر موی بازی کنان * چون روی دشمن نمازی کنان * در اینجا بازی سر موی با سنان همان زدن سنان است و بر ادا این کمال هنر است و می توانند که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سر البته بر نیزه آویزند و نمازی کردن روی پاک کردن روی باشد خدنگی همی سرخ گل بار او * گل خون شد او بده از خار او پای خدنگ برای تنکیر نهنگان شمشیر جوشن گداز * بگردن کشی کرد گردن دراز * ز غوغا بر آوردن جبال روش * نگاور شده زیر شیران شموس * گشاده بخار از تن کوه درز * زمین را فتاده بر اندام لرز * نبرد بد با کمتر بن رومی فلاطوس آنجا فلاطوس * لفظ فلاطوس در محل تنازع افتاده که هم فاعل نبرد بد است و هم مسند الیه جمله خود که رابط آن محذوف شده فلاطوس و قیل فراطوس نام جائی که مردمان آنجا به بخردی موصوف اند همان روم را ایست افراشته * ز هندی در آب آتش انداخته مراد از هندی شمشیر است که او می هوا در کشیدی شکافت * بضیق النفس کام گیتی گرفت * نه پوینده را بر زمین پای بود * پرنده را در هوا جای بود * ز رومی در آمد نا ورد گاه * یکی شیر پر طاس رو نه کلاه * چو کوه روان گشت بر پشت باد * عجب بین که بر باد کوه ایستاد * مبارز طلب کرد و جولان نمود * بنام آوری خویش را می ستود * که پر طاسیان را درین خام چرم * به پر طاسی من شود پشت گرم چرم خام عبارت است از جسم آدمی که کنایه است از وجود و بیاوی و به پر طاسی من یعنی از اهل پر طاس بودن من و پشت گرم شدن زور یافتن حاصل بیت آنکه پر طاسیان را

دروجود زور وبوت نسب از اهل پرطاس بودن من است واگر از اهل پرطاس نمی
بودم هیچکس از اهل پرطاس زور وقوت نداشت یا بکان ورم بر سر کوه [illegible] بار * نه [illegible]
خوردم بر لب جویبار * چو شیران به پرخاش خو کرده ام * نه چون روبهان [illegible] دنبه کنایه
است از اسافل بدن وچون اسافل بدن روبهان به نسبت اعالی فربه تر باشد چنین [illegible] گوید
که من همیشه بجنگ وپرخاش عادت کرده ام ومثل روبهان دنبه را پرورش نداده ام
وچه بلکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه
بجنگ عادت کرده ام ورستم بچنگال وسختم بزور * بجهاد [illegible]
بره [illegible] والتشدید بر د ذکر واطلاق آن بر اشیای مهیبه است یا همه خون
خام است بوشیده ام * یا همه چرم خام است پوشیده ام معنی این بیت بطریق
ادعاست برای ترسانیدن عدو نه آنکه حقیقتا است که خون خام غذای من است
وچرم پوشاک من سنانم زپهلو درآید بناف * دروغی نمی گویم اینک مصاف *
بیاید یکی لشکر از چین وروم * که آتش فروزنده گردد زموم * مبخشاد یزدان بران
رهنمون * که بخشایش آرد بمن روز خون * زتاب ملک پیش آن تندباز * بردن
رفت جوشن وری ترکتاز * به پرخاش کردن گشادند چنگ * دران بوبه کردند
لختی درنگ * زشمشیر پرطاسی خشمناک * جوانمرد رومی در آمد بخاک * دگر
رومی رفت هم خاک دید * که پرطاس را سخت چالاک دید * چنین تا بمقدار هفتاد
مرد * به تیغ آمد از رومیان در نبرد * ملک زاده بود هندی بنام * بسی سر بریده
بهندی حسام * بران گرگ درنده چون شیر مست * بر آشفت پولاد هندی بدست
بسی حمله کردند زور آزمای * سر بخت کس در نیامد زپای سر بخت از پای در نه آمد

یعنی بخت سستی و نامساعدت نکرد ملک زاده هندی چو شد سخت کوش
بر آهیخته شمشیر هندی بدوش ※ چنان راند برنده الماس را ※ که سر در
سم افکند [illegible] را ※ ز روسی یکی شیر شوریده سر ※ بگردن در آورده روسی
سپر * درآمد بناورد چالش کنان * بخون مخالف سگالش کنان * ز هندی چنان
هندی خورد باز ※ که روسی سپر گشت ازو بی نیاز ※ یعنی از هندی چنان شمشیری
خورد که سپر روسی که در گردن روسی بود ازو بی نیاز و فارغ شد و بالا و کاری نماند
همان روسی دیگر آمد بخشم * هم افتاد تا بر هم آرند چشم ※ چنین چند را کشت تا سیمروز
※ چو آهوی پی کرده راند یوز * فرو بسته شد روسیان را نفس ※ نیاید دگر سوی
پیکار کس * بآرامگه تافت هندی عنان ※ بخون و خوی آلوده سرتا میان * ملک چون
چنان دید بنواختش * سزاوار خود خلعتی ساختش * فرود آمدند از دو جانب سپاه
بزاکها شاندند بر پاسگاه مصاف کردن روز دوم دگر روز کین ساقی صبح خیز
* ز می کرد بر خاک یاقوت ریز * دو لشکر چو دریای آتش دهان ※ کشادند باز از
کمینها کمان دهان صفت دریا است بمعنی جوشان و خروشان که مجاز است از
معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت صفت لشکر نیز واقع شده و کمان کشادن مستعد
حرب و ضرب شدن است دگر باره در کارزار آمدند ※ بشیر افکنی در شکار
آمدند * درایی جگرتاب و فریاد زنگ ※ ز سرسبزی برد و از زردی رنگ ※ همان
کوس رویین ز تکار چرم * نه دل بلکه پولاد را کرد نرم ※ زمین را ز شورش
در افتاد میخ * فکند آسمان نعل و خورشید میخ نعل افکندن و سم افکندن بیدست
و پا شدن و همچنین میخ افکندن بردن رفت ز ایاقیان سرکشی * سواری

کرشمه نمانده چون آتش ایلاق در اینجا بمعنی شهری و بلاد لابنی منسوب می گردد ز سر تا
قدم زیر آهن نهان * سخنی و آهن دلی چون جهان * مبارز طلب کرد چون پیل
مست * کسی کامد از پای پیلش بر مست * دلیران از و بد دلی ... ※ سپر از ...
سپر بر نهادند * پس از ساعتی شهسواری سیاه ※ برون آمد از پرده کینگاه *
براحت سواری ببالای پیل * خروشان و جوشان تر از رود نیل * با ایلاقی اهرمن روی گشت
※ که آمد برون آفتاب از بهشت ※ مهم تمام بر دست چون ساقیان * تر از باده از خون
ایلاقیان * بگفت این و بر مرکب اشقر اران ※ بر افراخت پولاد گرز گران * ز کوپال
آن پیل جنگ آزمای * در آمد سر پیل پیکر ز جای * مراد از پیل جنگ آزمای
پهلوان رومی است شد ایلاقی از گرز پولاد پست ※ ز طوفان خونش زمین گشت
مست * سواری سر و بر از تیر زان کرده ※ بر آن کوه کین راند مانند کوه ※ بزخم دگر
باز مین پست شد * چنین چند گردن کش از دست شد * سرانجام کار آن سر
انداختن ※ غرورش داد از سر افراختن ※ ز پولاد درعان الماس تیغ ※ بسی
کشت و هم کشته شد ای دریغ ※ ز پیشین گهان تا نماز دگر * بمیدان نشد رزم ساز دگر
پیشین گهان وقت نماز ظهر و نماز دگر عصر دگر باره خون در جگر جوش زد ※ قضا را اقدر
بر بنا گوش زد خون در جگر جوش زدن عبارت از ظاهر شدن کینه و پرخاش
است و بر بنا گوش زدن تنبیه کردن و قضا را مفعول است و قدر فاعل آن یعنی
حکم الهی را ارادت الهی با خبر کرد که هنگام ظهور نور سید پس را امری که در مشیت
الهی بود بظهور آرزو رسید در آمد سواری چو پیل * رخی چون بقم چشمهائی چو نیل
* برون خواست از رومیان هم نبرد ※ همی کرد مردی همی کشت مرد ※ بدین گونه

خیلی بخون درکشید ※ تنی چند را جان زتن بر کشید ※ زبس کشتن مرد جنگ آزمای
※ نیامد کسی را بسوی جنگ رای * چو رومی کسی بر رومی چنان دست یافت ※ ز گوپال
خود پیل را پشت یافت ※ همی کشت و پولاد هندی نمشت ※ تنی چند رومی و چینی
بکشت ※ چو بالای نیزه درازی گرفت ※ دران معرکه نیزه بازی گرفت ※ ز پهلوی
لشکر گرشهر یار ※ برون راند مرکب یکی شه سوار ※ نه اسپی عقابی برانگیخته
※ نه تیغی نهنگی درآویخته ※ حریری تنش در قصا گندزرد ※ کلاهی ز پولاد چون لاجورد
※ بمیدان در آمد چو عفریت مست ※ یکی حربهٔ چار پهلو بدست * طربدی بر آورد
و بارو بس گفت ※ که خواهی همین لحظه در خاک خفت طربد حمله آوردن زر بوند
باز ندرانی منم ※ که بازی بود جنگ آهرمنم ※ چو رومی ورا دید در پیکرش ※ ز صفرا
بکشتن در آمد سرش ※ شد آگه که در کشت وناورد او * نباشد چنان مردمی
مرد او ظاهر آن است که کشت بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن وقتل نمودن و
کشت وناورد بعطف است و مرد اول در مصرعهٔ دوم بمعنی سپاهی و شجاع
و مرد دوم بمعنی حریف یعنی رومی دانست که در جنگ وناورد زر بوند چون
او کسی مرد حریف او نخواهد شد عنان سوی لشکر گه خویش داد * هزیمت
همی رفت چون تند باد بای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شده را گرد حربه سواری دلیر
※ پس پشت آن پشت بر کرده شیر ※ گریزنده را حربه خارید پشت * برون شد
ز سینه سنان چار مشت ※ ز نیزی که شد مرکبش بادپای ※ رساند آن تن سفته را
باز جای ※ بر و خویش و بیگانه بشتافتند ※ صلیبی شده کشته یافتند صلیبی خط چهار پهلو
چو دیدند کان اژدهای نبرد ※ صلیبی کند صاحب مردان مرد صاحب بمعنی پشت

همان با فرو بسته شد پیش و پس ※ ز پرطاس روسی بجنبید کس ※ چو
لشکر شد از صبر کردن ستوه ※ برون رفت از روسی چو یکپاره کوه ※ ز خویشان قیطال
گوپال نام ※ که چون پیلتن گرد بردی خرام گوپل بکاف و بای بر دو فارسی نام سرداری
از برادران پادشاه روس دو شمشیر زن که در هم آمیختند ※ ز هر سوی شمشیری انگیختند
※ سرانجام کوشش ز ریوند گرد ※ بپاسخ جامه جان ... تیز مغز برد ※ چنین تا ز روسان گردنگرای *
در آورد هفتاد تن را ز پای گردن گرای سربلند و نامور بر آشفت قیطال زان
... نبرد ※ که پای سپه دید زان کار کند ※ بپوشید جوشن بر افراخت ترگ ※
چو سروی که پیچنش او بار و برگ ※ در آمد بزین چون یکی اژدها ※ سر بارگی
گردبردی را ※ ز ریوند چون دید کامد بزیر ※ بغرید مانند غرنده ابر ※ کشیدند بر
یکدگر تیغ تیز ※ زگرمی شده چون فلک گرم خیز ※ دو پره چو پرکار مرکز نورد ※
یکی دیگر جنبش یکی زود گرد پره در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه
پره کوه و پره بینی و پره سپاه و پره چرخ و غیر آن پس مراد از دو پره در اینجا
دو قطعه آهن پرکار بود چه پرکار دو لخت دارد و مراد از مرکز نورد آن است که بر
مرکز حرکت کند و چون تخصیص هیچ یکی از دو طرف ننموده پس معنی چنین باشد
که رومی و روسی مثال دو قطعه چنان پرکار بودند که گاهی یکی بر جای خود بود و دیگری
گرد او می گردید و قصد قتال او داشت و گاهی دیگر همچنین پس گرد بر گرد خوین
تاختند ※ بسی زخم چون آتش انداختند ※ نمی شد یکی بر یکی کامگار ※ ز پیشین
در آمد شب کارزار ※ هم آخر یکی تیغ زد شاه روس ※ بدان شخص آراسته
چون عروس ※ در آوردش از زین ز رسوی خاک ※ بر آورد زان شیر

شرزه هلاک ※ کشنده چو بر خصم خود کام یافت ※ بشادی سوی لشکر خود شتافت ※

جهاندار از آن کار شد تنگدل ※ که سالار گیلی درآمد بگل. یعنی سکندر از آن

کار که عیان است از جنگ زده بودند و فتطال بر وی تنگدل شد چرا که سالار گیل که زره بوند بود

کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد سابق او را مازندران

گفته بفرمود بر ساختن کار او ※ بشرطی که باشد سزاوار او مصاف کردن روز

سیوم دگر روز کین ترک سلطان شکوه ※ ز دریای چین کوه بر زد چو کوه ※

گراینده شد هر دو لشکر بخون ※ علم بر کشیدند چون بی ستون ※ درآمد ز دریا

بغریدن ابر ※ ز هر بیشه سر برون زد هژبر ※ نفیر دلیران درآمد باوج ※

ز هر گوشه میرفت خون موج موج ※ ز رومی یکی پیل گوپال گیر ※ بر آهیخت شمشیر

و برتافت تیر ※ بجنگ آزمائی برون خواست مرد ※ برون شد دلیری بخفتان

زرد ※ فرو هشت گوپال رومی ز دست ※ سر و پای روسی بهم در شکست ※

دگر خواست با او همین رفت نیز ※ بجز مغز کوبی نداشت چیز ※ الانی سواری

فرنجه بنام ※ هنرها نموده بشمشیر و جام شمشیر و جام عبارت از صلح و جنگ درآمد

برآورده لخت بدوش ※ که از دیدنش مغز را رفت هوش ※ هم این لخت خود

زاباکین بر گشاد ※ همان نیز بر دوش لختی نهاد لخت نوعی از سلاح دو لختی دری

شد بهم لخت شان ※ دران در شد آویزش سخت شان لخت پارهٔ از

چیزی در دو قسم بود یکی دو لختی و دیگری یک لختی و لفظ در در مصرعهٔ دوم بمعنی باب

است پس بنابر ایهام خواجه می فرماید که گرزهای ایشان باهم مقابل بصورت دروازهٔ

دو لختی بود و دران دروازه که عبارت است از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار

شبان آبود چو بائیست الالی کوه زراه او ※ فرو ماندن بی بخت بد خواه او . و در بعضی نسخ
بجای بی بخت بی لخت نیز دیده شده پس بی لخت عبارت از بی دست و پا شدن باشد

برآورد لختی وزد بر سرش ※ سر و بیش ما کرد جدا از پیکرش ※ چو فرق و سر خصم
در خون کشید ※ از آن سر کشی تیغ بیکر بدون کشید ※ ز گردان ارمن یکی تند شیر *

باشتن قوی چون بمردی دلیر ※ ز شیر این سبق برده شروه بنام ※ به هنگام جنگ
آزمایی تمام شروه بفتح اول دو سکون را ای مهمله و او مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بوده

نهانی دو تیغی برافراخته * بر تیغ از نهانی سنین انداخته دو تیغه بازی کمال هنر است . یعنی
باعتبار جسامت تنهائی چو او دو تیغ علم کرده داشت و از نهان سر انداخته او به تیغ خود

بر زم الانی روان کرد رخش ※ برافروخت از تیغ رخشان درخش ※ فرنجه

چو بر آنچنان دست زور ※ سپر بر کتف دوخت چون پر مور نسبت دوختن سپر بر
کتف مبالغه است با سماعی که از هیبت سپر بدن چنان ملحق و ملصق ساخته بود که گویا
به بدن دوخته بود چون پر مور موجب هلاکت او است درین بیت اشارت است بدانکه آن

سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود چنان زد برو شروه شمشیر تیز ※ که کرد از قفس
مرغ جانش گریز * ازین سو گمر بست گردن کشی * برون زد جنیبت چو تند

آتشی * بکوشید و مردانگیها نمود * پشیری کجا کرده با شروه بود * چو خصم
قوی دید گردن کشاد * بیک ضربت او نیز گردن نهاد گردن گشاد یعنی

گردن بلند کرد جرم نامی از کوه لاکن چو کوه * در آمد گرز و عالم آمد ستوه خارج
آرزو گوید لاکن مخفف لاشکن بشین معجمه است و آن کوهی است نزدیک
ملک روس و در بعضی نسخ بجای لاکن بکران واقع است و آن نیز کوهی است در ملک روس

یکی ترگ رومی آهنی بر سرش * که پیکار میر بخت از پیکرش رومی آهنی
بمعنی خود آهنی است قبای زره بر تنش تابدار * چو سیماب روشن چو سیم
آبدار * بشر زه در آمد چو شیر ژیان * زد و نیاندادش زمانی امان * چنان
راند شمشیر بر شیر مرد * کزان شیر شر زه بر آورد گرد * چو افتاد دشمن
دران پای لغز * بسم سمندش بسایید مغز * بسی گردنان را ز گردن کشان *
زدا ز سر دم مهری تیغ بر نشان بر رخ زدن کنایه است از بی نشان کردن
دوالی چو دید آنچنان گردنی * نه گردن بها ما که گردن زنی گردن درینجا بمعنی
سردار و پهلوان مناسب است و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان
دارند معنی مصرع دوم تکلف نمی خواهد * بپیچید و پیرایهٔ جنگ خواست * پسیج
شدن کردو در جنگ راست * بنارک بر آورد رومی آهنین * یکی ترگ سفته
ز پولاد چین رومی آهنین بمعنی خود است و ترگ بفتح اول بمعنی کلاه و سفته
بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم است حمایل یکی تیغ زهر آبدار * لیمندی چو زلف
بتان تابدار * فرس را برافگند بر کستوان * بزین اندر آمد چو کوه روان *
سوی دشمن آمد چنان تازه روی * که طفل از دبستان در آید بکوی * جرم
چون دران فرز بینده دید * دل از جنگ شیران شکیبنده دید * ولیکن نبودش
در باز گشت * بناچار با مرگ دمساز گشت * بگردد دوالی در آمد دلیر * دوالک
هم باخت با چنگ شیر دوالک نوعی از بازی قمار و چنگ شیر بجیم فارسی
دوالی ز پیچیدن بد سگال * به پیچید بر خویشتن چون دوال * بسی حرف
در بازی اندوختند * ز رحمت یکی حرف ناموختند حرف اول بمعنی پیشه و ثانی

بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن و فریب کردن جمع نموده‌اند و
اندوخته‌اند ای بخاطر آورده‌اند چراکه الحرب خدعة و از رحمت و محبت حرفی
نیاموختند دوالی کمر بست چون شیر نر * زدش ضربتی بر دوال کمر * گزارنده
شد تیغ بی هیچ رنج * دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج * برادر یکی داشت
چون پیل مست * بکین برادر میان را به بست * چو زخم دوال از دوالی جهید *
بته سوی رخت برادر کشید * بدینگونه آن کوه پولاد بست * بسی الپ لشکر شکن
را شکست الپ بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده
یکی روس بدنام او جودره * که شیر نرش بود آهو بره جودره بجیم تازی است خان آرزو
گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی است چنانکه
روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف ترک و جن
که جمع جنی است درشت تنومند زور آزمای * به تنها عدو بند و کشور کشای بای
به تنها از آنده بگردن بسی خون دوآد بجته * بسی خون گردن کشان ریخته * گره
بر دوال کمر کرد سخت * بجنگ دوالی روان کرد رخت * گشادند بر یکدیگر تیغ
تیز * که در بسته شد پای را بر گریز * بسی ضرب شان رفت بر یکدیگر *
ز کار آگهی شان نشد کارگر بعضی شار چین می نویسند که در لفظ شان قطع
اضافت جائز است بر آورد رو رو سیهی گزارنده تیغ * بر آن کوه پولاد زد بیدریغ *
ز پولاد ترگ اندر آمد بفرق * بدریای خون شد تن خسته غرق حاصل بیت آنکه تیغ
از پولاد ترگ در گذشته بفرق رسید از آن ستمی اندام زخم آزمای * عنان
وزدی کرد و شد باز جای عنان وزدی کردن کنایه از مراجعت است فرود آمد از

اسب و سر بازبست ※ دل شاه زادان شکستن گرفت ※ بفرزانه فرمود
تا هم ز راه ※ کند نوش دارو بر آن زخمگاه * نوش دارو بمعنی تریاق است
یعنی پیش از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهراً زخم دوالی از شمشیر
زهر آب داده بود که تجویز نوش دارو شده تا نوش کند تا با آهستگی ※ دوالی بر آساید از
خستگی ※ چو شب در سر آورد گیتی پرند * سر مه در آمد به مشکین کمند * دو رویه سپه
پاس هم داشتند ※ مگس گرد خرگاه نگذاشتند مصاف چهارم ※ چو خورشید برزد
سر از کنج نیل ※ فرو شست گردون غبار از نیل ※ دگر بار شیران نمودند زور ※
ز گوران همه دشت گردید گور مراد از گوران جانوران وحشی است که عبارت باشد
از غولان و کشتگان و گور دوم عبارت است از قبر البته نیکو بود آمد جرس با نوای
※ بجوشید خون از دم کرنای جرس زنگ بزرگ و درای زنگوله خرد ز فریاد
شیپور و آواز کوس * پدید آمد از سرخ گل سندروس سندروس صمغی
است زرد رنگ یعنی چهره که گل سرخ بود مثل سندروس زرد شد
همان جو دره سوی میدان شتافت ※ که در خود یکی ذره سستی نیافت
دگر باره هندی چو شیر سیاه ※ در افگند خالی بنا در دگاه * بسی چابکی کرد
با جو دره ※ نمی رفت بر کار زخم سره * سر دوال نجا بمعنی اگاری هم آخر دوا برد یکی
چنین فاشند ※ سپر جو دره بر سر زمین فگند ※ بر آورد زافگندنش کام خویش ※
سپردش به نعل ره انجام خویش ره انجام کنایه از مرکب است که راه بدان انجام می
یابد و آخر می شود دلیرانه می گشت و میخواست مرد * تهی کرد جای از بسی هم نبرد
※ یکی نامور او و طیر طوس نام * بمردی برآورده در روس نام ※ چو سرخ اژدهای

به پیچیدگی * همه بر ها کش به پیچیدگی چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد مار
سرخ سبز بسیار زهردار و سوی هندی آمد چو سیلی بجوش ※ که از کوه
در پستی آرد خروش . یعنی طرف هندی آمد مانند سیلی که از بلندی به پستی گراید
در ان داوریهای بیگانگی ※ نمودند بسیار مردانگی بیگانگی دشمنی سرانجام روسی
یکی حمله کرد ※ کزان مرد هندی بر آورد گرد ※ به پرداخت از خویش اندام را
※ چو می ریخت بر سنگ زد جام را ※ ز سر ترگ برداشت گفتا منم ※ هژبری که
زینگونه صید افگنم . یعنی کلاه از سر کشته برداشته به لشکر دشمن نمود که از من چنین کار
بوقوع آمده و این از راه مفاخرت بود کسی کو زند بر من ابرو گره * کفن به که پوشد
بجای زره * مرا مادر من که طرطوس خواند ※ بروسی زبان رستم روس خواند
طرطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند ز میدان نخواهم شدن باز
جای ※ در آرم مگر لشکری را ز پای * شه از کشتن هندی و زخم روس ※ به پیچید
بر خود چو زلف عروس ※ بران بود کارد عنان سوی جنگ * دگر باره در عزمش
آمد درنگ ※ چپ و راست می دید تا از سپاه ※ که خواهد شد از کینه در کینه خواه
※ روان کرد مرکب نشتابنده ※ ز پولاد چون برق تابنده * همایون سواری چو غرنده
شیر * توانا و چابک عنان و دلیر ※ چنان غرق در آهن اندام او ※ که پیدا نه جز
بر نفس کام او کام بکاف تازی بمعنی اندرون دهان که همسایهٔ زبان است یعنی
چنان در آهن غرق بود که از بدن او غیر از کام او ظاهر نمی شد بجولان گری سرفرازی
کنان * بشمشیر چون برق بازی کنان * از ان چابکیها که می کرد چست * بر و بر
شده دست بدخواه سست ※ بران روسی افگند مرکب چو باد ※ به تیغ آزمائی

بغل بر کشاد * چنان زد که از تیغ گردن زنش ※ سر خصم افتاد در دامنش ※ ازان
شیر دل تر سواری دگر ※ در آمد به پرخاش چون شیر نر * بزخمی دگر هم سر افگنده
شد ※ چنین تا سری چند بر کنده شد ※ فزون از چهل روسی کوه پشت ※
بآسانی آن شیر جنگی بکشت ※ بهر سو که میر اندش برنگ را ※ بخون لعل کرد
آهنش سنگ را * بهر حمله کانگیخت از هر دری * فرو ریخت از روسیان لشکری
※ چو بر خون شتابنده شد نیش او ※ نیامد کس از بیم در پیش او مراد از نیش نوک
سنان و تیر است یکی حملهٔ آتشین ساز داد * بچابک سواران عنان باز داد ※ دران حمله
کان کوه آهسته کرد ※ صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد خان آرزو گوید که کوه را بی
اضافت باید خواند و حملهٔ آهسته آن است که با ضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده و سنجیده
بود چنانکه کار شجاعان است شه از شیر مردیش حیران شده ※ بران دست
و تیغ آفرین خوان شده * بدینگونه می کرد پیکارها ※ همی ریخت آتش دران خارها
※ ننگ تا نشد بر سرش مشک سای ※ نیامد ز ناورد گه باز جای * چو در برقع
کوه رفت آفتاب ※ سر روز روشن فرو شد بخواب ※ شب تیره چون اژدهای
سیاه ※ ز ماهی بر آورد سر سوی ماه خان آرزو گوید چون شب سبب حائل شدن
زمین است وقتی که آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب
کند فوق الارض باشد پس مراد از ماهی تحت الارض است که می گویند زمین بر
ماهی است و مراد از ماه طرف بلندی است سبه کرد بر شب روان راه را ※ فرو برد
چون اژدها ماه را هر دو مصرعهٔ این بیت معطوف است بر بیت گذشته و آن جزای
شرط است که در بیت سابق از دو واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت

است وحاصل معنی چنین شد که چون در قلعهٔ کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه بر آمد یعنی ماه را ابر شبروان تیره ساخت وماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو بردای در سیاهی خود گم ساخت وماه چون در سایهٔ اژدهای آسمانی آید سیاه شود سواری شبخون بر از تاختن ※ بر آسود وآمد بشب ساختن یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود بتار یکی شب چنان شد نهان ※ که نشناختش هیچکس در جهان ※ شد از مردیٔ آن سواری دلیر ※ گمان برد کان شیر دل بود شیر ※ شه از شیر مردیش حیران شده ※ بران دست وتیغ آفرین خوان شده ※ در اندیشه می گفت کان شهسوار ※ که امروز کرد آنچنان کارزار ※ دریغا که گر روی او دیدمی ※ دو صد گنج بر سر بسته بخشیدمی ※ قوی بازوی کرد وخلقی بکشت ※ چو بازوی خویشم قوی کرد پشت ※ نبود آدمی بود شیر غرین ※ که بادا بران شیر صد آفرین غرین بمعنی شیر غرنده مرکب است از غر بمعنی غرش ویا ونون نسبت است وبعضی بمعنی مهمله بمعنی بیشه نوشته اند مصاف پنجم دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ ※ بر آورد یاقوت رخشان ز رنگ ※ الانی سواری چو غرنده شیر ※ بر آمد سیاه اژدهائی بزیر ※ یکی گرز هفتاد مردی بدست ※ که البرز را مغز در سر بشکست ※ مبارز همی خواست وهی کشت مرد ※ ز گردان گیتی بر آورد گرد ※ ز رومی وایرانی وخاوری ※ بسی را فگند اندران داوری مراد از خاوری خراسانی است همان روسی افگن سواری دلیر ※ برون آمد از پرده چون نره شیر ※ کمان را ز نهی بر زد از چرم خام ※ بشست اندر آورد یک تیر تام مراد از تیر تام تیر تمام است که بکار تیر انداز...

می آید و پر و پیکان او درست می باشد به نیروی دست کمان گیر او ※ بیفتاد

بالای زیک تیر او * چو ماشورهٔ هندوانه برنگ ※ میان آگینده به تیر خدنگ

مراد از ماشوره آن نی است که از ان رشته های الوان بر آرند پیش بازیگران باشد

وآن در اصل مخصوص ببازیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از

لفظ چوو رنگ می باشد مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن الانی سوار جب تیر های

آن شتابنده که از طرف سکندر برآمده بود میان یعنی اندرون پر بود از تیر های خدنگ

چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود دگر ره یکی روسی گربه چشم *

چو شیران بابر و در آورده خشم * سلاح آزمائی در آموخته * بسی درع را پاره بر دوخته

چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که بجمیع فنون آراسته بود و پار های

زره برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی در آمد بشمشیر بازی چو برق ※

ز سر تا قدم زیر پولاد غرق ※ پذیرده شده شورش جنگ را ※ لحافی بر افکنده

شب رنگ را لحاف عبارت از جل است اگر چه دلی داشت چون خاره

سنگ ※ نبود آزموده خطر های جنگ * نه تنها یی این پیشه ورزیده بود ※

ز شمشیر دشمن نلرزیده بود ※ چو آن شیر دل دم بر انداختش * شکاری

زبون دید بشناختش دم بر انداختن مانده کردن ودم گرفته ساختن سلاحی

برو دید بیش از نبرد ※ جل و جامه اش بهر از اسب درد * بیک ضربتش جان

زتن برکشید ※ بجل برقعش برقه اندر کشید جل برقعه ترکیب مقلوب باضافت بیانیه

و برقه بهای مخفی همان برق که مراد از شمشیر است یعنی در برقعهٔ جل آنمرد شمشیر

خود در گذرانید دلیری دگر جنگ را ساز کرد * به تیر دگر جان از و باز کرد * بهر

بگذشت از شور روان ٭ به پهلو در آمد یکی پهلوان ٭ بده چوبه تیر آن سوار
بهی ٭ بده پهلوانان گرد سپند آن تهی ٭ دگر باره پنهان ز بیندندگان ٭ بیامد بجائی
نشیندگان مراد از بیندندگان نظربازان و جاسوسان است چنین چند روز آن
نبرده سوار ٭ بپوشیدگی کرد حرب آشکار ٭ نه بد با بچکس را دگر یارگی ٭ که
با او برون افگند بارگی ٭ بجائی رسیدند کز بیم تیغ ٭ پراگندگی شان در آمد
چو میغ ٭ شکیبی بناموس می ساختند ٭ خیالی به نیرنگ می باختند یعنی کار
ایشان بهزیمت کشیده بود محض برای حفظ ناموس شکیبائی و صبر را کار می فرمودند
و نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی می کردند مصاف ششم چنین تا یکی روز
کاین چرخ پیر ٭ برآورد گوهر ز دریای قیر گوهر آفتاب دریای قیر کنایت از سیاهی شب
دگرباره میدان شد آراسته ٭ ز پیلان و کوسها نعره برخاسته ٭ ز لشکر که رویین بانگ جرس ٭
بعیوق برمی شد از پیش و پس عیوق نام ستاره ایست که بیند صف قلب از آن
روس ٭ وزان قلب آمد یکی چون عروس ٭ که بر پوستینی در آمد بجنگ ٭
چو از ژرف دریا برآید نهنگ ٭ پیاده بکردار یک پاره کوه ٭ ز پانصد سوار ویش
فزون تر شکوه ٭ درشتی که چون منجنیق اگرم کرد ٭ با فشردن الماس را نرم
کرد ٭ چو عفریتی از بهر خون آمده ٭ ز دوزخ برون آمده ٭ یکی سلسله بسته
بر پای او ٭ دراز و قوی هم به بالای او ٭ چو شیران وحشی در آن سلسله ٭ جهان
کرده پرشور و پر مشغله ٭ ز هر سو که جستی بیک آماجگاه ٭ زمین گشتی از زورمندیش
چاه ٭ سلاحش تبرزآهن سیر سخم ٭ که تو کوه را درکشیدی بهم ٭ نه هر سو بدآن
آهن مرد کش ٭ بهر دم کشی دست می کرد خوش ٭ ز سختی که بد خاصه خام

او * سفن گشته کیمخت اندام او مراد از خلعت خام جامه ایست از پوست خام که پوشاک وحشیان وصحرائیان است وسفن بتحریک بمعنی سوهان است وحاصل معنی آنکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته که سخت تر از کیمخت بود چو آوردی آهنگ بر کارزار * نکردی برو تیغ پولاد کار * در آمد چنان اژدها پاره * فرشته کشی آدمی خواره * کسی را که دیدی گرفتی چو مور * بکندی سرش را بیک دست زور * گرایش نکردی بکار دگر * گهی پای کندی زتن گاه سر * زلشکر گه شه به نیروی دست * بسی خلق را پا و پهلو شکست * جریده سواری توانا و چست * بکار مصاف اندرون تند رست * در آمد که گردن فرازی کند * بدان آتشی نیزه بازی کند * چو دیدش زدور آن نهنگ دمان * گرفتن همان بود و کشتن همان * دگر نامداری در آمد دلیر * هم آوردش آن شیر جنگی بزیر * بدین گونه از زخمهای درشت * تنی چند از نامداران بکشت * زبس دل که آن شیر درنده خست * دل شیر مردان لشکر شکست * شگفتی فرو ماند صاحب خرد * که نی آدمی بود و نی دام و دد * شب تیره چون بانگ بر زد بروز * سر افگنده شد مهر گیتی فروز * شه از حیرت کار آن اهرمن * سخن راند پوشیده با انجمن * که این آدمی کش چه پتیاره بود * که از جنگ او خلق بیچاره بود * سلاح نه در قبضه دست او * همه باسلاحان شده پست او * بر آنم که او آدمی زاد نیست * وگر هست ازین بوم آباد نیست * ز وبرانه جائیست وحشی نهاد * بصورت چو مردم نمردم مراد * شناسنده کان زمین راست ساخت * به تمکین پاسخ علم بر فراخت یعنی چون

پادشاه گفت که میدانم ازین ملک روس نیست ازجای ویرانی است شخصی که شناسنده آن جا بود آنرا می شناخت بشمکین جواب دادن صاحب علم شد که چون داد فرمان شه دادگر * نمایم بدو حال آن جانور ضمیر بد دراجع بطرف شاه یکی کوه نزدیک تاریکی است * که راهش چو موئی بباریکی است مراد از تاریکی ظلمات است که پرتو آفتاب دراینجانمی رسد درو آدمی پیکران چنین * به ترکیب خاکی بزور آهنین * نداند کسی اصل ایشان درست * که چون بود شان زاد و بود از نخست * همه سرخ رویند و فیروزه چشم * زشیران نه ترسند هنگام خشم * چنان زورمند ند وافشرده گام * که یکتن بود لشکری را تمام افشرده گام ثابت قدم اگر باده لر مر بوده درست تیز * بر انگیزد از عالمی رستخیز * بهر داوری کاوفتد راست اند * جز این مذهبی را نیاراستند داوری جنگ ندیده کسی مرده زایشان یکی * مگر زنده وان زنده نیز اندکی مراد ازین بیت نفی رویت است نه نفی مردن یعنی در نظر کسی مرده ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون می شوند واستثنا در مصراع دوم منقطع است بود هر یکی را قدر مایه میش * کزان میش برسازد اسباب خویش قدر مایه بمعنی اندک مایه است و میش بیای مجهول گوسپند و دنبه از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود ازان بهم رسانند به پشم و پشم است بازار شان * متاعی جز این نیست در بار شان پیشو حضرات ندارند گنجینه بحیکس * سمور است به راشناسند و بس * سمور یکه باشد بغایت سیاه * خبر دز جائی جز این جایگاه * ز پیشانی هریک از مرد و زن * سرونی است بررسته چون کرگدن سرودن شاخ اگر با سرون شان نباشد سرشت * چه ایشان

بصورت چه روسان زشت شان بمعنی ایشان را حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون
وشاخ نباشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند وفرق درمیان ایشان وروس همین
سرون است کسی را که آید تمنای خواب * شود بر درختی چوپران عقاب * سرون در فشارد
بشاخی بلند * چو دیوی بخسپد وران دیو بند * چو بینی بشاخی برانگیخته * یکی اژدها
بینی آویخته * بخسپد شبا روزی از بیخودی * که خواب است بنیاد نابخردی *
چو روسی شبانان بر او بگذرند * وران دیو بر خفته بر بنگرند * باهنگی سوی آن
اهرمن * بیایند پنهان کنند انجمن * رسنها بیارند و بندش کنند * ز زنجیر آهن کمندش
کنند * برو چون مسلسل شود بند سخت * کشندش به پنجاه مرد از درخت * چو آن بندی
آگاه گردد ز کار * خروشد خروشیدنی رعدوار * گر آن بند را بر تواند شکست * کشد هر
یکی را بیک پشت دست پشت دست بمعنی طپانچه اگر سخت باشد وران
بستگی * بروس آورندش باهستگی * بر و بند زنجیر محکم کنند * وزو آب نانی فراهم کنند یعنی
او را بند شدید و محکم دهند و از ان آب و نان برای خود را جمع نمایند مثل در یوزه گران که
به یوزه وغیره جمع کنند * برندش بهر کوی و هر خانه * گشاید از ان دام شان دانه * وگر جنگی
افتد بنا چار شان * بدان زنده پیل است پیکار شان * کشندش بزنجیر
چون اژدها * نیارند کردن ز بندش رها * چو گردد چنان آتشی جنگ جوی * نماند
ز جان در کسی رنگ و بوی * جهاندار در کار آن پای لغز * دران داستان ماند شوریده
مغز * اصاحب خبر گفت کاندیشه نیست * همه چو به تیری ز یک بیشه نیست * گر
اقبال من کارسازی کند * سرش بر سر نیزه بازی کند * مصاف هفتم * سپیده
خو سر بر آورد از باختر * بپا هی بخاور فرو برد سر * سپه را برآراست خاور خدیو

* رو اندیشه زان مردم آهنج دیو * خاور خدیو مراد از اسکندر دور اندیشه زان مردم آهنج دیو
یعنی از آن دیوی که آهنج و قصد مردم داشت اندیشناک بود * سوی میمنه
رومی و بربری ※ چو یاجوج در سد اسکندری * سوی میسره تنگ چشمان
چین ※ شده تنگ زانبوه ایشان زمین * شه روم در قلب چون تند شیر ※ چو
کوه روان خنگ ختلی بزیر ※ دگر سوالوئي و پرطاس و روس ※ برآشفته چون
نوسنان شمشوس ※ تبیره هم آواز شد با ورای * چو صور قیامت دمیدند نای ※
ز خاریدن کوس خاراشکاف * پر افگند سیمرغ در کوه قاف اضافت خاریدن بسوی
کوس اضافت مصدر است بسوی فاعل و پر افگندن بای فارسی یعنی با عجز و ضعیف شد
ز فریاد خر مهرهٔ گاو دم ※ علی الله بر آمد ز روئین خم علی الله یعنی بر خدا لازم است
رهائی ما و این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران است و نیز شور و غوغای
آواز کوس و دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و
غوغا آورده سپاه از دو سو ماند در دلوری ※ که دولت کرامی کند یاوری داوری جنگ و نبرد
همان اهرمن روی دژخیم رنگ * در آمد چو پیلان جنگی بجنگ ※ تنی چند را پی
سپر کرد باز ※ نشد هیچکس پیش او رزم ساز ※ زره پوشی از ساقهٔ قلب شاه
※ در آمد چو شیری بناوردگاه ساقه فوج عقب ز تیغ آتشی برکشیده چو آب ※ کز و
خیره شد چشمهٔ آفتاب ※ شه از قلب دانست کان شیر مرد ※ همان است
کان جنگ پیشینه کرد ※ شد اندیشناک از پی کار او * که با او زدا دید پیکار او ※
درلغ آمدش کانچنان گردنی ※ شکسته شود پیش آهرمنی ※ سواری هنرمند
چابک رکاب ※ که بر آتش انگشت زد بی حساب انگشت بر آتش زدن کار مخالف

عقل نمودن است فرشته صفت گرد آن دیو چهر * همی گشت چون گرد گیتی سپهر
نخستین نبردی که تدبیر کرد ※ بران تیره دل بارشش تیر کرد ※ چو وخشیم را نامد از تیر
باک ※ زنده شد از تیر خود خشمناک ※ یکی خشت پولاد الماس رنگ ※ برآورد
وزد بر دلاور نهنگ ※ که آن خشت گر بر زدی بر هیون ※ تمام از دگر گوشه جستی
برون * ز سختی که تن را بهم بر فشرد ※ بران خاره شد خشت پولاد خرد فاعل فشرد
همان رودستی که در مصرعه ثانی خاره بدان اشارت است و گر خشتی انداخت آن شیر نر
※ بران کشتی هم نشد کارگر * سیوم همچنین خشت بروی شکست ※ نشاید
به خشت آب را باز بست * چو دانست کان دیو آهن سرشت * نیند یشد از حربهٔ
تیر و خشت ※ نهنگ جهان سوز را بر کشید * سوی اژدهای دمنده دوید ※ زدش
بر گتفگاه و بر دوش زجای ※ چنانکه آن ستمگر در آمد ز پای ※ دگر باره بر خاست از
زیر گرد ※ بسختی در آویخت باهم نبرد * ز شوریدگی راه بخشش گرفت * بدان آهن
چفته سختش گرفت مراد از راه بخت راه عیش و زندگانی است و چفته بجیم فارسی
آهن پر خم ز زینش در آورد چون تند شیر ※ ز تارک بیفتاد ترکش بزیر ※ بهاری
پدید آمد از زیر ترگ ※ بسی نغز و نازک تر از لاله برگ ※ سرش خواست
کندن که نرم آمدش * چو رویی چنان دید شرم آمدش ※ دو گیسه کشان دید در
دامنش ※ رسن کرد گیسوش در گردنش ※ چو هندوی دزدش ز گنجینه برد
※ ز رومی ر بودش بروسی سپرد * چو گشت آن فرشته گرفتار دیو * ز دیوان
روسی بر آمد غریو * دگر ره به تحچیر کردن شتافت ※ کز اول گران مایه تحچیر
یافت ※ از ان طیرگی شاه لشکر شکن ※ بپیچید چون مار بر خویشتن * بفرمود

نارنده پیلی سیاه * بخشم آورند اندران حرب گاه * بزد پیلبان بانگ بر زنده پیل
* بران اهرمن راند چون رود نیل * بجو دید آرد اپیل سرمست را * گشاد اندران
طبرگی دست را * بدانست کان پیل جنگ آزمای * بخرطوم سختش برآرد زجای *
چنان سخت بگرفت خرطوم او * که دندان او شد بر و بوم او معنی مصراع دوم
آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بر و دندان شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای
فیل وابسته بخرطوم است با آنکه راه نفس نیز همان خرطوم است خروشید و خرطومش
از جای کند * بیفتاد چون کوه پیل بلند * شه از هول آن بازی سهمناک * بترسید
کافتد سپهبد بهلاک * دران خشمناکی بفرزانه گفت * که دولت زمن روی خواهد
نهفت * مرا نیز دریافت ادبار بخت * وگرنه چرا جستم این کار سخت * بلا آسمانی
چو آید فراز * بپیچد سر نازنینان زناز آسمانی حال است از آید یعنی چون بلا نازل
شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز بگرداند و ایشانرا در تعب و مشقت
افگند پس نازل شود تنگ و تاب شاهان بود اندکی * تنگ شیر در سال باشد یکی
یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تنگ ددوی بکند چه شیر قانع هم شود
و باندک سعی هر چه بدست آیدمی گیرد مرا نیست آسایش از تاختن * بخواهم درین
عمر پرداختن * دلش داد فرزانه کای شهریار * شکیبائی آور درین کارزار * همانا که
فیروزی آری بدست * چو تدبیر داری و شمشیر هست * اگر چاره در سنگ خارا
بود * به تدبیر و تیغ آشکارا بود * چو یاری کند باتو بخت بلند * چنین فتنه را سر
در آری به بند * اگر چه یکی موی از اندام شاه * بمن بر گرامی تر از صد کلاه * ولیکن
در اختر چنان است راز * که چون شاه عالم شود رزم ساز * باقبال شاهی و نیروی

سخت * در آید بخاک آن تنومند سخت * جز این نیست کاین پیکر سخت چرم
ندارد پی ست و اندام نرم * یکی تن شد از زانکه روئین تن است * توان کندن
از جاش ار ز آهن است * نباید بروز خم راندن به تیغ * کز آهن نگردد پراگنده میغ
سرش را مگر در کمند آوری * بخم کمندش به بند آوری * گرش هم نشاید
شمشیر کشت * که دارد پی سخت و چرم درشت * چو در زیر زنجیرش آری
اسیر * برو خواه شمشیر زن خواه تیر * شه از مژدهٔ مرد اختر شناس *
خدا را پذیرفت بر خود سپاس * چو پیروزی خویش دید از خدای * بر آن جنگ
خنای در آورد پای * که او را شه چینیان داده بود * ز سبز اخور چینیان زاده بود
* کمندی و تیغی گرانمایه خواست * عنان گرد سوی بد اندیش راست * در آمد
بر آن دیو دریا شکوه * چو ابر سیه کو بر آید ز کوه * بجنبید از جای خویش آن نهنگ
* که اقبال شاهش فرو برد چنگ * کمندی عدو بند را شهریار * در انداخت چون
چنبر روزگار * بگردن در افتاد بدخواه را * زمین بوسه داد آسمان شاه را * چو در گردن
دشمن آمد کمند * شتابنده شد خسرو دیو بند * بخم کمندش سر اندر کشید * کشان همچنان
سوی لشکر کشید * بغلطید آن شیر نخچیر سوز * چو آهو بره زیر چنگال یوز * چو آن گور وحشی
در آن دست برد * از افتادن و خاستن گشت خرد * ز لشکرگه شاه پیروزمند * غریوی
بر آمد بچرخ بلند * تبیره چنان شد در آن خرمی * که آمد برقص آسمان بر زمی تبیره
بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان
آواز نقاره بر آمد که آسمان بر زمین فرو د آمده رقص کرد و چون شه دید کان پیکر دو
رنگ * باقبال طالع در آمد بجنگ * نشاندش بر و ز دگر دشمنان * سر دش

بزندان آهرمنان برروز دشمن نشاندن عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی اورا مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بروز سیاه نشاند دل روسیان از چنان زور دست * بران دشمن دشمن افگن شکست مراد از دشمن دشمن افگن همان وحشی است زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا اورا بزنجیر بسته می داشتند شه روس بشد چون گدازنده موم * بشادی درآمد شهنشاه روم * تماشای رامشگران ساز کرد * در خرمی در جهان باز کرد * نیوشنده شد نالهٔ چنگ را * بکف بر نهاد آب گل رنگ را * ز پیروزئی بخت خود کرد یاد * نبیذ گوارنده می خورد شاد * چو شب قفل فیروزه بر زد بکنج * ترازوی کافور شد مشک سنج ترازوی کافور مراد از آفتاب همان مشکبو باده می خورد شاه * همان پرده میداشت مطرب نگاه * گهی سفته لعلی به پیمانه خورد * گهی گوش پر لعل ناسفته کرد سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته شراب خوب خواهد بود یعنی که می خورد می ریخت رنج * بخواهنده می داد بسیار گنج مراد از ریختن افگندن و دور کردن است درآمد ما فسانهای دراز * تو هم سرگذشتی پژوهیدراز * از ان تیغ زن مرد چابک سوار * سخن راند با انجمن بی شمار تیغ زن مراد از همان وحشی است که امروزش آن بیرفاهم نبرد * ندانم که خون ریخت پابند کرد * اگر ماند در بند آن رهزنان * بردن آوریمش بزخم سنان * دگر رفت زان رفته در نگذریم * همان به که بر یاد او می خوریم * چو شد مغزش از خوردن باده گرم * بزندانیان بر دلش گشت نرم * بفرمود کان بندئی بی زبان * بیاید بر امشب که مرزبان بندی بی زبان همان وحشی بفرمان شه

آن گرفتار بند * بر امش که آمد چو کوهی بلند * همه تن شکسته به نیروی شاه *
فرو پژمریده دران بزمگاه * بزاری بنالید ازان خستگی * شفیعی نه بیش از زبان
بستگی * چو مرد زبان بسته نالید زار * ببخشود بروی دل شهریار * ازان
زور دیده تن زورمند * بفرمود تا بر گرفتند بند * رها کردش آن شاه آزاد مرد *
بر آزاد مردی زبان کس نکرد مصرعهٔ دوم مقوله شاعر نشاندش بآزرم وو دادش
طعام * نوازش گری کرد با او تمام * می چند با گوهرش یار کرد * همی گوهرش
را پدیدار کرد یعنی شراب چند قسم با پیالهای چند با گوهر ذات او آشنا ساخت
تا جوهر او پدیدار شود چو مستی در آمد بآن شور بخت * بغلطید چون سایه
در پای تخت * ز توسن دلی گرچه باکس نساخت * نوازندهٔ خویشتن را شناخت *
از انجا سراسیمه بیرون دوید * چنان شد که کس گرد او در اندید * شگفتی
فرو ماند خسرو دران * نشان سخن باز جست از سران شگفتی ببای حروف
بمعنی متعجب که آن بندی از باده چون شاد گشت * چرا شد ز ما دور کازاد
گشت * بزرگان دولت وران جست و جوی * نهادند از آن کار در گفتگوی *
یکی گفت صحرائی است ای شگفت * چو بندش برید ند صحرا گرفت * دگر گفت
چون می درو کرد کار * سوی خانهٔ خویشتن بست بار * شه از هر چه زو شد
آشکار و نهفت * سخن گوش می کرد و چیزی نگفت * دران ماند کاین پردهٔ
نیلگون * چه شب بازی آرد ز پرده برون * دل شه چو زین نکته آگاه گشت *
نشانی خود آرزو خواه گشت * دگر ره توقف پسندیده داشت * که تاراج
بدخواه در دیده داشت یعنی اولا خواهش شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد

زبراکه تاراج دشمن را نظر داشت چو لختی گذشت آمد آن پیل مست * کمرگاه
زیبا عروس رید دست * بآزرم در پیش خسرو نهاد * برسم پرستش زمین
بوسه داد * چو آورد زین گونه صیدی ز راه * دگر باره بیرون شد از بزم شاه
عجب ماند خسرو چو این کار دید * نه در مار در مهرهٔ مار دید عجب ماند اینجا بمعنی
در عجب ماندن است و مار اشارت است به آن وحشی و مهرهٔ مار کنایه از کنیزک
ز شهرم شه آن لعبت نازنین * چو لعبت بسر درکشید آستین * چو شه دید در
خرگه آن ماه را * زمردم تهی کرد خرگاه را * دران ترک خرگاهی آورد دست *
سلاح نقابش ز رخ بر شکست * چو دید آفتی دید ز اندیشه دور * نه آفت
بلی آفتابی ز نور * پری پیکری شوخ و مست آمده * پری وار در شب بدست
آمده * بهشتی رخ از دوزخی تافته * ز مالک برضوان گذر یافته * چو سروی
بسر سبزی آراسته * ز روی سرخ گل عاریت خواسته * بهر ناوک غمزه
کانداختی * شکاری ز روحانیان ساختی * لب او چه لب شور بازارها * درو
قند و شکر بخروارها * بهمن رانمایشا در آغوش او * تماشا گه گل بناگوش او *
چو خسرو در آن روی چون ماه دید * صنم خانهٔ در نظرگاه دید * شکاری کنیزی
شکر خنده یافت * که خود را به بازار او بنده یافت * کنیزی که صاحب کلامش بود *
ببین تا چه دلها بدامش بود * بدانست کان ترک چینی نگار * ز خاقان چین
شد بر و یادگار * ز مردانگیها کز و دیده بود * بمیدان رزمش پسندیده بود *
عجب ماند کز لشکر زاده بیرون فتاد * عجب تر که بازش بکف چون فتاد * بپرسید
کاحوال خود باز گوی * دلم را بدین داستان باز جوی * پرستندهٔ خوب صاحب

نواز * پرستش کنان برو شه را نماز * دعا کرد بر تاجدار جهان * که تا جت مبادا
زگیتی نهان * توئی آن جهان گیر کشور گشای * که از داد و دین آفریدت خدای *
شکوهت چو روز آشکار است * ز دولت بامدار اترا است * رائی
بنور وز امید را * فروغ از تو تابنده خورشید را * دگر پادشاهان لشکر شکن *
یکی تاجور شد یکی تیغ زن * تو آن آفتابی درین روزگار * که هم تیغ گیری و هم
تاجدار * چو در بزم باشی جهان خسروی * چو رزم آزمائی جهان پهلوی
بدانکه لفظ پهلو و اخان القاب اعاظم سلاطین عجم است پس جهان پهلو بمعنی
بزرگ و اعظم جهان خواهد بود ندارد چو من خاکی آن دست رس * که با آب
حیوان برآرد نفس * گر از بهره کا ستجا کند ناله گرم * که گر زهره باشد گداز از شرم *
سفالی که مار است ناسفتنی است * چو گفتنی بگو اند کی گفتنی است مراد از سفال
سخن است که بنابر عجز بسفال تعبیر نموده یعنی سخنانی که دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتنی وسوال نمودی اندکی از آن
باز گفتنی است من آن سفته گوشم که خاقان چین * ز ناسفتگان کرده بودم
گزین سفته گوش کنیزک و مراد از ناسفتگان زنان باکره است و گزین بمعنی
منتخب بدرگاه شاهم فرستاد و گفت * که در یاست این درج را در نهفت
مراد از در هنرهای لطیف مثل سرود و حسن و مردانگی و درج کنایه از ذات او مگر آن سخن را
گران داشت شاه * نکرد از سر خشم در من نگاه گران داشت مکروه داشت مرا در
پس پرده خاموش کرد * بیکبار یادم فراموش کرد خاموش کرد یعنی بی التفاتیها نمود من از
دوری شه به تنگ آمدم * ز ننگ آمدن سوی جنگ آمدم * نمودم بناوردگاه نخست

* باقبال شه آن هنرهای چست ✻ دگرره کمانی بدهم زدم * یکی لشکر از روس
برهم زدم * سیوم روز چون بخت یاری نکرد * گرفتار دشمن شدم در نبرد ✻
نه دشمن نهنگی بلای ناخنه * ز خشم خدا صورتی ساخته * نداشت آن نهنگ
ستمگر مرا * به برد آنچنان سوی لشکر مرا * سپردم بدوستان بیدادگر * که این گنج
را بسته دارید در ✻ دگرره سبی جنگ پرواز کرد ✻ به پیل افگنی جنگ را ساز
کرد ✻ چو اقبال شاهنشه پیلتن ✻ چو پیلی فگندش دران انجمن * ز فیروزی شه
در آوردگاه * سرم بر فلک شد ز نیروی شاه ✻ چو دیدم که دام تو دومی کشد ✻ کمندت
بالا را بجودمی کشد ✻ بنوعی ز بیمش نگشتم رها ✻ که ناکشته دیدم هنوز اژدها ✻ بنوعی دلم
گشت فیروزمند * گزان گونه دیوی در آمد به بند حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم
او رها نگشتم که او را کشته ندیدم بلکه بسته دیده بودم و یک نوع از بیم آن دیو روسی
رها گشتم که پادشاه آن را محکم بسته بود همه روس را دل پر از درد شد * گل
سرخ شان خیرگی زرد شد گل سرخ مراد از چهره بمعنی مرشده لشکری دیدبان
* همه خارج آهنگ ناخوش زبان خارج آهنگ مخالف طبع چو غول شب
آیین بد ساز کرد ✻ زره بردن مردم آغاز کرد از راه بردن گمراه کردن رسن
بسته چون غول بر دست و پای * مرا در یکی خانه کردند جای ✻ چو از شب یکی بهره کمتر
گذشت * بگوشش آمدم ای وهوئی بدشت ✻ در آمد یکی ابر ظلمات رنگ * بران
سنگباران بیارید سنگ سنگباران مخفف باران و این لفظ را در حق روب ان
بنابر نفرین گفته رقیبان که شب پاس می داشتند * ز بیمش همه جای بگذاشتند
* بجز سر ندیدم که از کله کند ✻ همی کند و بر دیگری می فگند خان آرزو گوید که ظاهرا

گله در بجای کاف فارسی باشد و این اشارت بدان است که روسیان حیوان
بودند نه انسان یعنی از ان گله حیوانات سر می کند و بر دیگری می زد زبس کله
سر کز بر کنده بود * یکی کوه زان کله آگنده بود * در آمد زجائی خودم بر گرفت *
ره لشکر شاه کشور گرفت ※ به پایین که تخت شاهم رساند * ز بابایان ماهی بماهم
رساند پایان ماهی تحت ثری بزندان بدم تا به اکنون چو گنج * بشادی کنون کرد خواهم
سپنج سپنج کنایه از عمر قلیل زن آن به که زیور کشد پای او ※ نه زن دان که
زندان بود جای او ※ چنانم نماید دل کامیاب * که می بینم این کام دل را بخواب
یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل در خواب است چه دربیداری
حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود پری چهره چون حال خود باز گفت
※ زشادی رخ شاه چون گل شکفت * به بوسید بر حقهٔ نوش او ※ سخن
گفت چون حلقه در گوش او ※ که ای تازه گل برگ نادیده گرد ※ بمهر خدا پیکری
در نورد مهر خدا بالضم کنایه از ناکرده بودن است و نورد بمعنی چادر بمهر تو ام پیشتر کشت
عزم ※ که دیبای بزمی و زیبای رزم * به پرخاش که جان ستان دیدمت ※ قوی دست
و چابک عنان دیدمت * بر امشگهت نیز بینم شگرف ※ حریفی نداری درین
هردو حرف را مشگاه جای نغمه و سرود و بینم بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل
است حریفت منم خیز بنوا زرود * و لم تازه گردان ببانگ سرود * پری چهره
برخاست بنواخت چنگ ※ کمان خدنگی و تیر خدنگ کمان خدنگی ببای نسبت
است و چون ساز چنگ خم دار باشد آن را کمان خدنگی گفته و مراد از تیر خدنگ
مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت واقع شده

دربنصورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده نوائی زد از نغمهای نوی ※ نو آئین سرودی از دل پهلوی ※ که شاها خدیوا جهان یاورا ※ خرومند خو با خرد پرورا ※ سر سبزت از سر زلش دور باد * دل روشنت چشمه نور باد * جوان بخت بادی وفیروز رای * توانا و دانا و کشور خدای ※ کمر بسته جانت بآسودگی * قبای تنت دور ز آلودگی * بهر جا که روآری از نیک وبد ※ پناهت خدا باد و پشتت خرد در اینجا لفظ نیک استطرادی است چنان باد کاخر بکامت شود ※ همه ملک عالم بنامت شود ※ سر آغاز کرد آنگهی راز خویش ※ بزد سوز خویش اندران ساز خویش لفظ سر در سر آغاز کرد زائد است یعنی آغاز کرد بتقریب نغمه احوال نهفته خویش را وزدن بمعنی نواختن ساز آمده که نوشین درختی در آمد بباغ ※ بر افروخت مانند روشن چراغ ※ گلی بود در بوستان ناشکفت ※ همان نرگسی در چمن نیم خفت ※ می لعل در جام ناخورده بود ※ نسفته دری دست ناکرده بود ※ بامید آن کز پی صید شاه ※ سوی گل نشاط آرد از صیدگاه یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارت است از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد و مراد از شکار کردن جنگ و تردد بار و سیان است گلی سرخ چیند بهار سفید ※ گهی لاله بیند گهی مشک بید مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر است پس فاعل چیند همان بهار سفید خواهد بود و می تواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید در بنصورت مراد از ان ذات معشوقه باشد مگر شه ندارد فراغت بباغ ※ که نارد نظر سوی روشن چراغ مراد از باغ مجلس است یعنی پادشاه در باغ مشکوی خود بسبب اشتغال بخوبان دیگر فرصت ندارد که بسوی چراغ روشن

که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را تا زد پس تاختن متعدی باشد از قبیل
اسپ تاختن و می تواند که تار دیدن مخفف تیار و از آوردن بود و گرنه بهاری بدین
خرمی * چرا رایگان او خند برزمی * ز باد خزان هستم اندیشناک ※ که ریزد بهاری
چنین را بخاک ※ شنیده که آواز دلبر شنید ※ ز دل ناله بیدلان بر کشید ※ خوش
آوازی و ناله چنگ او ※ خبر دادش از زردی گلرنگ او ※ که زدنی چنین نغز گوئی
چنین ※ حرامست مباد آرزوی چنین * دل شه چو زان نکته آگاه گشت ※ ازان
آرزو آرزو خواه گشت * دگر ره توقف پسندیده داشت ※ که تاراج بد خواه
در دیده داشت ※ ز ساقی بمی راه نی دل نهاد * که ره توشه از بهر منزل نهاد
مراد از ساقی همان کنیزک است و می دادن یای تنکیر است و درینجا افاده حصر
می کند یعنی از ساقی تنها بمی دادن قناعت نمود و بچیز دیگر که عبارت است از
جماع نپرداخت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود و محل
جنگ را اگرچه دراین اقامت کرده بود لیکن بسبب عدم تعیین اقامت آنرا حکم زاد
قرار داده یکی جام زرین پر از باده کرد ※ بیاد رخ آن پری زاده خورد و ازین بیت
معلوم می شود که هر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند دگر ره یکی جام یاقوت نوش *
بدان نوش لب داد گفتا بنوش یاقوت نوش بنون بمعنی پیاله که یاقوت یعنی
شراب را ازان نوش کنند و اگر بیای فارسی باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت
خواهد بود ستد ماه بوسید و بر لب نهاد ※ ببوسه ستد جام و با بوسه داد رسم است
که جام از دست سردار اول ببوسند پس بنوشند و باز بوسیده حواله نمایند شهنشه
بیکدست ساغر کشان * بدست دگر زلف دلبر کشان ※ گهی بوسه دادی لب جام را *

گهی لب گزیدی دل آرام را * وران رسم کایین او دلکش است * می تلخ با نقل شیرین
خوش است مراد از نقل شیرین بوسه است چو نوشین می اندر ذهن ریختند * بخوش
خواب نوشین دراو بختند * دران آرزوگاه بی دورباش * نکردند جز بوسه چیزی تراش بی دور
باش بمعنی بی مانع وور بعضی نسخ بادورباش واقع است وآن کنایه باشد از بودن موانع که فکر
جنگ فردا باشد وحاصل مصرعهٔ دوم آنکه سوای باده خوردن چیزی را پیش نکردند بیا ساقی
آن رنگ رو داده عنبر * که رنگش زخون داد دهقان پیر * بده تا مگر چون ور آید بجنگ *
دهد آب ورنگش مرا آب و رنگ داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر
روس سپاه سحر چون علم بر کشید * جهان حرف شب را قلم در کشید * دماغ
زمین از تف آفتاب * بسرسام شود اور آمد ز خواب سرسام مرضی است
دماغی که بدیدن نور و روشنی صاحب این مرض متاذی شود برآورد مرغ سحرگه
غریو * چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو * شه از خواب سر برزد آشوب ناک *
دل پاک را کرد از اندیشه پاک یعنی دلی که از بداندیشی خلق الله وظلم و فسق
پاک بوده از فکر و اندیشهٔ جنگ وبیم مرگ پاک ساخت بطاعت گه آمد نیایش
نمود * زبان را بشکر آزمایش نمود * زیاری ده خود دران داوری * گهی یارگی
خواست و گه یاوری مراد از یارگی قوت است چه منسوب است بیاره که مبدل است از
یار او یا بر عکس و یار را بمعنی قوت است چو لختی بغلطید بر روی خاک * کمر بست
وزد دامن درع چاک زدن دامن درع عبارت است از برزدن دامن زره
نهادند اورنگ بر پشت پیل * کشیدند شمشیر گردش دو میل یعنی شمشیرها
کشیده بر گرد سکندر تا دو میل ایستاده ماندند دران پهن صحرای دریا شکوه *

حصاری زو از موج لشکر چو کوه ※ سپه را بر آئین پیشینه روز * برآراست سالار
گیتی فروز ※ چپ و راست پیرامن آنحصار * ز پولاد بند بر ره غبار * ز دیگر طرف
روسی سرفراز * برآراست لشکر بآئین و ساز * جرسهای روسی خروشان
شده * دماغ از تف خشم جوشان شده ※ زعکس سر تیغ و برق سنان ※
سر از راه می رفت و دست از عنان ※ ترنگ کمان رفته در مغز کوه * فشافش
کمان تیر بر هر گروه ※ ز پولادی لخت گردن کشان ※ برون ریخته مغزها از دهان ※
ز بیداد کوپال پیل افگنان ※ ولک جامه در خم نیل افگنان ※ نهیب پلارک چو
پرهای مور ※ زبال عقابان تهی کرده زور نهیب اماله نهاب بمعنی غسارت و تشبیه
جوهر به پر مور ظاهر است و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع است ※ سر نیزه از طاسک سرنگون ※
بهر پرچم فرو ریخته طاس خون چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند وقت نگون شدن صورت
فرو ریختن طاس خون ظهور خواهد پیوست سم بادپایان زخون چون عقیق ※ شده تا شکم
زمین بخون در غریق ※ سنان در سپر کوکب افروخته ※ سپر بر سپر کوکبه دوخته یعنی
سنانی که از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که گویا ستاره می درخشد
و مراد از کوکبه سپاه و حشم است و بعضی کوکبه بمعنی سایبان مکوکب که بر سر
پادشاهان نصب نمایند گفته اند زبس خشت آهن که شد بر هلاک ※ لحد بسته
بر کشتگان خون خاک خشت آهن نیزه کوچک که دسته در میان آن بود و انگشت
در آن انداخته بطرف دشمن اندازند سر اوشانی تیغ گردن گذار ※ برآورده از
جوی جون لاله زار ※ چو سوزن سنان سینه را دوخته ※ ز مقراضه مقراضی آموخته
ز هر قبضه خنجری در شتاب ※ برآورده چون اژدها سر ز خواب مراد از قبضه اینجا

دست مبارزان است و قبضهٔ همزهٔ ملبه برای تنکیر است و خنجر نیز بیای تنکیر است ※ یعنی شمشیر علم کردهٔ مردان لشکر مانند اژدهای از خواب بیدار شده بود زبس کشتگان گرد بر گرد راه ※ چو بازار محشر شده حربگاه * نماینده رومی ز هر سو ستیز * بر آورده از روسیان رستخیز * بر آمیخته لشکر روم و روس ※ بسرخ و سپیدی چو روی عروس مراد از سرخ سرخی است سکندر دران حرب چون پیل مست ※ یلی حربهٔ پهلوانی بدست * چگونه بود پیل پولادپوش * ز شیر ژیان چون بر آید خروش جملهٔ درینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد پیلی که بران برگستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم سکندر بود که بالای پیل پولادپوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن بآن پیل و آن شیر می ماند شاه ※ که بر پیل و بر شیر بربست راه ※ بهر تیغ داری که او باز خورد ※ سرش را بتیغ از تنش باز کرد باز خوردای مقابل شد و تیغدار پهلوان سیه پوش چترش چو عباسیان ※ زده سنگ بر طاس پرطاسیان یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباس سیاه بود و خود سکندر برطاس و طشت پرطاسیان سنگ زد و آن عبارت است از شکستن و بفریاد آوردن زنیروی بازوی و زخم رکاب * چپ و راست افگند سر بیحساب ظاهر آن است که مراد از رکاب همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب تصادم بر پا زخم از رکاب نیز می رسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد بسیار مناسب است هم او پای بر جای و هم لشکرش ※ که تا کی بر آید ز کوه اخترش * صطرلاب و فرزانه

در آفتاب ※ بطالع گرفتن چو مه در شتاب ※ صطرلاب وز آفتاب عبارت است
از دریافتن وقت و تفحص احوال ازادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه
را در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده ※ چو طالع به پیروزی آمد پدید ※ جهان کرد شمشیر
شه را کلید ※ مراد از جهان در مصرعهٔ دوم روزگار است یعنی زمانه شمشیر را
موجب گشایش گردانید ※ بشه گفت برزن که یاری تراست ※ درین دست برد
استواری تراست ※ برزن یعنی حمله کن ※ بجنبید خسرو چو دریای نیل ※ سر دشمن
افگند در پای پیل ※ سوی روسی آورد یک ترکتاز ※ چو تند اژدهای دهن کرده
باز ※ برآورد فیروزی شاه دست ※ بقنطال روسی در آمد شکست ※ دست
برآوردن اشارت از ظاهر شدن است چون شکست بشکستن خرد شان ※ بیک
حمله از جای خود برد شان ※ شه پیل پیکر بخم کمند ※ در آورد قنطال را زیر بند
هزیمت در افتاد بدخواه را ※ جهان دادشاهی جهان شاه را ※ ز بس روسیان را
سر انداخته ※ بقم کشتی از کشته پرداخته ※ بقم کشت ترکیب مقلوب است و یای آن
برای تنکیر است بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا کشت
بقم که چوبی است سرخ رنگ از کشتگان آرایش نموده ※ ز روسی بسی جوی
خون ریختند ※ گرفتند و کشتند و آویختند ※ چگونه بود پیل پولاد پوش ※ گرفتار
شد تیغ زن در خروش ※ دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر ※ ز کشتن بود فتنه را
ناگزیر ※ مراد از فتنه در ینجا صاحب فتنه است ※ قدر مایه رستند بی برگ و ساز ※
گریزان سوی روس رفتند باز ※ قدر مایه بمعنی اندک ※ چندان غنیمت بخسرو
رسید ※ که اندازهٔ آید آن را پدید ※ ز سیم و زر و قند ز لعل و در ※ شتر

بار خوان بالسی گشت پر * چو بر دشمنان شاه شد کامگار * شد از فرخی کار او
چون نگار * فرود آمد از جنگ خلّخ خرام * که دید آنچه مقصود بودش تمام *
بشکر خدا روی بر خاک سود * که فتح از خدا آمد او خاک بود * چو کرد آفرین
داور خویش را * همان گنج داد او درویش را * جهان را ز دشمن تهی دید
جای * بآرامش و رامش آورد رای * بیا ساقیم آن جام گوهر فشان * بترکیب من گوهری
بر فشان * مگر جان خشکم بدو تر شود * که ز انکار گوهر بگوهر شود معنی هر دو بیت اخیر این است که
ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی است و مراد از گوهری بیای تنکیر شراب است و مقصود
از فشاندن آن است که زهد خشک بر طرف سازد چه جوهر من بدون شراب لطیف و صاف
نمی شود و ز انکار گوهر که آهن باشد هم بگوهر که آهن مصقله است دور می شود * داستان رهائی
دادن سکندر نوشابه را از دست روس چو فارغ شد اسکندر فیلقوس *
ز یغمای پرطاس و تاراج روس * نشستن گهی زان طرف باز جست * که دارنده
نشیننده را تندرست * یعنی جای اقامت از آن سر حد بهم رسانید که هوای آن
نشیننده را صحیح و تندرست دارد و نشستن بمعنی ماندن و بودن است و
این در محاوره بسیار آمده است * درختش زطوبی دل آویز تر * گیاهش ز سوسن
زبان تیز تر * رونده در و آبهای زلال * گوارا چو می گر بودی حلال در این بیت
تفضیل مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت است چه آبش مثل شراب
بود در گوارائی بشرطیکه می حلال بود و گرنه آب مذکور به از می بود * هیر امنش
بیشهای خدنگ * بهم در شده شاخ در شاخ تنگ * فزون تر درختش ز پنجاه
ارش * ز آب هوا یافته پرورش * چو زینگونه جائی بدست آمدش * در آن

جای فرخ نشست آمدش * بزو باز گسترد رومی بساط * همی کرد با تازه رویان
نشاط ※ چو شاهان نشستند در بزم شاه ※ شد آراسته حلقهٔ بزمگاه * بفرمود
شه از غنیمت کشان * دهند از شمار غنیمت نشان * ز گنجی که آگنده شد کوه
کوه ※ ز روس و ز برطاس و دیگر گروه * دبیران پژوهش بکار آورند ※ کم و
بیش آن در شمار آورند ※ غنیمت کشان بر در شهریار ※ غنیمت کشیدند بیش
از شمار ※ گشادند سر بسته گنجینها * کز و خیزد آسایش سینها گشایش سینه باعتبار
گرانمایگی است چندان گرانمایه در بار بود ※ که آنرا شماری پدیدار بود ※ زر کانی
و نقرهٔ زیبقی ※ که مهتاب را داد بی رونقی مراد از نقرهٔ زیبقی نقرهٔ سفید و
براق بود یا نقرهٔ باشد که از زیبق بعمل کیمیا سازند زبرجد بحر وار مینا یمن *
ورقهای زرد و درعها سفن مینار نای است مشهور که آن نیز عزیز و گران قیمت
باشد و ورق زر بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی او
مراد است و آن ورقهای طلا است که برای حل کردن می سازند و مراد از درعهای
سفن زرهای سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان است و آن کنایه باشد از
زرهای مصقل و مصفا ز کتان مثقالی خانه باف ※ زده کوه بر کوه چون کوه
قاف کتان جامهٔ ایست معروف و مثقال نوعی است از آن و خانه
باف عبارت است از فرمایشی سلبهای زربفت نادوخته * سپرهای
چون کوکب افروخته مراد از سلب جامه است پس نای زربفت
موقوف باشد و نادوخته عطف بیان سلب است بحر وار نافه ز آمد ز بار * سمور
سیه نیز بیش از شمار * ز قاقم چندان فرو بسته بند * که نقره بر آن کرد شاید

که چند * فروزنده سنجاب روباه لعل * همان کره اسپهان نادیده نعل * وشق نیفهای شبستان فروز * چو خال شب افتاده برروی روز خان آرزو گوید که بعضی از اهل لغت وشق بمعنی جامه و نیفه بمعنی لنچه نوشته اند و تحقیق آن است که نیفه آمالهٔ نافه است و نافه انچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ وشق پوستین موینه باف باشد جز این مایهها نیز بسیار گنج * که آید ضمیر از شمارش برنج *

دران موینه چون نظر کرد شاه * بهار ارم دید در بزم گاه * بمقدار خود هر یکی را شناخت * که از هر متاعی چه شایست ساخت * بر آمودهٔ دید ز اندیشه دور * زسرهای سنجاب والنچ سمور بر آموده آراسته والنچ عبارت از سر کهن گشته و موی از و ریخته * زنیکوترین جای آویخته * چو لختی دران چرمها بنگریست * ندانست کان چرم آموده چیست * بپرسید کاین چرمهای کهن * چه پیرایه را شاید از اصل و بن * یکی ز و بیش پاسخی داد نغز * کزین پوست می زاید این جمله مغز این جمله مغز یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع است و دراوم پوست سرجای درم و دینار رایج است بخواری مبین اندرین خشک پوست * که روشن ترین مغز این کشور اوست * بنزدیک من این فرومایه چرم * گرامی تر است از لب موی نرم * هر آن موئه کاید ازو جا پدید * بدین چرم بی موی شاید خرید * اگر سیم هر کشوری در عیار * بگردد بهر سکه چون روزگار یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار بماند نباشد جز این موی باد ادرم * نگردد یکی موی زین موی کم * ازان هیبت آمد ملک را شکوه * که چون بنده فرمان شدند این

گروه مراد از شکوه نرسیدن است یعنی از هیبت ملک رانی پادشاهان آنجا نرسید و گفت که این گروه چه قسم بندهٔ فرمان شدند پس بنده باضافت بود که بسبب های مخفی فک اضافت آن جائز است بفرزانه گفتا که در خسروی ※ سیاست کند دست شه را قوی ※ سیاست نگر تا چه تعظیم کرد * که چرم چنین را به از سیم کرد ※ درین کشور از هر چه من دیده ام ※ به این است و این را پسندیده ام ※ یعنی از هر چیزی که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چه این معنی دلالت می کند بر کمال فرمان روائی گر این خاق را نیستی این گهر * نه بستی کمی حکم کس را کمر ※ ندارد هنرهای شاهانه کس ※ بدین یک هنر پادشاهند و بس چو شه باغنیمت شد از دست برد * سپاس غنیمت غنیمت شمرد * جهان آفرین را سپاسی تمام * برآراست آنگاه در خواست جام ※ زرود خوش و بادهٔ خوشگوار ※ درآمد بجنبش چو ابر بهار ※ سران سپه را که بردند رنج * بخروارها داد دینار و گنج ※ یعنی گردشان از زر و انداختن ※ ز نو هر زمان خاصتی ساختن نماند از سپه هیچ محمل کشی ※ که بر وی زد بانبد مفرشی در بعضی نسخ بجای هیچ سفینه واقع است و آن عبارت است از کسی که محمل سفته را بکشد یعنی محمل کش جنس سفته و مسطر باشد طلب کرد مردمی زبان بسته را * بیابانی بند بکسسته را * درآمد بیابانی کوه گرد * چو دو پیکر کمان شاه را سجده کرد * ملک در سر و پای آن جانور * بعبرت بسی دید و جنباند سر عبرت سازند را از آن راه بوده که او را متصف به اوصاف آدمی یافت ازین جهت بتاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را می باشد زپیرایهٔ گوهر و زر و سیم * بدان

بجانوردادوزلی عظیم * نه پذرفت یعنی که با گنج وساز * بیابانیان را نباشد
نیاز * سر گوسپندی برشه فگند * نمودش که می بایدم گوسپند * شه از گوسپندان
پروردنی * وزان ها که باشد همه خوردنی * بفرمود دادن بدو بیقیاس *
سند مرد وحشی وبردش سپاس * کله پیش درکرد از اندازه بیش *
بخشنودی آمد بماوای خویش * دران مرغزار خوش دلگشای * خوش افتاد
شه را که خوش بود جای * می ناب هم خورد بر بانگ رود * فلک هر زمان
میرساندش درود * چو سرمست گشت از گوارنده می * گل از آب گلگون
برآورد خوی گل مراد از رخساره وآب گلگون اشارت بشراب سرخ شه
روسیان را بر خویش خواند * سزاوار تر پایگاهی نشاند * ز پای وز دست
آهن انداختش * ز منسوج زر خلعتی ساختش * بمولاییش حلقه در گوش
کرد * بد وکین رفته فراموش کرد * دگر بندیان را ز بیداد بند * بخلعت
بیار است وکردار جمند * بفرمود کارند نوشابه را * به تنها نخورد آنچنان
باده را خان آرزو گفته که ای باده هر چند که زائد است لیکن در اصل حکم علم
بهم رسانیده پس جزو کلمه گردیده در بصورت قافیه آن با نوشابه مضایقه ندارد
ودر بعضی نسخ بجای باده نابه بمعنی شراب خالص دیده شده واین نیز صحیح
می تواند شد زیرا چه در فارسی ها در آخر کلمات زیاده کنند مگر اینقدر هست که نابه
تنها در استعمال دیده نشد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند
است بفرمان شه کرد روسی شتاب * رسانید مه را بر آفتاب * همان لعبتان
ستمدیده را * همه زیب وزر پسندیده را * بهار است نوشابه را چون بهار *

بپوشید پیرایهای گوهر نگار * بسی گنج دادش ز تاراج روس * دگر ره بیاراستش چون عروس * شهی چند می خورد با او بکام * چو شد نوبت کامرانی تمام * دوالی ملک را بر او داد دست * دوال دوالی بران عقد بست * یعنی اسکندر شهی چند با نوشابه در عیش عشرت نای و نوش نه کنار و بوس بسر برده من بعد دوالی را باو دست داد و دست درینجا بمعنی قدرت است یعنی دوالی را بر نوشابه دست و قدرت داد که بتصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از ازدواج نمودن است و دوال کمربند دوالی را بالعقد جواهر زینت داد چو پیرایه گوهری دادشان * فراز زناشوهری دادشان * به بردع فرستادشان بی گزند * که تا بر کشند آن بنا را بلند * ز بهر عمارت دران رخنه گاه * بسی مال شان داد جز برگ راه * چو ترتیب ایشان بواجب بساخت * سران سپه را یکایک نواخت * یکایک درینجا بمعنی یکبیک است * شه روس را نیز با طوق و تاج * رها کرد و بنهاد بر وی خراج * چو روسی بشهر خود آورد رخت * دگر باره خرم شد از تاج و تخت * نه پیچید ازان پس سر از داد او * همه سال می خورد بر یاد او * شب و روز خسرو دران مرغزار * گهی عیش می کرد و گاهی شکار * بزیر سهی سرو بید و خدنگ * می لعل می خورد بر بانگ چنگ * چو خوش دید دل را خوشی می نمود * بدان دلخوشی دلخوشیهامی فزود * جوانی و شاهی و بخت بلند * چرا خوش نباشد دل هوشمند * بیا ساقی آن آب آتش خیال * در افکن بدین کهربا گون سفال * گوارنده آبی کزین تیره خاک * بدو شاید اندوه را شست پاک نشاط کردن سکندر بان کنیزک چینی که خاقان چین داده بود شبی روشن از روز رخشنده تر * می

ز آفتابی درخشنده تر * زمهر سبزئی گنبد تابناک * زمرد شده لوح طفلان خاک
* ستاره بران لوح زیباز سیم * نوشته بسی حرف زامید وبیم حرف امید
وبیم اشارت بدان حرف است که از آثار نجوم سبعه حوادث خوب وزشت بر لوح خاک
منقش و مرتسم می شود دبیری که آن حرفها راشناخت * درین غار باغول منزل
شناخت * بشغل جهان رنج بردن چه سود * که روزی بکوشش نشاید فزود *
جهان غم نیرزد بشادی گرای * نه از بهر غم کرده اند این سرای * جهان از پی
شادی ودلخوشی است * نه از بهر بیداد ومحنت کشی است * درین جای سختی
نگیریم سخت * وزین چاه بی بن برآریم رخت . یعنی درین جای سختی وبلا کوشش
سخت نکنیم وبرخود تنگ نگیریم وسخت گرفتن بمعنی بجد شدن است درکاری
می شادی آور بشادی نهیم * زشادی نهاده بشادی دهیم . یعنی می که شادی
پیدا کند در مجلس بنهیم وآنچه موضوع برای شادی باشد صرف شادی کنیم چو دی
رفت وفردا نیاید پدید * بشادی یکامشب بباید خرید . بباید بصیغهٔ اثبات است
یعنی چون دی رفت وفردا خواهد آمد وفردا بالفعل موجود نباشد پس حال را
غنیمت باید شمرد چنان به که امشب تماشا کنیم * چو فردا رسد کار فردا کنیم *
غم نامده خورد نتوان بزور * که پیش از اجل رفت نتوان بگور * مکن جز طرب درمی
اندیشهٔ * پدید است بازار هر پیشهٔ . یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن
زیرا که رونق وبازار هر پیشه وهر کار ظاهر است پس اگر طرب کنی طرب خواهی
دید چه باید بخود برستم داشتن * همه سال خود را بغم داشتن * چه پیچیم درین
عالم هیچ پیچ * که آینده ورفته هیچ است هیچ ودر بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت

اخبر چنین دیده شده که هیچ است تو سود سرمایه هیچ گریزیم زین کوچگاه رحیل *

ازان پیش کافتیم در پای پیل * خوریم انچه از ما پس ما خورند * بریم انچه از ما

بغارت برند * اگر برده خواهی جهان مایه بر * که بردند پیشینیان دگر * اگر نرسی

از رهزن و باج خواه * که غارت کند آنچه بندد بر اه * بدرویش ده آنچه داری

نخست * که بیگاه درویش راکس نجست نه بینی که ده یک ستان خراج * بدهلیز

درویش آرند باج مراد از ده یک ستان که عبارت است از باج وخراج گیرنده

معنی جنسی است که معنی جمعی دران ملحوظ هست و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب

است که در ویرانه درویش هیچ دغدغه از غارتگری غارتان نیست چه زیرک شد آنمرد

وینار سنج * که ویرانه را ساخت ماوای گنج یعنی کسیکه این رسم مقرر

نموده عاقل بود زیراکه درین اشارت کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت

از ینهاست چو تاریخ یکروزه دارد جهان * چرا گنج صدساله داری نهان یعنی

چون حدیث نبوی واقع است که الدنیا یوم پس گنج صدساله ای لیجی که

بخرج صدسال کفایت کند چرا نگاه داری بیا تا نشینیم وشادی کنیم * شبی

درجهان کیقبادی کنیم * یک امشب زدولت ستانیم داد * زدی وزفردا

نیاریم یاد * نه پرسیم زانها کزو سود نیست * کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست

یعنی از چیزهای که ناسودمند است وفائده ندارد سوال نکنیم چراکه ازین کارها اندیشه

راضی نمی شود بدانچه آدمی را بود دسترس * بکوشیم تا خوش برآید نفس

یعنی آنچه مقدور آدمی است ومقدر است در طلب آن سعی کنیم تاوقتیکه زندگی آخر شود

یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر اول لفظ خوش زائد از مطلب خواهد بود

بچاره دل خویشتن خوش کنیم * نه چندانکه تن نقل آتش کنیم * یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی که و زنبرد و آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ گرفتار شویم دمی را که سرمایهٔ زندگی است * به تلخی سپردن نه فرخندگی است * چنان برزن این دم که دادش دهی * که بادش برد گر ببادش دهی داد دادن عبارت از صرف کردن انفاس است در اشتغال ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را برباد میدهی پس شبهه نیست که آنرا باد می برد یعنی خود برباد هم رود فدا کن درم خوش دلی را ابیچ * که ارزان بود دل خریدن به هیچ * ز بهر درم تند و بد خو مباش * تو باید که باشی درم گو مباش * مشو در حساب جهان سخت گیر * که هر سخت گیری بود سخت میر * سخت میر آنکه در وقت جان دادن باعتبار محبت زر و غیره دشواری جانش برآید بآسان گزاری دمی می شمار * که آسان زید مرد آسان گزار دم شماردن درینجا کنایه از زندگی بسر بردن و آسان گزاری عبارت است از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی یا رفتن چیزی بشبی فرخ و ساعتی ارجمند * بود شادمانی در و دلپسند * گزارش چنین می کند جوهری * سخن را بیاقوت اسکندری یاقوت اسکندری مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از روایت قصه که اسکندر آن شب بسپهر تمام * بیاد لب دوست پر کرد جام * بنوشین لب آن جام را نوش کرد * ز لب جام را حلقه در گوش کرد * نشسته بکردار سرو جوان * گهی لاله ریزد و گهی ارغوان * ز عنبر خطی بر گل انگیخته * بر آن گل جهان آب گل ریخته

مراد از خط عنبر موهای خط محاسن است ودر بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته
واقع شده درینصورت خان آرزو گوید که صحیح ز خط عنبری با گل آمیخته است
چه آمیختن دو چیز می خواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل رخسار
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلهار یخته هم از فتح دشمن دلش شاد بود * هم از
دوستش خانه آباد بود * طلب کرد یاروی آرامها ** پری پیکر نازک اندام
را * ز نامحرمان کرد خرگه تهی * سماع و سرود آور خرگهی ** بتی فرق و گیسو
بر آراسته * مرادی بصد آرزو خواسته * لب از نار دانه دل آویز تر * زبان
از طبرزد شکر ریز تر * دهانی و چشمی باندازه تنگ * یکی راه دل زد
یکی راه چنگ * سر آغوش گیسوی عنبر فشان * رسن وار در عطف
دامن کشان سر آغوش گیسو پوش زنان وعطف دامن فراز بر دامن را گویند
که دور دامن چنانکه بعضی گفته اند طراز نده مجلس و بزمگاه * نوازنده چنگ در بزم شاه *
بفرمان شه چنگ را ساز کرد * در درج گوهر ز لب باز کرد مراد از در درج گوهر
دهان است نسبت بدندان ودر بفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی
لبش را که دروازه درج گوهر بود وا کرد بخواندن نغمات که از شادی امشب
جهان را نوی است ** همه شادی از دولت خسروی است ** بهنگام گل خوش
بود روزگار ** بخندد جهان چون بخندد بهار ** چو خورشید رخشان بر آید بر اوج **
ز روشن جهان بر زند نور موج ** صبا چون بر آید بدیباگری * زمین رومی آرد هوا ششتری
مراد از رومی دیبای روم است واز ششتری دیبای ششتر گل سرخ چون کله
بند دبباغ * فروزد در آن هر غنچه صد چراغ کله بالا کشیده باید لام خیمه تنگ که برای

وقع بشه ونگس استاد کنند و فارسیان بمعنی مطلق ضمیمه استعمال کنند سکندر

که فیروزی آرد بچنگ ※ نه زیبا بود آئنه زیر زنگ * چو کیخسرو از می شود جام گیر ※

چرا جام خالی بود بر سریر * ملک گرز جمشید بالا تر است ※ رخ من ز خورشید زیبا

تر است * نثر شه ار شد فریدون زرینه کفش ※ بفخش منم کاویانی درفش

فریدون کفش زرین می پوشید شه ار کیقبادی بلند افسر است * مرا افسر از

مشک وز عنبر است * شه ار هست کاوس فیروزه تاج ※ زمن بایدش خواستن

تخت عاج * شه ار چون سلیمان بود و بوند ※ مرا در جهان هست دیوانه چند ※

شه او رنگ عالم گرفت ای شگفت ※ من آنم اگر قیم که عالم گرفت ※ اگر چه کمند جهانگیر

شاه ※ فتاد است در گردن مهر و ماه ※ کمندی من از زلف بر ساز مش *

نترسم بگردن در اندازمش ضمیر شین بمعنی او را یعنی برای اسکندر

گر او را کمندی بود ماه گیر ※ مرا هم کمندی بود شاه گیر ※ گر او ناوک انداز داز

زور دست ※ مرا غمزهٔ ناوک انداز هست ※ گر او حربه دارد بخون ریختن ※ من

از غمزه خون دانم انگیختن ※ گر او قصد شمشیر بازی کند ※ زبانم بشمشیر بازی کند

گر او لختی از زر بر آرد بدوش * دو لخت است ز لفین من گرد گوش لخت

بمعنی گرز یعنی اگر پادشاه گرز طلائی بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف

خود و در لفظ لخت ابهام است زیرا چه دو لخت در ینجا بمعنی دو حصه است گر او

را بکی طوق بر مرکب است ※ مرا این که ده طوق در غبغب است ※ گر او حقها

دارد از لعل پر ※ مرا حقهٔ هست پر لعل و در لعل و در عبارت از لب و دندان و

حقه مراد از دهان گر ایدون که یاقوت او کانی است * مرا لب چو یاقوت رمانی

است * گر او طرح راه ست انجم شناس * مرا انجم چرخ دارند پاس * اگر
او در اعلم هست بالای سر * مرا صد علم هست بیرون ز در * گر او شاه عالم شد
از سروری * منم شاه خوبان انجمن پروری * چو برقع بر اندازم از روی
خویش * بحرم جهان را بیک موی خویش یعنی جهان بقیمت یک موی
من خواهد شد چو بر مه کشم گیسوی عنبرین * بگیسو کشم ماه را بر زمین * بگیسو
کشیدن عبارت از بخواری کشیدن باشد چو تنگ شکر در عقیق آورم * ز پسته
شراب رحیق آورم مراد از تنگ شکر خنده است که بسبب بسیار شیرینی
او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از عقیق لب است و از پسته نیز همان لب مراد
است و شراب رحیق سخنان مسرت افزا رحیقم برقص آورد آب را * عقیقم مفرح
دهد خواب را * زمه طوق خواهی ببین غبغبم * ز فندق نمک خواهی اینک لبم فندق
میوهٔ شیرین است و نمک مراد از لذت برین قند گویا شکر خندی است * دربن
نوش بین کو سمرقندی است نوش مراد از لب و قند اشارت از سخن یا تبسم
و قند سمرقند مشهور است اگر کیمیا سنگ را زر کند * نسیم من از خاک عنبر
کند * سهیل یمن تاب را با ادیم * همان شد که مویی مرا بان نسیم یعنی چنانکه سهیل
ادیم را بو دهد موی من نسیم را خوشبو سازد * بچشمی دل خسته بریان کنم *
بچشم دگر غارت جان کنم مراد از چشم نگاه است ازین سو کنم صید و حوا زمیش *
وزان سو بدریا در اندازمش * ازین اشارت بطرف نگاه غریب بدر زبان
دوست و نرم بدر را * صنم کابین کنم خرمن الیه نکبیر نگیرد * اگر بر اهیم بدهد از راه
دور * بر دست هده چون هیربد پیش نخوانی * و گرنه هدی باشد از جاده سنگ *

درآرم بر قصش بیک بانک چنگ ※ کنم سیم کاری که سیمین تنم ※ ولی قفل گنجینه را نشکنم سیم کاری دلفریبی و قفل گنجینه شکستن مراد از وصل دادن است در باغ ما را که شد ناپدید * بجز باغبان کس نداند کلید ※ رطبهای تر گرچه دارم بسی ※ بجز خار خشکم نه بیند کسی ※ کلابم ولی درد سر میدهم ※ نمک خواه خود را جگر می دهم * مگر دید شب ترکی روی من * که چون خال من گشت هندوی من ※ مگر ماه نو کان هلالی کند ※ بامید من خانه خالی کند ※ چو زلفم در آید بباز یگری بدام آورد پای کبک دری * بنا گوشم ار برگشاید نقاب * دهان گل سرخ گردد پر آب ※ زنخ را چو بر سازم از زلف بند * بآب معلق در آرم کمند آب معلق کنایه از آسمان چو پیدا کنم لطف اندام را ※ سر بن بشکنم مغز بادام را در بعضی شرح سر بن بکسر اول طرف جبین است و سر بن شکستن عبارت است از معیوب کردن و صحیح پیش خان آرزو سری بیای تنکیر است مرکب از سر و یای تنکیر یعنی سر مغز بادام بشکنم یعنی لطف بدن من صفائی مغز بادام را بی رونق گرداند چو ساعد گشایم ز بازوی نرم ※ سمن را درق در نوردم ز شرم ※ شکر چاشنی گیر نوش من است ※ قمر حلقه در گوش گوش من است ※ دهانم گرو بسته با مشتری ※ گرو برد از وی بنگ انگشتری گرو بستن شرط کردن چیزی است بر چیزی و دهان را بمشتری نسبت از آن است که مشتری قاضی فلک است و قاضی در اکثر جاها خوش زبان باشد و چون قاضی را انگشتری مهر ضرور است انگشتری بردن از مشتری صحیح می شود شرابی که با گل خورم نوش باد ※ مرا یاد و گل را فراموش باد مراد از گل در اینجا ذات سکندر است و دعای فراموش شدن اسکندر

ازان ؟ است که رغبت او هردم در صحبت من تازه باشد و دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت است یعنی شرابی که باگل بهاری خورم و در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش بادای گوارا باد وان تلذذ و کامرانی مرا یاد و گل را فراموش باد بهمان سبب که گذشت یک افسون ز چشمم ببابل رسید * کز و آید این جادویها پدید * یک افسون یعنی شمهٔ از افسون ز جعدم یکی بوی در چین گذشت * کزو خشک شد ناف آهو بدشت * کرشمه چو در چشم مست آورم * صد از دست رفته بدست آورم * چو حلقه کنم زلف بر طرف دوش * بیا تا دل رفته بینی ز هوش * معنی مصراع دوم آنکه بیا تا به بینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند * دلی را که سر سوی راه افکنم * نمایم زنخ تا بچاه افکنم * سر سوی راه افگندن مایل ساختن و چاه اشارت بچاه زنخ ز موی عاشق دهم طوق وتاج * ببوئی ز خلخ ستانم خراج * بسلطانی چین نهم مهر موم * زنم زنگ نوبت بتاراج روم مراد از مهر موم نقش موم است که بخوبی بر موم نشیند جگر گوشهٔ چینیانم بخال * چراغ دل رومیانم بفال * طبرزد دهم چون شدم خواب خیز * طبر خون زنم چون کنم غمزه تیز و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد وطبرخون زنم ای هلاک سازم لبم لعل را کار سازی کند * خیالم بخورشید بازی کند * مغ دیر سیمین صنم خوانَدم * صنم خانهٔ باغ ارم داندم * چو شد نار پستانم انگیخته * ز بستان دل نار شد ریخته * ز نارم که نارنج نوروزی است * گرانبخت و دولت گرا روزی است مراد از نارنج نوروزی نارنجی است که در جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم می گذرانند از جهت یمن و تفاول و لفظ بخت در مصرعهٔ دوم

مجازا بمعنی نصیب وقسمت است وگرا بمعنی هرکرا مبارک درختم که بردوستم *
برآورگاه گرچه درپوستم بردوستم باضافت مقلوبی بمعنی دوست دارنده بارخود
که اشارت ازبستان باشد وبر آور مرکب است ازآور بمعنی آرنده وبر بمعنی ثمر
یعنی درخت مبارکم که دوست دارنده ثمرم وهرچند که درپوستم وپوشیده ام لیکن
گلی هستم که برمی آرد وگل تادرپوست باشد آنرا گل نگویند بلکه غنچه خوانند پس
می گوید که من باوجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم ونیز گلی هستم که بارمی آرد
نه گل بی بار من وآب سرخ وسرسبزشاه * جهان گو فروشو بآب سیاه آب
سرخ شراب وآب سیاه کنایه ازآب مهلک یعنی مرا باجهان سروکاری نیست
گو هلاک شود ودرحسرت بمیرد وحالا من وآب سرخ وسرسبزشاه را لازم صحبت
خود کرده ام برآنم که دستان بکار آورم ※ چو چنگ خودش درکنار آورم ※ گهی
بوسه برچشم مستش دهم ※ گهی زلف خودرا بدستش دهم * بشرطی کنم جان
خود جای او ※ که هرگز نتابم سر از پای او شرط درینجا بمعنی طور ووضع است
یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم که سر از حکم پای او نتابم ودر بعضی
نسخ بجای پای رای دیده شده ※ چنان خسپم از بهر آن آفتاب ※ که سر در قیامت
برآرم زخواب ※ گر آبی است کو زندگانی دهد * دگر سایه کو جوانی دهد سایه
اشارت بظلمات که آبحیات دروست کند وصل من زندگانی دراز * جوانی دهم
چون درآیم بناز معنی هردو بیت خیر آنکه اگر آبی زندگانی بخشش وسایه جوانی ده
درجهان باشد آن آب وسایه همین وصال دنازمن است که وقتیکه در آغوشش

کسی در آیم اور الذت جوانی باز آرم * سکندر بحیوان خطامی رود ※ من اینجا سکندر کجامی رود . یعنی رفتن سکندر بطلب آبحیوان خطاست من بجای آبحیات در اینجا هستم اگر راه ظلمات می بایدش * سر زلف من راه بنمایدش ※ وگر زانکه جوید زیاقوت رنگ ※ همان آورد آبحیوان بچنگ ※ لب من که یاقوت رخشان در وست بس، چشمهٔ آبحیوان در وست ※ جهان خسروا چند گردن کشی ※ برین آب حیوان مشو آتشی ※ پریرویم و چون پری در پرند ※ چو دل بستهٔ در پری در مبند در پرده بودن پری باعتبار غیبوبت اوست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رسانیدهٔ بر روی من در دل را مبند و در خلوت سرای خود همیشه باریاب دار مرا با تو در ساز بستن مباد * شکن باز لیکن شکستن مباد شکن عبارت در اینجا از شکن زلف و چین دامن است و شکستن بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن است پس این سنگ سخت از دل انگیختن * بنازک دلان در نیامیختن . یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با نازک دلان میل یا آمیزش نکردن بس است مکن ترکی ای میل من سوی تو * که ترک توام بلکه هندوی تو ※ بدین آسمانی زمین توام ※ زچینم دلی در دچین توام استدراک بلفظ ولی درین قسم عبارت لمحض در لفظ باشد و بمعنی چندان دخلی ندارد و درد چیدن دور کردن درد است گل من گل سایه پرورد نیست * که سایه بخورشید در خورد نیست ※ چو من میوه در سایه خانه بس ※ که ناخوش بود میوهٔ سایه رس . یعنی میوه را که عبارت است از ذات کنیزک در سایه مگذار و از خدمت آفتاب که عبارت است از ذات خود جدا مکن زیرا که میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد مرا خود تو ریحان خوشبوي

گهر * زر یحان بود خانه را نا گزیر * رها کن به تخچیر این کبک باز * بترس از عقابان تخچیر ساز * کباب اشارت از کنیزک و بازا شارت از اسکندر و عقابان شکار کننده عبارت است از حوادث روزگار رطب چون رسیده بود بر درخت ✻ بستی رسد چون نگیر بش سخت * نیابی زمن به جگر خوارهٔ ✻ جگر خوارهٔ نی شکر پارهٔ شکر خواره عاشق که جگر خود را در غم معشوق می خورد و شکر پاره معشوق شیرین حرکات چه دلها که خون شد ز خون خوردنم ✻ چه خونها که ماند است بر گردنم مصرعهٔ اول در بیان عاشقی است و دوم مصرعه در اظهار معشوقی برابر شدم با شکر پارها ✻ مرا بیش ازو بود بازارها یعنی با شکر چند کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من ازو بیش و زیاده بود بآواز و چهره خوش و دل کشم ✻ همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم درین بیت لف و نشر مرتب است چو سافی شوم می نباشد حرام * چو مطرب شوم نوش ریزم زکام ✻ چو برود و دستان کنم دست خوش ✻ کنم مست وانگه شوم مست کش خوش حال است از ضمیر کنم یعنی در حالت خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول مست کنم بعد از آن مست کش کنم و آن کنایه از افراط مستی است که آدم را حالت کشته و مرده بهم رسد بدو را ایچنین دل ابر یها کنم ✻ در آغوش جان پرور یها کنم * برابر دهم دیده را دلخوشی ✻ چو در بر کشندم کنم دل کشی ✻ من و نالهٔ چنگ و نوشینه می ✻ زمن عاشقان کی شکیبند کی * چو تو شهریاری بود یار من ✻ چه باشد بجز خرمی کار من ✻ چو بر زود دل آویز چنگی بچنگ * چنین قولی از قند عناب رنگ برزدن بمعنی سر آمدن در آمدن از مهر آن نوش و ناز * بآن جوزهٔ کبک چون جره باز جوزهٔ کبک بچه کبک و در بعضی نسخ بجای جوزهٔ کبک جرهٔ جنگ واقع است

پس آن بمعنی دلاور جنگ خواهد شد تذروی بهاری در آمد بغنج ※ برون آمد از مهد
زرین ترنج تذرو بدال معجمه جانوری است منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و
آن پر نقش و نگار باشد و مراد از غنج عشوه و نازاست و تذرو بهاری عبارت است
از کنیزک آراسته و از مهد بر آمدن ترنج اشارت برسیدن بهار است و در اینجا
مراد از بی حجاب شدن است سراپرده خالی و دلدار مست ※ عنان رفت
یکباره دل راز دست ※ شبی خلوت و ماه روئی جنان * از و چون توان در کشیدن
عنان ※ گوزن جوان را بیفگند شیر * بتاراج کاهش در آمد دلیر گوزن عبارت از
کنیزک و شیر مراد از اسکندر بصید حواصل در آمد عقاب ※ بمهمانی ماه رفت
آفتاب کنیزک را بسبب سیم اندامی گویا بحواصل که جانور سفید رنگ است
تعبیر نموده زمانی چو شکر لبش می گزید * زمانی چو نیشکرش می مزید ※ به بردر
گرفت آن سمن سینه را ※ ز در مهر برداشت گنجینه را * نخورده می دیدر دشن
گوار ※ یکی باغ در بسته پر سیب و نار * عقیقی نیازرده بر مهر خویش * نگینی بالماس
ناگشته ریش یعنی بر مهر بکارت خود آزرده نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر
بکارت او را آزرده نساخته بود نچیده گلی خار بر چیده ※ بجز باغبان مرد نادیده یعنی
نچیده گل که دست کسی بران نرسیده و خارهای او را بر چیده بودند یعنی گل نچیده بی خار
بود و مراد از باغبان پدر یا مطلق مربی است از ان گرمی آتش افزون شدن
※ ز جوشیده خون خواست بیرون شدن یعنی بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت
و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون بر آید و این کنایه است از افراط
خواهش طبیعت ز شیرین زبان شکر انگیختند * چو شیر و شکر در هم آمیختند * بهم در خزیده دو

سرو بلند ٭ ببادام روغن در افتاد قند . یعنی دو سرو بلند بهم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند وقند در روغن بادام افتاد دو عاشق دو لولوی مرجان شدند * دو حرف از یکی جنس برهم زدند هر دو را که بعاشق تعبیر نموده کنایه از نهایت محبت و اخلاص است و در مصرعهٔ دوم اشارت است بقاعده صرف که چون دو حرف یک جنس جمع شوند ادغام جائز است و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شد چو لولوی ناسفته را لعل سفت * هم آسود لولو هم لعل خفت * سکندر بآن چشمهٔ زندگی * بسی کرد شادی و فرخندگی * چنین چند شب دل بشادی سپرد ٭ وزان مرحله رخت بیرون نبرد ٭ بیا ساقی آن جام رخشنده می ٭ بکف گیر با نغمهٔ نادنی * می گو بفتوای میخوارگان ٭ کند چارهٔ کار بیچارگان داستان مشتاق شدن سکندر با بحیوان از شنیدن وصف آن چو بانگ خروس آمد از بارگاه ٭ جرس در گلو بست اردن شاه جرس در گلو بست ای از جرس جنبانی باز ماند و مراد از گلو گلوی اسپان باشد و چون جلودار و پیک را نسبتی با اسپان هست نسبت جرس بستن بهاردن که پیک باشد صورت گرفت دوال دهل زن در آمد بجوش * ز منقار مرغان بر آمد خروش * پرستش کنان خلق برخاستند * پرستش گر برا بیارا ستند * شه از خواب نوشینه سر برگرفت * نیایش گری کردن از سر گرفت * به نیکی زبانی دهش یاد کرد * بدان پرورش عالم آباد کرد ضمیر شین در نیکی دهش را جع بسوی خود یعنی از نیکی دهنده که خود که خداست به نیکی یاد کرده جو آورد شرط پرستش بجای * بشغل می و مجلس آورد رای * گهی خوردمی بر نواهای رود * گهی داد بر نیک عهدان درود ٭ بگلگون می تازه همچون گلاب ٭ ز سر دردمی برد و از مغز تاب * در لهو بگشاد بر همدمان

※ زدر دور غوغای نامحرمان ※ سخن مه شد از هر دری در نهفت * کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت * یکی قصه گفت از خراسان و غور * کز آنجا توان یافتن زر و زور ※ یکی از بیابان دری کرد یاد * که گنجی فریدون از آنجا گشاد فاعل فعل فریدون یکی گفت فیصور به زین دیار ※ که کافور و صندل دهد بی شمار ※ یکی داستان زد زخوارزم و چین ※ که مشکش چنین است و دیبا چنین ※ یکی گفت هندوستان بهتر است ※ که با بمش همه عود و هم عنبر است ※ در ان انجمن بود پیر کهن ※ چو نوبت بدو آخر آمد سخن ※ همیدون زبان بر شگفتی کشاد ※ چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد ※ که از هر سواد آن سیاهی به است * که آبی در و زندگانی ده است ※ بگنج گران عمر خود بر مسنج ※ که خاک است بر گنج و حمال گنج * چو خواهی که مانی بسی روزگار ※ سر از چشمهٔ زندگانی برآر * شدند انجمن با سرافگندگی * که چون در سیاهی بود زندگی ※ سکندر بدو گفت کای نیکمرد ※ مگر کان سیاهی بر آن آب خورد * سواد حروف است دست آزمای ※ همان آب او معنی جانفزای هر دو بیت اخیر قطعه بند است و مگر کان در آن آب خورد مبتدا است و خبر آن سواد حروف است و آب خورد بمعنی منزل و جای خوردن آب است یعنی سیاهی که در مکان خوردن آب است سواد حروف دست آزماست که عبارت از حروف کتابت است که بدست می نویسند و آب او معنی آن حروف است وگرنه که بیند زمینی سیاه * همان چشمه کز مرگ دارد نگاه ※ یعنی والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و در ان زمین آب جانفزا باشد دگر باره پیر جهاندیده گفت * که بیرون از ین رمزهای نهفت ※ سحابی است در زیر قطب شمال ※ در و چشمهٔ پاک ز آب زلال ※ سحابی

کہ ظلمات شد نام او * روان آب حیوان ز آرام او * ہر آنکس کزان آبحیوان خورد
* ز حیوان خوران جہان جان برد. بعضی از شارحان گفتہ اند کہ مراد از حیوان
خوران جہان موت و غم و اندیشہ است کہ موجب کاہش جان می گردد و خان آرزو گوید کہ
آن در حیوان خوران غلط است و صحیح بجای آن این است و مراد از حیوان خور مرگ است
کہ عارض ہر ذی حیوۃ گردد و این جہان عبارت است از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص
می شود و گر بادرت نآید از من سخن * بہ پرس از دگر زیرکان کہن * ملک راز تشویش
آن گفتگوی * پدید آمد اندیشۂ جستجوی مراد از تشویش تردد خاطر است
بہ پرسید از و کان سیاہی کجا ست * نمایندہ بنمود کز دست راست * زما
تا بدان بوم راہ اندکی است * ازین رہ کہ پیمودی از دہ یکی است چون ظلمات
بحدود روس بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی از ان راہ دور و دراز کہ از
روم و ایران طی شدہ از دہ حصہ یکحصہ است چو شد دیدگان چشمۂ خوشگوار *
بظلمت توان یافتن صحوار * دربار گہ سوی ظلمات کرد * بر فتن سپہ را مراعات
کرد ظلمات بضمتین است و بسکون لام استعمال کنند چو شد منزلی چند و در کار
دید * ز لشکر بسی خلق بیمار دید یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاہ تامل
نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید جہانی روان بود لشکر گہش * جہانی دگر خاص بردر گہش *
ز بازار لشکر دران کوچگاہ * ببازار محشر ہمی ماند راہ ہمی ماند یعنی مشابہ می شد سوی
شیر مرغ ار عنان تافتند * ببازار لشکر گہش یافتند مراد از شیر مرغ چیز نایاب
است بہر خاکساری کہ خسرو رسید * بباریدباران گیا بر دمید * پی خضر افتی
دران راہ بود * ہمانا کہ خود خضر با شاہ بود * ز بیماری لشکر اندیشہ کرد * صبوری

دران تاختن پیشه کرد * یکی غار که بود نزدیک دشت * که لشکر که خسرو آنجا گذشت
* بنه هرچه با خود گران داشتند * به نزدیک آن غار بگذاشتند * ازان جمع
کانجا شده جایگیر * شد آن بوم ویران عمارت پذیر * بن غار خواندش نگهبان
دشت * بنام آن بن غار بلغار گشت * کسانیکه سالار آن کشوراند * رهی زاده
شاه اسکندر اند رهی زاده بنده زاده چوشه دیدکان لشکر بیقیاس * دران ره
نباشند منزل شناس * تنی چند بگزید عیاره وش * کماندار و سختی کش و
سخت کش * دلیر و تنومند و سخت استخوان * شکیبنده و زورمند و جوان *
بفرمود تا هیچ بیمار و پیر * نگردد دران راه جنبش پذیر * چه پیر کهن گر بود سالخورد
* ز دشواری منزل آید بدرد * نشستند پیران جوانان شدند * ره دور بی راه
دانان شدند * جهان خسرو از مردم آیدیار * طلب کرد کار آگهی هوشیار * بره
بردن لشکرش پیش داشت * دو منزل بهر منزلی میگذاشت * همه توشه ره ز
شیرین و شور * روان کرد بر بیسراکان دبور * شیرین و شور بیان توشه است و آن
عبارت است از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و بیسراک بمعنی
شتر جوان است و دبور عبارت از اسب دو اسپه سوی ظلمات راند * بران
ماندگان نائمی رانشاند ماندگان اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار
مانده بودند باندرز گفتش همه گفتنی * که جائی چنین است ناخفتنی * چویکماه ره رفت
سوئی شمال * گذرگاه خورشید را گشت حال یعنی چون بطرف شمال یکماه راه
قطع کرد جای بر آمدن و فرو شدن آفتاب را حال دگرگون شد ای باحوال دیگر یافت
و در ابیات آینده بیان آن است ز قطب فلک روشنائی نمود * بر آمد فرو شد

بیک لحظه زود مراد از قطب در ینجا طرف جنوبی قطب الملت یعنی چون در منتهای
شمال رسیدند از طرف قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنائی در یک
لحظه فرو شد پس آفتاب بنظر نیامد روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت خط استوا
برافق سر نهاد * مبانجی بقطب شمال او فتاد در کتب هیئت مذکور است که
معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی وجنوبی واقع است و بسبب محاذات آن خط در زمین
خط استوا متخیل می شود و هرگاه شخصی در زیر قطب شمالی برسد معدل النهار برافق جنوبی
باشد و مراد از میانجی راهبر است زیرا که او واسطه میان قاصد و مقصود است بجائی رسیدند
کز آفتاب * ندیدند بیش از خیالی بخواب * سوی عطف گاه زمین تاختند * درا نمایشان
رایت افراختند عطف گاه زمین کنایت از منتهای زمین است از مبین از هوا روشنائی
ربود * سحاب سیاست سیاهی نمود سیاست بمعنی رعب و دهشت و در بعضی
نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده و سیاهی نمودن بمعنی ظاهر شدن است
زیکسو سیاهی برآورده حرف * دگر سو گذر بسته دریای ژرف حرف بمعنی
طرف و نمود نهم برداره رهبری هوشمند * بیکسوز پرگار چرخ بلند * چو گشت اندک
اندک ز پرگار دور * بهر دور می دورتر گشت نور مراد از پرگار در ینجا منطقه
فلک اعظم است که عبارت است از معدل النهار و چون بطرف شمال روند
از معدل النهار دورتر گردند چنین تا گذر گه بجائی رسید * که یکباره شد روشنی
ناپدید * سیاهی پدید آمد از کنج راه * جهان خوش نباشد که گردد سیاه *
فرو ماند خسرو که تدبیر چیست * نجاید که رسم این راه کیست * همانش
نمودند کار آگهان * که هست این سیاهی سحابی نهان * درو آن ز دست

بهر سان که هست * بباز آمدن ره که آرد بدست * بچاره گری هر کسی می
شتافت * بسامان چاره گری ره نیافت * چو آمد شب آن نیم روشن دیار *
سیه مشک بر عود کرد اختیار نیم روشن صفت دیار است باعتبار آنکه اندک
روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل بود لهذا در مصرعهٔ ثانی روز را بعود
که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض است تعبیر نموده بر آشفت
گردون چو زنجیری * بزنگی بدل گشت کشمیریی زنجیری بیای نسبت دیوانه بدانکه
هر چند که حسن کشمیر سفید می باشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند دانند بنابر آن سیاه
تعبیر نموده اند و زنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری رو بسپیدی داشت بکشمیری
و بزنگی سیاه تشبیه داده شد آن راه از موی باریک تر * ز تاریکی شام
تاریکتر * بهنگاه خود هر کسی رفت باز * در اندیشه آن مشکل را چاره ساز *
نبرده جوانی جوان مرد بود * که روشن دلش مهر پرورد بود نبرده مرکب است
از نبرد بمعنی جنگ و ہای نسبت و مراد از آن سپاهی جنگ آزماست پدر داشت
پیری نود ساله * ز رنج تنش هر زمان ناله * در آن روز اول که فرمود شاه *
که ناید ز پیران کسی سوی راه * جوانمرد بود از پدر ناشکیب * چو بیمار نالنده
از بوی سیب * رسم است که در وقت بیمار سیب بدهند که از بوی آن تسکینی
یابد نگهداشت آن پیر فرتوت را * چو دیگر کهان سرخ یاقوت را * بصندوق
رازش نهان کرده بود * به نرخ ره آوردش آورده بود ره آورد بمعنی تحفه
یعنی بقیمت تحفهٔ گران بها همراه خود آورده بود در آن شب که از راه برگشتگی * در آمد
باندیشه سرگشتگی برگشتگی مراجعت از اندرون سیاهی و سرگشتگی تردد و

اضطراب جوان آن در بسته را باز کرد * وزین در سخن باوی آغاز کرد *
کزین آمدن شه پشیمان شده است * ز سختی کشی سست پیمان شده است
معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد
ز تاریکی آمد دلش در هراس * که ناهنجار خود راند اندر قیاس * تواند درون
رفت بی رهنمون * برون آمدن را نداند که چون * جوانمرد را پیر دیرینه گفت *
که هست اندرین پرده رازی نهفت * چو هنگام رفتن رسد شاه را * بدان تا
برون آورد راه را * یکی مادیان بایدش تندرست * که زادن همان باشد او را
نخست * چو زاده شود کره بادپای * سرش باز برند حالی بجای * همانجا که
باشد بریده سرش * بپوشند تا بنگرد مادرش * دل مادیان زو بتاب آورند *
وزانجا برفتن شتاب آورند * چو آید که باز گشتن ز راه * بود مادیان پیش رو
بر سپاه * بپوید سوی کره نغز خویش * برون آورد ره بهنجار پیش *
ازان راه بی رهنمون آمدن * بدین چاره شاید برون آمدن * جوان کین
حکایت شنید از پدر * بچاره گری رشته را یافت سر * سحرگه که مشکین پرند طراز *
بدیبای عودی بدل گشت باز * شهنشاه بنشست با انجمن * برفتن شده هر یکی
رای زن * ز هر گونه چاره همی ساختند * دگر سان فسونی برانداختند * شه
افسون کس را خریدار نی * در چاره بر کس پدیدار نی * جوان خردمند
آهسته رای * سخن راند از اندیشه رهنمای * حدیثی که از پیر دانا شنید *
بچاره گری کرد بر شه پدید * چو بشنید شه دل پذیر آمدش * بنزد خرد جایگیر
آمدش * بدو گفت کای آزاده مرد جوان * چنین رای از خود زدن چون توان *

تو این دانش از خود نیندوختی * باو راست تا از که آموختی * اگر گفتی آماده
گردی بگنج * وگرنه بگر گفتن آئی برنج * جوان گفت اگر زینهارم دهی * کنم مجمل
از بار آوخ تهی آوخ افسوس است واین کنایه است از غم واندوه شهنشه چو فرمود
روز نخست * که ناید بره پیر نا تندرست * پدر داشتم پیر دیرینه سال *
ز کردون بسی یافته گوشمال * من از شفقت پیر بابای خویش * فراموش
کردم محابای خویش * به پوشیدگی باخود آوردمش * نه بد بود گرچه بد آوردمش
سخنهای ره رفتن شاه دوش * رسانیدم او را یکایک بگوش یکایک
بمعنی هر یک به تعلیم او دل برافروختم * چنین چاره زو در آموختم * شه از
رای آن رهنمون در نهفت * برافروخت واین نکتهٔ نغز گفت * جوان گرچه
شاه دبیران بود * که چاره محتاج پیران بود * کدو گر بنو شاخ بازی کند *
بشاخ کهن سرفرازی کند مراد از شاخ بازی در سنجابر آوردن شاخهاست
یعنی کدوئی که تازه شاخها بر آورد بی شاخ کهن سرفراز نمی تواند شد چرا که
تا بر درخت دیگر نه پیچد بلند نمی تواند شد جوان گر بدانش بود بی نظیر * نیاز
آیدش هم بگفتار پیر * درین گفتگو بود شاه جهان * که آن مرد وحشی ز درنا گهان
مراد از وحشی همان است که در جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود
در آمد بیاورد نزدیک شاه * یکی پشته وار از سمور سیاه * از ان هر یکی قندزی
نام نر * بجوهر یک از یک خوشش اندام تر نام تر بمعنی نامی تر است
چو شه نزل او را خریدار گشت * وگر راه زشته ناپدیدار گشت * بتاریکی اندر
جهان گرد رخت * عجب ماند شاه اندر ان کار سخت * بماند بشهٔ روشنائی

نمای * دو اسپه سوی ظلمت آور درای * بفرمود تا بادپایی چو باد * کز آبستنی باشدش وقت زاد * بیارید زان گونه کان پیر گفت * شود زاده باد با خاک جفت باد اشارت بهمان مادیان است چو کردند کاریکه فرمود شاه * سوی آبحیوان گرفتند راه * بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ * بجوی دیار آبحیوان بچنگ خاک ظلمات رنگ اشارت بدنیا بدان آب روشن بصر کن مرا * وزین زندگی زنده تر کن مرا ذاستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آبحیوان درین فصل فرخ زنو تا کهن * زتاریخ دهقان سرایم سخن مراد از فصل درینجا حکایت است گزارنده دهقان چنین در نوشت * که اول شب از ماه اردی بهشت در کتب هیئت مسطور است که در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین است تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهر است تا اسفندار درین صورت معنی بیت درست نمی شود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی است که آن مختلف میشود سکندر بتاریکی آورد رای * که خاطر بتاریکی آید بجای یعنی اول سبب سکندر بظلمات رفت که بسبب تاریکی دل جمع می شود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند نه بینی کز ین قفل زرین کلید * بتاریکی آرند جوهر پدید یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در تاریکی شب ازان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندر است که در تاریکی ظلمات جوهر مقصد خود را بیرون می آرد کمی کا بحیوان کند جای خویش * سزد گر صحابی در آرد به پیش یعنی بجا است که بجهت دفع عین الکمال صحابی در پیش خود آرد شبنده حوضهٔ آب کبر * بلی کز صحابی ندارد گزیر اضافت حوض سوی آبکبر اضافت

عام است بطرف خاص و حجاب در سحا بمعنی پوشیده شدن خود است از خلق
یعنی کیبکی در آبحیوان جاکند البته از چشم مردم پنهان شود در بعضی نسخ مصراع دوم یکی
در حجابی ندارد گریز نیز واقع شده و معنی آن واضح است سکندر چو آهنگ ظلمات
کرد * عنایت به ترک مهمات کرد ※ عنان کرد سوی سباهی رها * نهان شد
چو مه در دم اژدها ※ چنان داد فرمان دران راه نو * که خضر پیمبر بود پیش رو ازین
بیت خواجه معلوم می شود که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند شتابنده خنگی که در زیر
داشت ※ بدو داد و کوزهٔ شیر داشت * بدان تا بدو ترکتازی کند * سوی
آبخور چاره سازی کند ※ یکی گوهرش داد کاندر مغاک * بآب آزمودن شدی
تابناک یعنی گوهری بخضر عزم داد تا هر جا که آب حیات باشد آن گوهر
تابناک و روشن شود بدو گفت کاین راه را پیش و پس * توئی رهرو و نیست
پیش از تو کس ※ جریده بهر سو عنان تاز کن ※ بهشیار مغزی نظر باز کن * کجا
آب حیوان برآرد فروغ * که رخشنده گوهر نگوید دروغ کجا بمعنی هر کجا و مع
آبحیوان شرط است و رابطش محذوف و برآرد فروغ جزای او و فاعل برآرد همان گوهری
است که سکندر بخضر عزم داده و کاف در مصرعه دوم تعلیلیه و می تواند که کاف
مفاجات بود و فاعل برآرد همان آبحیوان یعنی هرگاه آبحیوان فروغ برآرد ای موجود
شود رخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آبحیوان است بخور چو تو
خوردی به نیک اختری * نشان ده مرا تا زمن برخوری ※ بفرمان او خضر خضرا خرام
* بآهنگ پیشینه برداشت گام خضر خضرا خرام یعنی خضری که خرامنده سبزه زار
باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت می رسید سبزه زار

می شد ز انجار لشکر بیکسو فتاد ❊ نظر با ز همت بهر سو گشاد ❊ چو لب بار جست
آب را در نهفت ❊ نمی شد لب تشنه با آب جفت ❊ فروزنده گوهر ز دستش
بتافت ❊ فرو دید خضر آنچه می جست یافت ❊ پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ
❊ چو سیماب که پالاید از ناف سنگ در کتب لغت پالودن و پالائیدن را بمعنی
صاف کردن نوشته اند و اینجا این معنی متعدی درست نمی شود لهذا اکثر شارحان
آنرا بمعنی لازم گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و خان آرزو صحیح بجای
پالاید برآید نوشته اند نه چشمه که آن زین سخن دور بود ❊ وگر بود هم چشمهٔ
نور بود یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه می بود تعریف مذکور در حق آن
صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب ستاره چگونه بود صبح گاه ❊
چنان بود کو صبح باشد پگاه ❊ بشب ماه ناکاسته چون بود ❊ چنان بود کز مه بر افزون
بود این هر دو بیت نیز در تعریف چشمهٔ ایست که در ظلمات می نمود و چگونه بمعنی
چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبحگاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه تابد و پگاه عبارت
از آخر شب است و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه از چنان ماه نیز
افزون باشد و بعضی گویند افزدن بمعنی افزونی است پس بهتر آن
است که گویند که حرف بر در بر افزدن زائد باشد و آن بسیار آمده زجنبش نشد
یکدم آرام گیر ❊ چو سیماب در دست مفلوج پیر مراد از دست مفلوج دست
رعشه دار است ندانم که از پاکیٔ گوهرش ❊ چه مانندگی سازم از پیکرش ❊ نباید
زهر جوهر آن نور و تاب ❊ هم آبش توان خواند و هم آفتاب ❊ چو با چشمه خضر
آشنائی گرفت ❊ بدان چشم او روشنائی گرفت ❊ فرود آمد و جامه برکند چست

※ سر وتن بدان چشمهٔ پاک شست ※ وزان خورد چندانکه بر کار شد ※
حیات ابدرا سزاوار شد ※ همان خنگ را شست وسیراب کرد ※ می ناب
در نقرهٔ ناب کرد در ینجا تشبیه خنگ به نقره وتشبیه آب حیوان بمی ناب است
شست از بر خنگ صحرا نورد * همیداشت دیده بر آن آبخورد از بر بمعنی بالاست
که تا چون شه آید بفرخندگی ※ بگوید که ان چشمهٔ زندگی * چو در چشمه یک
چشم زد بنگرید ※ شد آن چشمه از چشم او ناپدید چشم زدن بمعنی مژگان
بهم برزدن است ودر چشمه متعلق است به بنگرید بدانست خضر از سر آگهی ※ که
اسکندر از چشمه ماند تهی تهی ماندن کنایه از محروم وبی نصیب ماندن است
زمحرومی اونه از خشم او * نهان گشت چون چشمه از چشم او فاعل نهان
گشت خضر است یعنی بسبب محرومی سکندر آن خضر عرم از همان چشمه
از چشم سکندر غائب شد درین داستان رومیان کهن ※ بنوعی دگر رانده
اند این سخن ※ که الیاس با خضر همراه بود ※ دران چشمه کو بر گذرگاه بود
* چو بایکدیگر هم درود آمدند ※ بر آن آب چشمه فرود آمدند ※ گشادند سفره
بران چشمه ساد * که چشمه کند خورد را خوشگوار خورد درینجا بمعنی غذا و
طعام است وخوردن غذا بر سر چشمه لطف است خصوصا مسافرین را بر آن
نان که بویا تر از مشک بود * نمک یافته ماهی خشک بود * ز دست یکی زان دو فرخ
جمال ※ در افتاد ماهی به آب زلال ※ بسیچنده در آب فیروزه رنگ * بسیچید تا
ماهی آرد بچنگ بسیچنده بمعنی قصد کننده اسم فاعل است از بسیچیدن و بسیچید
دوم ماضی است چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود * پژوهنده را فال

فرخنده بود * بدانست کان چشمهٔ جانفزای * بآب حیات آمدش رهنمای

* بخورد آبحیوان بفرخندگی * لقائی ابد یافت در زندگی * هلن یار خود را خبردار

کرد * که او نیز خورد آب ازان آب خورد * شگفتی نشد کآب حیوان گهر * کند

ماهی مرده را جانور آبحیوان بمعنی آبحیات وگهر مخفف گوهر یعنی آبی که عین گوهر

حیات بود شگفتی دران ماهی مرده بود * که بر چشمهٔ زندگی رهنمود این بیت

دربیان آن است که تعجب ازان نشد که آبحیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه

باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمهٔ زندگی راه نمود و این از

غرائب اتفاقات است زناهی و آن آب گوهر فشان * دگر داد تاریخ تازی نشان

تاریخ تازی تاریخ عربی که بود آبحیوان دگر جایگاه * مجوسی و روسی غلط کرد

راه * گر آبی است روشن درین تیره خاک * غلط کردن آب خوردش چه

باک * چو الیاس و خضر آبخور یافتند * ازان تشنگان روی بر تافتند * ز

شادابی کام آن سر گذشت * یکی شد بدریا یکی شد بدشت یعنی مورخان مجوسی

وروسی که می گویند که خضر بنابر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط نموده اند

ودر بیت ثانی دلیل می آرد که اگر آب روشن در صحرا باشد از غلط کردن آبخور دباکی

نیست چه هرگاه بجویند بیابند وحق آن است که وقتیکه الیاس و خضر بران چشمه

رسیدند ازان تشنگان ای مشتاقان آبحیات که اسکندر وهمراهیان او باشند روی

برتافتند وازروی اعراض نیامدند زیک چشمه رو یا شیده دانه شان * دو چشمه

شده آب یا خانه شان رویا بمعنی رو ینده یعنی از چشمهٔ دانه خضر والیاس سرسبز

شده لیکن هریکی را کار علاحده در پیش افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیرا که

یلی بصحرا رفت که ایلیاس باشد و یکی بدریا که خضر عزم بود سکندر بامید آبحیات * همی کرد در رنج و سختی ثبات ※ سر خویش را سبزی از چشمه جست که سیراب تر سبزه از چشمه رست * چهل روز در جستن چشمه راند ※ بر و سایه نفگند و در سایه ماند یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه مانده و عمر گذرانیده و آن چشمه بر و سایه نینداخت ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایه ظلمات یا در سایه اندوه و تردد ماند مگر گرمی در دل تنگ داشت * که بر چشمه و سایه آهنگ داشت یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب چشمهٔ حیات و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقهٔ محروران است که بسوی چشمه و آب میل دارند ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور * ولی کم فتد سایه از چشمه دور باز می گوید که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده است شئی کثیف نیست که سایه دار باشد مگر این است که باعث سیرابی چشمه درختان گرد چشمه باشند و بواسطه آن سایه بر چشمه نیز باشد اگر چشمه با سایه بودی صواب ※ کجا سایه با چشمهٔ آفتاب در ینجا بطریق استدراک می گوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک لفظ چشمه است که شعرا آن را جائز داشته اند چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار ※ چرا زیر سایه شد آن چشمه سار ※ بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد * که آن هست سوزنده وین هست سرد درین هر دو بیت سبب پنهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر می گوید که هرگاه آب چشمه بتابش خورشید گوارا می شود پس

آن چشمهٔ زندگی زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز می گوید که این دورست است لیکن
چشمه را سایه بهتر است از گرد که بمعنی آفتاب است برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده
بود یعنی گرم بود و نسبت سایه سرد فرو ماند خسرو دران سایه گاه ✱ چو سایه شده روز
بر وی سیاه سایه گاه اشارت از ظلمات بامید آن کاب حیوان خورد * هر انکس که
بینی غم جان خورد * ازان ره که او عمر پرداز گشت ✱ چو نومید شد عاقبت باز گشت
مراد از عمر پرداز دشمن عمر است دران غم که تدبیر چون آورد ✱ کزان سایه
خود را برون آورد متعلق دران غم ظاهر المحذوف است یعنی دران بود که چه تدبیر
کند که ازان سایه که عبارت است از ظلمات خود را برآرد سروشی دران
راهش آمد به پیش ✱ بمالید بر دست او دست خویش ✱ جهان گفت یکسر گرفتی
تمام * نشد سیر مغز از هوسهای خام ✱ بدو داد سنگی کم از یک پشیز ✱ که این
سنگ را دار باخود عزیز ✱ همانان کز آشوب چندین هوس ✱ بهم سنگ این
سیر گردی و بس ✱ ستد سنگ ازو شهریار جهان * سپارندهٔ سنگ ازو
شد نهان * شتابنده می شد دران تیرگی ✱ خطر در دل و در نظر خیرگی * یکی هاتف
از گوشه آواز داد ✱ که روزی بهر کس خطی باز داد * سکندر چو جست آب حیوان
ندید ✱ نخستین بخضر آب حیوان رسید * سکندر بتاریکی آورد تاب * ره روشنی
خضر یابد بر آب ✱ دگر هاتفی گفت کای اهل روم * فروزندهٔ کی شد این سنگ بوم *
سنگ بوم سنگستان پشیمان شد آنکس که بر داردش ✱ پشیمان تر آنکس که بگذاردش ✱
ازان هر کس افکند در رخت خویش * باندازهٔ طالع و بخت خویش * شگفتی بسی
دید شه در نهفت * که نتوان ازان ده یکی باز گفت ✱ حدیث سرافیل و آواز

صور ※ نگفتم که رومی شد از راه دور . یعنی از غرابتی که سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل عزم است که صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطور است پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمه باشد و خان آرزو گوید که عبارت رومی شد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر از راه دوم رای است بمعنی عقل . یعنی حدیث دیدن سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود زیرا که بودن این قسم فرشته موکل موت حضرت الوهیت در زمین چه معنی دارد چو گوینده دیگران کان گشاد * اساس دگر باز نتوان نهاد * چو با چشمه شاه آشنائی نیافت * سپی چشمه روشنائی شتافت یعنی قصد بیرون شدن از ظلمات نمود سپه نیز بر حکم فرمان شاه * بباز آمدن برگرفتند راه * همان پویه در راه نو شد که بود ※ هم آن ماویان پیشرو شد که بود * چهل روز و بگر که رفت از شمار * پدید آمد آن تیرگی را کنار * برون آمد از زیر ابر آفتاب * ز بی آبی اندام خسرو بتاب * یعنی بسبب نیافتن آب حیوان اعضای پادشاه یعنی سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم و فیکه در اعضای سرایت کند ضعف آرد و پدید از پی آنچه روزی نبود ※ چو روزی نباشد دویدن چه سود * بدنبال روزی نشاید دوید * تو بنشین که روزی خود آید پدید * بکی محکم کارد بکی جد رود * همانا بون کس . کاین سخن بشنود ※ نشاید همه کشتن از بهر خویش ※ که روزی خوراند از اندازه بیش * ز باغی که پیشینگان کاشتند ※ پس آیندگان بهره برداشتند ※ چو کشته شد از بهر ما چند چیز ※ ز بهر کسان ما بکاریم نیز * چو در کشت کار جهان بنگریم * همه ده کشاورز یکدیگریم ※ ده کشاورز ترکیب مقلوب است

یعنی کشاورز وده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع است و همه را در
وجه معاشش بهم احتیاج است بیا ساقی آن می که او دلکش است * بمن ده
که می در جوانی خوش است * مگر چون بدان می دهان تر کنم * بد وبخت
خود را جوان تر کنیم بیرون آمدن سکندر از تاریکی چو پیدا ئی بخت شد رهنمون *
ز تاریکی اسکندر آمد برون * چنان رهبری کرد ش آن هادیان * که نامد
چپ و راستی در میان * بران خط که روز نخستین گذشت * چو پرگار بود آخرش
باز گشت مراد از خط ابتدای خط است که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز
چنین باشد چو اقبال شد شاه را کارساز * بروشن جهان ره برد ون
بردباز * سوی لشکر آمد عنان تافته * مراد طلب کرده نایافته * بیرفتا و
ازان تاب در تافتن * که روزی بقسمت توان یافتن * نرنجید اگر ره
بحیوان نبرد * که در راه حیوان چو حیوان نمرد مراد از حیوان در بحیات
است که عبارت است از چشمهٔ زندگی و حیوان دوم عبارت است از حیوان
غیر ناطق چو اندوه آید شو ناسپاس * ز محکم تر اندوهی اندر هراس *
برهنه ز صحرا بصحرا شدن * به از غرقه در آب دریا شدن * برنجد سر
از درد سرهای سخت * بخند آنکه از زخم شمشیر و لخت * باکار کز کار مشکل
تر است * تن آسان کسی کو قوی دل تر است * چو دیدند لشکر ره آورد
خویش * نهادند سنگ ره آورد پیش یعنی سنگهای که از ظلمات آورده
بودند پیش نهادند همه سنگها سرخ یاقوت بود * کز دیده را روشنی
قوت بود * یکی راز کم گوهری دل بدرد * یکی راز بی گوهری باد سرد *

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت * پشیمان تر آنکس که خود بر نداشت * چو آسوده
روزی دو شاه از شتاب * ستند داد و دیر بنه از خورد و خواب * بیامد شش
حال آن سنگ خرد * که پنهان بد و آن فرشته سپرد * ترازو طلب کرد
و کردش عیار * ز بسیار سنگش فزون بود بار * ز مثقال بیش آمد از من
گذشت * بسی سنگ پرداخت از کوه و دشت یعنی وزن آن سنگ خرد
از مثقال زیاده شد تا آنکه از من تجاوز کرد و بسیار سنگهای کوه و دشت را
تهی ساخت در وزن خود تاهم زیاده بود در وزن بصد مرد قپان بر افراختند *
در و سنگ و هم سنگش انداختند قپان به تشدید با در بعضی شرح بمعنی
ترازوی بزرگ نوشته فزون آمد از سنگ صد پاره کوه * ز بر سختنش
هر کسی شد ستوه * شنیدم که خضر آمد از در گفت * که این سنگ با خاک
سازید جفت * کفی خاک پا او چو کردند یار * بهم سنگیش راست آمد
عیار * شه آگاه شد زان نمودار نغز * که خاک است خاکش کند سبز مغز *
یکی روز با خاصگان سپاه * چو مینو یکی مجلس آراست شاه * غلامان زرین
کمر گرد تخت * چو سیمین ستون گرد زرین درخت زرین درخت اشارت
به تخت و زرین ستون عبارت از غلامان زرین کمر همه تاجداران روی
زمین * وران پایه چون سایه زانو نشین * ز هر شیوه کان بود دلپذیر *
سخن می شد از گردش چرخ پیر * ز ناریکی آبجوان بس * سخن در
سخن می شد از هر کسی * که گر زیر تاریکی آن آب هست * طلبگار را چون
نیاید بدست * وگر نیست آن آب در تیره خاک * چرا نامش از نامه هانیست

پلنگ * درین باره هم داستان‌های اغر * کنز ور وشنائی درآید بسخن *
تو پیر ان آن لعل زه بیگانه بوم * چنین گفت پیری بدل ابنای بوم * که شاه
جهان گیر آفاق گرد * که چون آسمان شد والا بلند گرد * گر از بهر آن جوید آب حیات
* که از پنجهٔ مرگ یابد نجات * درین بوم شهریست آباد بس * که هرگز نمیرد
درو هیچکس * که بیداد و یران شهر کوهی بلند * شده مردم شهر از و شهربند * بهر
مدتی بانگ آید ز کوه * که آید ببیند شده راز زان شکوه * بخواند ز مردم یکی را بنام * که
خیز ای فلان سوی بالا خرام * نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر * نکرد دیگی لحظه
آرام گیر * ز پستی کند سوی بالا شتاب * به پرسندگان نو نیابد جواب * پس
کوه خارا شود ناپدید * کس این بند را می نداند کلید * گر از مرگ خواهد تن شه
امان * بدان شهر باید شدن بیگمان * شه از گفت آن مرد دانش بسیج * فرو
ماند و افتاد در تاب و پیچ * بکار آزمائی دلش تیز گشت * دران عزم رایش سبک
خیز گشت * بفرمود کز زیرکان سپاه * تنی چند را سرور آید براه * سر در آید
براه یعنی روانه شوند دران منزل آرام گاه آورند * سخن را درستی بشاه
آورند * باندرزشان گفت ز آواز کوه * نباید که جنبد کسی زین گروه * اگر نام پیدا
کند یا نشان * بدان گفته گردند دامن کشان یعنی آواز دهنده آن کوه اگر نام و نشان
خود ظاهر نماید تاهم اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند مگر چون شود راه پاسخ
دراز * برون آید از زیر آن پرده راز * نصیحت پذیران اندرز شاه * سوی
شهر بیمرگ جستند راه * دران شهر با فرخی تاختند * بجائی خوش آرام که ساختند
* خبرهای شهر آشکار و نهفت * چنان بود کان پیر دیرینه گفت * بهزاد ...

آوازی از کوه سار ※ رسیدی بنام یکی زان دیار ※ نیوشنده چون نام خود
یافتی ※ بر غبت سوی کوه بشتافتی ※ چنان در دویدن شدی ناصبور ※ کزان ره
نگشتی بشمشیر دور * رقیبان شه چارها ساختند ※ نوای آن پرده نشناختند ※ چو
گردون گردنده لختی بگشت ※ دنان منزلی چند را در نوشت * ز پیکان شه گردش
روزگار ※ یکی را برفتن شد آموزگار ※ ازان رازجویان پنهان پژوه * یکی را بخود
خواند ازان بکوه ※ سبک خاست آنکس که بشنید نام * سوی آن کوه شد شاد
کام * گرفتند دامنش یاران بچنگ * که در پویه بنمای لختی درنگ ※ نباید که پوینده
ناپدا شود * مگر راز این پرده پیدا شود ※ شتابنده خود را نمی داشت سود ※ فغان
می زد و طیرگی می نمود * همی گفت چیزی که آید بکار * برفتن شده چون فلک
بیقرار * رهانید خود را بصد زرق و زور ※ شد آواره زیشان چو پرنده مور ※ بماندند
یاران ازو در شگفت ※ وزو هر کسی عبرتی بر گرفت * که زیرک تر از ما درین
ترکتاز ※ نگر چون شد از ما و ناشد و راز ※ برین نیز چون مدتی در گذشت ※ بتابید
خورشید بر کوه و دشت ※ بیاری دگر باز نوبت رسید * شد او نیز در نوبتی ناپدید
※ فرومایه مردم که ماندند باز ※ نخواندند یک حرف ازان لوح راز ※ هراسنده گشتند
ازان داوری * که کس را نکرد آسمان یاوری ※ ز بیراهه خود براه آمدند ※ وزان شهر
نزدیک شاه آمدند ※ نمودند حالت که از نابسی ※ سوی کوه شد باز نامد کسی ※ ز
هنگام رفتن درنگی نمود * نه امید باز آمدن نیز بود ※ ندانیم کاواز آن پرده چیست
※ نوازندهٔ ساز آن پرده کیست ※ چو یار از آن پرده نشناختیم * ازان پرده

اینک برون تاختیم * ز ما چند کس کرد بر کوه ساز * نیامد یکی بانگ از کوه باز * چو دیدیم کایشان گرفتند کوه * گرفتیم دشت آمدیم این گروه * یعنی هر گاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته کنج خلوت گزیدند تا یار ما هم دشت گرفتیم و سفر اختیار کردیم چنین است خود کنید تیز گشت * که که کوه گیرند از وگاه دشت * سکندر جو راز رقیبان شنید * دمی دید باز آمدش ناپدید * بدان راهش انکه نیاز آمدی * کز دیگتن رفته باز آمدی بدان راه یعنی براه مرگ زحیرت دران کار سر گشته ماند * که عنوان آن نامه را کس نخواند * خبر یافت کان رفتن ناگهان * کسی راست کو راسراید جهان * مثل زد که هر کس که ادزاد مرد * زچنگ اجل هیچکس جان نبرد * چو با گورگیران ندارند زور * بپائی خود آیند گوران بگور * که تیر خوردن عقاب دلیر به پر خود آید ز بالبزیر * بیاساقی آن باده بردار زود * که بی باده شادی نشاید نمود * بیکجرعه زان باده یاریم ده * زچنگ اجل رستگاریم ده باز گشتن سکندر راز فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن مژه تا بهم برزنی روزگار * بصد نیک و بد باشد آموزگار * سری را کند برزمین پای بند * سری را رساند بچرخ بلند * درآرد ز منظر یکی را بچاه * برآرد ز ماهی یکی را بماه * کند اینچنین چند بازی پسیچ * سرانجام بازیش هیچست هیچ * ازین توسنی به که گردیم رام * که سیلی خورد مرکب بدلگام چو تازی فرس بدلگامی کند * خر مصریان را غلامی کند * جهان در جهان خلق بسیار دید * رمید از همه با کسی نارمید * جهان آن کسی راست کو در جهان * شود آگه از کار کار آگهان * گزارش چنین شد درین کارگاه * که چون زد دران غار شه بارگاه * بسی گنج در کار آن غار کرد * دران غار شهری چو بلخار کرد * ز بلخار فرخ

وز آمد بروس * بر آراست آن مرز را چون عروس ※ وز انجا در آمد بدریای
روم * برون برد کشتی بآباد بوم * بزرگان روم آگهی یافتند * سوی رایت شاه
بشتافتند * بشکرانه جان هم کشیدند پیش ※ چو دیدند روی خداوند خویش ※ همه
خاک روم از ره آورد شاه * بر افروخت چون شب ز رخشنده ماه ※ چو یاقوت
شد روی هر جوهری * ز یاقوت ظلمات اسکندری مراد از جوهری همان جواهر
فروش است که او را طلبداشته بدست آورده بود و ظلمات اسکندری همان
ظلمات است که اسکندر در انجا رفته بود ※ ز آرایش آمدن شاه بروم و شهر ※ زمین
یافت از گنج پوشیده بهر * بهشتی زهر قصری انگیختند * زر و در بسی بر زمین ریختند
※ شکستند قفل در گنج را * جهان قفل بر زد در رنج را * به برج خود آمد فروزنده
ماه * بسر بر چو خورشید چینی کلاه برج مراد از روم شه از روم شد با زمین
خویش بود * بروم آمد از آسمان بیش بود یعنی وقتی که اسکندر از روم رفت
با زمین خویش بود الی الغدر زمین بود و چون برگشت از فتح بالا و مانند آسمان گردید
یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان است چو آبی که ابرش بهالا برد ※ بباز
آمدن در بدریا برد ※ نشست از بر تخت یونان بناز * بر آسود از رنج راه
دراز ※ ز دل دامن هفت کشور گذاشت * بهر کشوری نایبی بر گماشت ※ ملوک
طوائف بفرمان او ※ کمر بسته بر عهد و پیمان او * بتشریف او سرفراز آمدند
※ سوی کشور خویش باز آمدند * جداگانه هر یک بکبر و کشی ※ بر آورده گردن
بگردن کشی کشی بمعنی ناز کشی گردن خود کشی راندا د ※ بخود هر کسی گردنی سرکشید
گردن دادن بکسی مطیع شدن و گردن برگشادن بخود فخر و کبر کردن بپای سکندر گرفتند

جام * جز او هیچ کس زانه بر ندنام * چو شه باز در ملک یونان رسید * بدو داد گنج سعادت کلید * ز دانش بسی پایها ساز کرد * در حکمت ایزدی باز کرد * چو فرمان رسیدش به پیغمبری * نه پیچید گردن ز فرمان بری * دگر باره زاد سفر بر گرفت * حساب جهان گشتن از سر گرفت * دو نوبت جهان را جهاندار گشت * یکی شهر کشور یکی کوه و دشت * ازان نوبت آن بد که آباد بوم * همه یک بیک دید و آمد بروم * وزین نوبت آن بد که تیره راه * روان کرد رایت چو خورشید و ماه * چو زین هر دو نامه بپرداختم * شکر ریز بزم دگر ساختم مراد از بزم دیگر سکندر نامهٔ بحری است سخنهای شیرین درین نیم درج * بسی کردم از فکر و اندیشه خرج * درج بفتح دال داخل کردن است و نیم درج کنایه است از نیمه احوال سکندر که عبارت است از سکندر نامهٔ بری یعنی همین کتاب گر آن در که یک یک بر دسته ام * بهر مطلعی باز پیوسته ام * بیکجای در رشته آرند باز * پر از در شود رشتهٔ عقد ساز * جدا گانه فهرست هر پیکری * ز قانون حکمت بود دفتری * هم ساقیان و گزارش گران * که بر هم نشاندم گران تا گران * نشیده هر یک زر و دی قیاس * چو بر گنج گوهر نگهبان پاس ضابطهٔ خواجه چنین است که در آخر داستان بیا ساقی می آرد و در ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن میگوید و این طور سابق کم بود پس در ینجا می گوید که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده اند که بر گنج گوهر صاحب پاس و نگهبان هستند که داند چنین نقش انگیختن * بدین دلبری رنگ آمیختن * چنان بستم ابریشم ساز او * که از زهره خوشتر شد آواز او * بجائی که نازاستی یافتم * بروز بور بر راستی ساختم * سخن

گان نه بر راستی ره برد * بود خوار گر پایه برمه برد * کجا پیش پیرای پیر کهن *
فاطر رانده بود از درستی سخن کجا بمعنی هرکجا و پیش پیرای بهای فارسی و آن کنایه
است از فردوسی طوسی علیه الرحمة غلط گفته را باز بستم طراز * بدین عذر
وا گفتم آن گفته باز * چو شد نسخهٔ زین بنا مهر بست * مرا نسخهٔ عالم آمد بدست
مهربست بضم میم یعنی تمام گشت یعنی چون نسخهٔ کتاب که دران ذکر اسکندر
بود تمام گشت من سلطان نسخهٔ عالم شدم و گر نسخه را اگر بود روزگار * چنان
گویم از طبع آموزگار * که خواننده را سر در آرد ز خواب * برقص آورد ماهیان
را در آب * زمانه گرم داد خواهد زبان * چنان است اندیشه را در گمان * که
در باغ این نقش رومی نورد * گل سرخ رویانم از خاک زرد خاک زرد
خاک خزانی کنم گنجی از سفتهٔ طبع پر * جو فیروزه فیر دز روشن چو در * ز هر باغی
آرم گلی نغز بوی * ز هر گل گلابی در آرم بجوی * گر اقبال شه باشدم دستگیر *
سخن زود گردد گذارش پذیر * بیا ساقی انجام روشن چو ماه * بمن ده
بیاد زمین بوس شهنشاه * که تا مهد بر پشت پروین کشم * بیاد شه آنجام زرین
کشم ختم کتاب بر مدح ممدوح ولایت ستان شاه گیتی پناه * فریدون کمر
بلکه خاقان کلاه ترقی در میان است یعنی تنها شکوه سلاطین فرس ندارد بلکه
زینت پادشاهان چین نیز با او ست ملک نصرت الدین که از داد او * خورد
هر کسی باده بر یاد او * سپهری است کاختر برو تافته است * محیطی که تاج از
گهر یافته است * چو دریای ثالث نمط شوی خاک * ز ثالث ثلاثه جهان شست
پاک خان آرزو گوید دریای ثالث مراد از آب باران است زیرا که موافق

روایت و در ایت سه جا آب است یکی بالای آسمان که انهار بهشت باشد دوم
آبهای زمین که رودخانه و محیط عبارت ازان است سیوم در میان آسمان
و زمین که آب باران عبارت ازان است و ثالث ثلاثه که در عبارت عربی باضافت
آمده فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب دولت و عاشق
شراب بی اضافت مستعمل است ومراد از ثالث ثلاثه قائل این کلام است
وآن قوم نصاری است که در نواح کعبه وعرب و بر دع بوده اند ومذهب نصاری
آن است که باقانیم ثلاثه قائل اند یش بعضی گویند که اقنوم سه گانه خدا یتعالی
وعیسی ومریم مادر عیسی اند و بعضی بجای مریم روح القدس گفته اند وآن عبارت
است از جبرئیل عرم چو سیارهٔ مشتری سر بلند * نظرهای او یک بیک
سودمند * به تربیع و تثلیث گوهر فشان ** مربع نشین و مثلث نشان نظرات
کواکب باهم چند قسم اند ازان جمله تربیع و تثلیث است تربیع آن است که میان دو ستاره
فرق چهارم حصهٔ تمام فلک بود وآن سه برج باشد و تثلیث آنکه فرق درمیان اینها
سیوم حصهٔ دورهٔ آسمان بود وآن چهار برج بود زیراکه بروج آسمان دوازده گانه
است پس تربیع نحس است و دشمنی دارد و تثلیث سعد است و نظر آن
بدوستی است بالجمله تعریف ممدوح می کند که در هر دو حالت گوهر افشان است
یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد ز سرسبزی او جهان شادخوار * جهان را
ز چندین ملک یادگار شادخوار بمعنی بسیار بهره است ستاره که بر چرخ ساید
سرش * زده سکهٔ عبده بر درش لفظ عبده که عبارت عربی است فارسیان
بمعنی من بندهٔ توام استعمال نموده اند حتی که در متاخرین نیز رواج دارد یعنی

ستاره که سرش بر آسمان رسیده بر ور وازه آذ دعوی بندگی دارد جهان را
بنیروی شاهنشهی * ز فرهنگ پرکرده از غم تهی * به بزم آفتابی است افروخته *
برزم اژدهائی جهان سوخته * ز روشن درونی که دارد چو آب * بد و چشم
روشن شد است آفتاب * چو شمشیرش آهنگ خون آورد * ز سنگ آب
وآتش برون آورد * چو تیر از کمان در کمین افکند * سر آسمان بر زمین
افگند * فرنگ و فلسطین و رهبان روم * پذیرای فرمان مهرش چو موم فرنگ نام
ملکی است مشهور فلسطین بفتاد لام و شین مهمله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده
نام شهری است که او را عروس شام گویند و رهبان روم باضافت
کنایه از بعضی ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه بود یعنی این همه شهر قبول
کننده فرمان مهر او چون موم اند چو دیدم که بر تخت فیروزمند * بسر سبزی
بخت شد سر بلند * نثاری نبودم سزاوار او * که ریزم بر او رنگ شهوار
او * هم از آبجوان اسکندری * زلالی چنین ساختم گوهری * چو از ساختن
باز پرداختم * بدرگاه او پیشکش ساختم * شبجردم نگین چنین گوهری * ز اسکندری
هم باسکندری * بقا بادشه را به نیروی بخت * بدو باد سرسبزی تاج و تخت
* چنین بلبلی در گلستان او * مبارک نفس باد بر جان او * زهی تاجداری که تاج
سپهر * سهر بر ترا سر بر آرد بمهر * توئی در جهان شاه بیدار بخت * ترا دید
دولت سزاوار تخت * ندارد بلندی کس آن دستگاه * که بزلی فرستد
سزاوار شاه * ازین کوزه گل گلابی چکید * در آن ژرف دریا که بد ناپدید *

نم چشمه گنز سنگ خارا رسد * چو اندک بود کی بدریا رسد

همان پیش تخت تو مهمان کشید * کر آن مور پیش سلیمان کشید مهمان بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز میتواند شد در ینصورت عطف بیان خواهد شد یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبهٔ تو نیست و بمشابهٔ تحفهٔ موری است که پیش مهتر سلیمان آورده بود مبین رنگ طاوس پرواز او * که چون گربه زشت آمد آواز او گویا درین بیت طنز است بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاوس خود آرائی کرده پرواز نمود لیکن مانند آواز طاوس است و چون آواز طاوس مشابهت باواز گربه دارد چنین گفته بدین بلبل خورده بین کز نوا * فرود آورد مرغ را از هوا * من آن بلبلم کز ارم تاختم * بباغ تو آرام که ساختم * نوائی سرایم در ایام تو * که ماند در و سالها نام تو * بنام تو زان کردم این نامه را * که زرین کند نقش تو خامه را * زر پیل وار از تو مقصود نیست * که پیل تو چون پیل محمود نیست پیل محمود نام پیلی است که سردار پیلان بود و ابرهه او را برای خراب ساختن حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود تصنیف از کتاب دماه مقدار بار پیل نیست چنانکه اینچنین مطالب فردوسی از محمود غزنوی داشت و پیل او همچو پیل محمود نیست که بنابر بدعهدی بود و تو بخلاف آن خزینهٔ فراوان بیخواسته می دهی به بخشش تو بی آنکه خواهد کسی * خزینه فراوان وخلعت بسی * گر این نامه را من بزر گفتمی * بعمری کجا گوهری سفتمی * همانا که عشقم برین کار داشت * چو من کم زبان عشق بسیار داشت * مراداد توفیق گفتن خدای * ترا باد پاینده فرهنگ و رای * ازان بیشتر کاوری در ضمیر * ولایت ستان باش و آفاق گیر زمان تا زمان از سپهر بلند * بگنجی دگر باش فیروزمند * جهان پیش خور و جوانیت

باد * فزون از همه زند کاندت باد پیش خورد چیزی که قبل از گشتن وستر خوان بطریق چاشنی بخورند بیا ساقی از خم دهقان پیر * بمن ده یکی ساغر دستگیر * از انمی که جان رابد و هوش باد * مرا شربت و شاه را نوش باد مراد از نوش آبحیات است

تمام شد شرح سکندر نامه

بعد از حمد حضرت آفریدگاری که نوع بشر را به تشریف خلیفگی مشرف ساخته جواهر زواهر نطق در معدن نفس ناطقه اش ریخت واقف السرائری که گوهر اسرار او در اصداف صدور هیچ مخلوقی مخزون نگشته که بمهر خازن اوراکش مزین نشده شهنشاهی که از بیم دور باش قهرمان جلالش چابک سواران انظار عقول دور گرد خیام جمال اوده به پشت گرمی مرحمت عامش پروانه افکار دل محزونان ظلمتکده فراق طائر شمع شبستان وصال او حمامه خامه در ترقیم توصیفش شکسته بال و لسان بلبل ناطقه در حصر افضال لایزالش لال

و نثار درر و دُرر و دیبر فرق عروس نعت عالم آرائی که در ریاض وصفش بجز بلابل وحی مترنم نگشته و غیر از شهباز الهام در فضای وسیع الفضای مدحش پرواز نکرده صلی الله علیه و علی آله الطیبین واصحابه الطاهرین میگوید فقیر بدر علی عظیم آبادی و میر حسین علی جونفوری که کتاب سکندر نامه تصنیف ملک الشعرائی زبدة الفصحای دارای قلمرو کهنگی و نوی نظامی گنجوی علیه الرحمت که در متانت کلام و حسن انتظام و سلاست و عذوبت مانندی ندارد و معانیش چنان بر طاق بلند ست که دست هر کوتاه دست بآن نمیرسد و بدبدبه کوس فصاحتش گوش بلغا را کر ساخته و طنطنهٔ صیت بلاغتش غلغله در گنبذ گردون انداخته خامهٔ بریده زبان را چه یارا که دم در توصیفش

تواند زد و کلک سخن‌سنجان را چه مجال که در بیدای نعت‌اش قدم تواند برداشت شهرتی عظیم دارد و دست فرسودهٔ هر خاص و عام است و اکثر فضلای عالیمقدار و شعرای فضیلت شعار از متقدمین و متاخرین شروح آن بسیار نوشته‌اند لیکن همه خالی از اطناب نیست لهذا خواستیم که لب لباب معانی شروح را گرفته مطالب اشعار را مع حل لغات آن نوشته بطبع در آریم تا هر کس باندک تامل معانیش دریابد و بر معارج دقایقش به سهولت برآید و هرگاه که طبع شرح مذکور که مسمی بمنتخب الشروح است بی امداد صاحبان عالیشان متصور نبود بناء علی هذا اطلاع این مهمی پیش ارباب اولو الالباب صاحبان عالیشان کونسل دام اقباله نمودم چون این طایفهٔ والامنزلت بحلیهٔ قدردانی مزین و موشح اند التماس مارا بحلل اجابت آراسته حکم طبع آن شرف اصدار فرمودند چنانچه بنظر کیمیا اثر صاحب عالیشان رفیع المکان دارای ممالک سخنوری سکندر بحر و بر دانشوری یکه تاز مضمار بلاغت تهمتن جالش گاه فصاحت میثو لمسدن صاحب دام اقباله نیز در آمد و پسند افتاد بعد ازان دامان سعی بر زده بقدر طاقت ذهن ناقص خود ها حل اکثر ابیات مغلقه آنرا نمودیم و هر بیتی که بظاهر اشکال دران نیافتیم در حل آن اهتمام بکار نه بردیم امید از نظارگیان بهارستان سخن و صیرفیان معانی نو و کهن آن است که اگر سهوی سر زده باشد بکرم عمیم خود بپوشند و زبان ملامت بر عیوب این هیچمدان نکشایند که بمقتضای بشریت هیچ کتابی خالی از خلل و عاری از زلل نیست و طبع این کتاب در سنه ۱۸۱۲ عیسوی بحکومت نواب مستطاب صاحب الیف

والقلم ماحی آثار الظلم والاعتساف مشید ارکان العدل والانصاف نور افزای ممالک ریاست رونق بخش قلمرو امارت نهنگ دریای تهور وشجاعت شیر بیشهٔ جرأت وجلادت زبدهٔ نوئیان عظیم الشان مشیر خاص شاه کیوان بارگاه انگلستان نواب مستطاب لارد منتو بهادر لازال شمس اقباله طالعة من افق الجلال وبدر دولته مشرقة علی ذروة الکمال در دار الاماره کلکته بمطبع خانهٔ هندوستانی طبع شد بمنه وکرمه

صحت نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩	١٧	انگیختن	بیگیختن
٩	١٠	یادری ده	ویادری ده
١٠	١٩	وزو غابت	درغایت
١١	٢	بنی کنایه	بنی کنانه
١١	١٢	آشنائی	خلابلی
١١	١٧	ثانی	اول
١٣	١٥	بآمرش	بآمرزش
١٥	٨	اگر	اگرچه
١٦	١٤	وررسه	دربرمشته
٢١	١	چون	یعنی چون
٢٢	٨	باید	یابد
٢٤	١١	نباشده	نباشد
٢٤	١٠	هستی	بسی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱۳	لهراست	لهراسپ است
۳۷	۲	وور	ور
۳۹	۱۲	بازک	نازک
۳۹	۱۳	اسم	سم
۵۳	۱۹	نه بندند	به بندند
۵۹	۲	بیای	بیای
۵۹	۴	با	باغ
۶۳	۵	زیره	ریزه
۶۳	۱۹	جوب	خوب
۷۰	۷	زیران	ریزان
۷۰	۷	ناغبان	باغبان
۷۱	۱۰	عشرت	وعشرت
۷۶	۱۴	نوزند	نوازند
۷۷	۷	گذاشتن	وگذاشتن
۸۵	۱۵	در	درم
۸۸	۱۰	بتضمین	بتخمین
۹۴	۱۹	گرکه	که گر
۹۵	۱	رازرز	زااز زر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۴	۹	خزری	غزری
۱۰۴	۱۴	مان زندران	مازندران
۱۰۵	۱۹	چناگن	چنان کن
۱۲۰	۴	گروه	گرده
۱۳۰	۴	سمرقندی	سمرقند
۱۳۱	۱۴	بیاینده	پیاینده
۱۳۴	۱۲	نیت	نیست
۱۴۰	۳	بپسند	پسندید
۱۶۱	۷	شبه	شعبه
۱۶۱	۱۸	بخوانایه	بخونابه
۱۷۴	۱۵	سک	پیک
۱۷۶	۱۷	صدید	شدند
۱۷۸	۱۸	سنگدلان	سگدلان
۱۸۰	۱۷	قفای پرخون	قفای چوچون
۱۸۴	۱۳	برآرسته	برآراسته
۱۸۵	۵	گرده	گردی
۱۹۰	۱۹	قوی دست	تهی دست
۱۹۲	۱۳	که	نه که

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۱	۱۳	فصل	چه فصل
۱۹۱	۱۴	دارند	ندارند
۱۹۲	۹	کمال	گمان
۱۹۲	۱۶	آهن	سنگ
۱۹۶	۱۱	جهنم	جحیم
۱۹۷	۳	روئین دژ	روئین دژ
۲۰۸	۱۲	زگانه	ز نگانه
۲۱۱	۱۴	چودودارنه	چودود ازنه
۲۱۲	۴	طاق	طاق
۲۱۵	۱۰	آزو	آرزو
۲۱۶	۱۵	جائه	جامه
۲۱۶	۱۹	پرگاه	پرگاه
۲۱۷	۶	کریمانه	گرانمایه
۲۱۷	۱۰	گیهن	گیهان
۲۱۹	۴	زنگ	رنگ
۲۱۹	۱۶	بود	بودند
۲۲۲	۵	بکر بختند	نگریستند
۲۲۲	۱۷	کبک بشکسته	کبک بشکسته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۴	۹	گزیدی	گزید
۲۳۰	۸	نسخهٔ اخر	نسخه اخر
۲۳۰	۱۳	باطهٔ بهنر	باهمین بهنر
۲۳۹	۱۱	بهم پنجگی	بهم پنجگی
۲۴۰	۱۹	گرآنی	گرانبی
۲۴۲	۱۴	نبگهٔ	چنگه
۲۵۹	۱	پنیح مرد	پنج مرد
۳۰۰	۳	نمی آید	نمی آمد
۳۰۳	۱۹	ونیم لک	نیم لک
۳۰۴	۱۸	چپ انداخت .	چپ انداز
۳۰۶	۹	تبر	تیز
۳۱۰	۹	بزو	نزد
۳۲۲	۱	پس	بعنی
۳۲۴	۴	آرسته	آراسته
۳۲۷	۲	سایهٔ	سهایه
۳۳۶	۱	بی گنجینه	بگنجینه
۳۴۱	۱۷	آذرایبجان	اذربیجان
۳۴۷	۱۹	مصرهٔ	مصرعهٔ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۴۷	۷	پر عذر	بر عذر
۳۴۸	۱۰	اآرزم	آرزم
۳۸۴	۱۶	من حیث القیان	من حیث القیاس
۳۸۴	۱۷	مشک و بید	مشک بید
۳۸۷	۰	وپر نور	پر نور
۳۹۰	۲	شمشیر	و شمشیر
۳۹۰	۱۱	توصیف	و توصیف
۴۱۷	۲	خوں	چوں
۴۱۹	۱۷	سفال	سفال
۴۲۲	۱۹	وریحان	از ریحان
۴۲۴	۱۲	بر گزفند	بر گزہ تند
۴۲۵	۸	آنہایرا	آنہارا
۴۳۲	۱۳	پانج	پارنج
۴۴۵	۴	وبہر سو	بہر سو
۴۴۹	۱۴	خان	خوان
۴۵۴	۵	یا	تا
۴۵۹	۱۵	آرستہ	آراستہ
۴۶۴	۱۰	سواصل	سواحل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶۶	۸	پانک	یکباک
۴۷۰	۱۶	سبز	سنبز
۴۷۱		واو	از
۴۸۱	۱۱	کنا	کنان
۴۸۲	۱۰	جنیدگمان	جبکدگمان
۵۰۰	۲	غزو	گزون
۵۲۶	۸	بادر	خادر
۵۳۱	۷	کشمی	کشتی
۵۳۱	۹	بقر	بقعه
۵۴۶	۱۰	روبهٔ	روبه
۵۴۹	۱۸	ما	یا
۵۵۰	۱۲	ی	ای
۵۵۲	۸	نبابد	نباید
۵۵۳	۴	پردهٔ	پرهٔ
۵۸۶	۱۰	وورعهاسفن	ورعهای سفن

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 10 February, 2016